المعجم فی معاییر اشعار العجم

بهمّت

محمد رمضانی

صاحب مؤسسه خاور

در طهران بسال ۱۳۱۴ شمسی طبع گردید

مطبعهٔ مجلس

کتاب

المعجم فی معاییر اشعار العجم

تألیف

شمس الدین محمد بن قیس الرازی

در اوایل قرن هفتم هجری

بتصحیح استاد معظم آقای

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

با مقابله با پنج نسخهٔ خطی قدیمی و تصحیح ثانوی

مدرس رضوی

بسمه تعالی

مقدمهٔ مصحح[1]

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیهٔ زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده وازحسن اتفاق از طوفان عالم گیر وآتش جهان سوز فتنهٔ مغول سالم‌مانده و بدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم است تألیف فاضل محقق علامه شمس الدین محمد بن قیس الرازی که اینك بحسن اهتمام و مساعی جناب مستطاب علامهٔ نحریر مستشرق شهیر استاد اجل ادوارد برون مد ظله العالی معلم السنهٔ شرقیه در دارالفنون کمبریج از ممالك انکلستان و بتصحیح این ضعیف و بنفقهٔ «اوقاف کیب»[2] احیا شده بحلیهٔ طبع آراسته گردید و در محل دسترس خاص و عام واقع گشت

این کتاب نفیس مشتمل است برسه فن از فنون ادب: علم عروض، وعلم قوافی، و علم نقد الشعر، و بجرأت میتوان ادعا نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسی بعد از اسلام در عهد سامانیه تا کنون که هزار و سیصد واند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقا و بدون استثنا بدین کمال و تحقیق و تنقیح و جامعیت و اشباع در این فنون ثلثه بزبان پارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده است

شك نیست که فضلای ایران را قبل از این کتاب در فنون نقدالشعر وعروض و قوافی تألیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها دربارهٔ ازکتب ادبیه یافت میشود چون ابوالحسن علی بن جولوغ السجزی الفرخی المتوفی سنة ۴۲۹ شاعرمعروف معاصرسلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود مؤلف کتاب ترجمان البلاغة در علم شعر وصنایع بدیعیهٔ آن که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء و حاجی خلیفه در کشف الظنون بدو نسبت داده‌اند و دولتشاه یك فقره نیز از آن نقل

---

۱ ـ مقصود مقدمهٔ مصحح طبع اول کتاب علامه استاد آقای قزوینی مدظله است

۲ _ The E. J. W. Gibb. Memorial trust

نموده است [1] و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغة که رشید وطواط در مقدّمهٔ حدائق السّحر بدان اشارت میکند بدون ذکر نام مصنّف مراد همین کتاب فرّخی باشد، وچون ابومحمّد عبدالله بن محمّد الرّشیدی السّمرقندی شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلّف کتاب زینت نامه درعلم شعر که نورالدّین محمّد عوفی در تذکرهٔ لباب الألباب و حاجی خلیفه بدو نسبت میدهند [2]، وچون احمد بن محمّد المنشوری السّمرقندی ازشعراء سلطان محمود غزنوی [3] که در صنعت تلوّن از صنایع لفظیّهٔ شعریه مختصری ساخته وخورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا کنزالغرائب نهاده ورشیدوطواط درتألیف حدائق السّحر ظاهراً آنرا بدست داشته است [4]، وچون امام علاّمه رشیدالدّین ابوبکر محمّدبن محمّد بن عبدالجلیل الکاتب العمری البلخی المعروف بالوطواط المتوفّی سنهٔ ٥٧٨ صاحب کتاب معروف حدائق السّحر فی دقائق الشّعر یکی از شاهکارهای کتب ادبیّهٔ پارسی که تا قیامت نام مؤلّف خودرا مخلّد نموده است، و چون امیرابومنصور قسیم بن ابراهیم القاینی المعروف ببزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی وپسرش سلطان مسعود که مصنّف (درصفحهٔ ١٣٥) او را از جمله عروضیان عجم می شمرد و ترجمهٔ حال او درتتمّة الیتیمهٔ ثعالبی [5] ولباب الألباب عوفی مسطور است [6]، وچون ابوالحسن علیّ البهرامیّ السّرخسی از شعراء غزنویّه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض وقافیه چون کتاب غایة العروضیّین (یاغایة العروضین) که شمس قیس درتألیف این کتاب ظاهراً آنرا در دست داشته و در فصل بحور مستحدثهٔ عجم (صفحهٔ ١٤١) یك فقره از آن نقل میکند ونظامی عروضی درچهارمقاله آنرا از جمله کتبی می شمرد که مطالعهٔ آن بر هر شاعری لازم و متحتّم است [7]، و کتاب کنز القافیة در معرفت قوافی که نیز نظامی عروضی از مؤلّفات او می شمرد [8]، و کتاب خجسته نامه درعلم عروض که

---

١ - تذکرة الشّعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادواردبرون ص ٥٧،٩ و کشف الظنون باب التاء
٢ - لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ٢ ص ١٧٦ و کشف الظّنون باب الزاء ٣ - لباب الالباب ج ٢ص ٤٤ وچهار مقالهٔ نظامی عروضی طبع قاهره ص٢٨ ٤- حدائق السّحر طبع طهران درصنعت «تلوّن» ٥- تتمّة الیتیمة ذیلی است که ثعالبی خود بریتیمة الدّهر نوشته ویك نسخهٔ ممتازی ازآن درکتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است بدین علامت Arab, 3308 و ترجمهٔ حال بزرجمهر قاینی در ورق ٥٦٣ است ٦ - لباب الألباب ج ١ ص ٣٢ ونیز رجوع کنید بچهار مقاله طبع قاهره ص ٢٨ ، ١٣٣-١٣٤ ٧- چهار مقاله طبع قاهره ص ٣٠ ٨ - ایضاً

عوفی در لباب الألباب بدو نسبت میدهد [1] ، و چون ابو عبدالله قوشی [2] که مصنّف نقلاً عن البهرامیّ السّرخسی گوید که واضع دایرهٔ منعکسه از دوایر ثلثهٔ که عروضیان عجم اختراع نموده‌اند اوست [3] ، و چون امام حسن قطّان از فحول ائمهٔ خراسان و معاصر رشید وطواط [4] که واضع دوشجرهٔ اخرم واخرب است برای تسهیل استخراج اوزان بیست وچهارگانهٔ رباعی و اورا مختصری بوده در علم عروض که مصنّف در این کتاب دو شجرهٔ مذکوره را از آن نقل میکند [5] ، و غیر این جماعت از فضلا و ائمّه که اسماء ایشان ومؤلّفات ایشان بما نرسیده است ، ولیکن از سوء اتّفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسهٔ صنادید عجم بواسطهٔ تواتر انقلابات وتوالی قتل وغارت امم وحشیّه بر ممالك ایران بکلّی ازمیان رفته‌است و جزاز کتاب حدائق السّحر رشید وطواط که فی الحقیقة بقیّهٔ سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست ،

از مقایسهٔ کتاب حدائق السّحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ ومصادر عمدهٔ شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوّم این کتاب و بسیاری از مطالب و شواهد شعریّهٔ آن عیناً منقول از حدائق السّحر است (بدون تصریح بنقل) ، وهر چند حدائق السّحر را بر المعجم فضلِ تقدّم بل تقدّم فضل ثابت و نمایان است لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیّت و رجحان است ، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثهٔ شعریّه یعنی عروض و قوافی و نقد الشّعر محتوی است و حدائق السّحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط ، دیگر اختصار و ایجاز حدائق السّحر و اشباع کافی و بسط وافی المعجم ، دیگر آنکه رشید وطواط در استشهاد بابیات غالباً بر یك یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد و مالابدّ منه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات وغزلیّات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله با ملاحظهٔ اینکه بدبختانه غالب اشعار شعراء متقدّمین و متوسّطین ما بلکه خود نام شعرا نیز

۱- لباب الالباب طبع پرفسور برون ج۲ ص ۵۶ ۲- ظ : قرشی ۳ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۴۱

۴ - رشید وطواط را با این امام حسن قطّان مراسلات و مکاتباتی است و از آنها معلوم میشود که حسن قطّان رشید وطواط را متّهم نموده بوده که درحین فتح مرو بدست عساکر اتسز خوارزمشاه در سنهٔ ۵۳۶ رشید وطواط که در ملازمت اتسز بوده کتب او را بغارت برده است ، تمام این مکاتبات در مجموعهٔ رسائل رشید وطواط که یك نسخه از آن در کتابخانهٔ ملّی پاریس بعلامت Arab, 4434 محفوظ است مندرج است و یکی از آنها در تاریخ جهانگشای جوینی نیز مسطوراست (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl Persan 205, f. 64) ۵- رجوع کنید بصفحهٔ ۸۶

بکلّی از میان رفته است در منتهی درجهٔ اهمیّت است کما لا یخفی

امّا مؤلّفاتی که بعد از این کتاب الی‌حال درین فنون ثلثه نوشته شده‌بخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محلّ اعتنا نیست و غالباً موجزات و مختصراتی است لایسمن و لایغنی من جوع خشك و کسالت انگیز خالی‌از تحقیق و عاری از تدقیق ، فقط کتاب معتنی‌به مهمّی که مقارن عصر مصنف تألیف‌شده و بواسطهٔ اهمیّت و قدمت آن نمیتوانیم آنرا تحت السّکوت بگذرانیم کتاب مرغوب معیارالأشعار است درعلم عروض وقوافی که درسنهٔ ۶۴۹ تألیف شده و مصنّف آن‌معلوم نیست [1] و مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی [2] این کتاب را شرح نفیس ممتازی نموده موسوم بمیزان الأفکار فی شرح معیار الأشعار وآنرادرسنهٔ ۱۲۸۲ در لکهنوازبلادهندوستان طبع نموده و الحقّ داد فضل و تحقیق دراین شرح داده است ، وی تألیف این کتاب را بخواجه نصیر الدّین طوسی معروف متوفّی درسنهٔ ۶۷۲ نسبت داده است‌ولی‌معلوم نیست از روی چه مأخذی [3]

ازترجمهٔ‌حیات وشرح‌حال مصنّف این‌کتاب شمس‌الدّین محمّد بن قیس رازی درهیچیك‌از کتب‌تاریخ وتذکره اطّلاعی‌بدست‌نیامد ولی‌بعضی معلومات ازتضاعیف‌این کتاب و مخصوصاً از دیباچهٔ آن التقاط گردید و خلاصهٔ آن از قرار ذیل است

اوّلا مصنّف از اهل ریّ بوده در دیباچهٔ کتاب گوید [4] « سلسلهٔ حبّ‌الوطن در جنبانید وداعیهٔ مقام ریّ که مسقط رأس و مقطع سرّه بود در باطن ظاهر گردانید » ، دیگر آنکه مدّتهای طویل در ماوراء النّهر وخراسان و خوارزم اقامت داشته چنانکه در سنهٔ ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد اورا در بخارا می بینیم [5] و در سنهٔ ۶۱۴ بمرو [6] ، و در همین سال بود که سلطان علاء الدّین محمّد بن تکش خوارزمشاه از خوارزم

۱- معیار الأشعار درچندین سال قبل درطهران در مطبعهٔ حجری بطبع رسیده است و درست‌بخاطر ندارم درچه سنهٔ ۲ - از جناب مستر الس MrA.G.Ellis. نایب رئیس شعبهٔ شرقی از کتابخانهٔ بریتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمهٔ جوابی که ببنده مرقوم داشته اند :

مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی از اجلّهٔ علمای هندوستان در سنهٔ ۱۲۱۹ در مرادآباد ازبلادهند متولّد گردید و در سنهٔ ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبهٔ رامپور نایل‌آمد ودرسنهٔ ۱۲۹۴ وفات یافت‌ترجمهٔ حال او در کتاب تذکرهٔ علماء هند تألیف مولوی رحمن علی‌صاحب که در سنهٔ ۱۳۱۲ در لکهنوبطبع رسیده مسطوراست ۳- رجوع‌کنید بفهرست نسخ‌فارسیهٔ بریتش میوزیم تألیف ریوص۵۲۵ ۴ - صفحهٔ ٤ ۵- صفحهٔ ۳۳٤ ۶ - صفحهٔ ۳

بقصد فتح ممالك عراق و تسخير بغداد و قهر و قمع خليفه النّاصرلدين الله از خوارزم در حركت آمد و چون آوازهٔ خروج مغول بقصد ولايات غربى از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنّف نيز مانند ساير اغنياى خوارزم و خراسان و هركس كه استطاعت جلاى وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده و درركاب سلطان بعراق آمده است ، خود گويد [1] « رايات اعلى سلطان سعيد محمّد بن تكش بر صوب عراق درحركت آمد وخاطر خدمت ركابش رامستحكم گشت چه از كثرت اراجيف مختلف كه در آن تاريخ بر سبيل همهمه از افواه شنوده مى آمد دل بر اقامت خراسان ولاسيّما درغيبت سلطان قرار نميگرفت وتخلّف بهيچ وجه مصلحت نمى نمود » ، وازاين تاريخ ببعد كه بحبوحهٔ فتنهٔ مغول و بحران آشوب و انقلاب در تمام ممالك ايران بود تا مدّت هفت هشت سال مصنّف در شهرهاى مختلفهٔ عراق بسر برده و اكثر اوقات از ترس جان ازاين شهر بآن شهر تنقّل وتحوّل مى‌نموده وقتل وغارت هولناك مغول را در چندين شهر بچشم خود مشاهده كرده و خود نيز يك دو كرّت در رىّ اسير شحنگان مغول گشته و ذلّ استخدام ايشان كشيده ، و در سنهٔ ٦١٧ كه سلطان محمّد خوارزمشاه از مقابل يك دسته از لشكر مغول كه در تحت حكم سُبتاى نوين و يمه نوين بتعاقب واخذ او مأمور بودند شهر بشهر و ديار بديار فرار ميكرده از جمله ملازمان ركاب سلطان يكى همين مصنّف بوده است و در آنوقت كه در پاى قلعهٔ قرّ زين [2] سلطان و حشمش از لشكر مغول شكست خورده و بسبب آنكه مغول سلطان را نشناخته اند او زنده جان بدر برده است مصنّف نيز درركاب سلطان بوده و مسوّدات كتاب المعجم با ساير كتب نفيسه كه هميشه همراه او بوده دراين حمله بكلّى ضايع و تلف شده است ، بعداز گسيخته شدن شيرازهٔ امور خوارزمشاهيان مصنّف در حدود سنهٔ ٦٢٣ [3] ازعراق بفارس مهاجرت كرد و بخدمت اتابك سعدبن زنگى بن مودود ازاتابكان سلغرى فارس كه ازسنهٔ ٥٩٩ــ ٦٢٨ در مملكت فارس و مضافات حكمرانى نمود پيوست ، اتابك سعد حرمت او را منظور داشته وبرا در غايت احترام و اكرام پذيرفت و پس از اندك زمانى از جمله حجّاب وندماى خاصّ خويشش گردانيد چنانكه خود گويد [4] « من بنده را در حريم

١- صفحه ٣ ٢-قرّزين بتشديدراءمهمله قلعهٔ حصينى بوده بين اصفهان وهمدان (ياقوت وسيرة جلال الدّين منكبرنى للنّسوى ص١٥) ٣ - استنباط اين تاريخ بدين طريق است كه مصنّف خود گويد كه بعداز انتقال بفارس مدّت پنج سال تا آخر حيات سعدبن زنگى در خدمت او بوده است و وفات سعدبن زنگى در سنهٔ ٦٢٨ است پس سفر مصنّف بفارس واضح است كه درحدود سنهٔ ٦٢٣ واقع ميشود ، ٤- صفحهٔ ٨

حمایت خویش جای دادو باکرام و اعزازمحظوظ فرمود وبنواخت و تشریف گرانمایه مخصوص کرد وبمحلّی مرموق ومکانی مغبوط بنشاند و در مدّتی نزدیك با نقصان حالت وقصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواصّ حجّاب رسانید شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی‌فرمود » و تا مدّت پنج سال [1] یعنی تا آخر عمر اتابك سعد بن زنگی در کنف حمایت اوبسر برد وبعد از وفات اودر سنهٔ ۶۲۸ وجلوس پسرش اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی [2] مصنّف همچنان در مرتبت خود باقی مانده وهمواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرفّه الحال فارغ البال می غنوده است ، و مؤخّر ترین واقعهٔ که مصنّف از سلطنت ابوبکر بن سعد در دیباچهٔ کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمان و کیش و قلهات وسایر جزایر و بنادر خلیج فارس‌است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عساکر اتابك ابوبکر بن سعد که بقول قاضی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا در سنهٔ ۶۲۸ که همان سال جلوس ابوبکر است واقع شد [3] ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده ونظام التّواریخ قاضی‌بیضاوی‌و شیراز نامهٔ‌احمدبن ابی‌الخیر شیرازی‌تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قراین معلوم میشود که این فتح چندین سال بعداز جلوس ابوبکر بوده است ، و ازاین ببعد دیگر از حال مصنّف اطلاعی نداریم ونمیدانیم چند مدّت دیگر در حیات بوده است

و در اینجا لازم‌است که اشاره بغلطی‌مشهور در باب تخلّص شیخ سعدی‌شیرازی بنمائیم‌وآن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اوّلین‌ایشان دولتشاه سمرقندی است گفته اند که شیخ از مدّاحان اتابك سعدبن‌زنگی بوده است و وجه تخلّص او بسعدی نیز از نام همین‌پادشاه مأخوذ است و این امر خطای محض است چه اوّلاً در تمام کلّیّات شیخ مدحی یا ذکری از سعد بن زنگی اصلا و مطلقا نیست ، ثانیاً مصنّف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن‌زنگی و اوایل سلطنت ابوبکربن

---

۱ -صفحه۸   ۲ ـ کذافي تاریخ گزیده لحمدالله المستوفی و تاریخ جهان‌آرا للقاضی احمد الغفّاری و همین صواب است ، ودر شیرازنامهٔ احمد بن ابی‌الخیر شیرازی وفات سعدبن‌زنگی و جلوس ابوبکر را در سنهٔ ۶۲۲ می نویسدو آن سهو است زیرا که مصنف این کتاب بتصریح‌خود درصفحهٔ ۷ تاسنهٔ ۶۲۰ در عراق بوده وبعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگر هم تا آخر وفات سعد بن زنگی درخدمت او بسربرده است پس وفات سعد بن زنگی لااقل بعد ازسنهٔ ۶۲۵ میشود ،   ۳ـ تاریخ جهان‌آرا نسخهٔ بریتش میوزیم Or,141,f. 104b

سعد بن زنگی در شیراز و در ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدّمین ومتأخرین و معاصرین خود مانند کمال‌الدّین اسمعیل متوفّی درسنهٔ ۶۳۵ استشهاد آورده است ومعهذا هیچ اشارهٔ وذکری‌ازسعدی نمیکند و اگر شیخ معاصر سعدبن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنّف از او با آنکه هر دو بنا بر این تقدیر در یك عصر و یك شهر ودر خدمت یك پادشاه بسرمی برده‌اند هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت، وصواب‌قول صاحب تاریخ گزیده است که شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی (که در سنهٔ ۶۵۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت) بوده است و تخلّص «سعدی» نیز از نام همین‌شاهزاده‌مأخوذ است وکتاب گلستان را نیز بنام هموتألیف کرده است چنانکه گوید.

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش — بنام‌سعدِ ابوبکرِ سعدِ بن زنگی‌است

و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز بوطن خود و استقرار وی در شیراز در اواخر سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی بوده است و در همان اوقات کتاب بوستان را بنام آن پادشاه در سنهٔ ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج — که پر دُر شد این نام بردار گنج

و گلستان را در سال بعد یعنی در سنهٔ ۶۵۶ چنانکه گوید

در آن مدّت که مارا وقت خوش بود — زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و چون سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی مدّت سی سال یعنی از سنهٔ ۶۲۸ الی سنهٔ ۶۵۸ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگررا درك نکرده باشند چه شمس قیس‌اوایل عهد اورا درك کرده بوده و شیخ سعدی اواخر آنرا واللهالهادی الی الصّواب،

برویم بر سر مطلب، امّا تاریخ تألیف این کتاب‌چنانکه مصنّف خود دردیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنهٔ ۶۱۴ بخواهش یکی از فضلاطرح آنرا ریخت وپس از آن بعلّت مهاجرت وی از خراسان در فتنهٔ مغول واختلال اوضاع او اتمام‌کتاب‌در عهدهٔ تعویق افتاد و در سنهٔ ۶۱۷ چنانکه گذشت مسوّدات کتاب المعجم باسایرکتب وامتعهٔ او در پای قلعهٔ فرّزین در حملهٔ مغول تلف شد و بعد از مدّتی بعضی از اجزاء

متفرّقهٔ آن بتوسّط بعضی از دهاقینِ آن کوهپایها بدست وی افتاد و بعد از آنکه ازعراق بفارس پناهید و درظلّ رعایت اتابك سعد بن زنگی و پسرش ابوبکر از حوادث زمان بیارامید فضلای فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب را نمودند مصنّف نیز در اندك مدّتی کتاب را بآخر رسانید (در حدود سنهٔ ٦٣٠) ولی چون اصل کتاب بزبان عربی وبغایت مطوّل و موضوع آن مطلقِ عروض و قوافی بود چه دراشعار عرب و چه در اشعار پارسی و آنچه متعلّق بزبان پارسی بود شواهد و امثلهٔ آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادبای فارس بر مصنّف اعتراض نمودند که عروض و قوافی دوزبان‌را در سلك یك تألیف کشیدن و درکتاب عربی اشعار پارسی‌باستشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب و خارج از معتاد است فایدهٔ منظوره از کتاب کما ینبغی بعمل نخواهد آمد چه آنانکه از زبان عربی بهره ندارند از فهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان را شواهد و اشعار پارسی بکلّی بی فایده خواهد بود از اینرو ازمصنّف خواهش کردند کهاز آن کتاب مطوّل آنچه‌راجع‌بزبان پارسی و متعلّق باشعار دری‌است انتخاب نموده آنرا درسلك تألیفی‌علیحده منتظم سازد مصنّف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان را پذیرفت و کتاب را دو قسمت نمود آنچه‌بزبان پارسی‌راجع بود در کتابی مستقلّ کههمین کتاب حاضر است تلخیص‌نموده آنرا بکتاب المعجم فی معایر اشعار العجم موسوم نمودو (ظاهراً) آنچه متعلّق بزبان عربی و اشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب المعرب فی معایر اشعار العرب مسمّی ساخت [1]

علاوه بر این دو کتاب مصنّف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله کتاب الکافی فی العروضین والقوافی [2] کهاحتمال قوی میرود چنانکه از لفظ عروضین بصیغهٔ‌تثنیه استنباط‌میشود که همان کتاب مطوّلی بوده‌است که در عروض وقوافی‌دو زبان‌پارسی و عربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا منقسم بدو کتاب المعجم و المعرب نموده است، و دیگر کتاب حدائق المعجم که‌مفتی‌محمّد سعدالله‌مرادآبادی درکتاب میزان الأفکار فی شرح معیار الأشعار از آن بسیار نقل میکند وغیاث الدّین بن جمال‌الدّین درفصل

---

۱ – رجوع کنید بصفحهٔ ١٦٢ و ٢٠٦ که مصنف دومرتبه نام این کتاب را می برد ۲ – رجوع کنیدبصفحهٔ ١٤٦

عروض از فرهنگ نفیس خود غیاث اللّغات که در بمبئی بطبع رسیده است آنرا ازجمله مآخذخود میشمرد[1]، واحتمالقوی میرود چنانکه فاضل ریومیگوید که حدائق المعجم اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معایير اشعار العجم[2]،

امّا ضبط کلمهٔ «المعجم» در نام این کتاب قدری محلّ شکّ و تردید واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه و قبل از ایشان فاضل مأسوف‌علیه‌ریو این کلمه را المُعَجَّم بتشدید جیم بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند و میگویند مناسبت اینکه مصنّف این کتاب را از اصل‌زبان عربی بپارسی ترجمه نموده از اینرو آنرا المُعَجَّم نام نهاده یعنی «بزبان عجمی در آورده» ولی اشکال در این است که اوّلاً تعجیم از باب تفعیل بابن معنی یعنی ضدّ تعریب در لغت نیامده است، ثانیاً این وجه تسمیه در کتاب دیگر مصنّف المعرب فی معایير اشعار العرب (اگر آنرا نیز بتشدید از باب تفعیل خوانیم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل و ترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا میکند واگر آنرا المُعرب بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که اینرا المعجم بتخفیف نخوانیم چه مقتضای معادله بین این دو تسمیه آنست که هر دو کلمه بیک طریق تلفّظ شود و استشکال فاضل ریو که مُعجم بتخفیف بمعنی مرتّب بحروف تهجّی است و این کتاب

---

۱ - این فصل عروض از غیاث اللّغات را علیحدة درطهران در سنهٔ ۱۲۰۵ بطبع رسانیده‌اند، رجوع کنید نیز بفهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص۸۱٤ ۲ - رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریوص ۱۲٤، و اینه Ethé را در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ بدلین نمرهٔ ۱۲۷۱ در تحت عنوان کتاب «صنایع‌الحسن» در صنایع بدیعیّه لمولانا فخری بن محمّد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجری تألیف شده است سهو غریبی دست داده است ازاینقرار، فخری در دیباچهٔ کتاب‌مذکور مآخذو مصادر خودرا بدین جمله تعداد میکند «خواجه نصیر طوسی، و رشید وطواط، و وحید تبریزی، وشرف بن محمّدالرّامي، ومولانا قطب الدّین علامه، وشمس قیس، [و] صاحب مفتاح، واخفش نحوی، و میرعطاء الله مشهدی الخ» اینه از این عبارت چنان گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصنّف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نحوی است!! یعنی مفتاح‌واخفش نحوی نام دوکتاب است از تألیفات شمس قیس!! باز درکلمهٔ مفتاح این سهو قدری مغتفراست چه مفتاح از اسماء کتب است امّا «اخفش نحوی» را نام‌یکی ازمؤلّفات دانستن چه عرض کنم ....! و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدّین ابو یعقوب یوسف بن علیّ بن محمّد السّکّاکی المتوفّی فی سنة ٦۲٦ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوی (ابوالحسن سعید بن مسعدة المجاشعی المتوفی سنهٔ ۲۱٥) هم که از اشهر مشاهیر نحاة است وحاجت بتعرفه ندارد والله یعصمنا عن الزّلل،

نه چنان است مرفوع است بآنکه کلمهٔ مُعجم باین‌معنی نیز اصلاً نیامده است و فقط ترکیب اضافی « حروف المُعجَم » بشرحی که درکتب لغت مذکور است بمعنی‌حروف تهجّی استعمال میشود لاغیر نه آنکه أَعجَمَ یُعجِمُ از باب إفعال بمعنی مرتّب گردانیدن بحروف تهجّی باشد ، و دیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعجَم بتخفیف است با آنکه مرتّب‌بحروف تهجّی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب المُعجَم فی آثار ملوك العجم لفضل الله الحسینیّ القزوینیّ ، و بعقیدهٔ این‌ضعیف صواب آنست که هردو کلمه یعنی المعجم والمعرب در تسمیهٔ دوکتاب مذکور بتخفیف است ازباب إفعال واین دوکلمه متقارب المعنی و مفهوم هردو تقریباً یکی است چه مُعجم بمعنی رفع‌ابهام‌شده وازالهٔ التباس گردیده میباشد قال فی‌لسان العرب : أَعجَمْتُ الکتابَ ازلتُ استعجامه قال ابن‌سیدة و هو علی السّلب لأنّ أفعَلْتُ وان کان اصلها الاثبات فقدتجیء للسّلب کقولهم أشکیتُ زیداً ای أَزَلتُ له عمّا یشکوه ، واستَعجَمَ علیه الکلامُ استبهم و یقال قرأ فلان فاستَعجَم علیه ما یقرؤه اذا التبس علیه فلم یتهیّأ ان یمضی فیه ، انتهی باختصار ، و مُعرَب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال فی‌لسان العرب : قال الأزهری الاعراب والتّعریب معناهما واحد و هوالابانة یقال أَعرَبَ عنه لسانُه و عرَّبَ ای ابان و افصح و یقال عرّبتُ له الکلامَ تعریباً و أعرَبتُ له اعراباً اذا بیّنته له حتّی لایکون فیه حضرمة ، انتهی باختصار ،

نسخ این کتاب ــ این کتاب مرغوب با این جلالت قدر و عِظم شأن گویا از همان عهد مصنّف الی حال که‌قریب هفتصدسال است درنظر عامّهٔ فضلا و ادبا مجهول بوده واحدی ذکری و نقلی از آن درهیچ موضعی‌ننموده وحتّی حاجی خلیفه‌در کشف الظنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر میکند بدون اینکه خود آنها را دیده باشد اصلااسمی هم از این کتاب نبرده‌است این‌است که نسخ آن‌بقدری نادر و کمیاب‌است که الآن گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانهای معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که‌در کتابخانهای ممالك شرقی از قبیل ایران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنهارا هنوز کسی طبع ننموده‌باز نسخهٔ یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از سه نسخه سراغ نداریم و هی هذه :

اوّل ، نسخهٔ محفوظه در موزهٔ بریطانیّه درلندن[1] که نسخهٔ قدیم (بدون‌تاریخ) و در غایت صحّت و ضبط است ولی از اوّل آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه نسخهٔ اساس و بنای طبع این کتاب بر آن است ،

دوّم ، نسخهٔ کتابخانهٔ شخصی مولوی خدا بخش خان صاحب از فضلای مسلمین غیور بلند همّت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد دکهن که صاحب کتابخانه ایست مهمّ در شهر بر قیپور[2] مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس ، واین نسخه در سنهٔ ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنّسبه صحیح و مضبوط است[3] ،

سوّم ، نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه در اسلامبول که در سنهٔ ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است[4] وچون این نسخه را من خود ندیده ام درجهٔ اعتبار واندازهٔ صحّت و سقم آن بر من مجهول است

ووقتی که مادرچهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخهٔ دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخهٔ ثالثی در کتابخانهٔ مولوی خدا بخش هیچ اطّلاع نداشتیم وبواسطهٔ تعذّر تحصیل نسخهٔ ایاصوفیه ناچار از روی همان نسخهٔ وحیدهٔ لندن بانقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اوّل کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مدّظلّه العالی در کمبریج مهمان بودم در اثنای تفتیش در فهرست کتابخانهٔ مولوی خدابخش چشمم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی‌الحال نامهٔ بجناب صلاح الدّین خدا بخش (پسر مولوی خدا بخش خان مذکور که از اجلّهٔ فضلاو ازمتخرّجین دارالفنون اکسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچهٔ کتاب را استنساخ نموده یاعکس برداشته برای مابفرستند جناب مولوی خدا بخش غایت فتوّت و مردمی خودرا ظاهر ساخته فوراً بدون‌تراخی وتأخیر همچنان اصل نسخهٔ المعجم خودرا برای جناب پرفسور برون فرستادندواقماً زبان وقلم بنده از اظهار تشکّر از این علوّ همّت و شرح صدر جناب مولوی خدابخش قاصر

---

۱ - علامت این نسخه این است Or.2814 رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص۱۲۳-۱۲۵ ۲ - املای انگلیسی این شهر Bankipore است ۳ - رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مولوی خدابخش خان موسوم بمحبوب الألباب فی تعریف الکتب والکتّاب طبع حیدر آباد دکهن درسنهٔ ۱۳۱٤ صفحهٔ ٦١٩ ٤ - نمرهٔ این نسخه در کتابخانهٔ ایاصوفیه عدد ٤٢٧٢ است

است کثّر الله فی الفضلاء امثاله ، باری از این نعمت غیر مترقّبه کمال شعف دست داد ولی بعد از مقایسهٔ نسخهٔ خدابخش بانسخهٔ لندن ملاحظه شد که اوّلاً بدبختانه از دیباچهٔ این نسخه نیز دو سه ورق ناقص است [1] ثانیاً نسخهٔ خدا بخش عین نسخهٔ لندن نیست و تفاوت بسیار در زیاده و نقصان بین آندو دیده میشود و مخصوصاً غالب شواهد شعریّه و قصاید و قطعات طویل درنسخهٔ خدابخش موجود نیست و گویا این نسخه اختصار مانندی باشد از نسخهٔ لندن ولی باوجود همهٔ اینها نسخهٔ خدابخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع و داکش آنست بی نهایت کمك نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص درچند موضع که یکی دوورق بکلّی از نسخهٔ لندن افتاده و نیز بسیاری از کلمات و سطور بواسطهٔ قدم عهد محو و غیر مقروء گشته است ، ولی بعد اللّتیّا والّتی باز دیباچهٔ کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر مارا دائماً مشوّش میداشت تا آنکه ازحسن اتّفاق در ماه آوریل سنهٔ ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شرف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچهٔ کتاب را از روی نسخهٔ ایاصوفیه نویسانیدند و بدین طریق دیباچهٔ کتاب تمّاً کاملاً بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسهٔ دیگر صنادید عجم بهمّت ملال ناپذیر جناب مستطاب علاّمهٔ نحریر مستشرق شهیر استاد اجلّ پرفسور ادوارد برون [2] مدّظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون کمبریج از ممالك انکلستان مکمّل و مصحّح و منقّح در مطبعهٔ کاتولیکیّه آباء یسوعیّین در بیروت که احسن و اظرف مطابع شرقاست بزیور طبع آراسته گردید و باردیگر ذمّت فضلای ایران و ادبای پارسی زبان رهین منّت و قرین تشکّر آن بزرگوار گردید

عشق سوزان این دانشمند اجلّ در احیای علوم و تاریخ و ادبیّات ایران نه بآن حدّ است که قلم این ناچیز از عهدهٔ شکر آن بر آید و ثنای منعم معظّم را چنانکه در خور است ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظیری برای مقایسهٔ خدمات این

۱ — از صفحه ٤ سطر ۳ تاصفحهٔ ٦ سطر ۱۱

(2) Edward Granville Browne M. A; M. B; M. R. C. S; L. R. C. P; F. B. A, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the University of Cambridge.

وجود سراپاجود در ترویج واحیاء علوم و ادبیّات درمیان‌نیست‌جز در تاریخ سلاطین کبار مانند سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه درخدمات‌آن پادشاهان بزرك باعث عمده حبّ وطن وغایت قصوی‌ترقّی قلمرو‌حکمرانی‌خود‌ملحوظ بوده و فقط این شخص‌شخیص محترم است که وقت گرانبهای خویش را بی هیچ‌روی و ریا و ملاحظهٔ غرض‌شخصی وقف‌احیاء و اشاعهٔ زبانی اجنبی نموده است ، ازخدمات علمی گذشته در این یك دوسال اخیر که دورهٔ ظهور حکومت حقّهٔ مشروطه در ایران اعادها الله علینا بالأمن والأمان وهدم اساس‌آن درچندماه پیش بدست‌اعوان ظلم‌وعدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام همّ و جمیع اوقات عزیز خودرا صرف دفاع از حقوق مهضومهٔ عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروعهٔ مشروطه طلبان فرموده‌اند وبایك تلاش و سعی فوق العاده و یك پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خودآن جناب است از نشر مقالات در جراید و تألیف رسائل والقاء خطب در محافل‌سیاسی انگلستان و غیر ذلك ازوسائل دقیقه کوتاهی نمی نمایند ، تنها چیزی که در این موقع کمی از خجلت کوتاهی زبان و کندی قلم این بنده میکاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز چه در خارجه و چه در داخله هرجا که هستند آن وجود مقدّس‌را ثنا خوانند و بمدایح آن ذات ملك صفات رطب اللّسان ، سعی منعم بی منّت مشکور باد و عطای بخشنده بی سؤال مأجور مدی الأیّام والشّهور و طول السّنین والدّهور ،

محمّد بن عبدالوّهاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۸ محرّم الحرام سنهٔ ۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنهٔ ۱۹۰۹ مسیحی

مقدمه مصحح

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدّین محمّد بن قیس رازی یکی از مهمترین کتب ادبی است که در قرن هفتم هجری در علوم سه گانه (عروض قافیه ، بدیع) تدوین شده بواسطهٔ مزایا و محسنات آن و شهرتی که مخصوصاً در این زمان یافته مارا از تعریف و توصیف مستغنی و بینیاز دارد .

کتاب مذکور درسال ۱۹۰۹ بسعی ماسوف علیه ادوارد برون انگلیسی وتصحیح فاضل علاّمه آقای میرزا محمّد خان قزوینی دامت افاضاته العالیه با مقدّمه و حواشی سودمند معظم‌له در مطبعهٔ کاتولیکیّه بیروت با طبع ظریف و کاغذ ممتاز نفیس بزیور طبع آراسته گشته در شرق و غرب جهان منتشر و مشهور بین خاص وعام گردید و پس از هفتصد سال بی‌نامی وناشناسی [1] در نزد ادبا و دانشمندان شهرتی را که در خور و

---

۱ - آقای قزوینی در ضمن مقدمه کتاب مرقوم داشته‌اند که متجاوز از هفتصدسال میگذرد که این کتاب در نظر عامه فضلاء و ادبا مجهول بوده وکسی ذکر ونقلی ازآن ننموده .هرچند فرموده ایشان تااندازهٔ صحیح و چنانکه در خور و شایسته این کتاب میباشد پس از تالیف شهرتی نیافته و مورد توجه ادبا نگشته و کمتر نامی در مؤلفات و مصنّفات قوم ازان برده شده لکن چنانکه ذکر میشود در اواخر قرن نهم عنایت و توجه بسیاری از طرف فضلا و ادبا بدان شده و جماعتی در کتب خویش از شمس قیس وکتاب او نقل نموده وگفته اورا مورد توجه قرارداده‌اند اینك چند نفری که اسامی آنان بخاطراست براي نمونه ذکر مینماید

۱ - عبدالقهار بن اسحق الملقب بالشریف که آنرا مختصر نموده وبنام میزان الاوزان ولسان القلم در شرح الفاظ عجم نامیده است

۲ - عطاءالله محمود الحسینی که از فضلاء مشهد و صاحب تصانیف بسیار مهم در علوم ادبیه است وی در کتب خویش مخصوصاً در بدایع الصنایع که درعروض و قافیه وبدیع‌تألیف نموده مکرر از شمس‌قیس رازی نقل مینماید

۳ - تهانوی در کتاب کشاف اصطلاحات العلوم اصطلاحات عروض وقافیه را گاهی ازشمس قیس روایت میکند

٤ - نورالدین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی است که رساله قافیه‌وي‌تقریباً اختصاردیگری است از قسمت دوم کتاب المعجم

٥ - یکی از شاگردان جامی که نامش معلوم نیست شرح مختصری بر رسالهٔ قافیه جامی نوشته و سه چهار موضع از شمس قیس رازی نقل مینماید (نسخه شرح رساله قافیه جامی‌در کتابخانه آقای افسر ملاحظه شد)

سزای چنان کتابی بود حقاً یافت و این کتاب که در واقع مرده چندین صدساله بود بواسطهٔ طبع و نشرش زندگی همیشگی آنرا مسلّم شد.

نویسندهٔ این سطور درهنگامیکه بکارتحصیل مشغول بود وشوق ورغبت بسیاری بمطالعهٔ کتب ادبیّه داشت (تقریباً ۱۸ سال قبل) بنسخهٔ بسیار نفیس قدیمی از این کتاب درکتابخانه آستان قدس رضوی(که درآنوقت بنام حدائق السّحر مضبوط بود) برخورد و با مقابله و مقایسه آن با نسخهٔ چاپی اغلاط بسیاری در نسخهٔ مطبوعه یافت و بخیال اصلاح و تصحیح دوباره آن پس از مطابقه با یکدیگر کلیّه اختلافات آنها را ضبط و مواردی را که غلط می انگاشت یاد داشت نمود بعد از یکدو سال که بطهران اتفاق مسافرتم افتاد و بوسیلهٔ بعضی از دوستان بمجمع دانشمندان و فضلاء آنسامان راه یافت پس ازاطلاع آن جمع بر وجود چنین نسخه وملاحظهٔ آن یادداشتها مرا بر تکمیل آن ترغیب و بر اصلاح آن نسخه تحریض بسیار نمودند.

وفاضل دانشمند آقای اقبال آشتیانی نسخه المعجم دیگری که ازکتابخانه جناب آقای ذکاء الملك فروغی ریاست وزراء عظام بامانت داشتند لطفاً بمن مرحمت کردند که با نسخهٔ خود مقابله و مطابقه نمایم وحتّی خود نیززحمت مقابله دوجزء را برخود هموار نمودند ار مطالعه این نسخه و تشویق بسیار معظم له و سایر دوستان میلی که باصلاح این کتاب داشتم درضمیر مزید و فکرش در خاطرم متمکّن گشت خوشبختانه در مراجعت بمشهد نسخه دیگری از کتابخانهٔ استاد بزرگ مرحوم میرزا عبدالرّحمن مدرّس طاب ثراه بوسیله خلف ارجمندش میرزا اسدالله مدرّس زاده بدست آورد.

پس از مقایسهٔ این نسخه با نسخهٔ اصلی و یادداشت اختلافات آن چون تصحیح کتاب را باندازهٔ کافی دانست بخیال افتاد که بطبعش اقدام نماید و این عروس نوزیور را دوباره در جلوه گاه معارفخواهان در آرد.

متأسفانه وسائل چاپش چنانکه باید فراهم نگردید و این آرزو انجام نیافت از این رو اوراق و یادداشتهای جمع شده در زوایا پرا کنده گشت وسالها تار فراموشی بر آن تنیده شد

تا آنکه پنج سال قبل که باز مسافرت طهرانم پیش آمد دانشمند بزرگوار آقای افسر رئیس انجمن ادبی ایران که همیشه بوستان فضل و ادب بوجود او و امثالش سیراب باد مرا بنسخه چهارمی المعجم که متعلّق بکتابخانه مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی بود مژده دادند و بخدمت آقای مولوی وکیل محترم مجلس ملّی که نسخه فعلاً متعلّق بایشان است راهنمائی و دلالتم فرمودند آن شخص معارفخواه معارفپرور بدر خواست آقای افسر نسخهٔ مزبور را از تبریز بطهران خواسته و مدّتی برای مقابله و مقایسهٔ با نسخهٔ اصلی در دست رسم گذاردند باری از مطالعهٔ این نسخه و تشویق دوستان خمودگی و افسردگی که در کار تصحیح این کتاب در من پدید شده بود رفع و شوق و میل رفته تجدید گشت و برای تکمیل کتاب کمر جدّ بر میان بست و بیاد داشتها و اختلافات نسخ چهارگانه و مقایسهٔ آنها اکتفا نکرده بامراجعه بنسخ مختصر المعجم[1] و سایر کتب عروض و قافیه و بدیع کلمه یا عبارت هر نسخه‌را که صحیح یا سقیم تشخیص داد وجه آنرا باز نمود و برای بیم از درازی مطلب وزیاد شدن حواشی از بحث بسیار جز در چند مورد که لازم دید اجتناب ورزید وهرجا که دلیل صحیح یا ناصحیح آن پیدا بود از ذکر آن خودداری نمود و نیز برای آنکه خوانندگان محترم در موارد لغات مشکله بمراجعه معجمات لغت نیازمند نگردند معانی اغلب لغات را از کتب معتبره لغت مانند قاموس، وترجمهٔ فارسی آن، واقرب الموارد و صحاح، و منتهی الارب، و المنجد، و فرهنگهای فارسی مانند انجمن‌آرای ناصری و برهان قاطع و غیاث اللغات و غیره استخراج و در هامش ضبط نمود.

---

۱ - از کتاب مختصر المعجم که بمیزان الاوزان و لسان القلم موسوم است تاکنون سه نسخه بنظر نگارنده رسیده ۱ - نسخه کتابخانه دانشمند استاد آقای اقبال آشتیانی که مدتی برای مطالعه‌ام مرحمت واستفاده بسیاری از آن بردم نسخه مزبور اگر اسقاط قسمت مهمی ازان نبود از حیث قدمت و خوبی خط بهترین نسخ سه‌گانه‌است ۲ - نسخه آقای محمد دانش که آنرا نیزچندی برای مطالعه بامانت داشتم و یادداشتهائی ازان برای اصلاح المعجم برداشتم متأسفانه آن یادداشتها هنگام تنظیم این کتاب مفقودشد و بار دیگر بگرفتن کتاب از معظم‌له موفق نشدم

۳ - نسخه دوست محترم و فاضل دانشمند آقای محمدحسن‌هروی که بخط خود آنرا از روی‌نسخه کتابخانه آستان قدس که حالیه نام و نشانی از آن اصل نیست نوشته و موقع مرتب کردن حواشی این کتاب همین نسخه مورد استفاده واقع و بنسخه - ن - هرکجا اشاره شده مقصود همین نسخه است

و همچنین اشعار شعرای گذشته که در این کتاب باستشهاد آورده شده بامراجعهٔ بکتب تذکره و دیوان هریك که در دسترس بود صحّت و سقم آنهارا مورد دقت قرار داده وآنچه توانست در تصحیح آنها کوشید و چنانچه اختلافی مشاهده نمود ثبت کرد تا مطالب این چنانك ملاحظه میشود جمع آوری ودر اندك مدّتی ترتیب وتنظیم نموده تقدیم پیشگاه معارف پروران و دوستداران علم و ادب نمود امید است که زحمات ناقابل این ذرّه بیمقدار که بدوستداری اهل فضل معروفست مورد قبول افاضل گردد.

و چنانچه بر اغلاط و اشتباهاتی که در این تصحیح برایم رخ داده برخورند بانظر محبّت نسخه خودرا اصلاح واین بنده رانیز آگاه نمایند که بر خطا باقی نمانم.

چگونگی ترتیب و تنظیم این نسخه

نسخهٔ چاپی اوقاف گیب را (که از روی نسخه کتابخانه بریتش میوزیم ونسخه خدا بخش با اصلاح و حواشی استاد علاّمه آقای قزوینی بطبع رسیده) اساس قرارداد و نسخه بدلها و اختلافات نسخ چهارگانه المعجم ومیزان الاوزان و لسان القلم (مختصر المعجم) را در ذیل صفحات ثبت نمود و حتّی الامکان در متن اصلی تغییری ندادمگر آنچه را که ظاهراً غلط و رجحان نسخ خطی بر عبارت متن آشکار بود و یا آنکه کلمه یا عبارتی از نسخه اصل افتاده و در سقوط آن جای شك نبود.

و برای آنکه خوانندگان کتاب از مقدّمه فاضلانه استاد ادیب آقای قزوینی و تعلیقات وحواشی معظم له بهره ورشوند واستفاده کامل برند مقدّمه را در ابتدای کتاب و حواشی را در ذیل صفحات ایراد نمود.

و در ضمیر آن بود که حواشی متعلّق بحضرتش چنانکه معنیً امتیاز کامل از حواشی دیگر دارد درطبع هم باخط درشت تری چاپ شود که از حیث صورت نیز ممتاز باشد و شناخته گردد لکن بواسطهٔ غفلت هنگام طبع کتاب این خیال بطابع گفته نشد و این نیّت عملی نگردید ومانند سایر حواشی بچاپ رسید

چگونگی نسخ خطی که با نسخه اصل مقابله شده

نسخه آ ــ نسخه ایست بیاضی شکل دارای ۱۴۳ ورق وهر صفحه آن پانزده سطر

با خطّ وکاغذ قدیمی تاریخ کتابتش بواسطهٔ افتادگی قسمت اخیر آن معلوم نیست ولی از وضع خط (که برای نمونه صفحهٔ از آن درذیل گراور شده) وکاغذ وسایر خصوصیّات پیداست که بسیارقدیمی است . یکورق از اوائل کتاب ویك قسمت عمده از آخرش افتاده واز بین رفته و نقص تمامی بدان راه یافته لکن از جهت صحّت وقدمت بهترین نسخه ایست کـه بنظر نگارنده رسیده است . رسم الخطّش بسیارقدیمی وارنسخهٔ ذ که (شرح آن بعداً ذکر خواهد شد) ودراواخر قرن هشتـم نوشته شده قدیمی‌تر وخصائص املائیش مطابق با نسخه‌بریتیش میوزیم که نسخهٔ اصل طبع اوّلی استامیباشد . نسخه ذ ــ نسخه ایست بقطع کوچك هشت صفحه ای با خط نسخ قدیمی و کاغذ زرد رنگ متعلّق بکتابخانه جناب آقای ذکاء الملك فروغی بضمیمهٔ اشعار

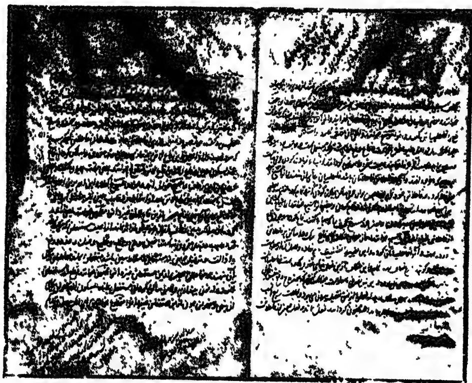
که در شهور سنه اربع عشر و ثمانمایه که هنوز احوال ممالک
خوارزم و خراسان در سلک طراز انتظام بود و امور جمهور
آن اقالیم رونق مراد داشت و اطراف و اکناف آن ولایات
در غایت خصب و آبادانی و ساحت امن و استقامت شامل اهالی
اقاصی و ادانی بود باع فضل هنر بفراغ خاطر فضلاء آن
بلاد با حصول معمور و اعلام علم و ادب بیفراع قدر علمای آن دیار
مرتفع و منشور ... دوستی از جمله حملهٔ علم و برادری از زمرهٔ
ابنای فضل که در عیون علوم و فنون اقاب ... الکفا و
اقران قصب السبق برده و در حل مشکلات معارف نقلی
و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب مزیت
تقدم یافته و محاوبت تا بر مطالعه اشعار عرب و عجم که
بیشتر اهل تمییز از حلیت معرفت آن عاطل باشند واقف
شود و بر نقد نیک و بد کلام منظوم که اغلب ارباب
فضل در اصابت غیبت آن قاصر باشند قادر گردد از من
در شهور سنه و حدد الله عمرانها که مجمع اصحاب مجمع و مربع

عبید زاکانی و قصیده مصنوع سلمان ساوجی که بخط عمادالدین عبدالرّحمن بن فقیه در اواخر قرن هشتم نوشته شده قسمت عروض کتاب یعنی جزء اوّل بدین عبارت ختم میشود تم القسم العروض من کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تصنیف الامام المرحوم شمس الدین محمّد بن قیس طاب ثراه فی جماد الاوّل (کذا) لسنة خمس و سبعین و سبعمائه و خاتمه جزء دوّمش چنین است تمّ الجزء الثانی فی معرفة القوافی بعد ان اتمّ قسم (کذا) الاوّل فی فنّ العروض و هما کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تصنیف الامام المتبحّر شمس الدّین محمّدبن قیس طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه علی یدالعبد عمادالدّین عبدالرّحمن بن فقیه عبدالله الملقب بابن الفقیه التستری فی یوم الجمعه خامس رمضان سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمائه بمدینة السّلام بغداد و این نسخه باصرف نظر از تصرّفات کاتب که در چند مورد ظاهر و معلوم است و بعضی اختلافات روبهمرفته نسخه صحیح و متقنی است و درجهٔ صحّت آن پس از نسخه آ است.

نسخه ع ــ این نسخه بعینها مانند نسخه (آ) است بدون کم وزیاد وهمچو ظاهر است که از روی آن نوشته شده چه مواضعی که از نسخه آ ساقط شده در این نسخه نوشته نشده و صفحه بیاض است. خطّش نستعلیق بسیار تازه و رسم الخطّ آن طبق رسم الخطّ معمولی حالیه است تاریخ کتابتش غیر معلوم و درجه صحّت وسقمش در ردیف نسخه آ است.

نسخه ــ م ــ نسخه ایست کامل بقطع خشتی و بخطّ نستعلیق بد خوانا مشتمل بر ٢٧٤ صفحه که در تاریخ ٨٩١ نوشته شده و در حاشیهٔ آن چندین نسخه ورساله دیگر است مانند رساله‌قافیه جامی، ترجمه ابن‌یمین، دیوان نصایح ابن یمین، نصایح الملوك سعدی، مثنوی کاتبی، دیوان طالبی، و قصایدی از خواجو و ابوالمفاخر رازی و ناصر بخاری و در صفحات آخر بعضی لغات پهلوی واز همه مهمتر وبهتر رساله‌قافیه نورالدین بن احمدبن عبدالجلیل زیارتگاهی است که درزمان وزارت امیرعلیشیر وبنام اوتألیف نموده تاریخ کتابت این رساله یکسال پس از تاریخ نسخه متن یعنی در سال (٨٩٢) است نسخه م درصحّت وسقم متوسّط وغلط آن نسبت بنسخ دیگر بیشتر ولکن از سه نسخه دیگر کامل‌تر و بدون اسقاط و افتادگی است خصائص املائیش مختلف و بیك روش نیست چنانکه (که) گاهی طبق رسم الخط قدیمی با یا و گاهی مانند

رسم الخطّ معمولی بی یا نوشته شده و (چه) همه جا بی یا و (آنك و آنچ) غالباً بدون ها و احیاناً باها نوشته شده است و هکذا در موارد دیگر این نسخه ازاین جهت حائز اهمیّت و درخور توجه است که بیکی از بزرگترین مفاخر خراسان یعنی استاد ادب و شاعر نامی عبدالرّحمن جامی متعلّق بوده و چند سطر ازخطّ مبارکش درحاشیه صفحه ای از آن باقی است که برای نمونه خط کتاب گراور شده است .



نسخه ـ ن ـ اختصاری است ازالمعجم شمس قیس که عبدالقهاربن اسحق الملقب بالشریف بنام بابر شاه مختصر نموده و قسمت عروضش را میزان الاوزان و قسمت قافیه و بدیعش را لسان القلم در شرح الفاظ عجم نامیده است کتاب مزبور که بیشتر عبارات و تمام شواهدش با اصل یعنی المعجم یکی است در تصحیح کتاب بسیار نافع و مفید بود وچندین جای که بواسطهٔ مختلف بودن نسخ اصلاحش مشکل مینمود از روی این نسخه تصحیحش میسّر گشت .

در خاتمه این مقدّمه از فضلا و دانشمندان و استادان معظمی که بنده را در انجام این خدمت کمك ویاری نموده اند بویژه استاد معظم آقای بدیع الزمان خراسانی صمیمانه سپاسگذاری نموده و تشکّر مینماید .

مشهد ۳۰ مهر ۱۳۱٤ مدرّس رضوی

رموز و علاماتیکه در تصحیح این کتاب بکار برده شده

آ ـ علامت نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی است .

ذ ـ علامت نسخه کتابخانه جناب آقای ذکاء الملك فروغی رئیس الوزرا است

ع ـ علامت نسخه مرحوم میرزا عبدالرّحمن مدرّس است .

م ـ علامت نسخه کتابخانه مرحوم حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی است .

ن ـ علامت نسخه میزان الاوزان ولسان القلم مختصر المعجم متعلّق بآقای هروی است

[ ] این علامت مینماید که آنچه در میانه آنست از نسخه ـ ذ ـ افتاده است .

( ) این علامت مینماید که آنچه در میانه آنست از نسخه ـ م ـ افتاده .

* * علامت آنست که از نسخه ـ ع ـ ساقط شده است مگر در مواردی که در پاورقی غیر آن تصریح شود .

افتادگیهای نسخه ـ آ ـ و کلمات و عباراتیکه از چند نسخه افتاده است درپائین صفحه بآن اشاره شده .

« » علامت آنست که نسخه بدل تمامی جمله وعبارتی که در میان آنست درذیل صفحه است مگر در بعضی موارد مانند کلمات « بیت » و « شعر » که همه‌جا « » علامت بجای ( ) نهاده شده و علامت آنست که در نسخه ـ م ـ نیست .

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم

تألیف الفاضل المحترم الامام العالم شمس الملّة والدین

محمد بن القیس

رحمة الله علیه رحمةً واسعةً[۱]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمْ

الحمدلله المنعوت بنعوت الجلال . الموصوف بصفات الکمال . المنزّه عن التغیّر والزّوال. المتعالی[۲] عن الأشباه والأمثال. والصّلوة والسّلام علی خیر خلقه محمّد منقذ[۳] الخلق من الضّلال، و شفیع الامّة یوم عرض الأعمال. وعلی آله واصحابه اکرم صحب و خیرِ آل. سپاس و ستایش مر خدای[۴] را جلّ جلاله و عمّ نواله که ارواح ما را بزینت تعلیم[۵] و تعلّم بیاراست و اشباح[۶] ما را بطینت أحسنِ تقویم بپیراست عقل راهنمای[۷] را قاید خیر و راید[۸] سعادت ما کردانید (و) نطق دلکشای را ترجمان خاطر و سفیر[۹] ضمیر ما ساخت (و) چندین هزار جواهر زواهرِ معنی[۱۰] در دُرْجِ[۱۱] طبع ما درْج کرد (و) انوار (و) ازهار علم و معرفت بر نهال دل ما بشکفانید و درود و صلوات بی پایان[۱۲] و تحیّات زاکیات[۱۳] فراوان[۱۴] بر ذات مطهّر وروان مقدّس خلاصهٔ موجودات و بر کزیدهٔ مکوّنات رسول ثقلین[۱۵] (و) خواجهٔ کونین خاتم انبیا

---

۱ - ازاینجا تاصفحهٔ ۱۳ سطر چهارم از نسخهٔ بریتیش میوزیم بکلی مفقود شده است ۲ - م - المتعال ۳ - نجات دهنده ورها کننده ٤ - م - خداوندیرا ٥ - آ - م - تعلم وتعلیم ٦ - اشباح جمع شبح (بفتح شین و حرکت و سکون با) کالبد ۷ - م - رهنمای ۸ - رائد جوینده و خواهنده وکسی که درطلب آب و علف پیشاپیش قافله رود ودرمثل است (الرائد لا یکذب اهله) ۹ - م - تفسیر ۱۰ - آ - ع - معانی ۱۱ - درج بضم دال طبله و جعبهٔ که زنان دروی پیرایه و جواهر نهند ۱۲ - آ ع - فراوان ۱۳ - زاکیات جمع زاکیه پاکیزها و نیکوها ۱٤ - آ - ع - بی پایان ۱٥ - م - الثقلین

شفیع روز جزا محمّد مصطفی باد که مستعدّان قبول دعوت [۱] را از غرقاب کمراهی و غوایت [۲] بساحل [۳] نجات (و) [٤] هدایت آورد [٥] (و) مستسعدان [٦] حصول معرفت را از تیه [۷] حیرت و بیدای جهالت بمرتع [۸] عرفان و مأمن ایمان اوراه نمود وبعد ازو بر آل [۹] و اهل بیت او باد که نثار [۱۰] منصب [۱۱] نبوّت وحقّ المنشور ولایت رسالت او بنصّ [۱۲] قرآن مجید جزاخلاص محبّت وامحاض مودّت ایشان نتواند [۱۳] بود . که قُلْ لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى [١٤] وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْناً جعلنا الله من المتمسّکین بهذه العروة الوثقی و رزقنا خیر الآخرة و الأولی انّه قریب مجیب

«دیباچهٔ [۱۵] کتاب»

(و بعد چنین [۱٦]) کوید [۱۷] محرّر این تألیف و مُحبّر [۱۸] این تصنیف بندهٔ دولتخواه [۱۹] محمّدبن قیس [۲۰] تاب‌اللهٌعلیه [۲۱] : که در شهور سنهٔ اربع عشرة وستّمائة که هنوز احوال ممالك خوارزم و خراسان در سلك اتّطراد منتظم بود و امورجمهور آن اقالیم بروفق مراد ملتئم اطراف و اکناف آن ولایات در غایت خصب وآبادانی(و) سعادت امن واستقامت [۲۲] شامل‌احوال اقاصی وادانی‌رباع فضل و هنر بفراغ‌خاطر [۲۳] فضلاءِ آن (دیار و) بلاد مأهول [۲٤] و معمور [۲٥] (و) اعلام علم و ادب بیفاع [۲٦]

---

۱ – م – دولت ۲ ـ غوایت کمراه‌گشتن ۳ – م –سواحل ٤ـ آـع – ندارد ٥ ـ م ـ ع ـ او رساید ٦ ـ ع ـ مستعدان ۷ – تیه بکسر صحرا که رونده در آن‌هلاك شود ۸ ـ آ ـ ع ـ و بیابان جهالت بمربع ۹ – ع ـ افزوده : او ۱۰ – نثار بکسر آنچه که در عروسیها برحاضرین بپاشند و متفرق کنند ۱۱ – منصب بکسر صاد مقام و مرتبه وفارسی زبانان آنرا بفتح صاد خوانند ۱۲ ـ نص در کلام آنست که جز احتمال یك معنی در آن نرود و تأویل در آن جائز نباشد ۱۳– آـع – نیست ١٤–م – القری ۱٥ـم – دیباجه ۱٦– آ ـ ندارد ۱۷ ـع – م ـ میکوید ۱۸ – م ـ مخبر؟ومحبر از تحبیر است‌که بمعنی نیکو نوشتن خط و آراستن سخن و شعر است ۱۹ ـ آ – ع ـ م مخلص ۲۰ – ع – م – القیس ۲۱ ـ تاب‌الله علیه‌یعنی توفیق‌توبه‌بدهد اورا یا باز مهربان شود بر او ۲۲ – آ ـ ع ـ استنامت ـ واستنامت‌صحیح و بمعنی‌آسودگی است ۲۳ـع– خواطر ۲٤ – مأهول اهل‌داشته شده و مانوس ۲٥ – آ م – ندارد ۲٦ ـ م – بیقاع ؟ ویفاع بمعنی زمین مرتفع و پشته است

قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور ، دوستی از جملهٔ حملهٔ علم و برادری از زمرهٔ ارباب [۱] فضل که در عیون علوم و فنون آداب از اَ[۴] کفا و اقران [۲] قصب السّبق برده [۳] (بود) و در حلّ مشکلات معارف نقلی و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب [۴] مزیّت تقدّم یافته (و) میخواست تا بر معایير [۵] اشعار عرب وعجم که بیشتر اهل تمیز از حلیت معرفت آن عاطل باشند واقف شود و بر نقد نیك و بد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل [۶] در اصابت تمییز آن قاصر باشند قادر گردد ، از من در شهر مَرْو جدّدالله عمرانها که مجمع اصحاب طبع و مربع [۷] ارباب نظم ونثر بود دربن فنّ التماس مؤامرهٔ [۸] کرد تا غور معرفت (من) درشرح غوامض آن بشناسد ، واقتراح [۹] تصنیفی نمود تااندازه شأو [۱۰] من در مضمار [۱۱] تفصّی از مضایق آن بداند ، ومن چون ازفحوای [۱۲] کلام او بوی امتحانی شنیدم [۱۳] واز مذاق سخن اوطعم اختباری یافت [۱۴] اسعاف [۱۵] مُلتمسِ او(را) [(رحمه‌الله [۱۶])] لازم شمردم واجابت دعوتش فریضه دانست ، وعلی الفور دیباجهٔ تألیفی [۱۷] در علم عروض و قوافی و فنّ نقد اشعار تازی و فارسی [۱۸] آغاز نهادم و نقوش تقسیم و تبویب آن (را) نیرنك [۱۹] زد ، و در چندروز معدود بیشتر فصول وابواب آن را مرتّب گردانیدم و معظم سواد آنرا بحدّ بیاض رسانید. لکن [۲۰] قبل از آن که عروس [۲۱] آن خدر بر منصّهٔ [۲۲] جلوه آید و کل آن بوستان نقاب غنچهٔ مسوّده بکشاید رایات اعلی سلطان سعید محمّد بن تکش [۲۳] اعلی الله درجتهما و لقّن [۲۴] یوم الحساب حجّتهما بر صوب عراق در حرکت آمد ، و خاطر [۲۵] خدمت

۱ - آ م ـ ع - ابناء ۲ - م ـ افزوده : خویش ۳ - ع - قصب سبق ربوده
٤ ـ اضراب جمع ضرب بمعنی مانند و همتا است ٥ - معایير جمع معيار بمعنی اندازه ها
٦ - م - افزوده : و هنر ۷ ـ م ـ مرتع ۸ - در تمام نسخ مؤامره است و آن در لغت جز بمعنی مشاورت نیامده و این معنی مناسب با سیاق عبارت نیست کمالایخفی ۹ - اقتراح بتحکم چیزی از کسی خواستن ۱۰ - شاو سبقت نمودن وپیشی جستن ۱۱ - مضمارمیدان ۱۲ -فحوی بفتح : معنی ومضمون وروش ۱۳ ـ آ ـ م ـ امتحان شنودم ـ ع - شنودم ۱٤ - ع-یافتم ۱٥- اسعاف روا کردن حاجت ۱٦ ـ در نسخه آ- ع - ندارد ۱۷ - آ ـ م ـ ع - افزوده تألیفی ونسخه چاپی این کلمه را ندارد ۱۸ - م - و پارسی ۱۹ - نیرنك عنوان و کرده و طرح اندازی نقاشان (برهان) ۲۰- م - لیکن- آ ـ ع ـ پیش از ۲۱- م -عروس ؟ ۲۲ - منصّة (بفتح اول) حجله وخانه آراسته عروس (و بکسر) آنچه بر آن عروس را نشانند و جلوه دهند ۲۳ - و في نسخة ایاصوفیه «سلغمو بن تکش» ؟ ۲٤ ـ لقّن از تلقین است بمعنی فهمانیدن و تفهیم کردن ۲٥ ـ م ـ افزوده : در

رکابش « را » مستحکم گشت[۱] ، چه از کثرت اراجیف[۲] مختلف که در آن تاریخ بر سبیل مجمجه[۳] از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان (و) لا سیما در غیبت[٤] [سلطان قرار نمیگرفت و تخلّف بهیچ‌وجه مصلحت نمی نمود (و) ازین‌جهت درّ آن مطلوب در صدف تعلیق بماند و مرغ آن آرزو در دام اتمام نیفتاد و چون بعد تراخی مدّة الغربة و تمادی آمد[٥] الغیبة بعراق رسیدم و بقایای خویشان و دوستان‌را بازدید خوش آمد[٦] .

(شعر)

بِلادٌ بِها نِيطَتْ عَلَيَّ تَمائِمِي[۷] وَ اَوَّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِلْدِی تُرابُها

سلسلهٔ حبّ الوطن درجنبانید و داعیهٔ مقام ریّ که مسقط رأس ومقطع سُرّه[۸] بود در باطن ظاهر گردانید عزیمت اقامت را تصمیم دادم و دل بر خواندن فرزندان وّ نُقل خانه از خوارزم و خراسان بنهاد[۹] و درین میانه بهر وقت انتهاز[۱۰] فرصتی میکردم وتطلّع فراغ خاطری می‌نمود[۱۱] تا باشد که اجزای آن مسوّده برهمان‌ترتیب[۱۲] بآخر رسانم و نظم آن تألیف برهمان نسق تمام کنم از ترادف شواغل لاطایل[۱۳] دست فراهم نمی‌داد و ازتواتر اسفار بی اختیار میسّر نمیشد و عاقبة الامر آواز[۱٤] هجوم

---

۱ - م-ع- شد ۲- اراجیف جمع ارجاف خبرکه بگمان خود گویند ۳ - و فی نسخة ایا صوفیا مجمجه - در تمام نسخ خطي دیگر مجمجه است و درنسخهٔ چاپی (همهمه) و همهمه اگرچه بمعنی‌آهسته سخن گفتن آمده و دراین‌جا نیز صحیح است لکن چون نسخ خطی عموماً مجمجه است متن‌رامطابق نسخ خطی اصلاح نمودیم و مجمجه در لغت بمعنی ناپیدا گفتن خبر و بیان نکردن آن است که‌مرادف پچپچه کردن (بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی) است در پارسی و پچپچه وپچپچ سخنی است که در السنه و افواه افتد و همه کس بطریق سر گوشی و خفیه بهم گویند ٤ - از اینجاتا ص ٦ س ۱۱ که بین دوقلاب [ ] محصوراست ازنسخهٔ خدا بخش ساقط شده‌است. وازحسن اتفاق جناب پرفسور ادوارد برون درماه آوریل۱۹۰۸ که‌طبع(اول) این کتاب‌درشرف اتمام‌بودسفری باسلامبول فرمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچهٔ این کتاب را از روی یك نسخهٔ المعجم که‌در کتابخانه مسجد ایاصوفیه محفوظ است نویسانیدند وبدین‌طریق تمام دیباچه بدون‌زیاده و نقصان بدست آمد و این کتاب نفیس مرتب و مکمل گردید . و نسخهٔ مذکوره در سنهٔ ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده و نمرهٔ آن در کتابخانهٔ ایاصوفیه عدد ٤۲۷۲ است

٥ - آ ، م ، ع - آمد و در نسخه‌مطبوعه امداد- وآمدبمعنی غایت ونهایت است ٦ - ذ - افزوده: نمودم ۷ - نیطت - آویخته شده است وتمائم جمع تمیمه بمعنی تعویذ و بازو بند است ۸ - سره- ناف ۹ - ع-بنهادم ۱۰ - انتهاز فرصت‌یافتن وغنیمت شمردن ۱۱-ع ، می‌نمودم ۱۲-و فی‌الاصل «نسق ترتیب» ۱۳ -م - بی‌طائل ۱٤ -ع ، آوازه

کفّار و نجوم [١] فتنهٔ تتار که از دو سال باز منتشر بود محقّق کشت و خبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراء النّهر و استعلاء بر عساکری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد وبحکم آنك صیت سلطنت وبسطت مملکت وسعت [٢] شکوه وشوکت وکثرت لشکر و عُدّت آن سلطان نافذ فرمان و قهر وغلبهٔ او بر ملوك (ترك) و بقاع ترکستان بیش از آن بود که در ضمیر هیچ کافر یارای تعلّق بعضی از اطراف ممالك او وصورت بستی یا [٣] در دماغ هیچ متهوّر تمنّای تملّك دیهی [٤] از نواحی مملکت او درخیال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم برقصد ولایت‌چنو [٥] پادشاهی قادر (و) قاهر واقتحام بی‌مبالات [٦] آن‌جماعت درغمار [٧] دیار اسلام باوجود چنان لشکری کاثر وافر [٨] دلهای خواصّ وعوامّ حشم شکسته شد و رعب وخوف برترك و تازیك لشکر و دوروتزدیك رعیّت مستولی کشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیر زن برکستواندار [٩] (که) بظاهر بلخ در حلقهٔ قوَمهٔ [١٠] خاصّ مرتّب بودند و بر مقدار پنج فرسنك خیمه در خیمه زده [١١] و طناب در طناب کشیده و پیش از آن هر فوج (ازایشان) بناختنی [١٢] ملکی کرفته و بحملهٔ‌ی لشکری شکسته بمجرّد آوازهٔ نزول کفّار بر شطّ جیحون نظام چنان جمعیّتی از هم فرو کشادند و کالفرَاش المبثوث متشعث [١٣] خاطر و متشعّب‌رای کشت و(بی) مناطحه [١٤] و مقابله ازمحامات ثغراسلام و محافظت بیضهٔ ملك‌تفادی [١٥] نمودند و مرکز مقام خالی کذاشت و طرائِقَ قِدَدًا وَ عبادیدَ [١٦] عُدَدًا هر فرقت

١ ـ نجوم پدید شدن بدمذهب و خارجی ٢ ـ آ ، ع ـ نیقت ـ و آن بمعنی کوشش و غلو در پوشاك و خوراك است ـ م ـ ونفث ؟ ٣ ـ ع بندد و در اصل : تا ٤ ـ ع ، م ، دهی ٥ ـ م ، چواو ٦ ـ و فی‌الاصل ؛ بی موالات ٧ ـ و فی الاصل و نسخهٔ آ و نسخهٔ ذ ، عمار و فی سایرالنسخ ؛ غمار و غمار بالکسر جمع غمره و غمرة الشئی شدّته ومزدحمه ٨ ـ فی‌الاصل : ذافر و فی نسخهٔ آ ، ع ، م وافر کاثر و فی نسخة المطبوعة ظافر ٩ ـ برکستوان پوششی باشد که مردم روز جنك پوشند و براسب پوشانند ١٠ ـ فی الاصل قومه وفی نسخهٔ آ ، ع قوته و فی ، م ، قوته و نماس ـ و قومه (برفرض صحت نسخه) جمع قائم وبمعنی‌نکاهبانان و مستحفظین‌است (ذیل‌قوامیس عرب از دُ زی) ١١ ـ کلمهٔ زده از نسخه‌جاپی افتاده و درآ ،م ،ع ، افزوده‌است ١٢ ـ آ ـ بناحیتی ١٣ ـ الفراش‌کل‌ولای خشك شده در روی زمین وغبار ـ و مبثوث بمعنی پراکنده ـ متشعث ـ پریشان ومتفرّق ودرنسخهٔ جاپی‌متشعب ١٤ ـ مناطحه‌شاخ زدن ودفع‌کردن وفي‌الاصل؛ مساطحه؟ ١٥ ـ تفادی پرهیز نمودن و یکسو شدن ١٦ ـ طَرائِقَ‌قِدَدا ـ طرائق جمع طریقه خط مشي و قدد جمع قدّه جماعتي از مردم که رایهاشان مختلف وهریك را بر خلاف دیکری رای باشد و این دو کلمه بعض‌از آیه قرآن است که کنا طرائق قددا ای کنا فرقا مختلفة اهوائنا ـ عبادید و عبابید بر وزن عصافیر دو جمع اند که از لفظ خودمفردی ندارند بمعنی کروه مردم پریشان و متفرق شده و سواران رونده‌بهر سوی است : یقال صارالقوم عبادید و عبابید ای متفرقین ـ و عُدَد جمع عدة (بالضم) استعداد ؛ یقال کونوا علی‌عدة ای استعداد ـ ودرنسخه اصل ، و ـ م ـ ، عنادید ؟

فَرُوقه [۱] بکوشهٔ افتادند و عار و شنار هزیمت [۲] بنی جنك را بنام و ننك چندین سالهٔ خویش راه دادیَفعَلُ اللهُ ما یَشاء و یَحکُمُ ما یُرید تاخصم ازتنسّم [۳] آن بددلی که تا آن [٤] حدّ از هیچ لشکری تصوّر نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابی تمام بر گرفته بودند چنان ایمن گشت که هر قوم رو بطرفی نهادند وهرجوق قصدشهری کرد(ند) بعضی [۵] ازایشان بیك‌رکضت [٦] کَالنَّجمِ اِذَا انقضَّ [۷] لِلرَّجمِ ازکنار جیحون تا در اصفهان بل [۸] تا اقاصی ابخاز [۹] و ارّان [۱۰] بتاختند و همه راه از (شخص) [۱۱] کشتکان تلال وهضاب [۱۲] ساخت وطایفهٔ ازجمله بلادخوارزم وخراسان جز رسوم و اطلال [۱۳] قایم نکذاشتند و از کافّهٔ ساکنان آن دو ولایت‌بهشت آسا جز مشتی اطفال وعورات وبعضی از صنّاع و محترفه که در ربقهٔ اسار [۱٤] بریکدیکر (بِبُعدِه) [۱۵] بخش کرده بودند و برسم [۱٦] عبید تهنیت را بمعاهد [۱۷] خویش فرستاده زنده رها] نکردند [۱۸] وعادیهٔ عیث [۱۹] وفساد ایشان بسایر اقالیم ❊عالم❊ عدوی [۲۰] کرد

---

۱ - فروقه یعنی بغایت ترسنده وجبان و بد دل ۲ - شنار بکسرشین ننگ وعار - درتمام نسح خطی هزیمت‌است ونسخهٔ چاپی (هرملت) و آن سهو است ۳ - تنسم خبر رسیدن وبوئیدن وفي الاصل وفی‌نسخهٔ مولوی : تبسم ٤ - تمام نسخ خطی تاآن ودرنسخهٔ چاپی با آن ؟

۵ - آ،م ، کرد - آ - بعثی - و بعث وبعَث بمعنی لشکر و قومی که بجائی فرستند ٦ - رَکضت‌بمعني جنبش ۷ - م ، نقض ؟ و انقض یعنی فرو بیفتد ستاره ۸ - آ،ذ،م ، بلك تا ۹ - ابخاز بفتح همزه و خای نقطه دار بروزن اهواز نام ناحیه ایست کوهستانی متصل بباب الابواب که راههای آن بسیار سخت و دشوار است و سوار را بدانجا راه نیست و طایفهٔ از نصاری در آنجا ساکنندموسوم بکرج ۱۰ - ارّان‌بتشدید ثانی بروزن پرّان نام‌ولایتي است پهناورکه دارای شهرهاي‌بسیاری است مانند گنجه و بردعه و بیلقان وغیره و بین آن وآذربایجان نهر ارس فاصله است که آنچه طرف‌مغرب و شمال است متعلق بارّان است و آنچه طرف شرقی است متعلق بآذربایجان ۱۱ - شخص - کالبد ۱۲ - تلال جمع تل بمعنی توده خاك وریك و هضاب جمع هضبه بفتح : پشته و کوه گسترده بر زمین - وفی الاصل طلا ومصاب ؟ - م - تحضاب ؟ ۱۳ - رسوم جمع رسم نشان یا نشان ناپیدا و اطلالّ جمع طلل بفتح طا و لام اثر سرای وجای خراب ١٤ - آ،م،ع - ربقه اسار - ذ - بوته اسار ؟ و درنسخه چاپی ابعدالسائر ؟ ۱۵ - آ، ذ ، زنده - ندارد ١٦ - ذ ، بررسم ۱۷ - و فی‌الاصل و ،ذ ، تهنیت معاهد بدون کلمه (را) وآ - ع - م - مهنت - ومهنت بمعنی خدمت و عمل - واین مناسب تر از تهنیت است و معاهد جمع معهد منزلی که همیشه بوی باز گردند ازهرکجا که رفته باشند ۱۸ - وفی‌نسختی‌خدابخش وایاصوفیا « کردند » ۱۹ - عادیه ستم - عیث بفتح عین زیان و تباهی و در نسخه م بجای عیث عیب است ۲۰ - عدوی بفتح وقصر تجاوز وسرایت بیماري وجز آن

و از صواعق رعد و برقشان[۱] اقطار وآفاق جهان در تشویش افتاد و علی الجمله آنچه درین فترت بروی[۲] اهل اسلام آمد و بر سر و امت [(محمّد) مصطفی[۳] صلّی الله علیه و آله و صحبه وسلّم] گذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملّت نشان نداده اند (و) مثل این واقعهٔ شنیع و باقعهٔ فظیع[٤] در هیچ تاریخ نیاورده و اگرچه در سنهٔ عشرین[٥] اختلاف ایشان از بیشتر[٦] ممالك منقطع [شده بود و این سوی آب یك دو سال از خوف قتل واسر آن سباع ضاریه ایمن گشته و مردم را بواسطهٔ جمعیّت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می‌آمد ورایحهٔ ارتیاشی بمشام میرسید مرا باری از کثرت تقلّب احوال عراق و تغلّب خیال مراجعت تتار آبی خوش بگلو فرو نمیرفت و نفسی آسوده از سینه[۷] برنمی آمد و بهیچ وجه زلزلهٔ خوف و ولولهٔ[۸] رعب آن قتل بیدریغ[۹] وغارت شعواء[۱۰] که ازآن حزب[۱۱] قهر خدا(ی) بچند نوبت درچند شهر دیده بودم و مشاهده کرده[۱۲] از ضمیر کم نمیشد خاصّه (که) یك دو کرّت در دست بعضی از شحنکان ری افتاده بودم و ذلّ استخدام کماشتکان ایشان کشیده و ازین جهت دل از جان شیرین سیر[۱۳]] آمده[۱٤] و جان از زندکانی مستلذّ متبرّم شده چه بهیچ حال ازآن شدّت و محنت وجه خلاصی و[مناصی نمیدیدم] واز آن اذیّت وبلیّت مفرّ ومحیصی نمیدانست تا ناکاه بخت خفته بیدار کشت وطلوع کوکب سعد[ی] ازافق مطالع[۱٥] روی نمود اطراف فراهم کرفتم و عایق[۱٦] منقطع کردانید و با غموض مسالك و ناایمنی راهها خودرا بمأمن پارس[۱۷] انداختم وبحصن خدمت خداوند پادشاه سعید اتابك سعد (بن) زنکی انارالله برهانه و اعلی فی علیّین مکانه التجا ساخت و الحقّ پادشاهی بود از محض

---

۱ - آ، ذ، ع، م، برق آن ۲ م - برروی ۳ - آ - ع - برسرامت محمد صلوات الرحمن علیه - ذ - برسرامت احمدگذشت - م - برسرامت مصطفی علیه الصلوة والسلام ٤ - شنیع زشت باقعه بمعنی سختی وفظیع کارسخت وزشت ازحد درگذشته درزشتی ودرنسخهٔ - ذ - نائبه فظیع ٥ - ذ - افزوده و ستمائه ٦ - آ، ذ، م - بلاد ممالك ۷ - م - ازدل ۸ - ولوله بانگ و فریاد کردن
۹ - آ - دریغ بدون کلمهٔ(بی) ۱۰ - آ، ع - شغواء ؟ م - شغاء ؟ وصحیح شعواء است - وغارت شعوا غارت متفرق و پریشان را کویند ۱۱ - تمام نسخ حزب ونسخه چاپی حرب ؟ ۱۲ - م، میکردم
۱۳ - ازاین دو موضع در نسخه ذ مقدار نصف صفحه بواسطه پارگی کتاب از بین رفته است ۱٤ - آ - م، برآمده ۱٥ - آ، م، ع تطلّعم : ذ - تطلّع ۱٦ - آ، م - علایق ۱۷ - ذ، م - فارس

لطف خدا آفریده در حجر خاصّهٔ [1] رأفت و نعمت [2] او پرورپده همه فضایل انسانی او را [3] حاصل (و) همه شمایل پادشاهی او را موجود صورتی زیبا و همّتی (والا کرمی [4] [4] کامل وشفقتی شامل بذلی بیدریغ وعطائی بیشمار مردانکی کسوتی [که [4]] بر حدّ قدّ [5] او دوخته و غریب نوازی آیتی [که [4]] در شأن او منزل شده من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام واعزازمحظوظ فرمود وبنواخت و تشریف [6] کرانمایه مخصوص کرد و بمحلّی مرموق ومکانی [7] مغبوط بنشاند و در مدّتی نزدیك با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت ازمقرّبان حضرت خویش کردانید و بمرتبت خواصّ حجّاب برسانید [8] [شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت وتشریف حریفی کاسه وکاس [9] ارزانی فرمودتاقریب پنج سال درظلّ وارف عوارف [10] وکنف عواطف (لواطف) اوفارغ البال رافغ [11] الحال فی دعة [12] من العیش وسعة من المال عمر کذرانیدم و روزکار بسر برد [13] ایزد سبحانه و تعالی صدهزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل [14] بشری و غفران بروان پاك او برساناد وعمر و ملك ومعدلت و مملکت خلف صدق و ولیّ عهد او خداوند پادشاه معظّم خاقان اعظم مالك رقاب الأمم [15] مولی ملوك العرب والعجم اعدل ولاة العالم اکمل رعاة بنی آدم حافظ]البلاد راعی العباد مذیل الأولیاء مذیل [16] الاعداء المنصور من السماء (المؤید باعظم الاسماء) [17] مظفّر الدّنیا والدّین غیاث الاسلام والمسلمین عضد الخلفاء والسّلاطین ظلّ الله فی الأرضین المخصوص بعنایة ربّ العالمین قهرمان الماء والطّین علاء الدّولة القاهرة ضیاء الملّة الزاهرة بهاء الأمة الباهرة یمین السّلطنة والخلافة باسط النّصفة والرّافة محیی الخیرات ولیّ الحسنات

---

۱ -آ،م - حاضنه : وحاضنه دایه و آنکه بجای وی باشد در تعهد بچه ۲ - ذ - رحمت ورأفت - م رأفت و رحمت ۳ آ، شاهی - آ، ذ، ع، م در او ٤ - نسخه آ ندارد ٥ - آ - بر قد حد او - ذ بر قد او م بر قد خدّ او ٦ -م و بتشریف ۷ - م - و بمکانی ۸ - نسخه جایی رسانید ۹ - حریفی هم کاری - کاس جام شراب‌خوری و کاسه بفتح ثالث ظرفی که درآن چیز خورند ۱۰ - ظل وارف - سایه دراز - و عوارف جمع عارفه نیکوئیها ۱۱ - نسخه خدابخش و ایاصوفیا و مولوی رافع ؟ و نسخه آ و ع رافغ و رافغ عیش فراخ و خوش‌است ۱۲ - دعه‌فراخ زندگانی‌کردن وراحت وآرام‌گرفتن. ۱۳ -م- بردم ۱٤ -م- مشاعیل ؟ ومشاعیل جمع مشعل ومشعله است بمعنی قندیل وجائی که درآن آتش‌افروزند ۱۵ - آ،م،ع، امم (بدون الف و لام) ۱٦ - اذال غلامه اهانه (قاموس) ۱۷ - ازنسخهٔ اصل و نسخهٔ آ ساقط شده

ماحی البدعات محرّر[1] ممالك البرّ والبحر مظهر مراسم العلاء[2] والقهر وارث ملك سلیمان سلغر سلطان [اعظم][3] اتابك ابوبکر بن سعد[4] ناصر امیرالمؤمنین ابدالدّهر بپایدار[5] داراد و سرادق[6] عظمت و جلال و سراپردهٔ دولت و اقبالش بأطناب تأیید واوتاد تأییدمحکم ومبرم کرداناد که تاتخت سلطنت[7] بزیب وزینت این پادشاه پرهیزکار جمال یافته است ومسند پادشاهی بنفاذ[8] اوامر و نواهی این شهریار دیندار آرایش گرفته اهل خیر وسلامت پای در دامن امن و راحت کشیده اند وحزب شرّ وبطالت سر بگریبان عزلت وعطلت فروبرده ابواب جور وحیف بمسمار[9] انصاف و انتصاف او بسته شده اسباب رفاهیت خلق دست فراهم[10] داده ارجاه و انحاء[11] مملکت که بخطوات اقدام جائره[12] خراب وبائر گشته بود بیمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده (و) مسالك ممالك که از تغلّب دزدان [و تعدّی قطّاع طریق مهجور ومدروس مانده بود بحسن حراست[13] و سیاست او مسلوك و مأمون گشته ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء سعر[14] وتعذّر زراعت بجلا مبتلی شده بودند ازشمول معدلت وعموم مرحمت او روی باوطان مألوف بازنهاده قحط وتنگی نواحی ازیمن نقیبت[15] اوبرخص و فراخی مبدّل[16] شده عواطف لطف او سایه بر سر متظلّمان افکنده (و) عواصف قهر اودرخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده (و) مزاج طاعت حشم و لشکر که از قانون صحّت[17]] اخلاص منحرف شده بود بصواب تدبیر او از « اعتلال بحال اعتدال[18] » باز آمده اهوا وآراء امناء وامراء که درانتهاج[19] مناهج عبودیّت متفرّق ومختلف گشته بودبلطف[20] استمالت او بر سلوك جادّهٔ استقامت مؤتلف ومتّفق شده جماعت متمرّدان که بمعاقل

---

۱ - ذ،م،ع - محرز ۲ - آ ، م ، ذ ، ع - الاعلاء ۳ - در نسخهٔ چاپی السلطان الاعظم و کلمه (سلغر) را ندارد ٤ - ذ - افزوده : ابن زنکی ٥ - آ، ذ ، ع ، م - پاینده ٦ - سرادق بضم سین سرا پرده و خیمه را کویند ۷ - آ - مملکت - ذ - مملکت بنوبت و زینت - م - ملك بزینت تربیت ۸ - م بنفاذ ؟ ۹ - مسمار آنچه بدان چیزیرا استوار کنند - میخ آهنی ۱۰ - آ ، م ، ع - درهم داده ۱۱ - ارجاه جمع رجا ورجاه بقصر ومداست یعنی نواحی ذ ،م - بجای انحاء (انجای) دارد ۱۲ - م - جابره ۱۳ - م - مراست؟ ۱٤ - غلاه بالفتح ممدودا - گران گردیدن نرخ - سعر بکسر سین نرخ وجمعش اسعار است ۱۵ - نقیبت نفس وخرد وکنکاش است یقال فلان میمون النقیبه ای مبارك النفس اوالامر ینجح فیما حاول ویظفر او میمون المشورة (منتهی) ۱٦ - آ،م،ع بدل ۱۷ - از نسخه - ذ چند سطر از این موضع افتاده است ۱۸ - م ، ع ، ذ - حال اعتلال بعد اعتدال ۱۹ - ذ ، م - ابتهاج ؟ - انتهاج پیدا وروشن گردانیدن راه ۲۰ - م - لطف

شغاف [۱] و مضایق شعاب تحصّن کرده بودند و پایْ از دایرهٔ فرمان برداری باز گرفته
بمیامن شهامت و دها [۲] و محاسن حصافت رای اِنور خدایگانی لطفاً وعنفاً سر برخط
انقیاد نهاده وَربقهٔ طاعت را گردن داده [۳] ودست تطاول درآستین خویشتن داری کشیده
و روی دل باخلاص بندگی درگاه جهان پناه آورده و پشت فراغ بدیوار امن و امان
باز داده کوهها از متغلّبان خالی شده [و] راهها از متسلّطان ایمن کشته کاروانها از
اطراف ونواحی بی زحمت [(و)] [۴] مؤنت باج و بدرقه [۵] میآیند ومیروندو برزکران [۶]
درمواضع دور دست [۷] و مهاوی مهیب [۸] فارغ وآزاد تخم میکارند و میدروند
چه باری عزّ شأنه و عمّ احسانه ذات مطهّر آن [۹] پادشاه دین پرور عدل کستر را از
کرایم شمایل پسندیده و جلایل فضایل کزیده آفریده است ولباس حفظ وعصمت خویش
از ذمایم افعال و رذایل اعمال درو پوشیده وبروی خوب وخلق خوش (و) سیرت نیکو
و عفّت [نفس وپاکی ضمیر و علوّ همّت و درستی وعد ووفای عهد و رجاحت عقل و
سماحت [۱۰] طبع ووقار وانات [۱۱] و حزم و ثبات وسخا و شجاعت و ذکا و کیاست و
حلم با سیاست و تواضع با مهابت وعفو با قدرت واغضا [۱۲] با مکنت و تعظیم اوامر
حقّ و شفقت درحقّ خلق و توفّر برتفخیم علم و توقیر [۱۳] علما و تبرّك بمجالست ارباب
ورع ومشافنت [۱٤] صلحا ازملوك عالم ممتاز کردانیده است وآنچه اورا ضاعف الله علاءه
از اکمال [۱۵] مکارم اخلاق واعمال محاسن اعراق واقتناء ذخایر مثوبات بضبط مصالح
خلق واقتناص شوارد [۱٦] سعادات بحفظ امانت حقّ و اعتماد و توکّل درجمیع امور
بفضل [۱۷] وکرم آفریدکار و استظهار وتمتّع [۱۸] درکلّ احوال بعون ولطف پروردکار ملکه
شده (است) وطبیعت کشته دیکر ملوك روزکار و شاهان نامدار را هزار یك آن دست

---

۱ – معاقل جمع معقل پناهگاه و کوه بلند و شعاف جمع شعفه (بحرکت شین وعین) سرکوه و درنسخه ذ شغاف با غین معجمه وآن غلط است ۲ – ذ – وزهاء ؟ ۳ – ذ – در داده ٤ – تمام نسخ خطی (و) ندارد ۵ – بدرقه راهبر و نگهبان ٦ – ذ – برزیکران ۷ – ذ – در و دشت ۸ – ذ – و مهّب آ – ع – مهیت ؟ ۹ – م – این ۱۰ – م – آ – ع – سجاحت ۱۱ – م – انانت والصحیح انات و هو بمعنی الوقار و الحلم ۱۲ – اغضاء چشم پوشی کردن و در نسخه م – و اعضای ؟ ۱۳ – آ – ذ – و توفّر ۱٤ – نسخه چاپی مثافنت دارد وآن غلط است چه مثافنت درلغت نیامده و صحیح چنانچه درنسخه – آ ، ع – است (مثافنت) با فا و نون است که بمعنی مجالست نمودن و همزانو نشستن و یاری کردن است و در نسخهٔ – م – بجای مثافنت مشاورت است
۱۵ – ذ – اعلاه – م – کمال ؟ ۱٦ – اقتناص شکار کردن وشوارد جمع شارده رمندهها ۱۷ – م – برفضل
۱۸ – م – وتمتع

نداده است و صحیفهٔ مفاخر ایشان بسطری [1] از آن مآثر موشح نگشته‌و بر صدق [2] این دعوی و صحت این قضیت چند گواه عدل و دلیل واضح دارم که کدورت زور [3] زلال شهادت آنرا تیره نکرداند و گرد نقص بر دامن دلالت آن ننشیند، یکی آنکه در عنفوان جوانی وریعان کامرانی که مجال [4] وساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان هواجس جسمانی [4] بسیط تر ازمنا کر [5] ومناهی دست بداشته است و معاشرت معازف [6] و ملاهی را پشت پای زده و تحرّی رضای الهی را بر تتبّع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلّق باخلاق اولیا را بر تأسی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق و فجور فتور گرفته است و رواج تهتّك و فساد کساد پذیرفته رستهٔ امر معروف معمور شده و متاع عفّت و صلاح مرغوب گشته و بیشتر [(از)] اهل مملکت از امرا و کبرا و حشم و خدم‌و متجنّده و رعیّت موافقت اولوالأمر را واجب شمرده‌و بر موجب النّاسُ علی دین ملوکهم بصدق [7] رغبت روی بتوبت و انابت آورده وپشت بر محظورات [7]. محرّمات شرع کرده و ثواب آن ایّام دولت قاهره را ذخیرهٔ ثبات سلطنت گشته و دیگر آنکه استماع [8] کلام‌ملهوفان عادت کرده (است) وبا کشف (معضلات [9] و) ظلامات متظلّمان انس گرفته‌وروزگارمبارك بر تهذیب احوال دین وترتیب اعمال ملك مصروف گردانیده و خاطر اشرف بر تنویه [10] قدر علما و صلحا و ترفیه حال حشم و رعایا گماشته ابواب خیرات و مبرّات بر عامّهٔ خلایق کشاده و راه مطالبات ناموجّه و عوارض نا واجب بر کلّ ممالك بسته‌رسمهای محدث ازجرایدعمّال ولایت محو فرموده (و) بدعتهای قدیم‌ازصحایف‌اعمال دیوانی‌حك کرده مالهای‌خطیر بتهمت مظلمهٔ‌حقیر ترك‌می‌آرد [11] وطیّارات [12] دیوان و توفیرات خزانه الاّ برخصتی شرعی از وجهی مرضی بخود راه

---

۱ ـ آ ـ شطری ۲ ـ آ ـ صداق ؟ ۳ ـ آ ـ معال ؟ ٤ ـ آ ، م ، ع ـ نفسانی ٥ ـ هذا هوالظاهر وفی‌جمیع النسخ مناکیر ـ چه‌منکر اگر بمعنی زیرك وفطن‌باشد جمع‌آن برمنکرون ومناکیر آید و اگر بمعنی ضد معروف باشد که آن قول و فعلی است که برخلاف رضای خداست ومراد در اینجا هم همین معنی است پس جمعش بر منکرات و مناکر آید ٦ ـ معازف بروزن مساجد جمع معزف ومعزفه آلتهای‌لهواست مثل چغانه و طنبور و غیر آن و در نسخه آ ، م ـ معارف ؟

۷ ـ آ ، ذ ، ع ـ افزوده : و ۸ ـ آ ، م ، ع ـ استماع ۹ ـ نسخه آ (معضلات و) ندارد ـ م‌مفضلات (باغین معجمه) ؟ ۱۰ ـ تنویه بلند نام گردانیدن ۱۱ ـ ذ ـ میکند ۱۲ ـ کذا فی‌نسخ‌خدا بخش و ایاصوفیا و آ ، م ، ذ ، ع ـ وبرای طیّاره معنیی جز « کشتی‌سریع‌السیر » نیافتم و آن‌مناسب مقام نیست

نمیدهد تا این غایت [(قریب)] بصدهزار دینار [۱] املاك نفیس و اسباب متقوّم از دیهها‌ی [۲] معظّم و مزارع مغلّ و باغهای پر نعمت و سرایهای عالی که سالها در خور دیوان اعلی بودبمجرّد شبهتی [۳] که درنقل ملك آن باز نمودندبمدّعیان (آن) بازفرموده است و ذمّت اسلاف مبارك خویش [۴] انار الله براهینهم از حمل اوزار آن سبکبار گردانیده و اضعاف آن بر عمارت مساجد ومعابد و اربطه و مدارس و قناطر [۵] ومصانع و مزارات متبرّك وبقاع خیر صرف کرده است و بکوشه نشینان هر ولایت و مشایخ هر ناحیت و سبل [۶] بادیهٔ حجّ و مساکین حرمین فرستاده و چندین پاره دیه [۷] و مستغلّ دیکر از ضیاع خاصّ هست که بعضی بهر کس از ایمّه (و) اهل ورع و ارباب خاندانهای قدیم و حق داران همین [۸] دولتخانه ارزانی فرموده است و اعقاب و اخلاف ایشان را مسلّم داشته و بعضی بر عامّهٔ سادات مقیم و مسافر و کافّهٔ متصوّفهٔ وارد و صادر وقف کرده (وریع) وارتفاع آن چون [۹] سایر موقوفات و مسبّلات [۱۰] ممالك بمصارف [۱۱] استحقاق و محالّ استیجاب [۱۲] صرف فرموده و اطماع مستأکله وتصرّفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه برسم صدقة السّرّ و ارزاق دارّه روز بروز و ماه بماه بعلما و صلحا و سادات وکبرا واصحاب حدیث وحملهٔ قرآن [۱۳] وسایر مستحقّان غریب وشهری و متوّطن [۱۴] و طاری از مردان و زنان ومشایخ واطفال میرسد چون خلال جلال اوبی پایان استو (چون) خصال کمال او بی‌قیاس ، و دیکر آنکه اکرصاحب طرفی ازهمسایکان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری این خسرو نوشیروان معدلت مغرور شود تا [۱۵] از سر رکاکت رای [۱۶] حقّ جوار مبارك او یکسو نهد و بتحریش [۱۷] شریران درکاه و بد

---

۱ ـ آ ،م ،ع ـ بصدهزار دینار املاك و کلمهٔ دینار از نسخهٔ اصل افتاده است ۲ ـ م ـ دههای ۳ ـ م ـ ـ شبههٔ ٤ ـ م ـ افزوده : را ٥ ـ م قناطیرو صحیح قناطر است که جمع قنطره بمعنی پلها است و قناطیر جمع قنطار بمعنی وزن مخصوص و مال بسیار است که در اینجا مناسب نیست ٦ ـ آ ،م ،ع ـ سبیل ۷ ـ م ـ ده ۸ ـ آ ـ این ـ م ـ آن ۹ ـ م ـ همچون ۱۰ ـ آ ،م ،ع ـ مسبّلات و سبلّ المال جمله فی‌سبیل الله والخیر ـ ودرنسخهٔ چاپی مبتّلات وتبتل : انقطع عن الدنیا الی الله ۱۱ ـ آ ،م ـ بمصاب ۱۲ ـ م ـ استجاب ؟ ۱۳ ـ ـ م افزوده : دارّه ۱٤ ـ آ ،م ،ع ،ـ مستوطن ۱۵ ـ م ـ ویا ۱٦ ـ نسخهٔ چاپی : ری ؟ ۱۷ ـ تحریش بمعنی اغراء و بر افزولیدن قوم وسك است بر یکدیکر

خواهان دولت خویش بکوشهٔ از اصقاع این ولایت تازد وچهار پایی [۱] (چند) براند و درویشی چند را برنجاند و بدین سبب قوّت حفیظهٔ [۲] آن پادشاه نیکو سیرت پاك عقیدت ازروی بشریّت درحرکت آید و مزاج دلعزیزش بطلب انتقام کرم شود تاباحضار لشکرها [(الخ)] [۳].

(f.2a) فرمان دهذ وروی اعلام منصوره سوی ولایت آن بی عافیت [۴] (نهد) چون یك دو منزل بر عزیمت کوشمال ایشان کوچ مبارك فرموذ و کثرت حشم وحشر خویش مشاهده کرد واذناب و اتباع لشکررا دیذ [(دند)] انیاب طمع تیز کرده ورجالات حشم را یافت غارت وتاراج را دامن در [۵] زده ازانجا کی کمال خداترسی و آخرت اندیشی اوست باز اندیشذ [۶] کی اکر این جماعت در سایهٔ رایت اعلی بران دیار دست یابندیك درخت قایم ویك خانه آباذان نماند ورعایای ضعفا مستأصل شوند و بیذا بوذ کی ازان تأدیب و تعریك نصیبهٔ ظلمهٔ آن طایفه چند رسذ ودر مقابله نهزة [۷] الذیب ایشان چه مقدار آیذ باقی مظلمهٔ باشد بسعیٔ خود حاصل کرده ووبالی بپای خویش بدست آورده و در دفع [۸] ظلم غیری قانون معدلت خویش ازدست داذن و در استرداد مال دیکر(ی) خودرا مظلمه اندوختن [۹] نه کارزیرکان وشیوهٔ دین داران است وچون ملهم [۱۰] توفیق این اندیشهای صواب برضمیر منیر او بکذراند [۱۱] و آیت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ بکوش هوش او فرو خواند در حال نایرهٔ آن غضب [۱۲] فرو نشیند و دامان [۱۳] عزیمت مبارك از ان نهضت درچیند خرابی ولایت را از عرض مال دیوان عمارت فرمایذ و زیانهای رعایا را بشفقت و عاطفت خویش جبر کند و قطع مادّهٔ آن تعدّی و حسم باب [۱۴] آن فتنه را بر مقتضاء وَجَادِلْهُم بِالَّتِي (هِيَ) أَحْسَنُ طریقی اجمل (f.2b) و وجهی اسلم بیش کیرذ و بهیچ وجه تا سزای آن متعدّیان بی ایذاء درویشان و تاراج مال بی‌کناهان میسّر نبینذ بجنك اجازت نفرمایذ و علی کلّ حال تا مجال عفو یابذ و امکان اغضا باشد در تنفیذ موبقات [۱۵] خشم عنان نفس امّاره فرو نکذارذ و در

۱ - م - چهارپایانی ۲ - یعنی غضب ۳- از اینجا نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ بریتش میوزیم شروع میشود ٤ - م، آ، ع - بی‌عاقبت ٥ - م - بر ٦ - م - اندیشید ۷ - م - نهرت ۸ - ع - رفع ۹ - م - انداختن ۱۰ - م - ملتثم ۱۱ - م - کذراند ۱۲ - ع - ازغضب او ۱۳ - م - ودامن ۱٤ - م - و خشم تاب وحسم: بریدن و باز داشتن ۱٥ - موبقات بمعنی مهلکات است

مراقبت (جانب) حق بلایمهٔ خلق و کفت و کوی لشکر التفات ننمایذ و رضای الهی را بسبب ناموس باذشاهی از دست ندهذ و چون بواسطهٔ اجتماع عساکر و آوازهٔ حرکت رایات اعلی حفّت بالنّصر و الظّفر آن جماعت را از وخامت عاقبت آن اقدام و سوء مغبّهٔ [1] آن جسارت انتباهی بدیذ آیذ و از کرده بشیمانی روی نمایذ و باصدار کتب و انفاذ [2] رسل بیش آیند و دست در دامن اعتذار زنند باذشاه خلّدالله سلطانه و نصر انصاره و اعوانه در استماع کلمات (آن) فرستاذکان مبالغ تحامل ایشانرا تحمّل فرمایذ و اباطیل اعذار ایشانرا در محلّ قبول آرد تا کمبتین آن وحشت را بلطف تدبیر باز مالذ و بساط آن تشویش [3] از عرصهٔ ولایت بحسن المسّ درنوردذ و این همهازبهر آن تا آسیبی بدل بیوه‌ی نرسد و مال یتیمی در معرض تلف نیایذ و خون بی کناهی ریخته نکردد واین معانی خاصّه درحالات [4] حفیظت الا از سر یقین صادق دامن کیر هیچ باذشاه نشوذ و این اخلاق لاسیما باوقات غیظ و غضب جز بقوّت دین درست در باطن هیچ صاحب فرمان بدیذ نیایذ، وَ ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتيهِ مَنْ يَشَاء، و کواه دیکرانك اشراف (f.3) اطراف و اعیان بلدان کهدرین دَورِ حیف و جور (و) باحور [5] فتنه و فتور از سایهٔ دستکاه خویش افتاذهاند و از سایهٔ مالو جاه خویش بر صحراء ناکامی مانده [6]، بآوازهٔ امن و امانی کیبحمدالله ساحت این مملکت را شاملست و اُمیذعدل واحسانی که بمحض فضل‌حق طینت (باك) وطیّت [7] طیّبهاین باذشاه نیکونهاذرا حاصل [8] چون مرغان تشنه که جان بآب اندازند مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ، روی بز ُلال حضرت جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمّت زنهار ظلال او می بناهند، وخستکی ظاهر و باطن خویش را مرهم از داروخانهٔ کرم او می طلبند، و دردِ حرمان و رنج احزان خویش را دارو از دارالشّفاء شفقتِ او می جویند، وباذشاه [9] جاویذ عمرباذهمکنانرا در بناهِ مرحمتِ خویش می کیرذ و جناحِ مکرمت بر فرق ایشان می کستراند [10]، و لطف التفات خاطر اشرف را طبیب ان معلولان می سازذ تا از جسیم انعام (و)

---

١ - مغبّه پایان هر کار و عاقبت هر چیزیرا کویند ٢ - م - وایعاد ٣ - م - افزوده : را
٤ - م - حالت ٥ - باحور ککافور و با حوراء بزیادتی الف ممدوده شدت کرماست در تموز (ت ق) ٦ - م - افزوده : و ٧ م - و طیبة ؟ ٨ - م افزوده : است ٩ - م - که جاوید - ع - که دراز ١٠ - م - می کسترد

عمیم[١] اهتمام او صحّت انتعاش می یابند، و ازصوب عاطفت و فیض عارفت او سیراب استقامت احوال می شوند، و درخصب آن دولت ورخص آن نعمت آمن السّرب رابط[٢] الجأش عمر می گذرانند، واز باری عزّ اسمه مزید عمر و سلطنت (او) می خواهند و استصراف عین الکمال[٣] از آن حضرت جلال می کنند، لاجرم بواسطهٔ حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور در تزایدست، وکار رونق مملکت بفراخی نعمت وبسیاری رعیّت در تصاعد، کافّهٔ (ق) خلایق بدعاء خیر و ثناء خوب اورطب اللسان اند واصحاب قلوب وارباب خلوت باستدامت عمر واستزادت ملک او بسته میان، ملوك آفاق بمخالت[٤] دولت او مفتخر و سلاطین جهان بمراسلت حضرت او مبتهج، وببرکات آن مکارم اخلاق صیت جهان نوردش بنیك نامی واحدوثهٔ جمیل در اقالیم جهان[٥] سایرترست، و در اقطار[٦] آفاق مستفیض تر و بمیامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش هردم اکیدترست و بسطت ولایتش هر روز عریض (تر) واینك فَیْضٌ مِنْ فَیْضٍ وَ رَشْحٌ مِنْ سَفْحٍ[٧] مملکت کیش[٨] و مضافات آن از زمین عرب و بوادی حجاز چون بلاد بحرَینْ وظاهره وباطنهٔ عمان و قلهات[٩] و تمامی بندرگاههای[١٠] خلیج پارس[١١] و قلاع و قصباتی که بران سمت است و سایر جزایر دریا بار با حصانت معاقل[١٢] و مناعت[١٣] منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل هند در تکسیر هفصد فرسنك که بتجشم فوجی از حشم منصور و شر ذمهٔ[١٤] از درگاه جهان پناه بی انك برصاحب حقّی ازین حضرت حیفی رفت یا خونی بناحق ریخته شد مستخلص و مسلّم گشت و در سلك ملك فارس منتظم شد،

---

١ ـ م افزوده : و ٢ ـ سرب بالکسر ویروی بالفتح بمعنی نفس ومنه هوآمن فی سربه ای فی نفسه وفی الاساس ای فی حرمه وعیاله ورابط الجاش ـ رابط یعنی سا لن و جاش بالفتح دل مردم و اضطراب آن ازبیم یقال فلان رابط الجاش یعنی دلیراست ودل ازجای نبرد ٣ ـ عین الکمال چشم زخم ٤ ـ م ـ بمحل ٥ م ـ افزوده : هر روز ٦ ـ ع ـ در اطراف ٧ ـ اندکیست ازبسیاری و تراوشی است از ریزشی ٨ ـ م ـ قیس ٩ ـ قلهات بالفتح ثم السکون وآخره تاء لعله جمع قلهة وهو بثر یکون فی الجسد وقیل وسخ وهو مثل القره و هی مدینة بعمّان علی ساحل البحر الیها ترفاءاکثر سفن الهند وهی الآن فرضة تلك البلاد و امثل اعمال عمّان عامرة آهلة ولیست بالقدیمه فی العمارة ولا اظنّها تمصّرت الا بعد الخمسمائه (یاقوت) ١٠ ـ م بندرکاه ١١ ـ م ـ فارس ١٢ ـ م ـ مناقل ١٣ ـ م ـ ومنازعت ١٤ ـ شرذمه بکسرتین گروه اندك از مردم

(شعر) [١]

جَاءَتْهُ طَائِعَةً وَلَمْ يُهْزَزْ لَهَا رُمْحٌ وَلَمْ يُشْهَرْ عَلَيْهَا مُنْصُلُ
أَنَّى وَقَدْ كَانَتْ تَلُفُّ نُحُوَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَقَعَ الْقَضَاءُ فَتَنْقُلُ [٢]
حَتَّى أَتَتْهُ [٣] يَقُودُهَا اسْتِحْقَاقُهُ وَ يَسُوقُهَا حَظٌّ إِلَيْهِ مُقْبِلُ

و امیذست کی عن قریب تمامیٔ ممالك عراق بل جملهٔ آفاق که احیا (f.4) و استعمار آنرا احسن ارعا و کمال شفقت جنوبانشاهی داذ کر رعیّت برور متعیّن است بخطبه و سکّه مبارك او متزیّن [٤] (شوذ) و قُطّان و اهالیٔ آن دیار کی ازمیان جان عبید و موالیٔ این دولت خانه اند جنانك ازدست نکبت در بای محنت فرسوذه کشته اند درسایهٔ عاطفت و کنف مرحمت [٥] اوآسوذه کردند وعلی الحقیقة مفاخر و مآثر آن [٦] باذشاه ولی سیرت فریشته [٧] صفت بیش از آنست که عشر عشیر آن درصدر کتابی یا [٨] دیباجهٔ تألیفی شرح توان داذ و اندکی از بسیار آن در قلم توان آورد بل کهطول و عرض آن مناقب كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ بی کرانست و اصناف الطاف باری جلّ و علادر حقّ (آن) ذات کریم جون نسیم اهل بهشت بی بایان و هر اطناب که دران باب روذ جز بعجز و قصور نکشذ و هر اسهاب کی در تقریظ [٩] آن جناب تقدیم افتذ جز بتفریط و تقصیر نرسد ولایق این حال ابیات مسعود سعدست [١٠] کی صاحب کلیله (رحمهُ الله) [١١] در دیباجهٔ کتاب خویش [١٢] ایراد کرده (است) .

(شعر)

اکر مملکت را زبان باشذی ثنا کوی شاه جهان باشذی
رهیٔ تو کر صذدهان دارذی که در هر دهان صذ زبان باشذی
بذان صذ [١٣] زبان صذ لغت کویذی که در هر لغت صذ بیان باشذی
بنان کردذی مویها بر تنش دو صذ کلك در هر بنان باشذی
بس آن کلکها وان زبانها همه بمدحت روان و دوان باشذی f.4
نبشته جو با کفته جمع آمذی [١٤] وکر جند بس بی کران باشذی
زصد داستان کآن ثناه [١٥] تراست همانا که یك داستان باشذی

١ - م - نظم ٢ - م - فیعقل ٣ - م - اتاه ٤ - م - مزین ٥ - م - رحمت ٦ - م - این
٧ - م - فرشته ٨ - م - یا - نسخه چاپی با ٩ - ع - تفریط تقریظ ستودن زنده باشد بحق یا
یاطل ١٠ - م - افزوده : سلمان ١١ - آ - ندارد ١٢ - م افزوده : آورده است - م - بجای
خویش : خود ١٣ - م هرزبان ١٤ - م - آیدی ١٥ - ع - ثنامر تراسته

حقّ سبحانه و تعالی سایهٔ معدلت این بادشاه (جوان) جوان بخت و شهریار مبارك طلعت میمون دولت را تا دامن قیامت بر سر كافّهٔ خلایق مظلّ و مبسوط داراد وآفتاب سلطنت اورا ازوصمت کسوف صروف و معرّت[۱] زوال انتقال محفوظ ومضبوط، بسیط عالم بجمال جهرهٔ جهان آرایش کلشن و جشم جهان بنور طلعت بهجت فزایش روشن ساحت ولایتش بوفود برّ و برکت و وفور خصب نعمت مأهول و مأنوس عرصهٔ مملکت از غیر[۲] حدثان وفتن آخر زمان معصوم ومحروس بمحمّد و عترته، وجون بفرّ[۳] دولت این بادشاه دین‌دار (ولایات) ایمن است و از سرحدها فراغت حاصل و ازین جهت در بیشتر اوقات دار الملك شیراز معسکر میمون شده است و مرکز رایات منصور کشته مرا درین مدّت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل و اماثل اعیان هنراند هریك درتفنّن علوم بحری زاخر ودر تبرّز آداب شمسی طالع عَمّرَ اللّهُ رِبَاعَ ٱلْعِلْمِ بِفَضْلِ مِثْلِهِمْ وَ اَيْنَ لَهُمُ ٱلْمِثْلُ في فَضْلِهِمْ اختلاطی اتّفاق می‌افتاذ و در خدمتشان ازهرنوع بحثی می رفت مکر شنیذه بوذند که بیش ازین در فنّ علم شعر و معرفت معایر آن‌آغاز تألیفی کرده‌ام وبنیاذ مؤامرهٔ نهاذه ازمن استکشاف آن‌حال (ق ١) کردند[۴] ومسوّدهٔ آن همی‌خواست[۵] و من بحکم آنك در تحریر آن تأنّقی نکرده بوذم و بیشتر آن از سر برا کندکی خاطر و کوفتکی طبع درقلم آورده با آنك درصدمت هجوم کفّاروهزیمتی[۶] که حشم سلطان وسلطان زاذکانرا درجمادی الاولی[۷] سنه سبع عشره بپای قلعهٔ فرزین[۸] افتاذ جمله آن اجزا با سایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بوذمی ضایع شذه بوذ و بیرون از جزوی جند مبتر[۹] کی بعد از مدّتی مدید بر دست بعضی از مزارعان (آن) کوهپایها بمن باز رسیذه بود نداشتم آنرا از بیشتر[۱۰] اهل فضل بنهان می داشتم و باظهار[۱۱] آن‌بر هر کسی[۱۲] دلیری نمی نموذ تا اکر درانج (از) منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشد یا در آنج نقل محض است تحریف و تغییری افتاذه بوذ بیش اصحاب‌صناعت بقلّت بضاعت‌مطعون نکردم وبنزدیك ارباب براعت بزبان شناعت‌ملسون

۱ ـ م ـ بصدوف و مغرب ۲ ـ م ـ عین ۳ ـ م ثمر ٤ ـ م، ع، آ ـ می‌کردند ٥ ـ آ، م ـ می‌خواست ٦ ـ م ـ هزیمت ۷ ـ نسخه‌چاپی « الاولی » ندارد ۸ ـ م ـ قزوین ؟ ۹ ـ م ـ متبر ۱۰ ـ م ـ جمله ۱۱ ـ م ـ و بر اظهار ۱۲ ـ م ـ کس

نشوم [۱] امّا از کثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در میان مسوّدات دیکر طلب
کردم وبعد ازتمهید عذر والتماس اغضا بذیشان نموذ و ایشان جون بر ترتیب وتهذیب
آن واقف کشتند و از مقدّمهٔ آن طرز سخن وتقریر معانی که محرّر خواست شدتفرّس
کرد همه بر اطرا [۲] و ارتضاء آن متّفق الکلمة شدند [۳] ومرا بر اتمام آن تحریضی [٤]
تمام نموذ و کفتند اکر تا (این) غایت بردازشی نبوده است و فراغ خاطری دست
(f.5b) نداده اکنون باری هیج عذر نیست و از [٥] هیج جانب بحمدالله مشوّشی نه هر
آینه این تالیف بآخر باید رسانید و در جمع آن جدّی نمود که درین فنّ جامع تر ازین
تصنیفی نساخته‌اند و درین نوع مفیدتر ازین جمعی نکرده بس باستصواب آن دوستان
العود احمد برخواندم و روی باتمام آن آورد [٦] تا در مدّتی نزدیك هم (بر) نسق اوّل
بآخر رسانیدم وبر محكّ طبع وُقّاد ایشان زذ و ایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل
هنر و عیب بوشی ارباب فضلست آنرا بعین الرضا ملحوظ داشتند و از تحسین وآفرین
خویش محظوظ کردانیذ [۷] امّا جمعی دیکر از طبقهٔ [۸] ظرفا و حلقهٔ [۹] شعرا که در
اعجاز نظم بارسی دم عیسوی زنند و در ابراز آیات معانیْ دری ید موسوی نمایندبحکم
آنك بناّء آن (تالیف) بر لغت تازی است بران دقّی کرفتند و دران قدحی کرد [۱۰] و
کفتند دو تصنیف در یك سلك کشیذن و دو لغت را بیك عبارت شرح کردن کی فایدهٔ
آن بریك‌قوم‌مقصور باشد و هریك‌را ازاهل آن دولغت استیفاء حظ خویش از آن‌ممکن
نکردد وجهی‌ندارذ ومعهود ارباب تصانیف آنست کی درتألیفات بارسی اشعار تازی‌نویسند
و فصول عربی کی بذان احتیاج افتد درج کنند نه آنك در مصنّفات تازی اشعاربارسی
آرندوشرح و نقد لغت دری کنند وهم ازین جهت خواجه امام رشید [۱۱] کاتب جون
خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی و بارسی بیان کند و در حقایق مصنوعات آن
تالیفی (f.6a) سازذ بناء کتاب‌حدایق‌السحر فی‌دقایق الشعر برلغت بارسی نهاذ ودکر [۱۲]
صناعات شعری و شرح بدایع کلامی دران جمع بلغت دری آورد جی‌دانست که فایدهٔآن
عامتر باشذ و رغبت اکثر مردم بمطالعهٔ آن بیشتر بوذ از بهر آنك هر مستعرب‌را قوّت

---

۱ ـ م ـ منسوب نشودو ملسون دروغ کوزبان بریده است ۲ ـ اطراء نیك‌ستودن ۳ ـ م ـ کشتند
٤ ـ م ـ تحریصی ٥ ـ نسخه‌جایی (از) ندارد ٦ ـ م ـ آوردم ۷ ـ م ـ کردانیدند ۸ ـ م ـ طایفه
۹ ـ آ، م، ع ـ حلبهٔ و نسخه جایی‌حلقه ۱۰ ـ م ـ کردند ۱۱ ـ م ـ افزوده، عمری ۱۲ ـ م ـ و دیکر

ادراك لغت پارسی باشد و هر شاعر [1] پارسی کوی (را بایهٔ) مهارت در لغت عرب نبوذ بس (بنا) برین قضیت ترا ازان مطوّل هرج نصیبهٔ ماست انتخاب بایذ کرد وبسیاقت پارسی در عبارت آورد کی عروض و قوافی پارسی هم بپارسی بهتر وشرح اشعار دری هم بدری خوشتر تا مانیز ازفایدهٔ آن (مایده) محروم نباشیم وبذ ونیکی که درین ابواب بما حوالت کرده ای نیك و بذ آن بدانیم (و اکر بر مقدمه‌ی ازان سوالی [2] درایذ بطریق استفادت بکوئیم و اکر تو آنرا جوابی دل بذیر کوئی بسمع قبول بشنویم جون این مطالبت را توجیهی تمام [3] بوذ و این شکستکی ازسر درستی طلبی می نموذ بر موجب درخواست ایشان رفتن لازم دیذم و اطلاب سوال [4] و اسعاف مسئول ایشان واجب دانست هر چه دران تالیف بلغت پارسی باز می کشت درین مختصر فراهم آوردم و مجموع آنرا دو قسم کرد .

قسم اوّل

در فنّ عروض

قسم دوّم

در معرفت قوافی وعلم شعر ونام کتاب **المعجم فی معاییر اشعارالعجم** نهاذم و برستهٔ صرّافان سخن و ناقدان هنر فرستاذ ، امیذ جنانست که بعین الرضا ملحوظ شوذ و محلّ ارتضاء افاضل کردد

---

۱ – م شاعری ۲ – م – سؤال ۳ – م – توجیهی دلپذیر بود ٤ – م – سول و اطلاب بمعنی دادن و بخشیدن چیز خواسته شده است

قسم اول

(۴ ه ب) در فنّ عروض و این قسم چهار باب است

باب اوّل

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی والقابی که درین فنّ مصطلح اهل این علمست

باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شود

باب سوم[1]

درذکر تغییراتی که بذان اجزا لاحق گردد بافروع افاعیل (که) ازان منشعب شود

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث[2] و نقش دوایر وتقطیع ابیات و فكِّ اجزا بحور از یکدیگر

باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان وذکر اسامی و القابی که درین فنّ مصطلح اهل این علمست ،

بدانك عروض میزان کلام منظو مست همچنانك نحو میزان کلام منثورست، وآنرا ازبهر « آن عروض خوانند[3] » که معروض علیهِ شعرست یعنی شعر را بران[4] عرض کنند تاموزون (آن) ازناموزون بدیذ آیذ ومستقیم ازنامستقیم ممتاز گردذ، وآن فعولی است بمعنیٔ مفعول چنانك رکوب بمعنی مرکوب و حلوب بمعنیٔ محلوب، وبناء اوزان عروض برفا و عین ولام نهاذند[5]) همچنانك بناء اوزان لغت عرب[6] ❋ تاتصریف اوزان لغوی وشعری بریك

۱ ـ م ـ سیم   ۲ ـ م ـ حدث   ۳ ـ م ـ از بهر این آنرا عروض خوانند   ٤ ـ م ـ بدان

۵ ـ م ـ نهاد   ٦ ـ مقـدار یك ورق آنچـه بین دو پرانتز ( ) است از نسخه آستانه مقدسه و آنچه بین دوپرانتز ❋ ❋ است از نسخه مرحوم میرزا عبد الرحمن مدرس ساقط شده است

نسق باشذ، وجنانك لغويان كويند ضرب بروزن فعل است وضارب بروزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول عروضیان کویند (f.٤) نكارينا بروزن مفاعيلن است و نازنينا بر وزن فاعلاتن و دلدار من بر وزن مستفعلن و نون تنوين در افاعيل عروضی بنويسند [1] تا مكتوب و ملفوظ اوزان در حروف يكسان باشد و در فك اجزاء بحور از يكديكر اشتباه نيفتد، و اين فنّ درمعرفت اجناس و اوزان شعر علمی محتاج اليه‌است و در شناختن صحيح و مُعتلّ اشعار معياری درست، و انج بعضی (شاعران) كوتاه نظر كويند كه مقصوداز علم عروض آنست تا مردم بر نظم كلام قادر كردند [2] وجون راست طبع در معرفت موزون و ناموزون سخن بذان محتاج نيست و كژ طبع را كه در جبلّت استعدادوزن و ذوق معرفت آن نباشد، بواسطهٔعروض تخريجی نمی‌افتد فنّ عروض علمی بی‌منفعت وتحصيلی مستغنیً عنه باشد، خطاء محض است وجهل صرف و دالّ است برآنك قايل آن نه از علم اسرار شاعری بهره دارذ و نه از معرفت منافع علوم نصيبی، و مقدّمه و نتيجهٔ اين دعوی غلط است، جی هرجند ممكن‌است كه كژ طبع را بدوام ممارست اشعار و طول مداومت بر تقطيع ابيات مختلف قريحت استقامت بذيرذ و سكر [3] طبع كشاذه شوذ تا نظم شعر دست دهد و متكلّف اشعار او مطبوع كرذد، اما وضع اين فنّ خودنه از بهر آنست تا كسی شعر كويذيا بر نظم سخن قادر شوذ بل كه‌مقصود اصلی (f.٥b) ازين علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحيح و متكسّر [4] اوزان است، برای آنك شعر كفتن بهيچ‌سبيل واجب نيست لكن‌معرفت اشعارمنظوم و اوزان مقبول[5] برای‌شرف نفس و دانستن تفسير كلام باری عزّ شأنه و معانی اخبار رسول صلوات‌الله [6] عليه وآله لازمست، وايمّهٔ نحو و اصحاب حديث را در حلّ مشكلات قرآن و كشف معضلات حديث اشعار جاهلی دستاويزی محكم است، و در اصابت آن بر مستودعات دواوين شعراء عرب مُعوّلی تمام و ابن عباس رضی الله عنه كفته است إذَا قرأتُمُ الْقرآنَ وَلَا تَدْرُونَ مَا عَرَبِيَّتُهُ فَابْتَغُوهُ[7] فِي الشِّعْرِ فإنَّ الشِّعْرَ دِيوَانُ العَرَب، واكر در تقييد بعضی ابيات كه

---

۱ ـ م ـ عروضی ظاهر ميشود ۲ ـ م ـ كردد ۳ ـ سكر بفتح بمعنی بستن سد نهروحزانست وسكر بكسر سين بمعنی بند آب وسد نهر وغيرآن است ٤ ـ ع ـ م ـ منكسر ٥ ـ م ـ مقول ؟
٦ ـ م ـ افزوده : و سلامه ۷ ـ م ـ فاتبعوه

درین ابواب مستشهد به تواندبوذ اهمالی رفته باشد [1] یا در کتابت آن حرفی یا کلمهٔ از قلم افتاده، ادیب عروضی بقوّت معرفت اوزان و دانستن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن بازْ تواند یافت، و شاعر ماهر بمجرّد طبع راست برمتشابهات [2] آن واقف نتواندشذ، و بسیار افتذ که شاعر درقصیدهٔ خویش ازوزنی بوزنی رود یا زیادت‌ونقصانی باجزاء شعر خویش در آرد و جون از اصول اوزان بی خبر باشد بران شعور [3] نیابذ، جنانك بیشتر فهلویات که اغلب ارباب طبع مصراعی ازان برمفاعیلن (f.8a) مفاعیلن فعولن کی‌از بحر هزج است می کویند، و مصراعی برفاع لاتن مفاعیلن فعولن که بحرمشاکل است از بحور مستحدث می کویند، وکاه کاه فاع لاتن را حرفی در می افزایند تا فاعی لاتن می شود و مفعولاتن بجای آن می نهند و بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن فهلوی می کویند وآنرا برمفاعیلن [4] مفاعیلن فعولن می آمیزند و مستحسن می دارند، ازبهر آنك علم‌ندارند و اصول افاعیل نمی‌شناسند، و باشد که نظمی ازکفتهای استاذان‌متقدّم بذو رسذ یا کسی اورا بر سبیل امتحان از وزن و تقطیع شعری [5] مشکل ببرسد جون طبع او ازان بیکانه باشد از عهدهٔ جواب آن تفصّی نتواند کرد، جنانك خرشیدی کفته است

بیت [6]

تا کی کریی [7] زعشق و تا کی نالی　　سوذ ندارذ کریستن جه سکالی

واغلب شعرا کی بمجرّد طبع راست شعر کویند این بیت را منکسر [8] شناسند ودرمصراع آخرین آن خللی [9] بندارند، وعلی‌الحقیقة مخالفت اصل در مصراع‌نخستین این‌بیت بیش [10] از انست که در مصراع دوم، و ایشان جون اراحیف بحر منسرح‌نیك ندانند مصراع نخستین را بسبب آنك بر وزن دوبیتی افتاذه است راستر بندارندزیراك وزن رباعیات مألوف طباع است و متداول خاص و عام، و جون بذین مقدمه (f.8b) احتیاج ارباب فضل بعلم‌عروض معلوم‌شد بدانك اقل [11] شعر مقداری باشداز کلام‌منظوم

۱ - م- بود　۲ - م- متشهاب؟　۳ - م- شروع؟　٤ - م،ع - با مفاعیلن - ذ، آ- برمتفاعلن و آن سهو است　٥ - م - وتقطیعی شعر؟　٦ - آ،م - شعر　۷ ع- کوئی　۸ - آ،ع- منکر
۹ - درتمام نسخ‌خطی‌خللی‌ونسخه‌چاپی‌خلل　۱۰ - م - بیشتر　۱۱ - آ،ع - م - اقل‌شعرو ازنسخه چاپی کلمه اقل افتاده و در میزان الاوزان نیز (اقل شعر) نقل کرده است

کی جون شاعر ازنظم آن فارغ شدوبرآخر آن وقف کرد ازسر کیردودیکری مثل آن آغاز کند، و حرف آخرین هر یك را بجنس خویش در هر بیت (مکرّر) کرداند، یعنی [۱] هریك را بر همان حرف ختم کند کی دیکری (را) واین مقدار را بیت خوانند، وبیت درلغت عرب خانه باشد واشتقاق آن ازبیتوتت است یعنی شب کذاشتن وخانه را ازبهر آن بیت خواندند [۲] کی جای شب کذاشتن است جی مردم غالبا بشب ملازمت خانه بیش ازان نمایذ کی ملازمت جائی دیکر که نه خانه باشد و همچنین بیت شعر بنایی است از کلام کی ملازمت آن بضبط و اندیشه علی الخصوص در شب کی اوان خلوت و وقت فراغست[۳] بیش ازان باشد که ملازمت همان مقدار (از) کلام منثور و هر بیت رادو نیمه باشد کی در متحرّکات وسواکن بهم نزدیك باشند وهرنیمه[٤] را مصراعی خوانند[٥] ودرلغت عرب احد مصراعی الباب یك پاره باشد از دری دو لختی، یعنی همچنانك از در(ی) دوپاره هرکدام کی خواهند فرازو باز توان کردبی دیکری، وجون هردوبهم فراز کنند یك در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع کی خواهند انشا و انشاد توان کرد بی دیکری، وجون هردو بهم بیوندند یك بیت باشد و بحکم آنك بنآء (؟) کلام منثور برادراج واتّصال بوذ بناء کلام منظوم بر مقادیری منفصل متکرّر مسجّع الاواخر نهاذند و هر مقدار را بیتی خواندند [٦] وسجع آخر آنرا قافیت نام کردند و سکون حرف اخیر [۷] آن لازم داشت و بران وقف کرد تاوجوه [۸] کلام منظوم از منثور ممتازباشذ، واز غایت حرصی [۹] کی برین امتیاز داشتند بیت را دونیمه کردند تا بیش ازانك بیت تمام شود بواسطهٔ وقفی که بر آخر مصراع اوّل افتد این امتیاز حاصل آیذ و مستمع را هرجه زودتر نظم آن محقّق کردذ، ونیزتواند بوذ که یك نفس بانشاد بیتی تمام وفانکند، و بیش از اتمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد و بذان سبب سلك نظم منقطع کردد و مستمع (را) [۱۰] شعر مختلّ شوذ بس نیمهٔ بیت را محل وقف کردانیدند تا هم درانشاد سهل آیذ و هم نظم آن شنونده را بزوذی روشن شود، و بیایذ دانست که عروضیان جزو اوّل را ازمصراع اوّل صدرخواندندوجزو آخرین آنرا عروض کویند و جزو اوّل مصراع

---

۱ ـ م ـ بعضی ؟ ۲ ـ م ـ خوانند ۳ ـ م ـ فراغتست ٤ ـ م ـ وهربیتی را ؟ ٥ ـ م ـ باشد
٦ ـ ع ـ خوانند ۷ ـ م ـ آخر ۸ ـ ع ـ تامهه وجوه ۹ ـ م ـ غایتی حرص ؟ ۱۰ ـ آ ندارد

دوّم را ابتدا خوانند و جزو آخرین آنرا ضرب کویند و اجزاء میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب را حشو خوانند یعنی آکین [۱] میانی اوّل و آخر مصاریع

و مراد از لفظ صدر وابتدا اوّل مصراعست و اختلاف اسامی برای سهولت تمییز (و میشاید که هر دو آغاز را صدر کویند یا ابتدا [۲]) و امّا جزء آخرین مصراع اوّل را از بهر آن عروض خواندند کی کوئی قوام بیت بذوست و عروض خیمه چوبی باشد که خیمه بذان قایم ماند (f.9b) و چون مصراع اوّل بذین جزء تمام شد معلوم شود که این بیت بر کذام وزن خواهذ آمذ و از کذام بحر منبعث خواهذ شذ آنکه مصراع دوم را بران منوال نظم دهند [۳] تا شعر کردذ، وجزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند [٤] که ضرب و ضریب [٥] در کلام عرب نوع و مثل باشد و اواخر ابیات در بعضی صفات امثال یکدیکر باشند [٦] و نیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد و قوافی بر انواعست چنانك در قسم قوافی شرح داده [۷] آیذ بس جزو آخرین بیت ضربی است از ضروب اواخر اشعار، یعنی نوعی است از انواع قوافی، و یکی از عروضیان عجم کفته است که جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خواندند که قیام بیت بذوست یعنی چون عادت چنان است کی کویند ضَرَبَ الْخَیْمَةَ وَ ضَرَبَ الْخِبَاءَ و در بارسی کویند خیمه بزذ و خرکاه بزذ و جز بضرب از خیمه [(و خبا)] و خرکاه و مانند آن منفعت سُکنی و بیتوتت حاصل نمی شود، وهمچنین بی جزو آخرین کلام منظوم را شعر نمی خوانند بس آنرا ضرب بیت خوانندند و این معنی هم بذ نیست.

فصل

و چون کفتیم [۸] بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند و خانهٔ عرب غالبا خیمه و خبا (و خرکاه) [۹] ومانند آن بوذه است کی از بشم و موی سازند یا از شاخ درخت بردارند و بیشتر آنرا بعد [۱۰] (f.10a) از ستونی که بذان قیام یابذ [۱۱] از طنابی که بذان کشیذه شوذ و میخی که بذان استوار ماند و شرَجی [۱۲] که فاصله میان دامنها باشد چاره

۱ – آکین بروزن آئین بمعنی مالامال و آکنده باشد (برهان قاطع) ۲ – م، آ، ع – این جمله را ندارد ۳ – م – دهد ٤ – م – خوانند ٥ – ع – ضربت ؟ ٦ – م – باشد ۷ – م – کفته (۸) – افزوده، که (۹) آ – ع – ندارد (۱۰) درحاشیه نسخه آ نوشته ظ بغیر (۱۱) م – نماید (۱۲) شرج معرکةٌ درلغت بمعنی جای فراخ از دشت و غیره اهت

نبود، پس مداراوزان عروض بر(بن) سه‌رکن نهادند سبب و وتد و فاصله سبب‌طناب باشد وتد میخ چوبین و فاصله جدائی میان دودامن وسبب را دونوع نهادند [۱] خفیف و ثقیل، سبب خفیف یك متحرّك و یك ساکن است چنانك نمْ و دمْ، و آنرا از بهر آن خفیف خوانده‌اند که سبك در لفظ آیذو آلت نطق از تلفّظ آن زود فارغ شود، ووجه تشبیه این رکن برسن آنست که‌همچنانك طناب خیمه [۲] کاهی‌تمام بکشند و کاهی کوتاه‌تر کنند این رکن را نیز در بعضی افاعیل عروضی کاه [۳] تمام و درست بیارند، و در بعضی بخبن [۴] و قصر کوتاه کنند و ساکن آنرا بیندازند چنانك بجای خویش کفته شوذ، و این رکن را در اصول اوزان عروض نُه مثالست فاو تنْ از فاعلن و فاعلاتن مُسْو تفْ از مستفعلن عِی و لُنْ از مفاعیلن تفْ و عُو از مفعولات لاَ از فاع‌لاتن و صورت خطّ آن‌در اصطلاح عروضیان هائی است بیك چشمه مانند آنك در ارقام هند [۵] آنرا صفر خوانند والفی مانند آنك در حساب جُمل آنرا یکی نهند برین مثال ۱۰ ها علامت متحرّك و الف‌علامت ساکن، وازبهر(f.۱۵b)آن ها را علامت متحرّك نهادند که دراواخر بعضی کلمات تازی و پارسی حرف ها علامت حرکت‌ماقبل است، امّا در تازی چنانك درقرآن‌مجید است مَاأَغْنَى عَنِّي مَالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ کی چون در وقف خواهند کی یاء متکلّم را چون مَالِيَ وَسُلْطَانِيَ متحرّك کردانند ها(ئی) بذان الحاق کنند تا دلیل فتحهٔ ما قبل خویش باشد ومحلّ وقف متکلّم کردذ، و امّا در پارسی چنانك خنده و کریه و جامه و نامه کی حرف ها در مثل این کلمات ملفوظ نباشذ و جزبرای دلالت حرکت ماقبل خویش در قلم نیایذ و جز ضرورت قافیت را بحرفی محسوب [۶] نکردد چنانك در قسم قوافی بیان کنیم، و از بهر آن الف را دلیل سکون کردانیدند کی الف ابداً ساکن باشد و چون متحرّك شد آنرا همزه خوانند، و سبب ثقیل دو متحرّك متوالی است که باآن هیچ ساکن ملفوظ نکردد چنانك همه و رمه کی حرف ها درین‌کلمات نیز ملفوظ نیست، و آنرا از بهر آن ثقیل خواندند کی دو متحرّك متوالی در لفظ کران‌تر از یك متحرّك و ساکنی آیذ و در اصول افاعیل عروض تازی آنرا دو مثالست عَلَ از مفاعلتن مُتَ از

---

۱ ـ م ـ نهاده‌اند ۲ ـ ع ـ افزوده: را ۳ ـ م ـ کاهی ٤ ـ م ـ بعور قصر ؟ ٥ ـ ع ، آ ـ هندسه ٦ ـ م ـ منسوب ؟

متفاعلن وصورت خطّ آن درعروض دو صفرست برین مثال ۰۰۰ و وتد نیز دونوعست؛
مقرون و مفروق (f.ii) وتد مقرون دو متحرّك و ساكنی است جنانك اكر و مكر و
بحكم آنك هردو متحرّك این ركن مقارن یكدیكراند آنرا مقرون خوانند [1] و مجموع
نیز كویند، و وجه تشبیه این ركن بوتد آنست كه میخ هر كجا فرو كوبند ثابت‌واستوار
ماند و جز بقطع‌جیزی ازسرو بن‌آن كم‌نتوان كرد و این ركن دربیشتر افاعیل عروضی
ثابت و تمام باشد و تغییراتی [2] كی باسباب لاحق كردد بذان راه نیابذ مكر كی‌در اوّل
بیت حرفی از اوّل آن قطع كنند یادر آخر بیت حرفی و حركتی ازآخر آن‌كم‌كنند،
و آنرا در اصول افعال عروضی جهار مثالست فَعُو از فعولن مَفَا از مفاعیلن و مفاعلتن
عِلُنْ از فاعلن و مستفعلن و متفاعلن عِلا از فاعلاتن ، وصورت [3] خطّ آن در عروض‌دو
صفرست و خطی برین مثال ۱۰۰ ووتدمفروق دومتحرّك‌ست بر دو طرف ساكنی‌جنانك
ناله وماله (كه) حرف‌ها درین كلمات نیزملفوظ نیست ، وآنرادر اصول افعال [4] عروض
سه مثالست لاتُ از مفعولات فاعِ از فاع لاتن تَفعِ از مس تفع لن، و صورت خطّ آن دو
صفرست بر دوطرف خطّی برین مثال ۰۱۰ ، و بحكم آنك متحرّكان این‌ركن از یكدیكر
جذا افتاذه اند آنرا وتد مفروق خوانند ، و فاصله نیز دو نوعست [5] صغری و كبری
فاصلهٔ‌صغری سه متحرّك وساكنی است (f.ii b) جنانك‌جكنم بدهم و[(آنرا)] در [6] اصول
افعال‌عروض تازی دو مثالست عَلَتُنْ از مفاعلتن مُتَفَا از متفاعلن و صورت خطّ آن سه
صفرست و خطّی برین مثال ۰۰۰۱ ، و فاصلهٔ كبری جهار متحرّك‌ست و ساكنی جنانك
بدهمش ببرمش و آنرا دراصول عروض مثالی‌نیست ، و در فروع و منشعبات [7] افاعیل
جز از مستفعلن نخیزذ بزحافی كی آنرا خبل خوانند جنانك از مستفعلن سین و فآ
بیندازند مُتَعِلُن بماند فَعِلَتُنْ بجای آن بنهند تا ترتیب فآ و عین و لام كی بناء ضرب اوزان
بر آنست درآن مرعی باشد ، و آنرا فاصلهٔ كبری از بهرآن خوانند كی غایت‌متحرّكات
متوالی است كی در كلام منظوم تواند بوذ ، و استعمال آن [در] اشعار ازثقلی‌خالی
نیست ، و جون جهار متحرّك وساكنی [8] فاصلهٔ كبری باشد سه متحرّك و ساكنی

۱ ـ م ـ خوانند ۲ ـ م ـ وتغییرات ؟ ۳ ـ ازنسخه چاپی كلمه (صورت) افتاده است ۴ ـ م ـ افاعیل ۵ ـ ع ـ قسمست ۶ ـ م ـ وبدهم ودر اصول افعال ـ ع ـ واین ركن رادراصول افاعیل
۷ ـ ع ـ ومتشعبات ۸ ـ م ـ وساكن ؟

صغری بوذ ، و وجه تشبیه این رکن بفواصل خیام آنست که شرج خیمه معقددوطناب اصل و مجمع دودامن خیمه است و (این) رکن (نیز) در عرض یا معقد دو [1] سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل و وتد(ی) مجموع ، و ابوالحسن اخفش کی یکی از کبار ایمّهٔ نحو و لغت بوذه است فاصلهارا از ارکان نمی نهذ و می کویذ ارکان عروض بیش از سبب ووتد نیست و فاصله جزویست (f.12a) از اجزاء افاعیل عروضی یکی مرکّب از دو سبب و یکی مرکّب از سببی و وتدی ، و تقریر این قول آنست کی جون باتّفاق عروضیان سبب منقسم است بر خفیف و ثقیل ، و سبب ثقیل را جز در فاصلها وجود نیست لازم آیذ که فاصلها از ارکان نباشد والاّ در تقسیم سبب بر خفیف و ثقیل هیج فایده نبوذ و ازین تقسیم تداخل ارکان لازم آیذ ، و امّا تقریرقول‌جمهور کی فواصل‌را از ارکان می نهند آنست که‌عروضیان مدار اوزان اشعار عذب درجمیع لغات بر متحرّکی و ساکنی و دو متحرّك و ساکنی و سه متحرّك وساکنی یافتند ، یك متحرّك و ساکنی را سبب نام کردند و دو متحرّك و ساکنی را وتد [2] وسه متحرّك و ساکنی را فاصله ، بعد از آن جون دیذند که (در) بعضی اشعار عرب جهار متحرّك و ساکنی اتّفاق می افتاذ بحکم آنك در عدد متحرّکات بر نسق فاصله اصلی بوذ آنرا هم فاصله خواندند ، و بسبب دوری آن در طبع و خروج آن در کثرت متحرّکات مترادف ازاعتدال آنرا کبری نام نهاذند و فاصلهٔ اصلی را صغری ، بس‌جون فاصله دو قسم شذو وتد خوذ (هم) بطبع و هم در استعمال دو نوع بوذ یکی مقرون و یکی مفروق خواستندکی سبب‌را نیز دوقسم نهند تا هرسه‌رکن درتقسیم مشارك باشند (f.12b) و در آن متساوی ، و جون بنآء سبب بر متحرّکی و ساکنی بوذ دران نیزدوقسم بیش ممکن نبوذ یکی آنك (حرف) نخستین متحرّك باشد و دومین ساکن ویکی آنك هردو متحرّك باشند و بسبب آنك مجموع این هر دو قسم در فاصله یافته می‌شذ و از فاصلها یکی در بیشتر طباع خفیف و مطبوع بوذ یکی ثقیل و متکلّف این قسم‌را ازین سبب ثقیل خواندند ، و سبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابنیهٔ [3] عروضی بردو سبب و دو [4] وتد ودوفاصله تمهید یافت ومساوات در تقسیم و تنوّع آن بدیذ آمذ ، وهرجه

---

۱ ـ م ـ دو و نسخه چاپی : در ۲ ـ ع ـ افزوده : نام کردند ۳ ـ م ـ آیین ٤ ـ م ـ و بردو

مدار جیزی برآن باشد شاید کی آنرا رکن آن جیز خوانند اکرجه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصوّر توان کرد.

فصل

و امّا علّت آنك در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند انست کی اقلّ حر(و)فی کی مردم بذان ناطق توان [1] شذ دو حرفست، نخستین آن متحرّك تا بذان ابتداء کلام کنند [2] و دومین (را) ساکن تا بران وقف کنند و خاموش کردذ جی ابتداء کلام جز بحرفی متحرّك نتوان کرد ووقف جز بر حرفی ساکن ممکن نکردد: ازبهر آنك وقف خاموش شذن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و بهیج وجه فناء صوت و سکون آلت نطق [3] حرکت نتواند بوذ، و امّا علّت آنك در ارکان عروضی از فاصله نکذشتند ($f._{13}^{a}$) وبرآن نیفزوذ [4] آنست کی وزن ازلوازم کلام منظومست [و] اعتدال میان متحرّکات وسواکن کلام منظوم از مقتضیات [5] وزن است وجون بناء کلام بر ادراج و اتّصال نهاذه اند زیراك مقصود از سخن تفهیم معانیٔ مختلف و تقریر حالات متفاوت بوذ واین معنی بوصل حروف و اتّصال کلمات بهتر دست میداذ [6] وحرکت از امارات وصلست و سکون از علامات وقف ازین جهت لازم آمذه است که متحرّکات کلام بیش ازسواکن باشد [7]، بس درصناعت شعر رعایت اعتدال درین زیادتی نیز لازم تواند بوذ وجون شاعر درنظم سخن از سبب خفیف کی متحرّکی و ساکنی است درکذشت و بوتد کی دو متحرّك و ساکنی است بیوست، و ازان نیز تدرّج کرد، وبفاصله کی سه متحرّك و ساکنی است رسیذ، درزیادتیٔ متحرّکات شعری برسواکن آن بحدّ اعتدال تمام رسیذه باشد، و هرجه بران زیادت کنند تجاوز بوذ از اعتدال، برای آنك حدّ اعتدال درافزونیٔ جیزی برجیزی بیش از آن نتواند [8] بوذ که سه جندان شود، وجون فاصلهٔ کبری از صغری بیك حرف [9] بیش زیادت نبوذ، ودر تجاوز بحدّ افراط نرسیذه بوذ، طبع شعراء عرب ازقبول ان نفرت کلّی ننموذ و آنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند، وعروضیان بضرورت ($f._{13}^{b}$) استعمال عرب آنرا درارکان عروض شمردند،

---

۱ ـ م ـ توانند ۲ ـ م ـ کنند ۳ ـ م ـ افزوده: متحرك ٤ ـ ع ـ نیفزودند ٥ ـ م ـ منافیات؟
٦ ـ ع ـ وبهتر دست میداداتصال کلمات ۷ ـ م ـ باشند ۸ ـ م تواند؟ ۹ ـ ع ـ جزو

جنانك بيش ازين بيان كرديم . امّا جون متحرّكات متوالى بنج شذ و تجاوز آن أز حدّ اعتدال در كذشت ، ذوق شعرى دران مختلّ كشت ، لاجرم طبع سليم از قبول آن نبوتى تمام نموذ و در هيج شعر متداول نشذ ، وآنج متكلّفى خاطر رنجانيده است و قريحت خراشيذه و بر بنج متحرّك [1] متوالى كفته

(بيت [2])

شكرك ازان دولبك تو   بجنم [3] اكر تو يله كنى

از تخطرفات [4] شعر است آنرا اعتبارى نباشد و احتجاج را نشايذ اينست علّت آنك اركان عروض منحصرست در دو سبب و دو وتد و دو فاصله و جملهٔ آن درين كلمات جمع است : —

كر	دل	مرا	خسته	نكنى	بنروم
(سبب خفيف)	(سبب ثقيل)	(وتد مقرون)	(وتدمفروق)	(فاصلهٔ صغرى)	(فاصلهٔ كبرى)

و يكى از ثقلاء [5] عروضيان عجم كفته است كه اسباب سه اند خفيف و ثقيل و متوّسط ، و اوتاد سه اند مقرون و مفروق و مجتمع ، و فواصل سه اند صغرى و كبرى و عظمى ، و مثال سبب متوّسط يك متحرّك و دو ساكن آورده جنانك كار و يار ، و مثال وتدمجتمع دو متحرّك و دو ساكن جنانك نكار وبهار ، و مثال فاصلهٔ عظمى [6] بنج متحرّك و ساكنى جنانك شكرك ما (f.14) بسرك ما ، و اين شخص نه بر كيفيّت تركيب افاعيل عروضى واقف بوذه است نه از دقايق علم تقطيع خبر داشته ، و من در شرح تقطيع شعر از باب جهارم اين قسم بيان كنم كى از التقاء ساكنين و ثلث سواكن كى در اشعار عجم افتد جكونه تفصّى كنند و از آنجا معلوم شوذ كه بتكلّف تمديد *متحرّكى و دوساكن* (ودو متحرّك و دوساكن) [7] در جملهٔ اركان عروضى حاجت نيست ، ودران بر دوسبب و دووتد و دو فاصله مزيدى نه ، و آنج در فاصلهٔ عظمى كفته است خوذ جهل محض و مكابرهٔ صريح است ، و بيش ازين علّت آنك در اركان عروضى از فاصلهٔ كبرى نكذشتند [8] و بر آن نيفزوذ ، شرح داذه ايم [9] با عادت حاجت نيست (والله اعلم)

---

۱ ـ آ ـ كلمه متحرك مكرر آورده شده   ۲ ـ ع ـ ندارد ـ آ ـ شعر   ۳ ـ ع ـ بچشم   ٤ ـ تخرطفات؟ و تخطرف بشتاب رفتن و دو كام يكى كردن بتيزروى است   ٥ ـ ع ـ نقلاء؟   ٦ ـ م ـ كبرى؟ ۷ ـ جمله ميان پرانتز ( ) در نسخه آ ـ نيست   ۸ ـ م ـ نكذاشتند   ۹ ـ ع ـ داديم

باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوذ، و بحکم آنك کلام منظوم بر هیچ یك ازین ارکان سه کانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبوذ، و مقبول طباع نمی‌آمذ، نه بر اسباب مفرد(ه) جنانك کفته‌اند

(بیت)

تا کی مارا در غم داری، تا کی بر ما [۱] آری خواری

و نه بر اوتاد مفرده [۲] (چنانکه) کفته اند

(بیت)

جرا عجب ندارم از نکار من ، کی بی کنه برون [۳] شد از کنار من،

و نه بر فواصل مفرده جنانك کفته است

(بیت)

جکنم صنما جو دلم ستذی ، بکشم ز تو هرجه کنی ز بذی

(f.14b) آنرا بایکدیکر ترکیب کردند تا از آن ترکیب اوزانی [۴] حاصل شد کی کلام منظوم [بدان [۵]] اوزان مقبول طباع و مستعذب نفوس آمذ، و اقسام عقلی درین ترکیب بیش از سه نبوذ ترکیب سبب [و] وتد و ترکیب وتد و فاصله و ترکیب سبب و فاصله، و جون فاصله بر وزن دو سبب است یکی ثقیل و یکی خفیف ترکیب سبب و فاصله مستحسن نداشتند؛ ازبهر آنك ازین ترکیب جزوی حاصل می‌شد مرکّب از اسباب مفرده و قاعدهٔ رکنی بار کنی مُختلّ می شذ، بس بجای آن دو سبب و وتدی ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمذ [۶] و افاعیل عروضی سه نوع شد [۷] سببی و وتدی و دوسبب و وتدی و وتدی و فاصله‌ی و از تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب ده جزو برهشت وزن بیرون آمذ کی بناء جمله اشعار عرب و عجم بر آنست، و عروضیان آن اجزارا [۸] افاعیل عروض خوانند و خلیل رحمه (الله) که واضع (این) فنّ ومستخرج این میزان است آنرا فواصل سالمه [۹] خوانده است : یعنی اجزای [۱۰] سالم از تغییراتی که در اوزان عروض افتد جنانك بعد ازین بیان کنیم .

---

۱ ـ م ـ مارا ۲ ـ م ـ براوتار مفرد ؟ ۳ ـ م ـ جداشد ٤ ـ م ـ اوزان ٥ ـ م،آ،ع،بران
٦ ـ ع ـ آید ۷ ـ آ،ع ـ بود ۸ ـ م ـ بران اجزاء ۹ ـ م ، آ،ع،سالم ۱۰ ـ ع ـ اجزائی

وازین افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدی خیزد اکر وتدرا بر سبب مقدّم داری فعولن آیذ بروزن مخور غم و اکر سبب را بر وتد تقدیم [1] کنی فاعلن آیذ (بر) بر وزن غم مخور . و هر یك ازین دو وزن مرکّب است از پنج حرف سه متحرّك و دو ساکن و در اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خماسی نیست

و از ترکیب دو سبب و وتدی شش جزو حاصل آیذ سه از ترکیب دو سبب و وتدی مقرون، و سه از ترکیب دوسبب و وتدی مفروق

امّا سه اوّلین اکروتد مقرون‌را بر هردو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آیذ بروزن مخور غم رو، واکر هردوسبب را بروتد مقرون تقدیم کنی مستفعلن آیذ [2] (بروزن) روغم مخور، و اکر یك سبب بر وتد مقرون مقدّم داری و یکی مؤخّر فاعلاتن آیذ بر وزن غم مخور رو،

و امّاآن سه‌جزو آخرین اکر هردو سبب‌را بروتد مفروق تقدیم کنی مفعولات آیذ بر وزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست، واکر وتد مفروق را برهردو سبب تقدیم کنی فاع لاتن آیذ بر وزن تازه شد دل، واکر یك سبب را بر وتد مفروق مقدّم داری و یکی را مؤخّر مس تفع لن آیذ بر وزن دل تازه شذ، واین دوجزو اکرچه در وزن ولفظ موافق و مماثل آن دو جزو می آیند کی از ترکیب دوسبب ووتدی مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست، واز مخالفت ترکیب مخالفت اجزابی کی ازان متفرّع شوذ لازم آیذ [3] جنانك بعد ازین بیان کنیم، و خلیل رحمه‌الله بحکم آنك در تعدید فواصل سالمه بیان اوزان کرده است افاعیل را هشت آورده است از بهر آنك لفظ فاع لاتن و مس تفع لن در اوزان مختلف نشود [4]، ومن جون افاعیل ترکیبی برمی شمارم فواصل سالمه را ده می‌آرم از بهر آنك اکرجه اوزان هشت است افاعیل مختلف ترکیب ده است، وهم ازین جهت امثله اسباب خفیفه کی خلیل رحمه‌الله هشت [5] آورده است من نه [6] آورده‌ام از بهر آنك لا درین فاع لاتن سببی [7] دیکرست و این شش فعل

---

١ ـ ع ـ مقدم ٢ ـ نسخه جایی آمد ٣ ـ اینجا در اصل نسخه بیست و سه سطر کذشته یعنی از(بارکنی مختل) تا (لازم آید) ازغفلت کاتب مکرر نوشته شده‌است بقسمیکه یك‌صحیفه ونه سطر ازاصل زائد ست و از متن جایی برداشته شده است. ٤ ـ آ، م، ع ـ شود ؟ و درحاشیه نسخه آ نشود ٥ ـ م ـ چهار ؟ ٦ ـ م ـ شش ؟ ٧ ـ ع ـ ششی ؟

کی برشمردم هریك مرکّب‌است از هفت حرف جهار متحرّك و سه ساکن ، وازترکیب وتدی و فاصله‌ی دو جزو حاصل آید اکر وتد را بر فاصله تقدیم کنی مفاعلتن آیذبر وزن بُتا جکنم ، و اکر فاصله را بر وتد مقدّم داری متفاعلن آیذ بر وزن جکنم بُتا ، و هر یك ازین دو جزو مرکّبست (f.16 b) از هفت حرف بنج متحرّك و دو ساکن ، و در اصول اوزان عروض هیج جزوزیادت از سباعی نیست ، و ترتیب افاعیل ده‌کانه کی در اشعار عرب باشد اینست ، فعولن ، فاعلن ، مفاعیلن ، مستفعلن ، فاعلاتن ، مفاعلتن ، متفاعلن مفعولات ، فاع‌لاتن ، مس تفع لن ، و قاعده جنانست کی ارکان [1] دو جزو را که مرکبست از دو سبب وو تدی مفروق کسسته نویسند تابذان دوجزو کی مرکّبست از دو سبب ووتدی مجموع مشتبه‌نشود ، وازین ده‌فعل آنج در اصول عروض بارسی [2] معدودست هفت بیش نیست برین ترتیب ، مفاعیلن، فاعلاتن ، مستفعلن ، مفعولات ، فاع‌لاتن ، مس‌تفع‌لن ، فعولن ، وازین اصول بیست و شش‌جزو دیکرمتفرّع‌شوذبتغییراتی کی بذان لاحق کردد جنانك بعد ازین بیان کنیم و تفصیل فروع اینست ، مَفَاعِیلُ،مَفَاعِیل فعولن ، فاعلن ، مفعولن ، مفعولُ مفعولُ [3]، مفاعلن ، فَاعْ ، فَعْ ، فاعلاتُ، فَعِلاتن ، فَعِلاتُ ، فَعِلُنْ ، فَعْ‌لُنْ، فاعلانْ ، فَعِلَانْ ، مفتعلن، فعولان ، مفعولان ، فعولْ ، فعولْ ، فَعَلْ ، فَعْ‌لَانْ ، مفاعیلَانْ ، فاعلیانْ و فعولن ازین جمله هم در اصول معدودست و هم در فروع ازبهر آنك (f.17 a) این جزو در متقارب اصلست ودر بحور دیکر فرع [4] ، و جملهٔ افاعیل عروضی کی بناء اشعار عذب بارسی بر آنست سی و سه بیش نیست ، هفت اصول ، و بیست و شش فروع ، وآنج شعراء متقدّم در اشعار مستثقل [5] خویش‌آورده‌اند جون فَعِلَتُنْ و مَفَاعِلُومُسْتَفْعِلُ ومُسْتَفْعِلَاتُنْ و مُتَفَاعِلُنْ و مانند آن در ان باب تقیّل [6] شعراء عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش درعلم عروض آن ازاحیف کران باشعار خویش درآورده آنرا ازجملهٔ ازاحیف اشعار پارسی [7] نباید شمرد (والله اعلم)

---

۱ ـ م ـ افزوده : این ۲ ـ م ـ بپارسی درحاشیه دارد درفارسی ۳ ـ ازنسخه اصل کلمه(مفعول) « بسکون لام » ساقط شده و نسخ ـ آ،م،ع ـ دارد و ظاهراً در سقوط این فرع از نسخه‌چاپی شبهة نیست چه اولا فروعی که درآن نسخه آورده‌شده بیست وبنج‌است واکر این فرع نباشد (بیست‌وشش) غلط خواهد بود و ثانیاً مفعول « بسکون لام » که مخنق مقصور از مفاعیلن است در بحر مضارع در جزوفروع مفاعیلن آمده ودرنسخه‌چاپی دراین موضع ذکري ازآن‌نشده پس تردیدی‌درسقوط آن نیست
٤ ـ م ـ فروع ؟ ٥ ـ م ـ مشتغار؟ ٦ ـ م ـ تقلید ٧ ـ درنسخه‌مطبوعه پارسای وآن سهواست

باب سوم[1]

در ذکر تغییراتی کی باصول افاعیل عروض در آیذ تا[2] فروع مذکور از آن[3] منشعب شود، بدانك هر تغییر کی باصول افاعیل عروضی[4] در آید آنرا زحاف[5] خوانند ومعنی زحف دوری‌است از اصل و تاخیر ازمقصد ومقصود، وازین جهت سهم‌زاحف تیری را کویند کی ازنشانه بیکسو افتد، و بحکم آنك عامّهٔ شعرا هر تغییر کی درنفس[6] کلام منظوم افتد از نقصان حرفی محتاج‌الیه یا زیادت حرکتی یا حرفی مستغنی‌عنه کی شعر بذان منکسر کردذ و وزن مختلّ شوذ آنرا زحف می خوانند و جون کسی کویذ این بیت زحفی دارذ یا مزحوفست همکنان بندارند که ناموزونست و در نظم آن خللی‌هست، عروضیان اصطلاح کرده اند که تغییرات جایز را (f.17b) کی در اصول‌بحور از لوازم تنوّع اشعارست و اغلب آن در شعر هیچ کرانی بدیذ نیارذ بل کی شعر را در بعضی بحور مستثقل الاصل مقبول و مستعذب کرداند زحاف خوانند، بصیغت جمع، ولفظ زحف بصیغت واحد بران اطلاق نکنند و جمع زحاف ازاحیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظاً میان تغییرات جایز و ناجایز کی در اشعارافتد فرق ظاهر بوذ، وکویند بیت مزاحف درست‌است‌و بیت‌مزحف‌منکسر، و جون این مقدّمه معلوم شد حقیقت زحاف اسکان متحرّ کی است یا نقصان حرفی یا دو یا سه، و در ازاحیف اشعار عجم تا بنج[7] حرف ممکن است که از جزوی ساقط شوذ، وباشد کی حرفی یا دوحرف بآخر فعلی در افزایند، ودر اشعار عذب بارسی‌بیش از یك حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست الاّ آنك بعضی عروضیان متکلّف در بحر(ی) مثمّن الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف باز آمذه باشذ جون فعْ یا بسه حرف باز آمذه باشد، جون فاعْ این فعْ (و فاعْ) را بر جزوی که بیش از آنست می افزایند، و بیت مثمّن رامسدّس می کردانند، جنانك بموضع خویش بیان کنیم، واین ازاحیف کی بیان کردیم سه نوعست نوعی انك در شعر هیچ کرانی بدیذ نیارذ[8] و بیت مزاحف آن با بیت سالم در عذوبت و قبول طبع برابر باشد جنانك در بحر رمل که‌بیت

---

۱ ـ م ـ سیم   ۲ ـ آ، م، ع ـ تا و نسخه جایی با   ۳ ـ نسخه جایی که ازان وکلمه (که) ظاهراً زائد و غیر لازم است   ٤ ـ ع ـ عروض   ٥ ـ م ـ ازحاف ؟   ٦ ـ م ـ اصل بجای نفس
۷ ـ م ـ با بنج حرف و در حاشیه تا بنج حرف بیش   ۸ ـ م ـ نیاید

سالم آن اینست (بیت)[1] (f.18a)

باز در بوشیذ کیتی تازه و رنکین قبائی ، عالمی‌را کرد مشکین بوی زلف‌آشنائی ،

و بیتِ مزاحف آن اینست بیت

جرم خرشید جو از حوت درآیذ بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

و هردو در عذوبت برابرند ، نوع دوم زحافی باشد کی از سالم خوشتر و بطبع نزدیکتر بوذ ، بل کی بیت سالم[2] بنسبت با مزاحف کران و نا مطبوع آیذ جنانك بحر مضارع کی بیت سالم آن اینست (بیت)[3]

نکارینا کار ما را جرا نیکومی‌نسازی

بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن ، کی اصل افاعیل بحر مضارع در شعر پارسی اینست ، (و) این مصراع باسلامت اجزاء ثقیل و نامطبوع می آیذ ، وجون بزحافی[4] کی آنرا خرب خوانند میم و نون از مفاعیلن بیندازی تا فاعیلُ بماند مفعولُ بجای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع شوذ جنانك . (بیت)[3]

دلدار کار مارا نیکو همی نسازد

بر وزن مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن ، نوع سوم[5] زحافی باشد که شعربذان کران شود پس اکرجه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بوذ جنانك در بحر متقارب کی بیت سالم آن اینست (بیت[6])

نکارا بعشوه دلم را ربوذی

بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن کی اصل افاعیل این بحرست واکر بزحافی که آنرا ثلم خوانند حرفی از اول ان بیندازی تا فعولن عولن شوذ (f.18b) فَعْ لُنْ بجای آن‌بنهی و کوئی «شعر[6]»

یارا بعشوه دلم را ربوذی ،

بر وزن فع لن فعولن فعولن فعولن کران ونامطبوع شوذ ، وفی الجملة هر زحاف کی از استعمال آن بنج حرف متحرّك جمع آیذ بهمه وجوه باطل باشد ، و استعمال آن در

---

۱ ـ آ ـ شعر ۲ م ـ سالمه ۳ ـ آ ـ م ـ ندارد ۴ ـ م بزحاف ۵ ـ م ـ سیم
۶ ـ آ،م،ع ـ ندارد

هیج شعر جایز نباشد جنانك مس تفعلن فاعلاتن ازبحر مجتث³ کی جون از مس تفعلن نون بیندازی از فاعلاتن که بعد از آن است الف نتوان انداخت ، از بهر آنك اکر هردو بیندازی بنج متحرّك متوالی بهم آیدو آن مستفعلُ فعلاباشد ، و استعمال بنج متحرّك متوالی در هیج شعر جایز نباشد جنانك بیش ازین کفته ایم و هر زحاف که از آن جهار متحرّك متوالی حاصل آید اکرجه در اشعار عرب جایزست در اشعار بارسی نیایذ، و اکر بیارند قبح آن [در] اشعار عجم بیش از آن باشد کی در اشعار عرب

فصل

(بدانك) [1] جملهٔ ازاحیف اشعارعجم سی وبنج است بیست ودو (از) ازاحیف اشعار عرب وسیزده از موضوعات عروضیان عجم و جنانك خلیل رحمه الله هر یك را از ازاحیف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر و نعوتی کی ازان مشتق باشد مناسب تصرّف آن در افاعیل نهاده است عجم نیز ازاحیف خویش را اسامی نهاده اند، وزحاف بیست و دوکانه اشعار عرب کی در اشعار عجم مستعمل است اینست : ــ قبض ، وقصر ، و حذف [و] خبن،(f.19a) و کفّ ، و شکل ، و خرم ، و خرب ، و شتر ، و قطع ، و تشعیث ، وطی³ ، و وقف ، وکشف ، و صلم ، و معاقبت ، و صدر ، و عجز ، و طرفان ، و مراقبت ، و اسباغ ، و اذاله ، و ازاحیف سیزده‌کانه کی از موضوعات عروضیان عجم است اینست : ــ جدع ، و هتم ، وِ جحف ، و تخنیق ، و سلخ ، و طمس ، وجبّ ،وزلل و نحر ، و رفع ، و ربع ، وبتر ، و حذذ ، وبعضی متکلّفان سه زحاف دیکردرافزوده‌اند[2]] جنانك وجه فساد آن بجای خویش کفته شود ، وآن اینست : ــ توسیع ، و تضفیت ، و تطویل ، و جون تفصیل ازاحیف بر سبیل اجمال معلوم شد ، اکنون زحاف هریك از اصول هفت کانه کی مدار اشعار عجم بر آنست شرح دهیم و معانی[3] اشتقاق هریك بیان کنیم ، از احیف مفاعیلن جهارده است : ــ قبض ، و کف³ ، وخرم وخرب ،وتخنیق ، وشتر ، وحذف[4] ، و قصر ، و هتم ، وجبّ ، و زلل ، و بتر ،ومعاقبت و مراقبت ، [5] قبض ، اسقاط حرف بنجم جزوست جون ساکن باشد و آن در مفاعیلن

---

۱ ـ آ ـ م ع ـ ندارد ۲ ـ از صفحه ۱۸ تا این موضع که تقریباً نه ورق میشود از نسخه آقای ذکاء الملك ساقط شده است ۳ ـ م ـ افزوده : و ٤ ـ م ـ وحدت ؟ ٥ ـ ذ ـ افزوده : امّا

یاء [۱] بوذ و جون یا از مفاعیلن بیندازی مفاعلن بماند [۲] و مفاعلن جون از مفاعیلن منشعب باشد [۳] آنرا مقبوض خوانند ازبهر آنك حرفي ازان باز کرفته اند ، کف ، انداختن حرف هفتم باشد [۳] از جزوی کی رکن آخرین آن سببی (f.19b) خفیف باشد و جون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام و مفاعیلُ جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مکفوف خوانند [٤] یعنی حرفی از آن کم کرده‌اند و کُفّةُ القمیص نورد دامن جامه باشد [٥] کی در دوزند ، خرم ، انداختن میم مفاعیلن باشد فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن جون از مفاعیلن خیزد آنرا اخرم خوانند یعنی بریده [(بینی)] [٦] و خرم پاره‌ی ازدیوارك [۷] بینی بریذن باشد ، وبسبب [۸] آنك بذین تصرّف رکن وتد ناقص می شود [آنرا] ببریذن بعضی از بینی تشبیه کردند ، تخنیق هم خرم است الاّ آنك در اشعار عرب این زحاف جز در اوّل بیت جایز نمی‌دارند و جون عجم در سایر اجزاء بیت نیز روامیدارند آنرا در غیر صدور [۹] نامی [دیکر] نهاذه [۱۰] اند و بکلو باز کرفتن تشبیه کرده [۱۱] ، و مفعولن جون درحشو بیت افتد و از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مخنّق خوانند ، خرب انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیلُ بماند مفعولُ بضم لام بجای آن بنهند و مفعولُ جون ازمفاعیلن منشعب [۱۲] باشد آنرا اخرب خوانند وخربت [۱۳] سوراخ بهن باشدهمجنانك درکوش هندوان معتادست ، ودوحرف از دوطرف مفاعیلن انداختن را بذان تشبیه کرده اند [و] شایذ [بوذ] کی الف اخرب الف مبالغت وتفضیل (f.20a) باشد یعنی از هر دوطرف جزو [۱٤] خرابی بذان راه یافته است ، شتر [۱٥] جمع است میان قبض و خرم وجون از مفاعیلن میم و یاء بیندازی فاعلن بماند وفاعلن جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اشتر خوانند ، وشتر عیب و نقصان باشد ، و اشتر بلك جشم نوردیده بوذ [۱٦] ، وبحکم آنك وتد وسبب این جزو بذین زحاف ناقص شد [۱۷] آنرا اشتر خواندند [۱۸] ، حذف انداختن سببی باشد از [آخر] جزو و جون از مفاعیلن لن بیندازی مفاعی بماند فعولن بجـای آن بنهند ، و فعولن جون از مفـاعیلن منشعب باشد [۱۹] آنرا

---

۱ - ذ - ی ۲ - ذ - شود ۳ - ذ - بود ٤ - ذ - کویند ٥ - م - شد ٦ - م - بینی بریده - آ ، ذ - کلمه بینی‌راندارد ۷ - م - دیواریك ۸ - م - ونسبت ؟ ۹ - ذ - صدر ۱۰ - م - کرده ۱۱ - ذ - افزوده : اند ۱۲ - ذ - افزوده : شده ۱۳ - ذ - خریب؟ آ - خرب ۱٤ - ذ - چون ۱٥ - ذ - این کلمه‌را مکرر دارد ۱٦ - آ،م ،ع - فرو دریده‌بود - ذ - فرو درید باشد ۱۷ - م - باشد ۱۸ - ذ ، م - خوانند ۱۹ - م - شود

محذوف خوانند یعنی دنبال بریده ، قصرَ آنست که ساکن سببی (کی) در آخر جزو باشد بیندازی و متحرّك آنرا ساکن کردانی تا جزو کوتاه شود و مفاعیلن بقصر مفاعیل شوذ بسکون لام ، و آنرا مقصور خوانند یعنی کوتاه کرده ، هتمَ اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن یعنی [یك] سبب آنرا [1] بیندازند و دیگر سبب را قصر کنند مفاعْ بماند بسکون عین [2] فعول بجای آن بنهند بسکون لام و فعولْ جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اهتم خوانند ، یعنی دندان بیشین شکسته و جون بذین زحاف هردوسبب این جزو بخلل [3] شد آنرا بدندان بیشین‌شکستن‌تعریف [4] کردند ، جبّ انداختن هردوسبب مفاعیلن است [5] (f.20b) مفا بماند ، فَعَلْ بسکون لام بجای آن بنهند ، و فَعَلْ جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مجبوب خوانند یعنی خصی کرده بسبب آنك هر دوسبب از آخر آن انداخته اند ، زلل اجتماع هتم وخرمست درمفاعیلن فاعْ بمانـد بسکون عین ، و فاع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ازلّ [6] خوانند و در لغت عرب امراة زَلّاء زنی را کویند کی بر رانها ونیمهٔ زیرین کوشت ندارذ ، بتر در زحاف عجم اجتماع جبّ و خرمست در مفاعیلن فا بمانـد فع بجای آن بنهند ، و فع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ابترخوانند یعنی‌دنبال بریده ، معاقبت و مراقبت درفصلی دیکر بکوئیم [7] [ان شاء الله] ، از احیف فاعلاتن کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون جهارده است : ـ خبن ، و کفّ ، وشکـل ، و قصر ، و حذف [8] ، و صلم ، و تشعیث ، و ربع ، و جحف ، و اسباغ ، و معاقبت ، و صدر ، وعجز ، [9] و طرفان ، خبن اسقاط ساکن [10] سببی است کی دراوّل جزو باشد ، و جون ، ازفادر فاعلاتن الف [11] بیندازند فعلاتن شوذ ، و فعلاتن جون از فاعلاتن منشعب باشذ [12] آنرا مخبون خوانند ، و خبن در شکستن کنار جامه باشد [13] تا کوتاه شوذ ، کفّ در فاعلاتن فاعلاتُ باشد و فاعلات جون از فاعلاتن خیزد آنرا مکفوف خوانند ، شکل اجتماع خبن و کفّ است در فاعلاتن [تا] فَعِلاتُ شود [14] بضم تا ، و فعلاتُ جون (f.21a) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول [15] خوانند

---

۱ ـ ذ ـ سبب را ۲ ـ ذ ـ افزوده : و ۳ ـ ذ ـ مخلل باشد ـ م ـ باشد ٤ ـ ذ ـ تشبیه
۵ ـ ذ ـ باشد ٦ ـ ذ ـ زل ؟ ۷ ـ م ـ بکویم ۸ ـ م ـ حذو ؟ ۹ ـ ذ ـ واو عاطفه درتمام معطوفات افتاده ۱۰ ـ م ـ ساکنی ۱۱ ـ ذ ـ آنرا که الف است ازفاعلاتن ۱۲ ـ م ـ شود
۱۳ ـ م ـ بود ۱٤ ـ ذ ـ بماند ۱۵ ـ ذ ـ شکل ؟

یعنی شکال برنهاده و جون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد، آنرا بشکال کردن جهار بای تشبیه کردند، قصر در فاعلاتن فاعلاتْ باشد بسکون تا فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان جون از فاعلاتن خیزد آنرا مقصور خوانند، حذف در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلن[۱] بماند، و فاعلن جون از فاعلاتن خیزد آنرا محذوف کویند[۲]، صلم در فاعلاتن آنست کی سبب او بیندازی و وتد[۳] را قطع کنی، وقطع در اوتاد همجنانست کی قصر در اسباب یعنی ساکن آنرا بیندازند و ما قبل ساکن را ساکن کردانند، و بذان[۴] زحاف ازفاعلاتن فاعلْ ماند بسکون لام، فع لن بجای آن بنهند و فع لن جون ازفاعلاتن خیزد آنرا اصلم خوانند یعنی کوش از بُن بریذه و جون بذین زحاف سببی ازین جزو کم شذه است و وتد ناقص کشته آنرا بکوش از بُن بریذن[۵] تشبیه کردند، تشعیث آنست کی فاعلاتن را مفعولن کنند و در [ین] تغییر عروضیان [را] اختلافست[۶] بعضی کفته اند کی عین انداخته اند فالاتن مانده است مفعولن بجای آن نهاده اند، (و بعضی کفته اند لام انداخته اند[۷] فاعاتن مانده است مفعولن بجای آن نهاده اند[۸])، و زجّاج کی یکی از ائمّهٔ نحو و لغت [بوده] است می کویذ (f.۲۱b) انج بیش من بصواب نزدیکترست آنست کی کوئیم فاعلاتن را خبن کرده اند فعِلاتن بمانده است آنکه عین را ساکن کردانیده اند فع لاتن شذه است مفعولن بجای آن نهاده اند، ازبهر آنك ما را دربحر کامل تسکین متحرّك دومین از فاصله معهودست و هیج جایکاه[۹] خرم وتد در میان جزوی نداریم، ومفعولن جون ازفاعلاتن خیزد آنرا[۱۰] مشعّث خوانند یعنی زولیذه[۱۱] وآشفته کردانیده، جحف[۱۲] آنست کی فاعلاتن را خبن کنند تا فعِلاتن بماند، آنکه فاصله ازان بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند وفع جون ازفاعلاتن خیزذ آنرا مجحوف[۱۳] خوانند وجحف باك ببردن و فرا رُفتن جیزی باشد از روی زمین، و سیل جُحاف[۱۴] سیلی باشد کی بهرجه رسد ببرذ، وجون بذین زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط می شوذ آنرا جحف خواندند[۱۵]، و بعضی عروضیان متکلّف بجای فع سببی بر فاعلاتن افرایند و آنرا توسیع

---

۱ - ذ - فاعلن بجای آن بنهند ۲ - ذ - م - خوانند ۳ - ذ - افزوده : او ۴ - ذ - م - وبدین ۵ - ذ - بریده ۶ - م - خلافست ۷ - ذ - افزوده : و ۸ - نسخه آ - ندارد ۹ - ذ - جا - م - جای ۱۰ - ذ - افزوده : تشعیث و شعث ؟ ۱۱ - م - ژولیده - ذ - بژولیده ۱۲ - ذ - حجف ؟ ۱۳ - ذ - محجوف ؟ ۱۴ - ذ - حجاف ؟ ۱۵ - ذ ، م ، خوانند

خوانند، جنانك فاعلاتن را فاعلییاتن [١] كنند و آنرا موسّع [٢] خوانند و الحقّ ؛ این تصرّفی فاسد و استاذئی [٣] ، جاهلانه است ، از بهر آنك بحر رمل در اصل دایرهٔ مثمّن الاجزاست [٤] وفاع و فع در بیشتر بحور مستعمل است ، جی حاجت بوذ كه دو حرف و سه حرف زاید بر سبب آخر جزو افزایند و بیت مثمّن را (f.22a) مسدّس كردانند ، اسباغ [٥] زیادت كردن حرفی ساكن است بر سببی كی بآخر [٦] جزو افتد و آن در فاعلاتن فاعلاتان باشد ، فاعلییان [٧] بجای آن بنهند و آنرا مُسْبغ كویند [٨] یعنی تمام كرده جی فاعلاتن خوذ تمام بوذ ، [٩] جون [بران] حرفی ساكن ، زیادت كردند [١٠] ، آنرا تمام كرده كفتند ، و بعضی انرا مُسَبّغ خوانند ازتسبیغ تا مبالغت بیشتر باشد در تمام كردن ، و بعضی [آنرا] مُشبع خوانند از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی سیر كردن و جون جزو [١١] مجحوف را اسباغ كنند فاع كردد ، و فاع جون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف مسبغ [١٢] خوانند

وهمان عروضی متكلّف بجای فاع متحرّ كی [١٣] و دو ساكن بر فاعلاتن افزوده [١٤] است و آنرا فاعلیاتان كرده و این تغییر را تضفیت نام نهاده و اصل آن از ضفوست بضاد معجمه [١٥] ، و كویند درْعٌ ضافٍ یعنی زرهی [١٦] تمام ، و این متكلّف ازین فعل بناء تفعیلی [١٧] بكرده است و فاعلیاتان را ضرب مُضفّی [١٨] خوانده یعنی تمام كرده ، واین [هم [١٩]] تصرّفی نامعلومست جنانك كفتیم كی جون فاع و فع بنفس خویش مستعمل است بتكلّف استعمال سه حرف زاید كی فعل را از نسق تفعیل بیرون می برد جه حاجت ، ربع آنست كی فاعلاتن را صلم كنند تا فاعلْ بماند ، آنكه مخبون كردانند فَعَلْ بماند ، و فَعَلْ جون از فاعلاتن خیزد آنرا مربوع خوانند (f.22b) و ربع جهار یك مال ستذن [٢٠] باشذ ، جنانك كویند رَبعْتُ القومَ یعنی جهار یك مال ایشان ستدم ، و جون فاعلْ جهار حرف بیش نیست و یك حرف از وی بخبن كم می كنند آنرا بجهار یك مال ستذن [٢٠]

---

١ - ذ - فاعلیتاتن ؟ ٢ - ذ - توسیم ؟ در حاشیه موسع دارد ٣ - م - ان تصرف فاسد واستادی ٤ - م - الجزء ٥ - م - اشاع ٦ - ذ - درآخر ٧ - ذ - فاعلیتان ٨ - ذ - خوانند ٩ - م افزوده : و ١٠ - ذ - بذان افزودند - م - كردن ١١ - م افزوده : مسبوغ ؟ ١٢ - ذ - مجحوف مسبع ١٣ - م - متحرك ١٤ - م - آورده است ١٥ - ذ - معجم ١٦ - م - زره ١٧ - م تفعیل - ذ - تفعیلی نكرده ١٨ ذ - مضفا ١٩ - م ، آ - نیز ٢٠ - ذ ، م - بستدن

تعریف [1] کردند، و این هم از ازاحیف سرد [2] عروضیان عجم است، معاقبت و صدر وعجز و طرفان در فصلی دیکر بکوییم، ازاحیف فاعلاتن کی مرکب است ازدو سبب و وتدی مفروق بنج است کف و قصر و حذف و سلخ و طمس، [3] کف و قصر و حذف درین فاعلاتن همانست کی در آن فاعلاتن کفتیم سلخ (آنست) کی هردو سبب ازآخر این [4] فاع لاتن بیندازی و عین وتد مفروق را ساکن کردانی فاع بماند بسکون عین، و فاع را [5] ازین فاعلاتن [6] مسلوخ خوانند، یعنی بوست بیرون کشیده، و بعضی عروضیان این زحاف را مسخ خوانده اند، وجزورا ممسوخ کفته، واین اسم بذین [7] زحاف لایق تر است طمس آنست کی ازین فاعلاتن بعد ازاسقاط هردو سبب عین [6] نیز ساقط کردانی فا بماند، فع بجای آن بنهی، وفع چون ازین فاع لاتن خیزد آنرا مطموس خوانند یعنی نا بدیذ کرده [8]، ازبهرآنك بذین زحاف ازین جزو بیش ازاثر (ی) نمی ماند، ازاحیف مستفعلن کی مرکب باشد از دو سبب و وتدی مقرون نه است (f.23a) خبن و طی و قطع و تخلیع و خبل و حذذ وربع و اذالت و ترفیل، خبن در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند، و مفاعلن چون ازین مستفعلن خیزد آنرا مخبون خوانند، قطع درمستفعلن آنست کی نون بیندازی ولام را ساکن کردانی مستفعل بماند بسکون لام، مفعولن بجای آن بنهی [9] و مفعولن چون ازین مستفعلن خیزد آنرا مقطوع خوانند، برای آنك هرچه از وتد کم کنند بقطع توان کرد و چون خبن و قطع در مستفعلن جمع شود متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند، و این زحاف را تخلیع خوانند وفعولن چون ازمستفعلن خیزد آنرا مخلّع خوانند یعنی [10] دست بریده، و این از ازاحیف اشعار عربست در شعر بارسی نیاید، طی اسقاط حرف جهارم جزوست چون ساکن باشد، و جون از مستفعلن فا بیندازی مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و مفتعلن چون از مستفعلن خیزد آنرا مطوی خوانند، یعنی در نوردیده برای آنك حرفی از میان آن کم کرده اند جنانك ازمیان جامه باره‌ی درنوردند، خبل اجتماع خبن وطی است درمستفعلن

---

١ ـ ذ ـ تشبیه   ٢ ـ ذ ـ سواد ؟ ـ م ـ نزد   ٣ ـ ذ ـ افزوده : اما   ٤ ـ ذ ـ از اجزاء ـ م ـ سبب را ازآخرین   ٥ ـ ذ ـ افزوده ، که ؟   ٦ ـ ذ ـ افزوده ، را   ٧ ـ م ـ برین   ٨ ـ ذ ـ کردیده
٩ ـ ذ ـ بنهند   ١٠ ـ ذ ـ افزوده : هردو

متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند و این فاصلهٔ کبری است چنانك در فصل ارکانِ عروض [۱] کفته ایم [۲] ، و خبل فساد عقل و تباهی عضو باشد(f.23b)، و جون هردوسبب این جزو بذین زحاف ناقص می شود، و آنکهٔ بنفس خویش [۳] مستثقل می آیذ آنرا مخبول خوانندند [٤] ، حَذَذ در اشعار عجم حذف وتد مستفعلن است مستف بماند، فعلن بجای آن بنهند و فع لن جون از مستفعلن خیزذ آنرا اَحَذّخوانند [٥] یعنی دنبال بریذه، رفع اسقاط سبب اوّلست از جزوی کی در اوّل آن [٦] دو سبب خفیف باشد، و جون از مستفعلن سبب اوّل بیندازی تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند، و [۷] فاعلن جون از مستفعلن خیزذ آنرا مرفوع خوانند، ازبهر آنك سببی از اوّل آن برداشته اند، اذالت زیادت کردن سا کنی است بر وتد آخر جزو و آن در مستفعلن مستفعلان باشد و آنرا مذال خوانند، یعنی دامن • فرو هشته [۸] • و جون مخبون را اذالت کنند مفاعلان آیذ، و آنرا مخبون مذال خوانند [٥] و با طیّ و اذالت مفتعلان باشد و آنرا مطوی مذال خوانند •وباخبل و اذالت فعلتان آیذ[۹]•وآنرا مخبول مذال خوانند، ترفیل زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعلن تا مستفعلاتن شود و آنرا مرفّل خوانند [٥] ، یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعلاتن شود و با طیّ مفتعلاتن شوذ ، و ترفیل در اشعار عرب خوش آینده [تر] [۱۰] بوذ اکرجه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده اند در شعر پارسی (f.24a) و آنرا تطویل نام نهاذه [و] مستفعلاتن را مستفعلاتان کرده و آنرا ضرب مطوّل خوانده [۱۱] ، جنانك بجای خویش کفته شوذ، ازاحیف مس تفع لن کی مرکب باشد [۱۲] از وتدی مفروق و دوسبب جهار است، خبن و ثلم وقصر وشکل، خبن دربن مس تفع لن همانست کی درآن مستفعلن [۱۳] کفتیم و قصر و کف و شکل جز دربن مس تفع لن نتواند بوذ از بهر آنك جزو آخرین این مس تفع لن سبب است وقصر و کفّ و شکل ازازاحیف اسباب است [۱٤] ، و ازین مس تفع لن بعد از قصر مستفعلْ بماند بسکون لام، مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مقصور خوانند، و بعد از کفّ مستفعلُ بماند بضمّ لام و آنرا

۱ - م - عروضی ۲ - ذ - کفتیم ۳ - ذ - خود ٤ - ذ، م خوانند ٥ - ذ - کویند ٦ - ذ - او ۷ - ذ - وچون فاعلن ۸ - آ - سرنهاده ذ - م - برنهاده ۹ - در حاشیه نسخه ذ - وچون خبل واذالت جمع شود فعلتان باشد ۱۰ - آ - است ۱۱ - ذ، م - خوانده‌اند ۱۲ - ذ - بود ۱۳ - ذ - افزوده: و ؟ ۱٤ - ذ - اند

مکفوف کویند، و بعد از شکل مُتفعل بماند بعلّم لام مفا عِلُ بجای آن بنهند و آنرا مشکول خوانند، و شکل و کَفّ در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر پارسی نیاید، ازاحیف مفعولاتُ هشت است : ـ خبن و طیّ و وقف و کشف[1] و صلم و جدع[2] و نحر و رفع، خبن در مفعولات معولاتُ باشد مفاعیلُ بضمّ لام بجای آن بنهند، و مفاعیل جون از مفعولات خیزد آنرا مخبون خوانند، طیّ در مفعولاتُ مفعلاتُ[3] باشد فاعلاتُ بجای آن بنهند و فاعلاتُ جون از مفعولاتُ خیزد (f.24b) آنرا مطویّ خوانند، [وقف اسکان تاء مفعولات باشد، مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند]، کشف[7] اسقاط تاء مفعولات باشد مفعولن بجای آن بنهند، و مفعولن جون از مفعولات منشعب باشد آنرا مکشوف[4] خوانند، و[5] بعضی عروضیان این زحاف را کسف[6] کویند [بسین مهمله و کشف] بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد و[7] بسین (مهمله[8] پیْ) پاشنه بریدن بوذ، و حرفی از آخر مفعولات افکندن [را] بیکی ازین دو اسم تعریف کرده اند، و جون خبن و کشف[9] بهم جمع شود معولا[10] بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن جون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مکشوف خوانند و با خبن و طیّ و کشف معلا بماند فعلنْ بجای آن بنهند، و فعلن جون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مطویّ مکشوف خوانند و با طیّ و کشف[9] مفعلاً باشد فاعلن بجای آن بنهند، و فاعلن جون از مفعولات خیزد [آنرا] مطویّ مکشوف خوانند و با خبن و وقف [معولان باشد فعولان بجای آن بنهندو فعولان جون از مفعولات خیزد آنرا مخبون موقوف خوانند، و با طیّ و وقف مفعلان باشد فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان جون از مفعولات[11] خیزد آنرا مطویّ موقوف خوانند، صلم اسقاط وتد مفعولاتُ است (f.25a) مفعو بماند فعْ لن بجای آن بنهند، و فعلن جون از مفعولات خیزد آنرا اصلم خوانند، و بعضی عروضیان این زحاف را حذَذ[12] خوانند از بهر آنك سقوط وتدست از آخر جزو همجنانك در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حذَذ[12] خوانند، و در عروض پارسی سقوط وتد مستفعلن را حذَذ[12] خوانند، و این اسم بدین زحاف لایقتر است، و صلم بقطع و تد

---

١ ـ ذ ـ کسف ٢ ـ آ ـ جذع ؟ ٣ ـ ذ ـ متعلات ٤ ـ ذ ـ مکسوف ٥ ـ ذ ـ افزوده : و اما
٦ ـ ذ ـ کشف ٧ ـ ذ ـ درحاشیه افزوده : بعضی ـ م ـ بجای و ـ : که ـ دارد ٨ ـ ذ ـ افزوده : گفته اند ٩ ـ ذ ـ کسف ١٠ ـ م ـ مفعولا ؟ ١١ ـ م ـ مفعولان ؟ ١٢ ـ م حذ ؟ درهرسه ذال ثانی تراشیده شده

فاعلاتن لایق تر جنانك آنجا بیان کردیم ، جدع[1] اسقاط هر دوسبب مفعولات است و ساکن کردانیدن تاءلاتْ بماند بس فاعْ بسکون عین بجای [آن] بنهند و فاع جون از مفعولات خیزذ آنرا مجدوع[2] خوانند یعنی بینی بریذه و این اسم این زحاف را لایق نیفتاذه است ، نحر اجتماع جدع[1] وکشف است در مفعولات لا بماند فع بجای آن بنهند ، وفع جون از مفعولات خیزذ آنرا منحور خوانند : یعنی کلو بریذه ، و از بهر آنك بذین زحاف ازین جزو کوئی رمقی بیش نمی ماند آنرا نحر خوانندند ([رَفع اسقاط سبب اوّل است از جزوی که در اوّل آن دو سبب خفیف باشد ، و جون از مفعولاتُ سبب اوّل بیندازی عولاتُ بماندمفعولُ بضمّ لام بجای آن بنهند[3]]) ازاحیف فعولن شش است : ـ قبض و قصر و حذف و ثلم و ثرم و بتر ، قبض در فعولن سقوط نون است فعولُ بماندبضمّ لام و آنرا مقبوض خوانند ، قصر در فعولن اسقاط نون و تسکین لام است فعولْ بماند ، وفعول بسکون لام جون از فعولن خیزذ آنرا مقصور خوانند ، حذف در فعولن فعو باشد فعلْ بجای او بنهند ، و فعل جون از فعولن خیزذ (f.25b) آنرا محذوف خوانند ، ثلم اسقط فاء فعولن است عولن بماند فع لن بجای آن بنهند ، و فع لن جون از فعولن خیزذ آنرا اثلم خوانند : یعنی رخنه شذه ، ثرم اجتماع قبض و ثلم است در فعولن عُولُ بماند فعلُ بسکون عین و ضمّ لام بجای آن بنهند ، و آنرا اثرم خوانند یعنی دندان بیشین[4] شکسته ، وبحکم آنك این جزو مرکّبست از وتدی و سببی و هردو مختلّ شد آنرا بثرم تشبیه کردند ، بتر درازاحیف عرب اسقاط وتد فعولن است لن بماندفع بجای آن بنهند وآنرا ابتر خوانند ، وبعضی کفته اند کی بتر درفعولن اجتماع حذف و قطع است و هردو یکی است ، و ثلم و ثرم و بتر در اشعار عجم نیایذ ،

و ازین ازاحیف قصر و حذف و هتم و جبّ و زلل و بتر و جدع[5] و نحر و سلخ و طمس و جحف و حذذ[6] و اسباغ و اذالت و ترفیل مخصوص اند با عاریض و ضروب ، وباقیْ ازاحیف درسایر اجزاء بیت جایزست ، و بدانك اکرجه جملهٔ تغییرات عروضی را از روی آنك دوری است از اصل شاید کی زحاف خوانند ، امّا عروضیان تغییراتی کی باسباب ملحق شوذ آنرا زحاف خوانند ، و آنچ باوتاد تعلّق دارذ یا بضروب

---

۱ ـ ذ جذع ؟ ۲ ـ ذ مجذوع؟ ۳ ـ آنچه در میان پرانتز نوشته شده در نسخه آستانه ندارد
٤ ـ م ـ پیش ٥ ـ م ـ جذع ٦ ـ م ـ حذ

واعاریض مخصوص باشدآنرا زحاف نخوانند بل کی علل[1] علی الزحاف کویند ، و آنچ کفته اند الزحاف لا یدخل الاّ علی الاسباب مراد اسبابِ (f.26) حشو بیت است ،

وچون ازتفصیل ازاحیف وشرح تصرّفات هریك فارغ شذیم صواب آنست کی ذکر منشعبات هریك مکرّر کردانیم وبرسبیل تفسیر هریك را لقبی کی ازآن زحاف یافته است در زیرآن بنویسیم تا اکرمبتدی طلب جزوی از مفترعات[2] اصلی کند زوذبسرآن رسد ،

ذکرمنشعبات مفاعیلن و آن سیزده[3] است

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	مفعولن	مفعولُ	فعولن
مقبوض	مکفوف	مقصور	اخرم	اخرب	محذوف
فعولْ	فعلْ	فاعلن	فاع	فعْ	مفاعیلان
اهتم	مجبوب[4]	اشتر	ازل[5]	ابتر	مسبّغ

---

۱ ـ ع ، آ ، م ـ فرع علی‌الزحاف ۲ ـ ظاهر متفرعات ۳ ـ یا کلمهٔ سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا یك وزن از منشعبات افتاده است و ظاهراً سیزده غلط باشد چه در کتب عروض دیگر هم غیر از این فروع مذکور نشد چنانچه در معیار الاشعار نیز (ص ۸٦) دوازده می شمرد

تمام نسخ سیزده است وظاهر آنست که کلمه سیزده صحیح و یك وزن که مفعولْ (بسکون لام) است از منشعبات مفاعیلن در تمام نسخ خطی افتاده است و شاید علت سقوط آن در جمیع نسخ آن باشد که چون کلمه (مفعولُ) (اخرب) با مفعولْ (مخنق مقصور) در صورت مشابه یکدیگر اند نویسنده نسخه اولیه بتصور آنکه این کلمه مکرر وغیر لازم است آنرا انداخته ودیگران بتبعیت اونسخ دیگر را نوشته و در نتیجه این فرع از تمام نسخ ساقط شده است و دلیل براین مطلب یکی آنکه در تمام نسخ خطی این کتاب در بحر هزج که فروع مفاعیلن ذکر شده بجای اخرب (مخنق مقصور) دارد و ظاهر است که چون صورهٔ هردو باهم مانند بوده نویسنده کتاب یکی ازآندورا زائد پنداشته و مفعولُ اخرب را انداخته است ومفعولْ مخنق مقصور را باقی گذاشته است در صورتیکه بودن مفعولُ اخرب از فروع مفاعیلن محرز و در نزد تمام عروضیین مسلم است و بغیر این حدسی که زده شد خیلی بعید است که درتمام نسخ مخنق مقصور بجای اخرب سهواً نوشته شده باشد

و دلیل دیگر آنکه مصنف دربحر مضارع هم مفعول اخرب وهم مفعول مخنق مقصور راآورده و از منشعبات مفاعیلن شمرده است و این صریح است در اینکه این فرع در این موضع و دربحرهزج افتاده است وآنچه حضرت استاد علامه مصحح محترم در تأیید نظریه خود که غلط بودن سیزده باشد از معیار الاشعار نقل نموده‌اند ظاهراً خالی از غفلت نیست چه در آنکتاب فروع منشعبه از مفاعیلن‌را دوقسمت کرده و در دو موضع آورده است یك قسمت فروعی که پارسیان بتقلید ازعرب گرفته که آنرا شش فرع شمرده است و قسمت دیگر آنچه پارسیان ازخود افزوده اند و برای این قسمت دوازده‌فرع آورده است بنا بر این فروعی که در آنکتاب از مفاعیلن ذکر شده هیجده است نه دوازده بعلاوه‌همین وزن را که بواسطه تخنیق و قصر از مفاعیلن پیدا شده در آنجا آورده با این فرق که در آنجا فعلان بجای مفعولْ آمده است در هرحال در بودن مفعول (یا فعلان بقول صاحب معیار الاشعار) از فروع مفاعیلن جای شك و تردید نیست (رجوع شودبصفحه ۵۲ و ٦۷ معیارالاشعار چاپ طهران)

٤ ـ آ ـ اهتم ؟ ۵ ـ م ـ ارز ؟

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن بانزده است

فعلاتن	فاعلات	فعلاتُ	فاعلان	فعلان
مخبون	مکفوف	مشکول	مقصور	مخبون‌مقصور
فاعلن	فعلن	فع لن	مفعولن	فعلان	فاعلییان
محذوف	مخبون‌محذوف	اصلم	مشعّث	اصلم مسبّغ	مسبّغ
فعلییان	فعلْ	فاعْ	فعْ		
مخبون‌مسبّغ	مربوع	مجحوف‌مسبّغ	مجحوف		

ذکر منشعبات فاع‌لاتن

کی مرکّب باشد از وتدی مفروق و دو سبب (f.26b) وآن بنج است .

فاع‌لاتُ	فاع‌لان	فاع لن	فاع	فع
مکفوف	مقصور	محذوف	مسلوخ	مطموس

ذکر منشعبات مستفعلن

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون‌و آن جهارده است .

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعولن	فاعلن	فع لن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخلّع	مرفوع	احذّ
فعلتن	مستفعلانْ	مفاعلانْ	مفتعلان	فعلتان	مستفعلاتُن [1]
مخبول	مذال	مخبون‌مذال	مطوی‌مذال	مخبول‌مذال	مُرفّل
مفتعلاتن	مفاعلاتن				
مطوی‌مرفّل	مخبون مرفّل				

ذکر منشعبات مُسْ تَفْع لُنْ

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مفروق و آن بنج است

مفاعلن	مفاعلُ	مستفعلُ	مفعولن	فعولن
مخبون	مشکول	مکفوف	مقصور	مخبون‌مقصور

ذکر منشعبات مفعولاتُ و آن جهارده است

مفاعیلُ	فاعلاتُ	فعلاتُ	مفعولانْ	مفعولن
مخبون	مطوی	مخبون‌مطوی	موقوف	مکشوف

۱ ـ نسخه آ در اینجا افزوده : مفتعلان مطوی مرفل و این غلط و زائد است چه اولا مفتعلان قبلا ذکر شده و در اینجا لغو و زائد است و ثانیاً مفتعلان مطوی مرفل نیست و مطوی مذال است

فعولن	فعولان	فعْ لنْ	فاعلن	فاعلان	
مخبون مکشوف	مخبون موقوف	اَحَذّ	مطویٌ مکشوف	مطویٌ موقوف	
فعِلن	(f.27a) مفعولُ	فاعْ	فعْ		
مخبون مطویٌ مکشوف	مرفوع	مجدوع[1]	منحور		

ذکر منشعبات فعولن و آن شش است

فعولُ	فعولْ	فعْ لنْ	فعَلْ	فعَلْ	فعْ
مقبوض	مقصور	اثلم	اثرم	محذوف	ابتر

فصل

و جند لقب دیکر هست کی در فصول متقدّم ذکر و شرح آن نرفته است درین موضع بیان کنیم ، و آن شانزده است [2] خزم و معاقبت [3] و صدر و عجز و طرفان و بری و مراقبت وسالم وصحیح و تامّ [(و موفور)] [4] و وافی و معتدل و معرّی و مجزوء و مشطور [5] و منهوك ، خزم زیادت حرفی است یادو کی در اوّل مصراع متقدّمان شعراء عرب استعمال کرده اند تمام معنی را ، و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف بوده است جون هل و بل وثم و واو و فا ، و بعضی از شعراء عجم درین باب تقیّل بذیشان کرده اند ، و در یك دوبیت خزم آورده جنانك شاعر کفته است .

(بیت)

هرك بامرد مست جنك کند ملامت آنرا رسذ کی هشیارست

و میم ملامت خزمست و وزن و تقطیع این مصراع جنان باشد کی لامت آنرا رسذ کی هشیارست و این زشت خزمی [6] است ، جی در شعر عرب اغلب خزوم حروف زواید باشد جنانك کفتیم ، (f.27b) و این شخص میم ملامت را کی [7] اصل کلمه است خزم ساخته است ، و بهیج حال محدثان شعراء عرب و عجم را نشایذ کی خزم بکار دارنداز بهر آنك ذوق شعر خلل می کند و طبع از آن نفرت می کیرذ ، و این اسم از خزامهٔ

---

۱ ـ م ـ مجذوع ۲ ـ اصح هفده است و موفور را که بعد می شمرد اینجا انداخته است تمام نسخ شانزده است ممکن است معاقبت را بملاحظه آنکه صدر و عجز وطرفان اقسام آنست و معاقبت جز در ضمن آن سه حاصل نشود در شمار نیاورده باشد و از این جهت شانزده گفته باشد
۳ ـ م ـ معاقب ٤ ـ آ ـ م ـ ع ـ (و موفور) را ندارد ٥ ـ م ـ ومفطور ؟ ٦ ـ م ـ خزم
۷ ـ م ـ افزوده : که از

شتر کرفته اند و آن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین کی در بینی[٥] شتر کنند تا مهار دروی بندند، معاقبت آنست کی سقوط دو حرف از وزنی بر سبیل مناوبت باشد[١] اکر یکی بیفتد[٢] البتّه دیکری بر قرار باشد و شایذ کی هیچ دو ساقط نشوند ا[٣]ما نشایذ کی هر دو با هم[٣] بیفتند، و این اسم ازمناوبت دوشریك کرفته اند (کی) در سفری یك مرکوب دارند وبنوبت بر نشینند[٤]، و آنرا در عربیّت معاقبت خوانند * و هرچه از پس چیزی در آید آنرا معاقبت[٥] خوانند[٥] * و جون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانك معاقبت است میان یا و نون مفاعیلن[٦] در بحر هزج تا اکر یا بیفتذ[٧] نشایذ که نون بیفتد، و اکر نون بیفتد نشایذ که یا بیفتد، و همچنین معاقبت است میان نون فاعلاتن و الف فاعلن و فاعلاتن دیکر کی ازپس آن آیذ، و جون حرفی بیفتد[٨] بمعاقبت حرفی کی بعد از آن باشد آنرا[٩] صدر خوانند و جون حرفی [بیفتد[١٠]] بمعاقبت حرفی کی پیش از آن باشد آنرا عجز خوانند و اکر از دو طرف فاعلاتن الف و نون بیفتد بمعاقبت ماقبل وما بعد.[١١] آن را طرفان خوانند، وابن[١٢]] تصرّفات جز بمثالی[١٣] روشن نشود، پس کوئیم فاعلاتُ فاعلاتن صدرست از بهر آنك (f.28) از فاعلاتن اوّل نون افتاده است بمعاقبت الف فاعلاتن آخر[١٤]، و فاعلاتن فعلاتن عجزست از بهر آنك از فاعلاتن (آخر) الف انداخته‌اند بمعاقبت نون فاعلاتن اوّل، وفاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن طرفان است از بهر آنك از فاعلاتن اوسط الف و نون انداخته اند بمعاقبت[١٥] نون فاعلاتن اوّل و الف فاعلاتن سوّم[١٦]، وبعضی عروضیان درباب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقب مابعد را صدر خوانند و معاقب[١٧] ماقبل را عجز کویند و این بصواب نزدیکتر است از بهر آنك در معاقبت راحله کی این اسم ازان کرفته اند معاقب آنکس باشذ کی بر نشیند نه آنکس کی فرو آیذ، و هر جزو[١٨] کی

---

١ - م - بافتد ٢ - م - باشد ٣ - آ، م، ع - هر دو بهم ٤ - م - برمی نشیند
٥ - از نسخه اصل این جمله ساقط شده است ودر آ - معاقب ٦ - آ - مفاعلن و بخط العاقی مفاعیلن
٧ - م - بافتد ٨ - م، آ، ع - ساقط شد ٩ - یعنی حرف ساقط را و باعتبار دیکر اصل این عمل را ١٠ - آ - مقید ؟ ١١ - آ - افزوده : آن ١٢ - از نسخه ذاز معولان صفحه ٤٢ تااینجا که‌درین [ ] است ساقط شده ١٣ - ذ - م - بمثال ١٤ - آ - ذ - م - دوم ١٥ - م - معاقبت
١٦ - ذ - م سیم ١٧ - ذ - معاقبت ١٨ - م - و هر حرفی

دران معاقبت قایم باشد و هیچ حرف ساقط نکردانند و از معاقبت سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی باسلامت از معاقبت ، مراقبت آنست کی سقوط یکی ازدو حرف باثبوت دیکری متلازمان باشند یعنی دو حرف نه باهم [۱] ساقط شوند و نه باهم [۱] ثابت باشندو این (اسم) از مراقبت کوا کب افقی [۲] کرفته اند کی جون بمغرب [۳] ستاره‌ی فرو شذ رقیب او هر آینه از مشرق طالع باشد ، و جون این طالع شذ رقیب [٤] او هرآینه‌غارب باشذو جنانك هردو بهم در برابر یکدیکر بیذا نمانند هر دو بهم نیز نابدیذ [٥] « نشوند» وجون حقیقت مراقبت معلوم شد بدانك مراقبت [٦] قایمست میان یاء مفاعیلن و نون آن در نوع مسدّس ازبحر هزج اخرب و خاص « دربن (f.28b) نوع بعد از مفعول یا مفاعیل آیذ بسقوط نون یا مفاعلن آیذ بسقوط یا و در مسدّس [۷] این [نوع] بهیج وجه بعداز مفعول مفاعیلن سالم نیایذ جنانك بجای خویش بیان کنیم ، سالم جزوی باشد کی باسلامت بوذ از ازاحیفی کی بحشو تعلّق دارد جون خبن و [۸] کفّ و طیّ و شکل ، [صحیح] ضربی « باشد کی باسلامت بوذ [۹] » (از) ازاحیفی کی تعلّق بضروب دارد جون قصر و حذف و جبّ و زلل و مانند آن ، تامّ بیتی باشد کی اجزاء صدر آن بر اصل دایره باشدا کرجه بعضی ازاحیف کی بحشو تعلّق دارذ بعروض آن راه یافته باشد ، معتدل بیتی باشد کی عروض و ضرب آن [دروزن] یکسان باشند [یعنی] ا کرعروض مستفعلن باشدضرب هم مستفعلن باشد و اکر مفعولن باشد [ضرب نیز [۱۰]] مفعولن بوذ [۱۱] ، موفور جزوی باشد کی دران خرم جایز باشد وآنرا خرم نکنند و اخرم ضدّ موفور باشد [۱۲] ، وافی بیتی باشد کی تجزیت [۱۳] بذان راه نیافته باشد یعنی هیج [۱٤] از آنج در اصل دایره باشد کم نکرده باشند ، معرّی ضربی باشذ کی هیج بر اصل آن زیادت نکرده باشندجنانك باسباغ و اذالت و [۱٥] ترفیل (کنند [۱٦]) ، مجزوء بیتی باشد کی ازاصل دایرهٔ آن جزوی از عروض و جزوی از ضرب کم کرده باشند ، مشطور بیتی باشد کی [یك] نیمه از

---

۱ - آ - م - نه بهم ۲ - ذ - اخفی ۳ - م بعرف ؟ ٤ - م - رقبت ؟ ٥ - ذ - چون قلب العقرب و دبران که یکی در افق مشرق باشد و یکی در افق مغرب وظهور هردومجتمع نشود و هردو بهم ناپدید نشوند - م - ناپیدا ٦ - ذ افزوده : در شعر ۷ - ذ - آن ۸ - از نسخه چاپی و آ - کلمه (خبن و) افتاده است ۹ - ذ - بود که بسلامت باشد ۱۰ - ذ م - هم ۱۱ - ذ ، م - باشد ۱۲ - ذ - است ۱۳ - م - تخریب ۱٤ - کلمه هیچ از نسخه چاپی و آ افتاده است ۱٥ - کلمه - و - از نسخه چاپی نیز ساقط شده ۱٦ - آ - شود

اجزاء اصلی آن کم کرده باشند جنانك مربّع هزج کی در اصل دایرهٔ عجم مثمّن است، و در اشعار عرب روا باشد کی جهار دانك از اجزای بحری کم کنند جنانك از رجز و منسرح کی در اصل (f.29) دایرهٔ عرب مسدّس اند، و [1] باشد کی بر دو جزو از هر یك شعر کویند وآنرا منهوك خوانند بسبب قلّت اجزا و ضعف آن، و در لغت عرب کویند نهکته الحمّی یعنی تب اورا ضعیف [و نزار] کرد، [والله (الموفّق و) المعین]

---

١ ـ ذ ـ بود و باشد ـ آ ، م ، ع ـ و باشد از نسخه چاپی ـ و ـ افتاده است

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث و نقش دوائر و تقطیع ابیات سالم و مزاحف آن ، وبحکم آنکه صناعت شعر در بدو امر مخترع طبع عرب ومبتدع خاطر ایشان بوده است وعجم در کلّ ابواب آن تابع اند نه واضع ودرتسمیهٔ اجزا و ارکان وتصدیر[۱] بحورواوزان و تقریر[۲] یجوز و لایجوز آن ناقل اند نه مستقلّ لازم آمد کی درین تألیف چنانك ابتدا بشرح اوضاع واصطلاحات ایشان کردیم درتقریر بحورو ثبت دوایر ذکراجناس شعر و تعدید[۳] اوزان ایشان مقدّم داریم تا آنچ عجم در اشعار خویش بر آن زیادت[۴]و از آن کم[۴] ، کرده اند خطا و صواب آن معلوم کردد و بد و نیك آن روشن شود ، بدانك جملهٔ اشعار عرب آنچ در دواوین ایشان یافته شدست و راویان ایشان روایت کرده اند پانزده جنس است ، کی عروضیان هر جنس[۵] را از آن بحری خوانند ، و هر بحر را لایق اجزا و ارکان یا موافق[۶] احوال عرب در انشا و انشاد آن در غنا (و) حدا[۷] و مدح وهجا و اصناف مذاکرات[۸] (f.20) و مفاخرات نامی نهاده اند و جملهٔ آنرا بنج قسم مختلف کرده وهر قسم دردایرهٔ مرتّب کردانیده وترتیب بحورا ینست:— طویل ومدید و بسیط ☆ وافر و کامل ☆ هزج و رجز و رمل ☆ سریع و منسرح وخفیف ومضارع و مقتضب و[۹] مجتثّ ☆ متقارب ☆[۱۰] بناء طویل و مدید و بسیط بر جزوی خماسی و جزوی سباعی [(است[۱۱])][۱۱] اجزاء طویل چهار بار فعولن مفاعیلن،[۱۰] اجزاء مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن،[۱۰] اجزاء بسیط[چهار بار]مستفعلن فاعلن ؛ وچون این سه بحر درعدد متحرّکات و سواکن وترکیب[۱۲] اوتاد و اسباب موافق و متّفق بوذند آنرا دریك دایره نهادند ، و بحکم آنك اجزاء آن مختلف اند بعضی خماسی و بعضی سباعی نام دایرهٔ آن دایرهٔ مختلفه کردند ، و از بهر آنك بحور این دایره درازترین بحور شعر بوذ آنرا برجملهٔ دوایر مقدّم داشتند برای آنك طول ابیات و کثرت اجزاء آن بنزدیك[۱۳] عرب بسندیده

---

۱ – آ ، ذ ، م ، ع – وتصدیر – نسخه چاپی وتقدیر ۲ – ذ – وتقدیر ۳ – ذ – وتعدیل ٤ – ذ و نقصان ٥ – ذ – هریك را ٦ – ذ – باتوافق ۷ – حداء بالکسر و بالضم ممدوداً زجر کردن و راندن شتران را بسرود و آواز ۸ – ذ – مذاکره ۹ – تمام واوهای عاطفه از ومدید تااین موضع از نسخه ذ ساقط شده است ۱۰ – ذ افزوده ، و ۱۱ – نسخ خطی کلمه (است) ندارد وذ افزوده ، نهاده اند ۱۲ – م – آ – وترتیب ۱۳ – ذ – پیش

ترستا، چی معانی مختلف بکثرت اجزاء مستوفی‌تر دست دهذ و بذین سبب نام این بحور طویل و مدید و بسیط نهاذندهمه نامهای درکثرت اجزا وطول شعر متقارب‌المعنی تا از یکدیکر ممتاز باشند، و از بهر آن طویل را در دایرهٔ خویش [ز] بر آن دو بحر [۱] دیکر تقدیم کردند [۲] کی اوتاد بحر طویل مقدّم بوذ بر اسباب و [۳] مدید و بسیط را [٤] اسباب مقدّمست بر اوتاد (f.30a) و ابتداء کلام باوتاد قوی تر آید که باسباب، جنانك بیش ازین کفته‌ایم کی بناء کلام بر ادراج و اتّصال است و ازین جهت می بایذ کی متحرّکات کلامی بیش از سواکن [آن] باشد [و وتد دو متحرّك و ساکنی است و سبب یك متحرّك و ساکنی‌بس‌وصل و ادراج دراوتاد بیش از آن باشد کی‌دراسباب] وهمچنین مدیدرابر بسیط ازان‌تقدیم کردند، کی وتدآن‌بصدر نزدیکتراز وتد بسیطست، و بناء وافر و کامل بر سباعیّات [٥] است [٦] مرکّب از بنج متحرّك و دوساکن، اجزاء وافر شش بار مُفَاعَلَتُنْ و اجزاء کامل (شش بار) مُتَفَاعِلُنْ و جون افاعیل این [۷] دو بحر در عدد متحرّکات و سواکن و ترکیب ارکان مُتّفق و مُؤتلف بوذند آنرا در یك دایره نهاذند و نام آن دایرهٔ مؤتلفه کردند و جون این‌دو بحر در کثرت متحرّکات وتوفّر [۸] ابیات [مناسب] بحور دایرهٔ مختلفه بوذند آنرا ردیف‌دایره طویل کردند و هم ازین‌جهت نام این [۹] دو بحر وافر و کامل نهادند جی‌همچنانك [۱۰] بحور دایرهٔ مختلفه رااجزاءبیشتر از دیکر بحورست این دو بحر را ابیات بیشتر از دیکر بحورست، و وافر را بر کامل از آن تقدیم کردند کی وتد آن بر فاصله مقدّم بوذ و وتد در کثرت متحرّکات شعری معتدل تر از فاصله است، از بهر آنك متحرّك وتد ضعف متحرّك سبب است و نسبت ضعف معتدل ترین‌نسبتهاست، و بناء هزج و رجز ورمل (f.30b) بر سباعیات طویل و مدید و بسیطاست، اجزاء [هزج شش‌بارمفاعیلن واجزاءرجز] شش(بار) مستفعلن و اجزاء رمل شش بار فاعلاتن وجون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متّفق بوذند آنرا در یك دایره‌نهاذند، وبسبب آنك افاعیل‌این بحور کوئی مستخرج ومجتلب است

١ ذ - بر مدید و بسیط   ٢ - ذ - دادند   ٣ - نسخه چاپی : و در مدید   ٤ - (را) از نسخه چاپی افتاده است   ٥ - ذ - سباعیّاتی   ٦ - ذ - افزوده : که   ٧ - م - ان   ٨ - ذ - افزوده : و تکثر   ٩ - آ ،م ع - افزوده : این - در نسخه چاپی نیست   ١٠ - ذ - افزوده : اجزاء

از اجزاء بحور دایرۀ مختلفه مفاعیلن از طویل و مستفعلن از بسیط و فاعلاتن [۱] از مدید نام آن دایرۀ مجتلبه [۲] کردند و اجتلاب چیزی از جائی بجائی بردن است ، وسبب تقدیم هزج بر رجز تقدیم اوتاد [او]ست چنانك كفتیم ، و سبب تقدیم [۳] رجز بر رمل آنست کی [رجز در ترادف اسباب افاعیل موافق هزج است؛ وبدین سبب اجزاء [۴]] رجز از جزو [۵] دوم هزج منفك می شود ، و اجزاء رمل از جزوسوم [۶] آن ، پس ، رمل (را) بدرجه سوم بردند و رجز را در درجه دوم بنهاد [۷] ، تا نسبت فك اجزا مرعی باشد [چنانك بجای خویش بیان كنیم] ، و سبب تقدیم دایره هزج بر دایره سریع آنست که اوتاد هزج و اخوات آن مقرونه است [۸] ، و اوتاد بحور دایره سریع بعضی مقرونه [است] و بعضی مفروقه ، و اوتاد مجموعه [۹] از بهرترادف متحرّكات‌آن قوی تر[ست] از اوتاد مفروقه [۱۰] کی [۱۱] متحرّكات‌آن [۱۲] از هم جداست ، و بحرهزج رااز بهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات [۱۳] واغانی [۱۴] عرب برین بحرست ودرغنا [۱۵] و حدا از ترغید [۱۶] و تحسین آواز چاره نباشد ، و هزج کردانیدن آوازست در غنا و حدا ، و رجز را ازبهر آن رجز (f.3ª) خواندند [۱۷] که عرب غالبا این بحر درحالات [۱۸] حفیظت حروب و شرح مفاخر [۱۹] اسلاف وصفت رجولیّت خویش [۲۰] و قوم خویش [۲۰] کویند ، و درین اوقات آواز مضطرب و حرکات [سریع] تواند بوذ ، و رجز در اصل لغت اضطراب و سرعت است ، و رمل رااز بهر آن رمل خوانند [۲۱] کی كوئی اركان‌آن درهم بافته است وتد(ی) در میان دو سبب [ودوسبب در میان دو وتد] و رمل‌حصیر بافتن‌است کویند رَمَل‌الرَّمال بیْتاً یعنی مردحصیری یك‌خانه‌حصیر بافت ، وبناءِ بحوردایره

۱ – م – وفاعلات – وآن سهواست ۲ – م – مختلفه ؟ ۳ – م – تقدم ٤ این سطر از نسخه اصل افتاده است و در تمام نسخ خطی موجود است ۵ – ذ – ركن ٦ – ذ – ركن سیم – م سیّم ۷ – ذ – پس رجزرا دردرجه دوم و رمل در درجه سوم بهادند – ۸ ذ – اند ۹ – ذ – مقرونه ۱۰ – ذ – افزوده : است ۱۱ – م – افزوده : در ۱۲ – ذ – مفروقه ۱۳ – نشیدات جمع نشیدة ۱٤ – اغانی جمع اُغنیه نوعی ازسرود وآواز خوش ۱۵ – غِنا بكسر آواز خوش‌که طرب انگیز باشد ۱٦ – اشتقاق قیاسی‌است ازعیش رغد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل ازآن نیامده است ذ – توحید – م – ترعیت ۱۷ – ذ – خوانند ۱۸ – م – این‌وزن – ذ – درحالات ۱۹ – م – شجاعت ۲۰ – ذ – خود ۲۱ – آ – خوانند

سریع بر سباعیاتی است مختلف ترکیب [1] در هر بحر ازان بحور جهار وتد مقرون و دو وتد مفروق است، و جون همه درین ترکیب متّفق و موافق اند همه را در یك دایره نهادند، وبسبب آنك بعضی ازافاعیل این بحور مشابه‌بعضی‌است در وزن ومخالف در ترکیب [2] نام دایره آن دایرهٔ‌مشتبهه [2] کردند، اجزاء [3] سریع دو بار مستفعلن‌مستفعلن مفعولات، و اجزاء منسرح دوبار مستفعلن مفعولات [4] مستفعلن واجزاء خفیف دوبارفاعلا تن مس‌تفع لن فاعلاتن، و اجزاء مضارع دوبار مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن، و اجزاء مقتضب دوبار مفعولات مستفعلن مستفعلن، و اجزاء مجتثّ دوبار مس تفع لن (f.31b) فاعلاتن فاعلاتن، و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن دردایره آنست [5] کی وتدمفروق او از صدر دورترست واوتاد مفروقه جنانك کفته‌ایم ضعیف تر از اوتاد مقرونه است بسبب تواتر متحرّکات آن [6] و ترادف متحرّکات این [6]، و اوایل ابیات بایذ کی بقوّت تر باشد از بهرآنك ابتداء کلامست، و اواخر ابیات اکر سست باشدروا بوذ [از بهر آ]نك محلّ وقفوموضع انقضاء صوت است، و سریع‌را ازبهر آن سریع خوانند [7] کی‌بناء آن [8] بر دوسبب ووتدی است، وانشاد اسباب مفرده علی الخصوص کی با اوتاد [9] مفروقه باشد اقتضاءسرعت [10] کند وسبك درلفظ آیذ، و جون منسرح درترکیب‌وترتیب‌ارکان باسریع موافق بوذآنرا نیز دردایره ردیف او کردانیدند و بر خفیف و مضارع مقدّم داشت، و هم بذین سبب آنرا منسرح خوانند [7] کی از راه تقدّم اسباب سبك و آسان در لفظ آیذ، و سراح در لغت عرب آسانی وروانی باشد و کویند (فعلتُ) هذا فی سراحٍ [و رواحٍ] این کار بکردم بسهولت وآسانی و بعضی کفته‌اند این بحر را ازبهرآن منسرح خوانند [7] که در نقصان اجزاء بحدّی میرسد که کوئی از صورت شعر [11] بیرون میرود برای آنکه در تجزیت بدو کلمه باز می آیذ کی امثال آن در محاورات عوامّ سیار افتد و کس آنرا

---

١ ـ ذ ـ الترکیب ٢ ـ ذ ـ افزوده : چه درمستفعلن این‌بحور بعضی از اوتاد اعتبار وتد مقرون دارد و بعضی مفروق و در فاعلاتن همین سبیل چون در وزن فرقی نیست ودرترکیب هست لاجرم این دائره را مشتبهه نام ٣ ـ ذ ـ افزوده : و ٤ ـ م ـ مفعولان ـ وآن‌سهو است ٥ ـ م ـ ایست ؟ ٦ ـ ذ ـ (مفروقه) بجای آن و (مقرونه) بجای این ٧ ـ م ، آ ـ خوانند ٨ ـ ذ ـ افزوده : اجزاء آن ـ ـ ـ افزوده : بر دو سبب و وتد و ٩ ـ م ـ باوتاد ـ ذ ـ افزوده : مرکب باشد ١٠ ـ ذ ـ افزوده : وخفت ١١ ـ ذ ، م ، آ ـ شعری

شعر نشمرد ، جنانك [١] مَنْ يَشْتَرِي آلْبَاذَنْجَان بربوزن مستفعلن مفعولان [٢] ، و در بارسی که می‌خرد باذنجان [بروزن] مفاعلن مفعولان [٣] و این قدر ازین بحر در اشعار عرب بیتی دُرُستْ است ، (f.32a) و منسرح کسی را کویند کی از لباس خویش بیرون آیذ [٤] ، وخفیف را ازبهر آن خفیف خوانند [٥] کی حرکات اوتاد مفروقهٔ آن متّصل است [بحرکات] [٦] اسباب خفیفه از طرفین ، یعنی از هردو جانب تفع دو سبب خفیف است [متوالی و اوّل تفع هم وزن سببی خفیف است] بس کوئی اجتماع اسباب مفرده است ، و ان اقتضاء سرعت و خفّت کند در لفظ ، وبعضی « کفته اند [٧] » این بحر سبك ترین بحور شعرست برای آنك بیشتر [٨] اسامی مطوّل کی انتظام آن در [دیکر] بحور دشوار باشد [٩] جون ابن‌عبدالرحمن وابن عبدالحمید و مانند آن درین بحر بآسانی [١٠] نظم‌توان کردجنانك

«شعر» [١١]

اِبْنُ [١٢] عَبْدِ آلرَّحْمن عَاشَ جَمِيلاً [وَ] آبْنُ عَبْدِ آلْحَمِيدِ (صَارَ) نَبِيلاً

و در بارسی جنانك

«شعر» [١٣]

خواجه عبدالرحمن ما درکتابت همجو عبدالحمید ، وابن‌العمید است [١٤]

و جون ایراد جیزی در بحر(ی) آسان باشد و در دیکری دشوار دور نباشداکر آنرا خفیف خوانند [١٥] ، وسبب تقدیم خفیف برمضارع آنست که وتد مفروق خفیف‌از صدر دور ترست جنانك کفتیم ، و مضارع را ازبهر آن مضارع خوانند [١٦] کی درتربیع‌و تقدیم اوتاد بهزج مانند است [١٧] ، و مضارعت مشابهت و مقابلت است و هزج و مضارع اکرجه در دایره مسدّس (f.33b) می آیند در استعمال مربّع‌اند ، و مقتضب را از بهر آن مقتضب خوانند کی از جزو سوم‌سریع مفکوك است ، و هیج بحر از جزو سوم دیکری

---

١ - ذ - افزوده : بعربی بیت ٢ - م - مفعولات ؟ ١ - ذ - افزوده : و مفاعلن خبن مستفعلن باشد
٤ - ذ - آمده باشد و در حاشیه افزوده : ومنسرح کوئی ازوزن بیرون آمده است ٥ - م ، آ - خواند
٦ - مصنف سهوی جزئی کرده‌است چه‌ازطرف آخرصحیح‌است ولی ازطرف اوّل بساکن‌سبب‌خفیف متصّل است نه بمتحرّك و بهتر آن بود که لفظ « حرکات » را نمیآورد چنانکه در شرح معیار الاشعار (ص ١٧٤) است ❀ و در نسخه ذ - (حرکات) ندارد و درحاشیه آن بخط‌الحاقی نوشته شده‌است
٧ - ذ - کویند ٨ - ذ - بیشترین ٩ - ذ - دشوار تراست ١٠ - م - باسامی ١١ - آ - ندارد
١٢ - م - ان ؟ ١٣ - ذ - بیت ونسخه آ - م - ندارد ١٤ - ذ - عبدالعمید است ١٥ - ذ - افزوده : زیرا که خفت اوست که تحمل ثقل این اسامی میکند ١٦ - آ ، ع ، م - خواندند ١٧ - ذ - افزوده : یعنی غالبا در استعمال او مربع باشد اکرچه اصل او مسدس است

مفکوك نیست الاّ مقتضب، واقتضاب بازبریدن چیزی از چیزی است [1]، وچوب‌تازیانه را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخی است از اصلی باز بریده، و مجتثّ را از [بهر] آن مجتث خوانند کی از جزو دوم خفیف [2] مفکوك است و اجتثاث از بیخ بر کندن است، و نهال خرمارا کی از جای بر آرند و بجای دیکر بنشانند [3] جثیث خوانند، واسم مقتضب و مجتثّ در معنی بهم نزدیك‌اند و اختلاف [4] لفظ برای تمییزست، و مضارع و مقتضب را از بهر آن قرین یکدیکر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت اندك است، و زجاج می کویذ نمی شناسم کس را از اصحاب لغت و ارباب روایت کی درین دو بحر یك قصیدهٔ عربی روایت کند، و مجتثّ را از بهر آن باز بس جملهٔ [5] بحور داشتند کی وتد مفروق آن بصدر نزدیکتر از جملهٔ بحورست، و دایرهٔ سریع را از بهر آن بر دایرهٔ متقارب تقدیم کردند [6] کی (درین دایره) شش بحر سباعی الاجزا است، و در دایرهٔ متقارب [7] یك بحر خماسی الاجزا [بیش] نیست [8] کراهیت داشتند کی یك بحر خماسی را بر شش بحر سباعی تقدیم کنند [9] (f.33a)، و بناء بحر متقارب بر سه متحرّك و دو ساکن است و اجزاء آن هشت بار فعولن است و خلیل [رحمة الله (علیه)] ازین جزو هیچ بحر دیکر تخریج نکرده است واز وی برسیذند کی چرا سبب فعولن بر وتد تقدیم نکردند و بحری بروزن فاعلن فاعلن بیرون نیاوردند جواب داذ کی از بهر آن کی ابتدا بایذ کی (قوی‌تر) ازانتها باشد وچون ارکان این [10] بحر وتدی وسببی بیش نیست کراهیت داشتند کی ابتدارا [11] ضعیف کردانند وبحری برعکس ترکیب متقارب تخریج کنند [12] کی آنکهٔ سبب مفرد را بر وتد مفرد تقدیم کرده باشند، ولکن بعضی متأخران این تصرّف کرده اندوبرعکس بناء متقارب بحری بیرون آورده [(اند)[13]][14] اجزای آن هشت (بار) فاعلن ونام آن بحر متدارك نهاده، و دایره متقارب را دایرهٔ متّفقه خوانند، از بهر آنك اجزای آن‌درترکیب و ترتیب متّفق اند و متقارب را از بهر آن متقارب خوانند [15] کی اوتاد و اسباب آن بهم نزدیك اند، هر وتدی بر عقب سببی و هر سببی بر عقب وتدی، و هم ازین معنی آن

١ ـ ذ ـ باشد ٢ ـ م ـ حقیقت؟ ٣ ـ ذ ـ نشانند ٤ ـ آ ـ آید: نسخه‌جایی اخلاف ٥ ـ ذ ـ همه ٦ ـ ذ ـ مقدم داشتند ٧ ـ ذ ـ افزوده: بیش ٨ ـ ذ، م، افزوده: پس ٩ ـ ذ ـ مقدم دارند ١٠ ـ ذ، م ـ آن ١١ ـ ذ ـ بابتدا آنرا ١٢ ـ نسخه جایی: کند ١٣ ـ آ ـ ذ ـ م ـ (اند) ندارد ١٤ ـ ذ ـ افزوده: و ١٥ ـ . . . ـ خوانند

بحر مستحدث‌را متدارک نام کردند [1] کی‌اسباب آن اوتاد آنرا در یافته است وبعضی‌آنرا بحر متّسق [2] خوانند، وبعضی‌بحر متدانی‌و این همه (f.33b) نامها(ی) است‌متقارب‌المعنی،

فصل

[و] امّا سبب آنك هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آنست [3] کی هر یك در اشتمال (بر [4]) اوزان مختلف و انواع متفاوت [5] سعتی و کثرتی دارذ جی تحت هر یك بواسطه ازاحیفی [6] کی باجزاء آن لاحق می کردد [7] انواع شعر‌ستا، و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است و دریارا از آن جهت [8] بحر خوانند [9] کی شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب [10] بسیار و انواع مکوّنات آبی، وکویندفلان کس بحریست در علم و بحری است در کرم و مروّت یعنی توسّعی دارذ درفنون‌علوم و مخصوص است بانواع مکارم عادات، بس هر جنس از اجناس شعر طرفیست [11] از کلام منظوم مشتمل بر انواع اوزان، و امّا علّت آنك جملهٔ بحور را بربنج دایرهٔ [12] مختلف نهاذند آنست کی ازین بحور بعضی بوذ [کی] اجزاء آن بتقدیم و تأخیرارکان از [13] جند بحر دیکر بیرون می آمذ و بعضی بوذ کی اجزاء آن از یك بحر بیش بیرون نمی آمد و بعضی بوذ کی‌ترکیب اجزاء آن با ترکیب اجزاء دیکر بحور مناسبتی نداشت و ازین جهت اجزاء آن از هیج بحر دیکر مخرّج نمی شد، بس طویل ومدید و بسیط را کی در اختلاف اجزا و ترکیب ارکان متّفق و موافق بوذند و بذین سبب اجزاء هریك ازدیکری بیرون می‌آمذ در دایره‌ی نهاذند، ووافر و کامل را کی ترکیب هر دو از وتدی (f.34a) و فاصله ی بوذ قسمی دیکر ساختند ودر دایره‌ی دیکر نهاذ [14] ، و هزج و رجز و رمل (را) کی‌ترکیب هرسه‌از دو سبب و وتدی مقرون بوذ قسمی دیکر ساختند ودر دایره‌ی نهاذ [15] ، وسریع و اخواتش [16] را کی ترکیب [17] هریك از دوازده سبب خفیف وجهار وتد مقرون و دو وتد مفروق بوذ [18] در دایرهٔ دیکر نهاذ [14]

---

۱ ـ ذ ـ نهادند ۲ ـم ـمشتق خوانندـآـ خوانند ۳ ـ م ـ خواند بدان نسبت ؟ آ خوانند
٤ ـ آ ، ذ م ، ع ـ در تنشّی ـ آ ـ کلمه (بر) ندارد ٥ ـ م ـ متقارب ؟ ٦ ـ ذ ـ ازاحیف
۷ ـ ذـمی‌شود ۸ ـ ذ ـ از بهرآن ۹ ـ آ ـ خوانند ۱۰ ـ م ـ اسباب ؟ ۱۱ ـ تمام نسخ طرفست و ظاهراً چنانکه از سیاق عبارت معلوم میشود (ظرفی است) صحیح است ۱۲ ـ آ ، ذ ، م ، ع ـ پنج‌قسم ۱۳ ـذـ ان(؟) ۱٤ ـذـ نهادند ۱٥ ـذـ دائرهٔ دیگری نهادند ۱٦ ـذـ افزوده بجای اخواتش، ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث را ۱۷ ـمـ ترتیب ۱۸ ـذ ـ بودند

و متقارب را جون اجزاء آن موافق اجزاء هیج یك از بحور متقدّم نبود قسم خامس کردانیدند و دردایره‌ی علی‌حدة نهاذ [۱] ، و امّا فایدهٔ آنك دایره را ازمیان دیکر اشکال هندسی بر کزیدند و موضع بحور کردانید [۲] آنست کی فکّ اجزاء بحور ازیك دیکر در دایره [۳] آسان‌تر از آن دست دهذ کی دردیکر اشکال وفکّ آنست کی اجزاء بحر طویل را مثلاً از وزن بحر مدید بیرون آری و اجزاء مدید را از وزن بحر طویل [بیرون آری] و این معنی صورت نبندذ الاّ بنقل جزوی یا رکنی از اوّل یك وزن بآخر آن یا ردّ جیزی ازآخر باوّل [آن] ، و شکل دایره خطّی است متشابه الاجزا هر نقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سر دایره توان کفت و هم پایان دایره ، شاید دانست [۴] ، و ازین جهت جون بیتی بر محیط [آن] نویسی در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسید بی‌نقل [۵] چیزی از اوّل آن بآخر یا ردّ چیزی(f.34b) از آخر [آن] باوّل ، وفایدهٔ فكّ بحور از یکدیکر آنست کی مبتدی را معلوم کرذذ کی این بحر از همان (ارکان) مرکّبست کی أخت او ، و اکر سایلی [۶] کویذ جون [۷] مقصود ازوضع بحور در دوایرآنست کی اجزاء بحری ازبحری کی اخت‌او باشد مفکوك شوذ [۸] و متقارب را در دایره هیج اخت نیست کی ازآن مفکوك تواند شد پس جرا اورا در دایره‌ی علی حدة نهاذند [۹] کوئیم اکرجه بحرمتقارب دراصل اشعار عرب‌اختی ندارذ لکن ازترکیب وتدی وسببی بطبع [۱۰] جنسی دیکر برعکس این ترتیب ممکن‌است پس‌آنرا دردایره جذاکانه نهاذند تامبتدی را محقّق [۱۱] شوذ کی ازین‌ترکیب جنسی دیکر تخریج [۱۲] می‌توان کرد اکرجه عرب را بر آن وزن شعری نیافته‌اند ،

فصل

[و] جون این مقدّمات معلوم شذ بدانك عجم را بر پنج بحر ازین بحور پانزده‌کانه [۱۳] شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط و وافر وکامل [۱۴] وما

---

۱ ـ ذ ـ نهادند ۲ ـ ذ ـ کردانیدند ۳ ـ ذ ـ دوائر ٤ ـ ذ ـ توان داشت ۵ ـ م ـ بی نقل ؟
٦ ـ م ـ سائل ۷ ـ ذ ـ که جون ۸ ـ ذ ـ کردد ۹ ـ در حاشیه نسخه ذ افزوده، وبایستی که دائره نبودی مکر متدارك باوی ضم کردندی ۱۰ ـ م ـ تقطیع ۱۱ ـ ذ ـ معلوم میشود
۱۲ ـ م ـ تخرّج ۱۳ ـ ذ ـ شانزده‌کانه ١٤ ـ در نسخه ـ ذ ـ دراین موضع افزوده ، بکرشمه چه شود که بر من بی نوا نظری کنی بنوازشی ز در ساعدم ... بحر کاملست و بغایت عذوبت

بیتی جند از اشعار قدما کی در نظم آن تقیل [۱] بشعراء عرب کرده اند و برای اظهـار مهارت خویش در علم عروض کفته بیاریم تا ثقل آن معلوم کردد و دوری آن از طبع سلیم روشن شود ،

ابیات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب کی درین بحر [۲] تمامترین اشعار عربست * (f.33)

بکاری جرا کوشی [۳] کران‌کار مرترا   همی‌عاقبت خواهد رسیدن‌بشیمانی
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن   فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض ضرب و عروض

بذین عاشقی‌هر کو دهذبند مرمرا   همی کو زبر کنبد فشاند [۴] بابلهی
فعولن مفاعیلن [۵] فعولن مفاعلن   فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن

بیت مقبوض ، محذوف ، [۶]

نکاری کجا همتا بخوبی ندانمش   جکوبی‌کرا باشد بعشقش صبوری
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن [۷]   فعولن مفاعیلن فعولن فعولن [۸]

ابیات مدید

بیت مسدّس سالم کی اتمّ اشعار عربست درین بحر

غالیه زلفی سمن عارضینی [۹]   سرو بالائی و زنجیر موئی
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن   فاعلاتن فاعلن فاعـلاتن

[بیت] محذوف عروض مقصور ضرب

زندکانی تلخ [۱۰] کردی مرا   زندکانی بی تو نـاید بکار
فاعلاتن فاعلن فاعلن   فاعلاتن فاعلن فاعلان

---

۱ - م تقلید ۲ - م - وزن - آ - کلمه (بحر) را ندارد ۳ - ذ - کیری ٤ - م - بشا ؟ ٥ - م - مفاعلن و آن سهو است ٦ - ذ ، ن - عروض محذوف ضرب ۷ - م - مفاعیلن وآن نیز سهو است ۸ - اصل نسخه عوض (فعولن) (مفا) یعنی (مفاعیلن) دارد ولی غلطی است واضح چنانچه از شرح معیار الاشعار ص ۹٤ معلوم میشود * سخه - آ ، ذ ، م ، ن ، ع - مطابق تصحیح شده است ۹ - م - عارضی ؟ ۱۰ - فی‌الاصل و فی - آ - طلخ

« بیت مخبون[۱] »

جون زمن سیر شدی جکنم من | باسخم جون نکنی بزلم[۲] تن
فاعلاتن فعلن فعلاتن | فاعلاتن فعلن فعلاتن

(f.35b) بیت مشکول[۳]

طمع از وفاء او نبریم[٤] | « تا غم جفاء[٥] » او نخوریم
فعلات[۶] فاعلن فعلان | فاعلات[٦] فاعلن فعلان

ابیات بسیط

بیت مخبون و این اتم اشعار عرب است درین بحر

روزم‌سیاه جرا کر توسیاه‌خطی | اشکم‌عقیق جرا کر توعقیق لبی
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن | مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بیت مجزوء

ازمردمان دل مخواه ای سمتری[۷] | جون دل‌ببردی مکن (این) داوری
مستفعلن فاعلن مستفعلن | مستفعلن فاعلن مستفعلن

بیت مخبول [مخبون[۸]]

جه بوفا بسری جه بسزا صنمی | کی‌بزبان‌ناوری که (تو)جرابغمی
فعلتن فعلن فعلتن فعلن | فعلتن فاعلن فعلتن فعلن

ابیات وافر

بیت مقطوف و این اتم اشعار عرب است درین‌بحر

جوبر کذری[۹] همی نکری برویم | جرا نکنی یکی نکرش بکارم
مفاعلتن مفاعلتن فعولن | مفاعلتن مفاعلتن فعولن

---

۱ ـ ذ ـ بیت سالم صدرین مخبون عروض و ضرب و حشو ۲ ـ م ـ خون نکنی نزنم ۳ ـ ذ ـ افزوده ، صدرین سالم حشوین مخبون مقصور عروض و ضرب ٤ ـ م ـ ببریم ٥ ـ ذ ـ غم بر جفاه ـ ن ـ که غم ٦ ـ ذ ، ن ـ فعلات ۷ ـ ن ـ از دلبری جون نزدی مکن این داوری ؟ مصراع ثانی ناقص است و مطابق وزن نیست و سمتری بمعنی مرد شوخ و بیباك است و لریم شجاع را نیز کویند ۸ ـ آ ، ذ ، ع ـ [مخبون] ندارد و در ـ م ـ کلمه مخبول را ندارد
۹ ـ در اصل نسخه (جو بکذری) که‌مخالف وزن‌است ٭ رجوع کنید بشرح معیار الاشعارص۱۰۹

وقطف ﴿ آن است که لام‌مفاعلتن را سا کن کردانند ومفاعیلن‌بجای آن نهند [١] انکاه لام و نون [از این مفاعیلن] حذف کنند مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن چون [٢] از مفاعلتن [٣] منشعب باشد آنرا مقطوف خوانند و قطف میوه چیدن است [٤]، وبسبب‌آنکه بدین‌زحاف [از این‌جزو] دو [٥] حرف و دو حرکت‌ افتاده [٦] است آنرا بقطف (ثمار) تشبیه کردند

بیت معصوب [٧] مقطوف

نکارینا بصحرا شو [٨] که عالم   چو روی خوب تو کشتست خرّم [٩]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

وعصب [١٠] ﴾ آنست کی لام مفاعلتن را سا کن کردانند [١١] ومفاعیلن بجای‌آن‌بنهند و مفاعیلن جون ازمفاعلتن منشعب [١٢] (f.36) باشد آنرا معصوب خوانند وعصب‌بستن باشد وعصابه سربند ورك بند بوذ و بسبب آنك لام مفاعلتن را بذین زحاف ﴿ازحرکت بازداشته اند آنرا بعصب تشبیه کردند واین‌وزن مانند هزج محذوف است، وخسرو [١٣] شیرین‌نظامی کنجهٔ و ویس [و] رامین فخری کرکانی بر این [١٤] وزن است، وجماعتی انرا از این (بحر) پندارند و چون هیچ جزو از [این] وزن مفاعلتن‌نتواند‌بود [١٥] و اکر بیارند مستثقل [١٦] واز طبع دور [باشد] چنانکه کفته‌اند

بیت [١٧]

نکارینا بکن نکرش بکارم   چو می‌دانی که من زغمت‌فکارم

مفاعیلن مفاعلتن فعولن   مفاعیلن مفاعلتن فعولن

(پس‌ان [وزن] را [از] مسدس هزج محذوف نهادن اولی تر ازانکه ازوافر

---

١ ـ ذ ، م ـ بنهند   ٢ ـ م وچون فعولن   ٣ ـ آ ، م ، ع ـ مفاعیلن و آن سهو است   ٤ ـ ذ افزوده : از درخت   ٥ ـ آ ، م ـ سه حرف و آن نیز سهو است   ٦ ـ ذ ـ ساقط شده   ٧ ـ م ـ معصوف ؟   ٨ ـ ذ ـ رو   ٩ ـ ذ ـ خورم ـ م ـ عالم (؟)   ١٠ ـ این کلمات از ﴿ آن است تا .. وعصب ﴾ از نسخه‌اصل ساقط شده وتمام نسخ‌خطی موافق تصحیح شده‌است   ١١ ـ م ـ کردانید   ١٢ ـ ذ ـ خیزد   ١٣ ـ م ـ و خسرو وشیرین   ١٤ ـ م بر آن   ١٥ ـ ذ ـ در وی نیست   ١٦ ـ ذ ـ افزوده ، شود   ١٧ ـ ذ ـ شعر

مزاحف) بیت منقوص

ا کر یار مرا باز نوازد دلم با غم سوداش بسازد

مفاعیل مفاعیل فعولن مفاعیلن مفاعیل فعولن

و نقص آن است که از مفاعیلن معصوب نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام ، و مفاعیل چون [۱] از مفاعلتن [۱] منشعب باشد انرا منقوص خوانند

ابیات کامل بیت سالم [آن]

چه کندشمن چوجداشودشمن ازصنم بجز انکه روز وشبان نشسته بودبغم

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

بیت مقطوع [۲]

صنمی که فرقت او همی بکشد مرا همه ساله من ز فراق او بفغانم [۳]

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن فعلاتن

[۴] قطع در متفاعلن متفاعل باشد بسکون لام فعلاتن بجای ان نهند ، و فعلاتن چون از متفاعلن منشعب باشد انرا مقطوع خوانند

بیت موقوص

ازان دو چشمکان پر فریب او عجب نباشد که برد شکیب او

مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و وقص آن است که « دوم فاصله را بیفکنند مفاعلن [۵] ماند ، و مفاعلن چون از متفاعلن منشعب باشد آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه و چون از سه متحرك فاصله بدین زحاف یکی ساقط میشود انرا بکوتاهی کردن تشبیه کردند [۶] [۷]

بیت مضمر

ای مهتری کز مهتران خوذ بهتری وز بهتری همه کس بیابذ [۸] مهتری

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن متفاعلن [۹] مستفعلن

و اضمار آنست کی دوم فاصله را ساکن کردانند مُتفاعلن شوذ [بسکون تاء]

---

۱ - ذ - ازمفاعیلن که فرع متفاعلن است ۲ - ذ - افزوده : ضرب ۳ - م - بفغانم ٤ - ذ ، م - افزوده : و ٥ - ذ - تا متفاعلن بیفکنند مفاعلن بماند ٦ - ذ - می کنند ٧ - این کلمات از (ازحرکت - تا - تشبیه کردند) از نسخه اصل افتاده است ٨ - م - نیامد (؟) ٩ - م - مستفعلن (؟)

مستفعلن بجای آن بنهند

بیت مجزوء مرفّل

سمری شذ (م) بجهان [1] در زفراق آن سفری نکارم

متفاعلن فعلاتن [2] متفاعلن متفاعلاتن

« وآن بیتا (کی) بر بنج متحرّك و ساکنی کفته‌اند و بندارم [3] عنصری کفته است از [4] این » بحرست و قایل آن [5] ساکن فاصله‌را حذف کرده است [6] یعنی اسقاط حرف جهارم [را] در متفاعلن [7] طیّ خوانده [8] و خطا کرده [است] از بهرآنك طیّ از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل [و بیت این است] [9]

شکرك از ان دولبك تو بجنم اکر تو بله کنی [10] بسرك تو کی بزنمت ببذر اکر توکله کنی

مُتْفَعِلُنْ مُتْفَعِلُنْ مُتْفَعِلُنْ مُتْفَعِلُنْ مُتْفَعِلُنْ مُتْفَعِلُنْ مُتْفَعِلُنْ مُتْفَعِلُنْ

و امّا سبب ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست کی (f.36b) اجزاء آن مختلفست و نظم اسباب آن [تا] متناسب برای آنك بناء [11] هر یك [ازین بحور] بر جزوی خماسی و جزوی سباعی است نظم طویل بر وتدی و سببی [12] و وتدی و دوسبب و نظم مدید بر سببی و وتدی [13] [و دوسبب و وتدی و نظم بسیط بر دو سبب [14] و وتدی و سببی و وتدی] وعدد و ترتیب اسباب هیچ یك متناسب نیست، و در اشعار بارسی تناسب اجزا و ارکان از « لوازم عذوبت [15] اشعارست » تا اکر مثلا شاعری در بحر هزج کوید

نکار من اکر با من بسازذی نکو بوذی

[بر وزن]

مفاعلن مفاعیلن مفاعلن مفاعیلن

---

۱ - درنسخه چاپی بجهار در ۲ - در نسخه چاپی منفاعلن ۳ - م - ومنمدارم ؟ ٤ - ذ - واین بیت که عنصری کفته است و بنج متحرکي وساکنی در این م - در این ۵ - م - این ٦ - ذ - افزوده : و پنداشته که این طی است و فرق نکرده میانه متفاعلن و مستفعلن ۷ - درتمام نسخ عوض (متفاعلن) (مستفعلن) دارد و آن غلط است ۸ - آ ، ذ ، م خوانند ۹ - از نسخه مطبوعه ساقط شده است ۱۰ - ن - بچشم اکر تونکه کنی ۱۱ - ذ بناهای ۱۲ - درنسخه - ذ - دربین‌السطور روی این جمله نوشته شده (فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن) ۱۳ - و در بالای این جمله نوشته شده (فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن) ۱٤ - ودر بالاي این جمله نوشته شده مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن ۱۵ - ذ - لوازم است و عذوبت بدانست - م - عذوب ؟

جزوی سداسی و جزوی سباعی یا در بحر رجز کویذ

دلدار من اکر مرا در هجر خوذ رها کند ،

[بروزن]

مستفعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن

جزوی سالم سباعی و جزوی مخبون سداسی جون اجزای آن مختلفست البتّه ذوق شعر ندهذ و طبع قبول نکند و اکر در [1] هزج کویذ [2]

مرا غم تو ای دوست ز خان و مان بر اورد

[بر وزن]

مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل

هردو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور و در بحررجز کویذ [2]

بر من خسته ای صنم   جند کنی جنین [3] ستم

بر وزن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

جزوی مطوی و جزوی مخبون جون اجزا[ی آن] موافق یکدیکرند مقبول طباع آیذ ، و هم ازین جهتست کی (f.۵۷) برسوالم هیج یك از بحور دایره مشتبهه شعر بارسی [4] [البتّه] خوش نیایذجی [5] [هم در] ترکیب اجزاء مختلف اند و هم در نظم ارکان نامتناسب [6] ، [بس] اکر سایلی کویذ جه کوئی درهزج اخرب [جنانك] [2]

کر یار نکارینم در من نکران استی ،

بر وزن

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

و در مضارع (اخرب) جنانك [2]

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : بحر   ۲ ـ ذ ـ افزوده : بیت   ۳ ـ آ ـ جندین و در حاشیه به(جنین) تصحیح شده است   ٤ ـ ذ بیتي شعر فارسی و در نسخه چاپي درشعر پارسي   ٥ ـ ذ ـ که   ٦ ـ ذ ـ در حاشیه افزوده بر خلاف وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و متقارب که اول شش بار مفاعلتن و ثانی شش بار متفاعلن و ثالث شش بار مفاعیلن و رابع شش‌بار مستفعلن و خامس شش بار فاعلاتن و سادس هشت بار فعولن است

دی گفت دلبر من کر دام من بجستی

[بر وزن]

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

که هریك با[ا]ختلاف اجزاء خماسی و سباعی وزنی مقبول وشعری مطبوعست* جواب کوئیم (کی) اکرجه هر یك ازین دو وزن در تجزیت مختلف است لکن در نظم ارکان متناسب است ، برای آنك نظم هزج [1] بر دوسبب وفاصلهٔ و دوسبب است و نظم مضارع [1] بر دو سبب و دو وتد و سببی است ، و تناسب نظم بر [2] همه اوزان موجب عذوبتا و علّت قبول طبعست وتفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کرانی شعر و موجب نبوّت ذوقست تا اکر درین [دو] وزن کی کفتیم اکر بجای خرب خرم استعمال کنند و در هزج کویند [3]

کر روزی نکارینم در حالم نکه کردی

[بر وزن]

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

و در مضارع کویند [4]

کر کویذ دلبر من کر دامم جون بجستی

[بر وزن]

مفعولن فاع لاتن مفعولن فاع لاتن

با [5] آنك (f.17b) سداسی بسباعی نز دیکتر از خماسی است جون نظم ارکان آن نامتناسب می [6] بوذ ناخوش وثقیل می آیذ ، جی نظم هزج اخرم بر سه [7] سبب و وتدی و دوسبب می شوذ ، و نظم مضارع بر جهار سبب و وتدی وسببی می شوذ [8] و تفاوت نظم ارکان و ترادف اسباب موجب [9] اختلال شعر باشد ، و امّا نقل وافر و کامل ازآن جهت است کی ترکیب آن بر وتدی وفاصلهٔ است ، ومتحرّکات این [10] ترکیب برسواکن آن زایدست زیادتی خارج از اعتدال برای آنك بناء (آن) بر بنج متحرّك (است) و دو سا کن [11]

---

١ ـ ذ افزوده : اخرب   ٢ ـ آ ، ذ ـ در همه   ٣ ـ ذ ـ کوید   ٤ ـ ذ ـ م ـ کوید   ٥ ـ م ـ تا آنکه ؟   ٦ ـ آ ، م ـ میشود ـ ذ ـ می شنود ؟   ٧ ـ م ـ بسه   ٨ ـ آ ، ذ ، م ، ع ـ می آید   ٩ ـ م ـ بموجب ؟   ١٠ ـ م ـ باین   ١١ ـ ذ ـ م ـ آ ـ افزوده : است

و میان بنج و دو نسبت ضعفست و زیادت نصفی یعنی بنج دو بار و نیم جند دو است و غایت « آنج اشعار بارسی[1] » اززیادتی متحرّکات برسوا کن « احتمال کنند[2] » نسبت ضعفست کی صحیح ترین نسب است و آنرا در علم موسیقی الذی[3] بالکل خوانند و مضاعف ثنوی نیز کویند ونسبت بنج و دو[4] کی نسبت ضعف و زیادت نصفی است آنرا المضاعف[5] الثنوی والزاید [جزأ] خوانند وآن دورست[6] ازتألیف اعداد[در] موسیقی جنانك در بحر رمل کویند (مصراع[7])

نه تو کفتی ار بکفتی[8] من ازین خبر ندارم ،

[بروزن]

فعلاتُ فاعلاتن فعلات فاعلاتن

و در بحر مجتثّ کویند[9]

اکر مرا غم عشقت بکام دل برساند ،

بروزن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

کی هر دووزن مرکّبست از هشت متحرّك (f.38a) و جهار ساکن و نسبت هشت و جهار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار[10] مستعذب است ، بس‌سبر[11] و امتحان معلوم[12] شود کی اختلاف اجزا وعدم‌تناسب نظم ارکان وافزونی متحرّکات اوزان بر سواکن آن زیادتی‌خارج از اعتدال‌موجب [کرانی *اشعار[13] است‌و[سبب] نبوت طبع ازآن ودوران که موجب‌غلبه ظن است کواهی میدهد *[14] (و) در جمیع صور اوزان[15] اتّفاق اجزا وتناسب نظم ارکان و تعادل متحرّکات و سواکن آن علّت عذوبت (شعرست[16]) ، اما علّت آنك این اختلافات دراشعار تازی متحمّل[17] است وموجب[18]

---

۱ - ذ - آنکه شعر فارسی ۲ - ذ - تحمل کند - م - کنند ۳ - نسخه چاپی ونسخه آ و ذ - الذی بالکل است و در نسخه م - الزاید بالکل و بقرینه بعد که (الزاید جزأ) دارد ظاهرا الذی بالکل غلط والزاید بالکل‌صحیح است ٤ - ذ - بادو ٥ - م - مضاعف بدون الف ولام ٦ - نسخه چاپی (درست)وآن غلط است ۷ - ذ - بیت آ - ندارد ۸ - آ ، ذ ، ع - ارنکوئی م ازنکوئی ۹ - ذ - افزوده : بیت ۱۰ - م - مطبوع‌را اشعار ۱۱ - آ - سبر - سبر بمعنی‌امتحان و اختبار است و درنسخه چاپی صیر با یاء حطی است وآن غلط است ۱۲ - م - منظوم (؟) ۱۳ - ذ - شعر ۱٤ - سطر مابین *-* از نسخه‌چاپی افتاده ۱٥ - ذ - افزوده : و ۱٦ - کلمه (شعر است) را نسخه - آ - ندارد ۱۷ - م - مستعمل (؟) ۱۸ - ذ - موجب

کرانی شعر نمی شود[1] و در اشعار پارسی[2] متحمّل[3] نیست و [سبب] کرانی[4] [شعر] می کردذ عالم السرّ و الخفیّات داند[5] و همانا هیچ آفریده را بر سرّ آن وقوف نتواند بوذ[6] [واللّٰه اعلم بالصواب]،

فصل

[و] چون این قواعد معلوم شد [بدانك] در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم بر آنست مدّعیان علم[7] عروض از جنس تسمیّات بارد و تقسیمات باطل و استخراج بحور مستبدع مستثقل و اوزان مستقبح مستهجن چندان خلط و خبط کرده (اند کی) شرح توان داد و من درین تالیف از هر یك طرفی بکویم و آنچ صوابست در تقریر بحور و ثبت دوائر بیان کنم [انشاءاللّٰه[8]]، اوّل [آنك] هزج را سه بحر نهاذه اند بحر سالم و بحر مکفوف و بحر اخرب و رجز را دو بحر نهاذه اند بحر سالم و بحر مطوی و رمل را دو بحر ، کرده اند سالم و مخبون[9] ، و سوالم هر سه [بحر] را (f.38b) در دایره ی نهاذه‌اند ، و نام آن[10] ، دایره مؤتلفه[11] کرده و مزاحفات آنرا در دایره‌ی دیکر نهاذه و نام آن دایره مجتلبه[12] کرده ، و الحقّ این استاذئی[13] [سخت] جاهلانه‌است و تصرّفی [نیك] فاسدانه[14] برای آنك بحر اسم جنسی است از کلام منظوم کی تحت آن انواع اوزانست و هر نوع را بصفتی معرّف کردانیده‌اند تا بذان وصف از یك دیکر ممتاز باشند چون هزج مکفوف و هزج اخرب و رجز مطوی و رمل مخبون و مضارع اخرب و مجتثّ مخبون و مانند آن ، پس هر نوع را که از جنس[15] منبعث و بر آن متفرّع باشد اسم جنس نهاذن و در دائره علی حده آوردن وجهی ندارد ، و آن[16] جماعت چون دیذه اند کی مزاحفات بحور از سوالم مفکوك نمی شوذ بنداشته اند کی همچنانك سوالم بحور را دوایر لازمست مزاحفات را نیز دوایر بایذ[17] و درین هم غلط کرده اند از بهر آنك هزج مکفوف و هزج اخرب را در یك دایره جمع کرده اند و همانا ندانسته اند کی همچنانك سوالم از مزاحفات بیرون نیایذ مزاحفات نیز چون در تزحیف بیکدیکر[18]

---

١ ـ ذ ـ نمی کردد ٢ ـ ذ ـ شعر فارسی ٣ ـ م ـ مستعمل ؟ ٤ ـ ذ ـ کران ٥ ـ ذ ـ می‌داند ٦ ـ ذ ـ نداده اند ٧ ـ کلمه (علم) ازنسخه چاپی افتاده ٨ ـ آ ـ افزوده : العزیز ـ م ـ افزوده : و تعالی ٩ ـ ذ ـ نهاده‌اند بحر سالم و بحر مخبون ١٠ ـ ذ ـ و آنرا ١١ ـ ذ ـ افزوده : نام ١٢ ـ م ـ مختلفه ١٣ ـ م ـ ان‌استادی ١٤ ـ آ ، م ـ فاسد ـ ذ ـ افزوده : از ١٥ ـ آ ، ذ ـ جنسی ١٦ ـ ذ ـ و این ١٧ ـ ذ ـ لازم آید ١٨ ـ م ـ یکدیکر

نسبت ندارند از یکدیگر مفکوك نشود [١]، بس هزج مکفوف کی اجزای آن مفاعیل مفاعیل باشد ازهزج اخرب کی اجزاء آن مفعول مفاعیلن [٢] باشد [٣]جکونه بیرون آیذ، بلی اکر متحرّکی [را] ساکن کردانی و ساکنی را حرکت دهی و حرفی ازجزوی بدیکر [٤] نقل کنی فکّ ممکن باشد جنانك در فکّ (f.39a) اخرب از مکفوف کوئی فاعیل مفاعیلم تامفعول مفاعیلن [٦] بجای آن بنهی [ودر فكّ مکفوف ازاخرب کوئی مفاعیل نمفعول‌تامفاعیل مفاعیل بجای آن بنهی] و آنکه نه تخریج جزوی از جزوی باشد بل کی تغییر ارکان عروض بوذ، و فكّ در عروض آنست کی اجزای بحری از اجزای بحری [٧] بیرون آری جنانك هیج تغییر باسباب و اوتاد و فواصل [٨] هیج یکی [٩] راه نیابذ، اعنی [١٠] متحرّکات وسواکن آن ازاصل خویش [متحوّل[١١]] و متبدّل‌نشود جنانك در فصل فكّ بیان کرده آیذ، واین کس مکر فكّ بحری از بحری (هم)ندانسته است، دیکر آنك جون از بحور دایره مشتبهه در اشعار عجم بعضی مثمّن الاجزا می‌آیذ و بعضی مسدّس الاجزا وازین جهت آنرا دودایره لازم بوذ ایشان درین نیز مبالغی [١٢] خبط کرده‌اند، اوّل آنك منسرح (را)دوبحر نهاذه [اند][١٣] مثمّن آنرا منسرح کبیر خوانده[اند] و مسدّس آنرا [١٤] منسرح صغیر و خفیف را دو بحر نهاذه اند مثمّن آنرا خفیف صغیر خوانده [اند] و مسدّس را خفیف کبیر بر عکس تسمیت منسرح، وعذر خواسته کی خفیف در دایرهٔ مثمّن مربّع می آیذ [١٥] ودردایرهٔ مسدّس تمام [مستعمل است] ومربّع بنسبت با مسدّس صغیر باشد، و ندانسته‌اند کی‌جون بحری در اصل‌دایره مثمّن‌الاجزا باشد مسدّس [١٦] آنرامجزوه خوانند و مربّع آنرا مشطور و جون‌ازبحر خفیف علی الحالات کلّها بیت مثمّن(f.39b) خوش آینده و مستعمل نیست آنرا خوددر دایرهٔ مسدّس بایذنهاذو مربّع آنرا مجزوه، آن شمرذ [١٧] ، و هر بحر کی مثمّن آن خوش آینده و مستعملست در دایرهٔ مثمّنات بایذ آورد و مسدّس آنرا مجزوه‌آن‌دانست تا بذین تطویلات خنك وتکلّفات ناخوش احتیاج نیفتد، وامّا آنج مقتضب‌را در دایرهٔ

---

١ ـ آ ـ ذ ـ نشوند ٢ ـ م ـ مفاعیل؟ ٣ ـ ذ ـ بود ٤ ـ ذ ـ م ـ بدیکری ٥ ـ ذ ـ مفاعلتن ؟
٦ ـ م ـ مفاعلتم ؟ ٧ ـ آ ، ذ ، م ، ع ـ دیکری ٨ ـ ذ ـ افزوده ، آن ٩ ـ م ـ یك
١٠ ـ ذ ـ یعنی ١١ ـ ذ،م،آ ـ متغیر ١٢ ـ درنسخه‌چاپی و ـ آ ـ ، مبالغ ١٣ ـ ذ ـ افزوده، و
١٤ ـ م ـ مسدس را ١٥ ـ ذ ـ مستعملست ١٦ ـ ذ ـ م ـ مسدسات ١٧ ـ ذ ـ مسدس شمرد نه مشطور مثمن

مثمّنات آورده‌اند و ازان جز مربّع مستعمل نیستِ آنرا وجهی می توان نهاذ برای آنك مقتضب از جزو دوّم منسرح مفکوکست و اکردر تثمین [1] آن سجع نکاه [2] دارندازروی مشابهت بتربیع جندان مستثقل نیایذ ' و نیز جون برین [3] بحر هم در تازی و هم در پارسی شعر بسیار نیست و آنچ نقل کرده [اند] نیك نادر و اندکست بذان التفاتی نکردند و آنرا بموضع فكّ خویش ملحق کردانیذ' ودیکر آنك بحر مضارع‌را در تثمین و تسدیس دو بحر ساخته اند و مثمّن اخرب ومکفوف [دریك دایره نهاذه و مسدّس اخرب ومکفوف در دیکری و ما کفتیم کی اخرب و مکفوف] از یکدیکر مفکوك [4] نکردند بی آنك تغییری [5] بمتحرّکات و سوا کن ارکان هریك راه یابذ و اکر شایستی کی دو نوع شعر را در دایرهٔی نهند کی هیچ یك از قرین خویش [6] مفکوك نکردذ بس در وجود دایره هیچ فائده نبوذی [7] '

فصل

[و] بحکم آنك بحور دایرهٔ مشتبهه مختلفة الافاعیل است و در هر بحر جهار وتد مجموع و دو وتد(f.ﷺ) مفروق است از تصریف ارکان آن اجناس بسیار تخریج می توان کرد و اکرجه خلیل [(رحمه‌الله)] اغلب آن برشمرده است و بهریك اشارت [8] کرده و بعلّتی واضح وجه اهمال [9] آن باز نموده جماعتی متأخّران بخیال مهارتی کی خوذرا درعلم عروض تصوّر کرده اند [10] در آن سمیهای باطل نموده اند وبحرهائی تخریج کرده کی تا اینغایت هیچ صاحب طبع بر آن اوزان شعر نکفته است و بعد ازین نیز نخواهد [11] کفت ' و بیشتر آن ازبحور قدیم بیرون می‌توان آورد لکن [12] بسبب کثرت ازاحیف و دوری [آن] از طبع مهمل مانده است ' و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده‌اند و آنرا بحری مستبدع بنداشته ومتقدّمان شعراء عجم‌درین باب مبالغت‌زیادت نموده اند و استخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی و اند بحر ازین دایره بیرون آورده‌اند و هریك (را) بر سبیل عمیاء اوکخابطِ خبطَ عشوَاء [13] نامی نهاذه [14] جون

---

۱ ـ ذ ـ مثمن ـ م ـ در نبه   ۲ ـ ذ ـ نکه   ۳ ـ م ـ دربحر   ٤ ـ م ـ حاصل   ٥ ـ آ ـ ذ ـ تغییری ـ نسخه‌چاپی ـ تغییر ـ م ـ متحرکات   ٦ ـ ذ ـ خود   ۷ ـ ذ ـ افزوده : وهمه بحوررا دریك دائره نهادندی   ۸ ـ ذ اشارتی   ۹ ـ ذ ـ اسماء درحاشیه اهمال‌آورده است   ۱۰ ـ ذ ـ م ـ افزوده : و   ۱۱ ـ ذ ـ نخواهند   ۱۲ ـ ذ ـ ولیکن   ۱۳ ـ کخائط خبط اعشو ؟ و عشواء مؤنث اعشی است وبمعنی شب‌کور وآنکه شب و روز کم بیند ونابینا وهویخبط خبط‌عشواء مثل است ازبرای کسی‌که انجام دهد کاربرا برغیربصیرت   ۱٤ ـ ذ ـ نهاده اند

بحر اصمّ و بحر اخرس و بحر ابکم و بحر صریم و بحر سلیم و آنرا درچهار دایره آورده[1] نام یکی منغلطه و یکی منقلبه[2] و یکی منعکسه و یکی منعلقه[3] و بحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنك اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمّیات بحور و دوایر تفرّس می توان کرد ، و همانا بنداشته اند کی هر ترکیب کی از افاعیل عروضی[4] ممکن گردد شعر باشد یا چنان دانسته اند که خلیل (را) (f.40b) (رحمه الله)[5] در تسمیت طویل و مدید ورجز و رمل و منسرح و خفیف و در تلقیب دوایر چون مختلفه و مؤتلفه و مشتبهه جز تعریف مجرّد هیچ مقصود نبوده[6] است و هیچ معنی مناسب[7] درین تسمیّات تصوّر نکرده ، و اگرنه هیچ عاقل وزن شعر را ابکم و اخرس نام ننهد[8] و دوایر آنرا منغلطه [و منعلقه[3]] نخوانده ، و من چون از اصول دوایر و بحور قدیم فارغ شوم اجناس [انجاس][9] یك دایره ازین دوایر شرح دهم تا اهل خبرت[10] از سخافت عقل و رکاکت طبع ایشان عبرت گیرند[11] و از جهل مرکّب و بندار دانش بخدا[12] بناهند و آنچ حالرا درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آنرا ازجملهٔ [بحور] دایرهٔ سریع می نهند یکی مستخرج[13] از سبب دوّم آن بر تفعلن مس تفعلن مفعولات[14] مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفعلن بیرون آمد[15] و آنرا بحر غریب و جدید نام کردند و دیگری از وتد همین جزو برعلن مستف علن مفعولات مستف تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن بیرون آمد و آنرا بحر قریب خواندند و دیگری از وتد مفروق مفعولات تخریج کردند برلات مستفعلن مستفعلن مفعو تا فاع لاتن [مفاعیلن مفاعیلن بیرون آمد و آنرا بحر اخیر و بحر مشاکل نام نهادند ، و بحر قریب ازجزو سوم بحر مضارع مفکوك می شود و بحر مشاکل از جزو (f.41a) دوم آن ،

فصل

و چون بدین مقدّمات بر بعضی از تصرّفات فاسد این جماعت در تقریر بحور و ثبت دوایر وقوف افتاد و تفصیل خبط و غلط ایشان درین فنّ معلوم شد صواب آنست کی

---

۱ ـ ذ ـ آورده اند   ۲ ـ م ـ منقلبه   ۳ ـ م ـ آ ـ منغلقه   ٤ ـ ذ ـ عروض   ٥ آ ـ ندارد
٦ ـ ذ ـ نداشته است   ۷ ـ م ـ مناسبات   ۸ ـ م ـ نهند ؟   ۹ ـ آ ـ انحاس   ۱۰ ـ ذ ـ افزوده : را ؟
۱۱ ذ ـ گیرد   ۱۲ ـ ذ ـ بخدای تعالی   ۱۳ ـ ذ ـ افزوده : است م ـ ازسببی   ۱٤ ـ م ـ مفعولاتن؟
۱٥ ـ ذ ـ آید

درین ابواب بتقسیمات باطل وتطویلات بی حاصل ایشان التفات ننمائیم وجمله بحور اشعار عجم را در چهار دایره نهیم هزج ورجز ورمل دریك دایره وجملگی مفترعات [۱] ومنشعبات هریك باصول آن ملحق کردانیم ، وچون بعلّت بی انتظامی [۲] ارکان بحور دایرهٔ مشتبهه چنانك بیش ازین تقریر رفته است در هیچ یك از آن بحور بر اجزاء سالمه شعری مستعذب نیست از هریك وزنی خوش [۳] کی اوزان دیکر بحور بی اختلال ارکان ازآن مفکوك شوذ اصل دایره سازیم و منسرح مطوی و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی و مجتثّ مخبون (را) [۴] بسبب تثمین اجزا در دایرهٔ نهیم ومسدّسات و مزاحفات هریك باصول آن ملحق داریم وسریع [۵] مطوی وغریب مخبون وقریب مکفوف وخفیف مخبون و مشاکل مکفوف را بعلّت تسدیس اجزا در دایره دیکر آریم ، ومتقارب ومتدارك را در دایرهٔ *(دیکر ، و اسامی دوائر همچنانکه بعضی متقدمان نهاده اند* [۶] [دایرهٔ] هزج را بسبب ایتلاف اجزا درترتیب و ترکیب دایرهٔ مؤتلفه [(نامیم)] [۷] ، ودایرهٔ منسرح را بجهت اختلاف ارکان (f.41b) دایرهٔ مختلفه و دایرهٔ سریع را بحکم آنك بحور آن ازدایرهٔ منسرح انتزاع کرده اند دایرهٔ منتزعه ، و دایرهٔ متقارب را برقرار دوائر عرب دایرهٔ متفقه و ترتیب بحور برین نسق [(است [۷])]

هزج ، و رجز ، و رمل ،

منسرح ، و مضارع ، و مقتضب ، و مجتثّ ،

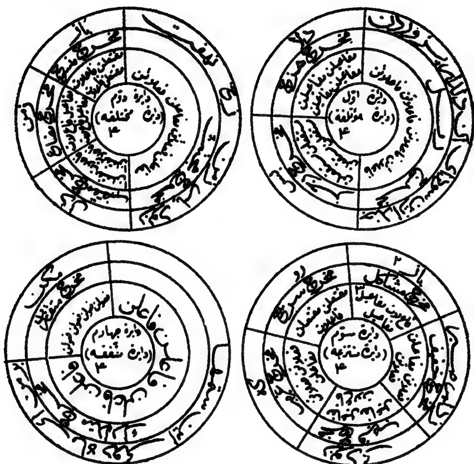
سریع ، و غریب ، و قریب ، و خفیف و مشاکل ،

متقارب ، و متدارك ،

و صورت دوایر برین مثال (است [۷])

---

۱ - در چند مورد این کتاب مفترعات بجای متفرعات استعمال شده و چون موارد آن متعدد ودرتمام نسخ مفترعات است یقین شد که مصنف تعمدا و عمداً آنرا استعمال کرده باین جهت در متن آنرا تغییز ندادیم اگرچه باین معنی استعمال غلطی است ۲ - م - بی انتظام ۳ - م - وزن خوشی
٤ - درنسخت آ - م کلمه (را) افتاده است ٥ - م - افزوده، و ٦ - کلمات بین ○ ازنسخه چاپی افتاده است ۷ - این کلمه در آ ، م ، ع نیست



فصل][5]

جون از تعدید[6] بحور و نقش دوایر بر نهج صواب و طریق مستقیم فارغ شذیم فصلی[7] در ذکر تقطیع شعر و دقایقی کی در این[8] باب رعایت بایذ کرد بنویسیم، بدانك تقطیع شعر آنست کی بیت را از هم فرو کشایند و بر اسباب و اوتاد و فواصل قسمت کنند تا هر جزوی در وزن برابر جزوی شوذ از افاعیل بحری کی این بیت از آن منبعث[9]

---

۱ - م - بجای مفتعلن مستفعلن دارد و آن سهو است ۲ - م - بجای بازبناز؟ ۳ -م- بجای فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلاتن مفاعل و آن نیز سهواست ٤ -نسخه آ (دائره مؤتلفه - دائره مختلفه - دائره منتزعه - دائره متفقه ندارد ٥ - مقدار یك ورق [از مفاعیلن مفاعیلن تا این موضع] از نسخه ذ - ساقط شده است ٦ -م- تعدیل ؟ ۷ - م افزوده : دیکر ۸ - م - آن ۹ - ذ - منشعب

باشد جنانك اسباب [این] در مقابل اسباب [آن افتد] و اوتاد در مقابل اوتاد و فواصل در مقابل فواصل [۱] و درین باب اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب « آنرا » اعنی [۲] « هرحرف کی درلفظ نیایذ اکرجه درکتابت باشد [درتقطیع] آنرا اعتبار[ی] ننهند ، وهرجه در لفظ آیذ اکرجه در کتابت نباشد در تقطیع بحرفی محسوب [۳] بوذ ، جون الف [آهن] وآهو وآتش و آسمان « و مانند آن [۴] » کی درین کلمات[اکرجه] یك الف بیش ننویسند جون [بحکم] [۵] اشباع همزه الفی « درلفظ [۶] ظاهر » میشودآنرا بحرفی ساکن محسوب دارند ، وهمجنین « تشدید [۷] » بحرفی محسوب باشد [۳] جنانك ،

ای بهمّت بر شده تا [۸] آسمان هفتمین ، [۹]

و امّا آنچ در کتابت باشد و در لفظ نیایذ هفت حرفست واو و هاء و یاء ونون و تاء وباء و [۱۰] دال ، امّا واو غیر ملفوظ سه نوعست واوعطف [۱۱] و واو بیان ضمّه (f.43) و واو اشمام ضمّه ، [امّا] واو عطف جنانك دلدار و دل و نیك و بد ودشمن و دوست کی این واوات در لفظ نیارند [۱۲] و فتحهٔ آنرا بضمّه بدل کنند و بماقبل آن دهند مکر جایی کی بتحقیق آن احتیاج افتد جنانك

رفتی و اکر باز نیائی جکنم ، [۱۳]

وجنانك رودکی کفته است : ـ

سبیذ برف بر آمذ بکوهسار سیاه | وجون درو نشد [۱۴] آن سروبوستان آرای
وآن کجابکواریذ [۱۵] تا کوارشدست | و آن کجا نکرایست کشت زوذ کرای [۱۶]

وتصریح آن برین وجه « مهجور الاستعمال است [۱۷] » نزدیك متأخران شعراء و و اما واو بیان ضمّه جون واو تو و دو کی درصحیح لغت دری ملفوظ نیستجنانك :ـ مرا تو مرد دو شهری ، بروزن مفاعلن فعلاتن مکر کی ضرورت وقف را در آخر شعر بحرفی ساکن محسوب دارند جنانك :

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : افتد ۲ ـ ذ ـ را یعنی ۳ ـ ذ ـ دارند ٤ ـ ذ ـ وغیره ۵ ـ ذ ـ باشباع
٦ ـ ذ ـ ملفوظ ۷ م ـ آ ـ هر تشدید ـ ذ ـ هر تشدیدیرا ۸ ـ ذ ـ بر ۹ ـ ذ ـ افزوده : بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ۱۰ ـ ذ ـ واو عاطفه از همه افتاده است ۱۱ ـ ذ ـ عاطفه
۱۲ ـ ذ ـ نیاید ۱۳ ـ ذ افزوده : مفاعیل (ظ مفعول) مفاعیل مفاعیل فعل ۱٤ ـ ذ ـ دران شد
۱۵ ـ ذ ـ نکرانست (مصرع سوم دراین نسخه مقدم بر مصرع دوم است) ۱٦ ـ م رودکرای ـ ذ ـ افزوده: بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ۱۷ ـ ذ ـ که رودکی کفته است مهجور الاستعمال است غیر مصراع اول

همه سرها بر آستانهٔ تو

بروزن فعلاتن مفاعلن فعلن کی واوتو درین شعر بجای نون فعلن باشذ و همچنین واوجو و همجو اکرچه در کتابت باشد جون از لفظ ساقط بوذ[1] در تقطیع نیایذ جنانك :

ای قدّ تو همجو تیر وقدّم جو[2] کمان ،

و امّا واو اشمام ضمّه جون واو خوارزم[3] و خواسته و خواب و خواجه و مانند آن کی کوئی حرکت ماقبل این واوات فتحه بوده است و بسبب واو آنرا بوئی از ضمّه داده اند ، و سبب آنك ملفوظ [نیست][4] ، از تقطیع ساقط دارند ، (f.43b)[و] امّا هاء غیر ملفوظ جون[5] خنده و کریه وآهسته و پیوسته و نامه وجامه[6] [و مانند آن] حکم [(آن)] همانست کی در واوات کفتیم ، [و همجنین] یا آت غیر ملفوظ جون نی و کی و جی اکر بیا نویسند حکم (آن) ، همانست کی در هاآت کفتیم[7] ، و امّا نون غیر ملفوظ هر نون کی ما قبل [آن] ساکن باشد [و در شعر بتحقیق آن احتیاج نبوذ در تقطیع] (ساقط آید[8]) جنانك :

جون نکارین روی او در شهر نیست ،[9]

کی نون جون ونکارین ازتقطیع ساقطند[10] وامّا تاهر تا[11] کی ما قبل آن ساکن باشد جون[12] مست ودست[13] و باخت وتاخت اکر درمیان شعر افتد هر آینه بحرفی متحرّك محسوب باشد[14] جنانك:

من بمهرت دست بردم ،

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن کی تاء[15] دست درین وزن بجای عین علاً می افتد و آن متحرّک کست ، و اکر در آخر بیت افتد و بر وزن فعل[16] زاید نباشد [هر آینه]

---

١ - د - است ٢ - ذ - همجو - وافزوده - بر وزن مفعول مفاعیل (ظ مفاعلن) فعولن فعلان و این مصراع را بر وزن رباعی تقطیع توان کرد جنانك مفعول مفاعلن مفاعیل فعول ٣ - نسخه‌جاپی ، خوار ٤ - ذ - جون ملفوظ نیستند ٥ - ذ - افزوده ، هاء ٦ - ذ - افزوده : وخامه ونامه را ٧ - ذ - واوات و یاآت دارند و بتحقیق در تقطیع حاجت نبود ٨ - آ ، ع ، م - نباید - ذ - ملفوط نکردد ٩ - ذ افزوده ، فاعلاتن فاعلاتن فاعلان ١٠ - ذ - ساقط است ١١ - ذ - واما تا ات که ١٢ - ذ افزوده ، تاء ١٣ - ذ - و پست ١٤ - ذ - بود ١٥ - م - افزوده ، بردست وآن سهو است ١٦ - ذ - افاعیل

بحرفی (ساکن) [۱] محسوب باشد چنانك :

ای ترکس بر خمار تو مست ،

بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل واکر بر وزن افاعیل اصلی زاید باشد لیکن باسباغ [۲] یا باذالت آنرا بر وزن زیادت توان کرد هم ساقط نشود چنانك :

او بچشم امیر سخت عزیزست ،

بر وزن فاعلاتن [۳] مفاعلن فعلیّان [٤] که اکرچه حرف تا درین شعر بر [اصل] فعلاتن [٥] زیادتست امّا چون باسباغ [٦] (f.٤٤) ساکنی برین رکن [۷] زیادت می توان کرد از تقطیع ساقط [نیست و اکر بر وزن فعل چیزی زیادت نتوان [۸] کرد البتّه در [۹] تقطیع ساقط] باشد چنانك :

از سر مهر تو دلم بر خاست ،

بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعِلان [۱۰] کی حرف تا درین شعر [بر وزن] فعِلان زیادت است و فعِلان [۱۰] ، خود مُسبغ و بر اسباغ چیزی زیادت [۱۱] ، نتوان کرد لاجرم بهمه حال از تقطیع ساقطست [۱۲] ، و تاء ساکن کی بیش از [آن] دو ساکن دیکر باشد اکر درمیان بیت افتد و درلفظ توان آورد ، البتّه باماقبل خویش در تقدیر حرکت باشد و بدو حرف متحرّك محسوب [۱۳] ، چنانك :

باخت دل [۱٤] با تو مهر ،

بر وزن مفتعلن فاعلان ، کی خا و تا در (ین) شعر بجای تا و عین مفتعلن است و بذین سبب [۱۵] ، آنرا حرکتی [۱٦] مختلس دهند و اکر در لفظ نتوان آورد چنانك :

[، بیت [۱۷] ،]

نیکوست رخت جفا نه نیکوست مکن — وان لایق دشمن است با دوست مکن [۱۸]

---

۱ – آ – ندارد ۲ – ذ – ولیکن باشباع – م – باشباع یا اذالت ۳ – ذ – فعلاتن و آن سهو است
٤ – آ – فعلاتن وآن نیز سهو است ٥ – م ، آ – فاعلاتن ؟ ٦ – ذ ، م – اشباع ۷ – ذ – جزو
۸ – م – توان ۹ – م – از ۱۰ – ذ – فعلان ؟ ۱۱ – ذ – اصلم مشعث بدو اشباعی دیکر
۱۲ – ذ – ساقط کردد ۱۳ – ذ – از این سوا کن ثلاثه ساکن اول ساکنی محسوب باشد و دوم بمتحرکی محسوب باشد و سوم از تقطیع ساقط بود ۱٤ – ذ – دلم – م – باخت دل با مهر تو
۱٥ – ذ – که الف باخت بجای فاء مفتعلن است وخاء بجای تاء مفتعلن وتاء از تقطیع ساقط باشد چنانك
۱٦ – م – حرکت ۱۷ – آ – ندارد ۱۸ – ذ – افزوده : بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

جون تاء نیکوست و دوست درین شعر از لفظ ساقطند در تقطیع نیابد [۱] ، و اگر بآخر بیت افتد و بر وزن فعل [۲] زیادت نباشد جنانك :

مرا تا غم عشق دلبر بجاست [۳] ،

بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول [۴] البتّه [۵] ما قبل تا را حرکت باید داذ که [سین] درین شعر (f.۸۴b) بجای لام فعول [۶] است و اگر بر وزن افاعیل [۷] زیادت باشدهر آینه ساقط تواند بوذ جنانك کفتیم [از بهر آنك التقاء ساکنین در آخر اشعار [۸] ممکن است و] التقاء ثلث [۹] سواکن محال [۱۰] ، واما باء ودال غیر ملفوظ حکم [آ(ن) هما] نست کی در [تاء] باخت [۱۱] و ساخت کفتیم جنانك :

کارد برداشت کار او بکزار[د] ، [۱۲]

و جنانك [۱۳] :

جو کشتاسب را داذ لهراسب تخت ، [۱۴]

کی دال و باء [از] کارد و کزارد و کشتاسب و لهراسب درین اشعارازتقطیع ساقطند [و] درلفظ نیز مختلس [می] بایذ آورد تاوزن درست آیذ و [همجنین] بیرون ازین حروف کی بر شمردیم هرحرف کی در خلال شعر یا در آخر آن در لفظ « نتوان آورد [۱۵] » از تقطیع ساقط باشد [۱۶] جنانك کفته‌اند [۱۷] :

مشتاب جندین ای پری زاذ ، بر کشتن عاشق بیبداذ ،

بر وزن مستفعلن مستفعلاتن کی حرف ذال [درین شعر] بر مستفعلاتن زیادت است و یکی از متکلّفان [۱۸] بر ترفیل ساکنی [۱۹] زیادت کرده است و آنرا تطویل نام نهاذه و تقطیع این بیت بر مستفعلن مستفعلاتان « آورده [۲۰] است » و این تکلّفی بارد است [۲۱] و برای تصحیح شعری « نادرست [۲۲] » ونظمی بی ذوق کی متعنّتی [۲۳] کفته باشد قواعد عروض بر انداختن ازمقاییس (f.۸۵a) مطرّد [۲۴] آن عدول کردن وجهی ندارد

---

۱ - م ، ذ - نیابند ۲ - ذ - افاعیل ۳ - ن ، آ ، م - بجاست ودر نسخه‌هایی بخاست ٤ - آ - فعولن ؟
۵ - ذ - افزوده : سین ٦ - در تمام نسخ بجز نسخه ذ - فعولن وآن سهو است ۷ - آ - م - فعل
۸ - م - شعر ۹ - ذ - اربع ؟ ۱۰ - ذ - افزوده ، است ۱۱ - ذ ، م - افزوده ، باخت
۱۲ - ذ - افزوده ، بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان ۱۳ - ذ - و ایضاً ۱٤ - ذ - افزوده ، فعولن فعولن فعولن فعول ۱۵ - ذ - نباید ۱٦ - م - باشند ۱۷ - ذ - دراین بیت ۱۸ - م - متقدمان
۱۹ - ذ - ساکن ۲۰ - ذ - کرده ۲۱ - م - بازداشت ۲۲ - ذ - بارد ۲۳ - م - متعنتی ؟
۲٤ - ذ - مطرده

وغرض ازین اطناب آن بود تا معلوم گردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسّط و وتد مجتمع حاجت نیست وآنچ آن عروضی نادان گفته است اسباب سه [است] و اوتاد سه و فواصل سه [1] بطلان آن محقّق شود [2] ، و چون شرح تقطیع کرده شد و مبتدیرا بر قوانین [3] آن وقوف داده آمد [4] در تقریر بحور وایراد ابیات سالم ومزاحف و عذب و ثقیل و قدیم وحدیث آن خوض کنیم ، [5] بعون الله وتوفیقه

[دائره اول کی آنرا دایرهٔ مؤتلفه خوانند بحور آن سه است هزج ورجز ورمل ،

بحر هزج

اجزاء آن چهار بار مفاعیلن مفاعیلن است و ازاحیفی [6] کی دربن بحر افتد پانزده است قبض وکفّ و خرم و تخنیق و خرب و حذف و قصر و شتر و هتم و جبّ وزلل و بتر و اسباغ و معاقبت ومراقبت ، واجزائی کی بدین ازاحیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده [7] است

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	فاعلن	مفعولن	مفاعیلان
مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر	اخرم ومخنق	مُسْبَغ
فعولن	فعولْ	مفعولُ	فعلْ	فاع	فع
محذوف	اهتم	اخرب [8]	مجبوب	ازل	ابتر

ابیات سوالم آن ، بیت مثمّن سالم (f.45b)

نکارینا بصحرا شو کی بستان حلّه می‌پوشد بشادی ارغوان با کل شراب وصل می‌نوشد

تقطیعش

نکارینا . بصحرا شو . کبستاحل . لمی‌پوشد بشادی‌ار . غوابا کل . شرابی‌وص . لمی‌نوشد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : است ۲ ـ ذ ـ است ۳ ـ ذ ـ افزوده : افانین ٤ ـ م ـ داده آمد ٥ ـ م ـ بجای خوض کنیم بیان کنیم نسخه چاپی « بعون الله و توفیقه » ندارد و در نسخ ـ آ ، م ، ع ـ موجود ودر نسخه ـ ذ ـ بعون‌الله تعالی ٦ ـ م ـ و ازاحیف ۷ ـ نسخ ـ آ ، م ، ع ـ « یازده » دارد و آن غلط است ۸ ـ نسخه اصل ونسخ آ ، م ، ع ـ « مخنق مقصور » دارد و حضرت علامه آقای قزوینی آنرا غلط پنداشته و « اخرب » تصحیح نموده اند و ظاهراً « مخنق مقصور » صحیح و فرع آن مفعولْ « بسکون لام » است نه مفعولُ « بضم لام » و یك فرع از فروع مفاعیلن که « مفعولُ اخرب » باشد از تمام نسخ خطی افتاده است و بنا براین جمله فروعی که از مفاعیلن خیزد سیزده است نه دوازده « رجوع شود بحاشیه صفحه ٤٤ همین کتاب »

بیت مسدّس سالم

نکارینا جرا با من نمی سازی   بحسن خود جرا جندین همی نازی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مربّع سالم

دکر کردی روا باشد   دلم غمکین جرا باشد

مفاعیلن مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن

[1] مثمّن مقصور

نکارینا اکر با من نداری در دل آزار   بقول دشمنان از من جه کردی خیره بیزار [2]

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

مسدّس مقصور

اکر در حیّز کیتی کمالست   ز آثار کمال الدّین خالست [3]

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

[مسدّس محذوف]

صبا و ابر مروارید [4] کستر   تو بنداری کی نقّاشند و زرکر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس (و) رامین فخری کرکانی [5] است (جنانکه بیش ازین در بحر وافر کفته‌ایم [6]) (ص۴۵) و خوشترین اوزان فهلویّاتست کی ملحونات آنرا اورامنان خوانند جنانك :

جمن جشمی کنی خواوش بکیتی   جمن دل کدّ بری لاوُنِ بکیتی

مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

جو بنداری هران [7] مهری کشان کشت   بمن واریجهست ا آوش بکیتی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

وبحری دیکر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی آنرا بحر مشاکل خوانند جنانك بموضع خویش آورده شود و بر نوع (محذوف این) بحر نیز فهلویّات

---

۱ – م – افزوده : بیت   ۲ – م – چه میکردی تو بیزار   ۳ – م – حانست ؟   ٤ – م – مردارید ؟
۵ – نسخه – آ – کرکانی ندارد   ٦ – این جمله در نسخه آ ، ع ، م نیست   ۷ – م – مران

کفته اند [1] جنانك :

ارکرِی مون خواری اج که ترسی   ورکشیمون ساری [2] اج که ترسی
فاعلاتن مفاعیلن فعولن   فاع لاتن مفاعیلن فعولن
ازینیمه [3] دلی نترسم اج کیج   ای کهان‌دل ته‌داری اج که‌ترسی
فاعلاتن مفاعیلن فعولن [4]   فاعلاتن مفاعیلن فعولن

و اهل همذان و زنکان را در نظم این‌نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنك این هردو بحررا درهم می‌آمیزند ودرفهلویّات مصراعی بر مفاعیلن‌مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست و مصراعی بر فاعلاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکلست(f.46b)بهم می کویند جنانك در بحر مشاکل بیان کنیم ، و بسبب آنك هردو بحر در دو جزو آخر موافق و متّفق اند و اختلاف ساکن و متحرّك آن درآغاز جزو افتاده‌است بر اختلاف اجزا آن شعور نمی یابند ، و دیکر آنك جون‌این غلط‌در خاطر ایشان متمکّن‌شد و طبع‌ایشان با تبدیل وتد مجموع مفاعیلن‌بوتد مفروق‌فاع‌لاتن انس کرفت ساکنی بر وتد مفروق بیفزودند وفاع‌لاتن را فاعی‌لاتن کردندیا [5] مفاعیلن را مافاعیلن کردند و مفعولاتن بجای (آن) بنهادند و مصراعی [6] ازین نوع برمفاعیلن مفاعیلن [فعولن] می کویند ومصراعی بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن [7]]جنانك‌کفته‌اند،

دل در دیتم [ای] شوشا [8] اوا کر   ای روحم دست کیر و با اوا کر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفعولاتن مفاعیلن فعولن
راهی کم بذبته کوهین اویران   انادومی [9] مکر اوآ اوا کر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن   مفاعیلن مفاعیلن فعولن
[بختم باهیذه تانم دور آجونی   مکر مکرد بختم را اوا کر
مفعولاتن [10] مفاعیلن‌فعولن(f.47a)   مفاعیلن مفاعیلن فعولن]

---

۱ ـ م ـ کفته آید   ۲ ـ آ ، م ـ ارکری جون خواری اج که ترسی   ورکشی جون نیاری اج که ترسی (احتمال‌دارد «بزاری» باشدبقرینهٔ رباعیات باباطاهر مطبوع «کشی مون‌اربزاری از که‌ترسی»
۳ ـ آ ـ ای بنیمه   ٤ ـ آ ، م ـ مفاعیل   ٥ ـ آ ـ تا   ٦ ـم ـ ومصراع   ۷ ـ مقدار یك‌ورق از [دائره‌اول تا ـ مفاعیلن فعولن] از نسخه ذ ـ ساقط شده‌است   ۸ ـ ذ ـ دل دروینم ای سوشا اوا کر ـ م دل دردینم   ۹ ـ آ ، ذ ، ع ، م ـ انارزمی   ۱۰ ـ م ـ مفاعیلن

ازین [کین] بخت کوری وینشی ده   ورین کی خته و ریا[1] اوا کر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

شر ودوری ته یبرد بکردیم[2]   بوینشتی امن وزنا اوا کر[3]

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل[4]   مفاعیلن[5] مفاعیلن فعولن

و باشذ کی مفاعیلن و فاعلاتن و مفعولاتن بهم جمع کنند چنانك : -

دل بکیان کندنی[6] هرشود کتی   تومی او کننده[7] شی بدرود کتی

فاعلاتن[8] مفاعیلن فعولن   فاعلاتن[9] مفاعیلن فعولن

دوای درد اهرو[10] واسری شذ   کان کس تو بستهه[11] نبود کتی

مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفعولاتن مفاعیلن فعولن

و این خطا فاحش‌تر از آن اوّلین است ازبهر آنك هرچند فاعلاتن بجای مفاعیلن (نهاذن) وجهی ندارد اما آخر فاعلاتن بنفس خویش در افاعیل عروضی اصلی است علی حده و مفعولاتن در هیچ عروض نه در اصول افاعیل و نه در فروع آن باول هیچ وزن مستعمل نیست، و اگر کسی خواهذ کی بجهد و تکلّف این وزن را تصحیح کند بیش از آن[12] ممکن نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند[13] وآنکه مسدّس رمل مشعّث[14] باشد و تشعیث آنست کی ازوتد فاعلاتن متحرّ کی[15] کم کنند و مفعولن بجای آن بنهند و این وزن بهزار فرسنك (f.47b) از مفاعیلن مفاعیلن فعولن دورست، والعجب کی بعضی ازارباب هنر و اصحاب طبع کی قصاید غرّا و رباعیّات لطیف می کویند و در اشعار خویش زحافی کی جمله متقدّمان و متأخّران جایز شمرده‌اند روا نمی دارند تا حدّی کی یکی ازشعراء عراق بر سبیل دق بر انوری می کفت[16] کی او کفته است[17]

---

۱ - ذ، م - وزین کی خسته و ریا ۲ - ذ - شروه دوری ته یبرد بکردیم - م - شرو دوری نه بیمزد نکردیم ۳ - تقطیع این بیت از نسخه اصل و نسخه آ افتاده است ٤ - م - فعولن و ظاهرا سهو است ٥ - آ، ذ - م - می کنند ٦ - آ - کند هرشود کتی - ذ کندنی هرسود کیتی ۷ - آ م - تو می او کندشی - ذ - بدرو وکیتی ۸ - ذ - مفاعلاتن؟ ۹ - ذ - مفعولاتن ؟ ۱۰ - ذ - دوای درد هر رو - م - دوا دردا ۱۱ - م، آ - تو بستها بتود کتی - ذ - کش تو بسما بیود کیتی تصحیح این ابیات بهیجوجه ممکن نشد وفقط اختلاف نسخ را آوردیم ۱۲ - ذ - از این ۱۳ - ذ - کنند ۱٤ - م - منشعث ۱٥ - نسخه چاپی متحرك ۱٦ - ذ - کرفته است ۱۷ - ذ - افزوده : شعر

تو آن کریمی کافراط اصطناع کفت [1] بذان کشید کی کان‌همجو بحر ناله کند

[بر] مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ، و در مصراع اوّل مفعولن بجای فعلاتن آورده است [2] ، و همچنین در قصیده‌ی دیکر کی بناء آن بر مفعولُ [3] فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن نهاذه [4] [است چنانك]

ای خنجر مظفّر تو پشت ملك عالم وی کوهر مطهّر تو روی نسل آدم [5]

بیتی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده است چنانك می کویذ [6]

در ازدهای رایتِ تو باذ حملهٔ تو روح‌الله است کویی درآستین مریم [7]

و کفت من باری این نیارم کرد و هرکز این زحف بشعر خویش نپسندم و در فهلوّیات زحفی بذان ناخوشی و تصرّفی بذان دوری می بسندند [(والله المرشد)] [8] ،

ابیات مزاحف ، مثمّن مکفوف مقصور [9]

زهی حسن وزهی روی زهی نور وزهی نار زهی خطّ وزهی زلف زهی مورو زهی مار
مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ

(f.48) مثمّن [10] مکفوف محذوف [11]

مرا عشق دوتا کرد بهنکام جوانی جرا بازنبرسی توزحالم جوندانی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

[مثمّن] [10] مقبوض [مکفوف] مقصور

مرا غم تو ای دوست زخان ومان برآورد مرا فراقت ای ماه زمال وجان بر آورد
مفاعلن مفاعیلْ مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیلْ مفاعلن مفاعیل

[10] مسدّس مکفوف مقصور

---

۱ - ذ - افزوده : مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن ۲ - در نسخه - ذ - بجای این یك سطر این عبارت را بخط الحاقی دارد - در مصراع اول عین فاعلاتن را ساکن کردانیده است و مفعولن بجای آن نهاده و این مستبعد نیست زیرا که در بعضی بحور آمده است ۳ - م - مفعولا ؟ ٤ - ذ - افزوده : و کفته شعر ٥ - ذ - افزوده : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن ٦ - ذ - افزوده: شعر ۷ - ذ - افزوده ، مفعول فاعلاتن (ظ فاعلات) مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن ۸ - در نسخه آ - ذ ، م - ندارد ۹ - ذ - هزج مثمن مکفوف در عروض و ضرب. ۱۰ - ذ - افزوده ، هزج ۱۱ - ذ - افزوده : مقصور

بتا خیز (و) بیار آن می‌خوش‌بوی — کی همرنك بوذ باكل خود روی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ — مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ

[1] مسدّس مکفوف محذوف

سیه چشم و سیه زلف غلامی — تبه کرد دلم را بسلامی
مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن — مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

[1] مربّع محذوف مکفوف

جرا باز نیائی — عذابم جه نمائی
مفاعیلُ فعولن — مفاعیلُ[2] فعولن

« مثمّن اخرب [3] »

کر یار نکارینم در من نکرانستی — بار غم عشق او [4] بر من نه کرانستی
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن — مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

« مثمّن اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب [5] »

کوئی کی جنان کوذكِ من کس بجهان بینذ — هم جابك و هم زیرك و هم نیکو و هم بخرذ
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن — مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن

(f.48b) « مثمّن اخرب مکفوف مقصور [6] »

ای ملك مهین رکن ترا کلك وزیرست — کلکی کی فلك قدرت و ایام[7] مسیرست
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ — مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ

مثمّن اخرب مکفوف محذوف [8]

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سر کوئی — وز[9] ملك تو تا ملك سلیمان سر موئی
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن — مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

« مسدّس اخرب مقبوض صحیح عروض وضرب [10] »

دلدار ز حال من نمی برسذ — از آه سحر مکر نمی ترسذ
مفعولُ مفاعلن مفاعیلن — مفعول مفاعلن مفاعیلن

---

۱ - ذ - افزوده : هزج ۲ - م - مفاعیلن ؟ ۳ - ذ - هزج مثمن اخرب صدرین سالم ضربین
٤ - م - تو ٥ - ذ - هزج مثمن اخرب صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین ٦ - ذ - هزج اخرب
مکفوف مقصور انوری کوید ۷ - ذ - سیاره ۸ - ذ - افزوده : انوری کوید ۹ - ذ - از
۱۰ - ذ - هزج مسدس اخرب صدرین مقبوض حشوین سالم ضربین

« مسدّس اخرم اشتر صحیح ضرب و عروض [1] »

بدلدارم حال من نمی داند | وز رویم قصّه بر نمی خواند
مفعولن فاعلن مفاعیلن | مفعولن فاعلن مفاعیلن

« مسدّس اخرب مقبوض محذوف [2] »

ای جان و جهان من کجائی | وی راحت جان من کجائی
مفعولُ [3] مفاعلن فعولن | مفعولُ [3] مفاعلن فعولن

« مسدّس اخرب مکفوف محذوف [4] »

سروست بر و ماه منقّش | ماهست برو مشك معقّد
مفعولُ مفاعیلُ فعولن | مفعولُ مفاعیلُ فعولن

« مسدّس اخرب مقبوض مسبّغ [5] » (f.49)

نرگس ز نشاط ماه فروردین | در دست نهاد ساغر زرّین
مفعولُ مفاعلن مفاعیلان | مفعولُ مفاعلن مفاعیلان

[6] مربّع اخرب

ای شمع همه لشکر | شاذشت بتو جاکر
مفعولُ مفاعیلن | مفعولُ مفاعیلن [7]

مربّع [8] مقصور

من بی تو چنین زار | تو از دور همی خند
مفعولُ [9] مفاعیلْ | مفاعیلُ [9] مفاعیلْ

مربّع محذوف

بیا جانا کجایی | جرا زی ما نیابی [10]
مفاعیلن فعولن | مفاعیلن فعولن

---

۱ ـ ذ ـ هزج مسدس اخرم صدرین اشتر حشوین سالم ضربین ۲ ـ ذ ـ هزج مسدس اخرب صدرین مقبوض حشوین محذوف ضربین ۳ ـ م ـ مفعولن ؟ ٤ ـ ذ ـ هزج اخرب صدرین مکفوف حشوین محذوف ضربین انوری کوید ۵ ـ ذ ـ هزج اخرب صدرین مقبوض حشوین مسبغ ضربین ٦ ـ ذ ـ افزوده : هزج ۷ ـ نسخه ذ با نسخ دیگر در تقدیم و تأخیر امثله متفاوت است ۸ ـ ذ ـ افزوده : اخرب ۹ ـ ذ ـ مفاعیلن درهردو موضع ـ ودرحاشیه به (مفعول ومفاعیل) تصحیح شده ۱۰ ـ م ـ چرا زی می نیالی

و در بحر هزج [1] معاقبتست میان یا و نون مفاعیلن [و] البتّه نشایذ کی یا و نون هردو بیفکنند [2] از بهر آنك مفاعل بماند بضم لام و بعد ازو مفا می آیذ چهار متحرّك متوالی بدیذ آیذ و بیش ازین کفته ایم کی فاصلهٔ کبری جز از مستفعلن نخیزذ، و همچنین معاقبتست میان نون مفاعیلن و میم مفاعیلن کی از بس آن آیذ از بهر آنك اکر از مفاعیلن اول نون بیفتد و از مفاعیلن دوم میم بیفتد مفاعیلُ فاعیلن بماند و آن بحر طویل باشد بر وزن فعولن مفاعیلن و بیش ازین کفته ایم در بحر طویل شعر بارسی خوش نیایذ، و در مسدّس اخرب این بحر مراقبتست میان یا و نون مفاعیلن وبعد از مفعولُ مفاعلن آیذ(f.49b) بسقوط یا (و) یا مفاعیلُ [3] بسقوط نون و مفاعیلن صحیح بعد از مفعولُ نیایذ الاّ کی بعد از جزو صحیح اخربی دیکر آیذ جنانك مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن و این نتواند بوذ الاّ مثمّن یا مربّع، و همچنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اوّل و میم مفاعیلن کی از بس آن آیذ [4] در هزج اخرم [و] بهیچ حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیایذ باثبات میم و بعد از جزو اخرم [5] یا جزوی اخرم آیذ یا [5] جزوی اخرب یا [5] جزوی اشتر، وضروب هزج متبدّل نشود مکر فعولن کی بجای مفعولن شایذ کی هردو از قوافی متواترند و در وزن دوبیتی فعول بجای فاع شایذ کی هردو از قوافی مترادفند

فصل

« و یکی از متقدّمان شعراء عجم و بندارم روذکی والله اعلم [6] » از نوع اخرم و اخرب این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعی خوانند، و الحقّ وزنی [7] مقبول و شعری مستلذّ و مطبوعست و ازین جهت اغلب نفوس نفیس را بذان رغبتست وبیشتر طباع سلیم را بذان میل، وکویند سبب استخراج این وزن آن بوذه است کی روزی از ایّام اعیاد بر سبیل تماشا در بعض [8] از متنزّهات غزنین [بر] می کشت [و بهر نوع از اجناس مردم بر میکذشت و] طایفهٔ اهل(f.50a) طبع را دیذ کرد ملعبهٔ [9] جمعی کوذکان ایستاذه [10] و دیده بنظارهٔ کوز بازی کوذکی [11] نهاذه ازانجا کی شطارت [12] جوانان

---

۱ ـ ذ- افزوده : که   ۲ ـ م ـ نیفکنند ؟   ۳ ـ ذ ـ افزوده، اید   ٤ ـ ذ ـ افزوده، و   ٥ ـ م ـ بجای یا ـ با ؟ در هر سه موضع   ٦ ـ ذ ـ و رودکی از مقدمان شعرای عجم   ۷ ـ م ـ وزن   ۸ ـ ذ ـ بعضی   ۹ ـ م ـ لعبه   ۱۰ ـ ذ ـ برامده   ۱۱ ـ ذ ـ کودکان ـ م ـ کودك   ۱۲ ـ شطارت شوخی و بیباکی

شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاد و سر بمیان ایشان بر آورد [۱] کوذکی دیذ ده پانزده ساله بازلف و عارضی [۲] جون سنبل [۳] بیرامن لاله [٤]

بقدّ جو سرو بلند و برخ جو بدو منیر   بخلق روح مجسّم بخلق مشك و عبیر

منظری دلکشای و مخبری جان‌فزای کفتاری ملیح و زبانی فصیح طبعی موزون و حرکاتی [۵] مطبوع مردم « درجمال و کمالش [٦] » حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش باز خوانده بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بذله [۷] در می نشاند [۸] بشیوه کری جان شکری [۹] می کرد و در کوز بازی اسجاع متوازن و متوازی می کفت درآمد [و [۱۰]] شذ تمایلی می کرد و در کفت [(و)] [۱۱] شنوذ شمایلی [۱۲] می نموذ کردکانی جند از کف بکوی می انداخت و در خفض ورفع خوذ را از اشارات مردم غافل می‌ساخت شاعر [۱۳] در آن لباقت [۱٤] خلق وذلاقت [۱۵] نطق حیران‌مانده وانکشت تعجب در دندان کرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین می کرد و بر آن صورت زیبا معوّذتین [۱٦] و یسین می خواند، تا یکباری در انداختن کردکانی [۱۷] از کو [کوز] بیرون افتاذ و بقهقری [۱۸] هم بجایکاه باز غلطید کوذك از سر ذکای (ذکاء) طبع و صفای قریحت « کفت [۱۹] »

غلتان غلتان همی روذ تا بُن کو [۲۰]

شاعر [۱۳] را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمذ [۲۱] بقوانین عروض مراجعت [۲۲] کرد، و آنرا از مفترعات [۲۳] بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن کوذك برین شعر شعور یافت، و از عظم [۲٤] محلّ و لطف موقع آن بنزدیك او درنظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار [۲۵] کرد بیتی مصرّع و بیتی مقفّی، (و) بحکم آنك منشد و منشی و بادی و بانی [۲٦] آن وزن « کوذکی بوذ نیك [۲۷] » موزون و دلبر و [جوانی] سخت تازه

---

۱ - م - افزوده : و ۲ - م - و عارض ۳ - ذ - افزوده : میان و ٤ - ذ - افزوده : بیت
۵ - م - و حرکات ٦ - ذ - در کمال جمالش ۷ - ذ - بدره ؟ ۸ - م - در می‌نشاند ۹ - ذ - جان سپری ؟ ۱۰ - آ، ذ، م، ع - درآمد شد (بدون اقحام الواو بینهما -) ۱۱ - آ، ع - کفت شنود بدون واو ۱۲ - م - شمائل ؟ ۱۳ - ذ - رودکی ۱٤ - م - لیاقت - ولباقت بیای موحّده زیرکی ومهارت وچرب زبانی است ۱۵ م - ذلاقت ؟ وذلاقت بمعنی فصاحت وتیز زبانی است
۱٦ - معوذتین دو سوره آخر قرآنست ۱۷ - ذ - یك جوز ۱۸ - م - و بقهقهه ؟ و قهقری نوعی از بازکشتن است ۱۹ - ذ - افزوده : بلغلتیدن جوز تمایل کنان کفت مصرع ۲۰ - ذ افزوده : مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ۲۱ - ذ - نمود ۲۲ - م - مزاحفه ؟ ۲۳ - ذ - مفرعات ۲٤ - م - وان عظم ۲۵ - م - اختیار ۲٦ - م - و مانی ؟ ۲۷ - ذ - کودك بود و او نیك

وتر [۱] آنرا ترانه نام نهاد ومایه فتنه‌ی بزرك را سر بجهان در داد و همانا طالع ابداع
این وزن برج میزان بوده‌است ماه وزهره وعطارددر وسط‌السما، [۲] افتاب ومشتری از
تثلیث ناظر، [۳] زحل ومرّیخ از تسدیس متّصل، کی خاصّ وعامّ [۳] مفتون این [۴] نوع شده‌اند
عالم و عامی مشعوف این شعر کشته زاهد و فاسق را در آن نصیب [۵] صالح وطالح(را)
بذان رغبت کژ طبعانی کی نظم از نثر نشناسند و از وزن و ضرب خبر ندارند ببهانهٔ
ترانهٔ در رقص آیند مرده دلانی که میان لحن موسیقار [۶] و نهیق حمار [۷] فرق نکنند و
از لذّت بانك جنك بهزار فرسنك (دور [۸]) باشند بر دو بیتی جان بدهند، بسا دختر
خانه کی(f.۵۱a) برهوس [۹] ترانه درو دیوارخانهٔعصمت «خوذدرهم‌شکست [۱۰]» بساستّی [۱۱]
کی بر عشق [۱۲] دو بیتی تار و بوذ بیراهن عفّت خویش برهم کسست [۱۳] و بحقیقت هیچ
وزن ازاوزان مبتدع و اشعار مخترع «کی بعد ازخلیل [۱۴]» احداث کرده اند بدل‌نز دیکتر
و در طبع آویزنده تر ازین نیست، و بحکم آنك ارباب [۱۵] صناعت موسیقی بربن وزن
الحان شریف ساخته اند وطرق لطیف تألیف کرده [۱۶] وعادت جنان‌رفته است کی هرچه
از آن جنس بر ابیات تازی سازند [۱۷] آنرا قوْل خوانند، و هرچه بر مقطّعات بارسی [۱۸]
باشد آنرا غزل خوانند، اهل [۱۹] دانش ملحونات این [۲۰] وزن را ترانه [نام کردند]
و شعر مجرّد آنرا دو بیتی «خواندند، برای آنك [۲۱]» بناء آن بر دو بیت بیش نیست
و مستعربه آنرا رباعی خوانند [۲۲] ازبهر آنك بحر هزج دراشعار عرب [۲۳] مربّع الاجزا
آمده [۲۴] [است]پس هر بیت‌ازبن وزن دو بیت عربی‌باشد، لکن بحکم آنك زحافی [۲۵]
کی دربن وزن مستعمل‌است دراشعار عرب نبوذه‌است [۲۵] در قدیم بربن وزن شعرتازی
نگفته اند وا کنون محدثان [۲۶] ارباب طبع بر آن اقبالی [۲۷] تمام کرده اند و رباعیّات
تازی در همه بلاد عرب شایع و(f.۵۱b) متداول کشته است [وجون این مقدّمات معلوم

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : بود   ۲ ـ ذ ـ افزوده ، و   ۳ ـ ذ ـ افزوده : بدین سان   ٤ ـ م ـ ان
۵ ـ ذ ـ افزوده ، و   ٦ ـ م ـ موسیقیار؟   ۷ ـ نهیق حمار ـ بانگ وآواز خر   ۸ ـ آ ، م ، ع
ندارد   ۹ ـ م ـ هوسی ؟   ۱۰ ـ ذ ـ خودرا درهم‌شکسته   ۱۱ ـ م ـ ستی؟   ۱۲ ـ ذ ـ برهوس
۱۳ ـ ذ ـ کسسته   ۱٤ ـ ذ ـ که بیش‌ازخلیل‌وبعد از او   ۱۵ ـ م ـ ارتاب؟   ۱٦ ـ ذ ـ افزوده ،
اند   ۱۷ ـ ذ ـ بیارند   ۱۸ ـ ذ ـ فارسی   ۱۹ ـ ذ ـ برای آن اهل   ۲۰ ـ م ـ آن   ۲۱
ذ ـ نام کردند چون   ۲۲ ـ ذ ـ خواندند   ۲۳ ـ ذ ـ تازی   ۲٤ ـ ذ ـ آید   ۲۵ ـ م ـ زحاف
۲٦ ـ ذ ـ محدثات ؟   ۲۷ ـ م ـ اقبال

شد بدانك ابتداء مصاریع دوبیتی یا مفعولُ باشد کی آنرا اخرب خوانند یا مفعولن
باشد کی آنرا اخرم کویند ° و جون جزو ° صدر مفعولُ بوذ جزو دوم مفاعیلن سالم
آیذ یا مفاعلن مقبوض یامفاعیلُ مکفوف وجون جزوصدر مفعولن باشد جزودوم مفعولن
آیذ یا مفعولُ یا فاعلن [1] کی آنرا اشترخوانند و جون جزو دوم مفاعیلن آیذ یامفعولن
باشد جزو سوم مفعولن آیذ یا مفعولُ وجون جزو دوم مفاعلن [2] یا فاعلن یا مفعولُ آیذ
جزو سوم مفاعیلن آیذ یا مفاعیلُ و قافیت مفاعیلن و مفعولن فع آیذ کی آنرا ابتر
خوانند یا فاعْ آیذکی آنرا ازلّ کویندو قافیت مفاعیلُ ومفعولُ فعولْ آیذ کی آنرا اهتم
خوانند [3] یا فعلْ (کی) آنرا مجبوب کویند [4]، بس ازاحیفی [5] کی خاصّ بذین وزن
تعلّق دارذ جهارست هتم و زلل و جبّ و بتر، و برین دو صدر و جهار قافیت اوزان
دوبیتی بیستا وجهار نوع شوذ دوازده برصدر اخرب ودوازده برصدراخرم]وخواجه
امام حسن قطّان کی یکی از ایمّهٔ خراسان بوذه است مختصری در علم عروض ساخته
است واوزان دوبیتی رابر(f.52)دوشجره نهاذه [6] من دربن تألیف همان صورت [7] نقش
کردم و بر هرنوع [8] مصراعی شعر نوشت [9] وازاحیفهریك باز نموذ [10] تا بفهم‌نزدیکتر
باشد و مبتدی بر کیفیت [11] انشعاب آن زوذتر واقف شود [12] انشا الله العزیز
وصورت آن [13] دوشجره اینست که براین‌دو صفحه [14] [(است والله اعلم)]

---

۱ – م – یا مفعولن یا فاعلن؟ ۲ – م– مفاعیلن ؟ ۳ – م – کویند ٤ – م – مخبون‌خوانند ٥ م – ازاحیف ؟ ٦ – ذ – افزوده = یکی اخرب و یکی اخرم اماشجره اخرب که صدر آن مفعول بود جزو دوم آن یامفاعیلن سالم بود یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیل مکفوف ، و چون جزو دوم مفاعیلن سالم بودجزو سوم مفعول اخرب یامفعولن مخنق بود ، واکر جزو دوم مفاعلن مقبوض یامفاعیل مکفوف بود جزوسیم‌مفاعیلن سالم‌یا مفاعیل مکفوف‌آید ، و چون جزو سیم مفاعیلن سالم یامفعولن مخنق باشد قافیت آن فاع ازل یافع ابتر باشد ، و اکر جزو سیم مفعولُ اخرب یامفاعیلُ مکفوف بود قافیهٔ آن فعول اهتم یا فعل مجبوب آید ، اما شجره اخرم که صدر ان مفعولن بود جزو دوم آن یا مفعولن مخنق بود یامفعول اخرب یافاعلن اشتر ، و چون جزو دوم مفعولن بود جزو سیم مفعولن مخنق آیدیامفعول اخرب ، واکر جزو دوم مفعول اخرب ، یا فاعلن اشتر بود ، جزوسیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید ، و اکر جزو سیم مفعولن مخنق یا مفاعیلن سالم بود ، قافیت آن فاع ازل یافع ابتر آید ، و اکر جزو سیم مفعول اخرب یا مفاعیل مکفوف آید قافیت آن فعول اهتم یافعل مجبوب آید ، والله اعلم بس
۷ – ذ – افزوده ، دو شجره ۸ – ذ – شجره ۹ – ذ – نوشتم ۱۰ – ذ – نمودم ۱۱ – ذ – کیفیت آن و انشعاب – م – کیفیتي انشعاب ۱۲ – ذ – کردد ۱۳ – م – این ۱٤ – ذ – افزوده ، نوشته میشود و هذه مهما نمودار (کذا) آ – ع – ثبت کرده‌آمد

شجره　　　　اخرب

کفته که

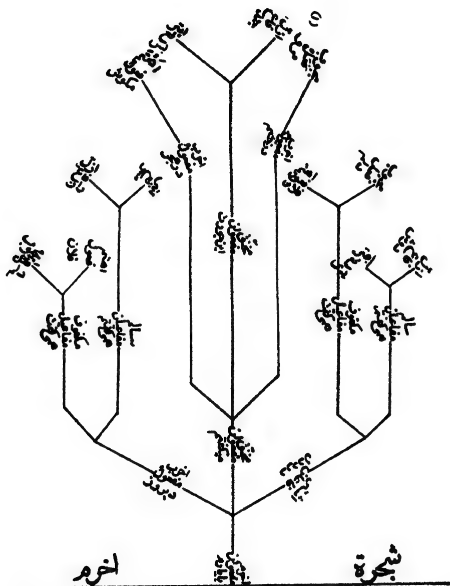
مفعول

اخرب

مطابق نسخهٔ آستانهٔ مقدسهٔ رضوی ع و نسخهٔ آقای مولوی

و نسخهٔ مرحوم مدرّس است

(۱) م: ملول　(۲) م- سزای من



(١) م ـ مشو

(اخرم)

اول ـ بابارم مفعولن (اخرم) — دردل فاعلن (اشتر) — می‌کنم مفاعیلن (سالم) — دوش فاع (ازل)

ثانی ـ بابارم مفعولن (اخرم) — می‌کنم مفعولن (مخنق) — این جوش مفعولن (مخنق) — بس فع (ابتر)

ثالث ـ بابارم مفعولن (اخرم) — دبروز مفعول (اخرب) — می‌کنم مفاعیلن — باز فاع (ازل)

شجره اخرم مطابق نسخه آقای ذکاء الملک

اخرب

اول
کفتم که
مفعول
اخرب

تو اشوم
مفاعلن
مقبوض

نگارینا
مفاعیلن
سالم

جانی ز غم
مفاعیل
مکفوف

نبه
فعل
مجبوب

نبود
فاع
ازل

هوای تو
مفاعیل
مکفوف

کی بینی
ابزاغ

نبیند
فعول
اهتم

ثانی
کفتم که
مفعول
اخرب

سر انجامت
مفاعیلن
سالم

معلومم
مفعولن
مخنق

معلومم
مفعولم
ابتر

مسلوم
مفعول
اخرب

نشد
فعل
مجبوب

کشت
فاع
ازل

ابجد

ناکشته
فعولن
اهتم

ثالث
کفتم که
مفعول
اخرب

زعشق تو
مفاعیل
مکفوف

خجل کشتم
مفاعیلن
سالم

دلبر کشت
مفاعیل
مکفوف

خجل
فعل
مجبوب

دو عیب
فاع
ازل

دو
ابزاغ

دل پرورت
مفاعیل
مکفوف

ملول
فعول
اهتم

شجره اخرب مطابق نسخه آقای ذکاء الملک

و ازین اوزان هرچه متناسب‌تر واسباب و اوتاد آن [1] متعادل‌تر خوش‌آینده‌تر و هرچه اسباب آن بیشتر ثقیل‌تر ، و فی الجمله اوزان شجره خرب [2] مطبوع تر از اوزان شجرهٔ خرم است برای آنك « در شجرهٔ خرب [3] » اوتاد متعادل ترست و ثقیل ترین اوزان شجرهٔ خرب [3] مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنك درین وزن شش‌سبب‌متوالی‌است وثقیل‌ترین اوزان‌شجرهٔ خرم [4] مفعولن مفعولن مفعولن‌فع است از بهر آنکه جمله اسبابست [5] و هر آینه در خلط این اجزا ازدقیقهٔ تناسب ارکان غافل نباید بوذ و وزنی [6] خفیف (را) با وزنی ثقیل نباید آمیخت تا ناخوش آینده نبوذ چنانك کفته اند

شعر [7]

کفتم کی دهان نداری ای مسکینك — کفتا دارم کفتم کو کفت اینك

مفعول مفاعلن مفاعیلن فع — مفعولن مفعولن مفعولن فع

و خفیف [8] ترین اوزان شجرهٔ خرب [2] را با ثقیل ترین [اوزان] شجرهٔ خرم [4] جمع کرده و جون لازمست کی بیت نخستین این وزن مصرّع باشد نشایذ کی سه قافیت آن [9] متغیّر شود یعنی فعل بجای فعول نشایذ وفاع بجای فع نشایذولکن فاع بجای فعول باشد [10] از بهر آنك هر دو از قوافی مترادفست و فع و فعل اگرچه یکی متواتر [ودیکری [11]] متدارکست بهم‌شاید و [در] مصراع‌سوم [12] کی آنرا خصی [13] می خوانند اکرتصریع نکاه ندارند فاع بجای فع و فعل بجای فعول [14] شاید (f.34a) و بعضی شعرا برین وزن مقطّعات [15] کفته‌اند جنانك ابوطاهرخاتونی کفته است ،

شعر [7]

استاذ مبر کمان کی دل ریش نیم — واز فعل‌تو و از [16] توبذ اندیش نیم

در کیش تو آیین نکو کاری نیست — ایزد داند کی من بران کیش نیم

---

۱ - آ ، ذ ، م - و اوتاد آن- نسخه چاپی (آن) ندارد ۲ - ذ - اخرب ۳ - ذ - حروف‌شجره اخرب را ٤ - ذ - اخرم ۵ - آ ، ع ، م ، ذ- افزوده : از بهر آنکه جمله اسباب است و نسخه چاپی‌ندارد ٦ -ذ- ووزن ۷ -درنسخه‌چاپی (شعر) ندارد درسایر نسخ‌هست ۸ - ذ - ومطبوع ۹ - درنسخه چاپی (آن) نداردد‌رسایر نسخ‌هست ۱۰ -آ ، ع ، ذ ، م -شاید ۱۱ -آ،ع ، ذ ، م - ویکی ۱۲ -م - سیوم - ذ - سیم ۱۳ - بر وزن وَصِیّ چه دراصل بمعنی خصیه دور کرده باشد و چون این‌هم‌بسبب نبودن قافیه کویا عضو آخرش بریده‌است‌لهذا آنرا خَصِیّ نامند (شرح‌معیار الاشعارص ۱۲٤) ۱٤ - ذ - افزوده ، آورند ۱۵ - ذ - قصیده ۱٦ - ذ - وز فعل تو من با تو

باهمجوخودی‌بوغمرا خویشی‌وبس   بیکانهٔ طبع خویش را خویش نیم
در نیکبی و در بذی نیم همسر تو   بی خـار نیم ولیك با نیش نیم
کفتی کی جرا دوانی و باز بسی   زان بازبسم کی‌جون‌تو دربیش نیم

و فرّخی قصیده‌ی کفته است بر وزن دو بیتی و جند جایکاه تصریع نکاه داشته جنانك جند رباعی ازان برمی توان داشت و اوّل آن اینست [1]

سرْوی کر [2] سرْو ماه دارد بر سر   ماهی کر [3] ماه مشك دارد و عنبر [3]
ماهت با مشك سیم دارد هم بر   سرْوت همه را [4] ز لاله دارد زیور
شکّر داری جنانك داری لؤلؤ   روزی بر من ببوسه باری شکّر
یکجند ز داغ عشق زاری دیذم   زاری دیذم جنانك خواری بی مر

[و] امّا ابیات ثقیل • کی درین بحر قدما کفته اند [5] :—

مثمّن اشتر مقبوض

جرا همی نکاربنم همیشه نزد من نایذ   تا مرا نبایذ [6] زار نالیذن بدرد دل
مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن   فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن اخرم [7]

مرمارا نکارا داذ خواهی درد و بیماری [8]   هم اکنون کردمان [9] بایذ زکارعشق بیزاری
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(f.94b) مثمّن مقبوض محذوف حشو [10]

فروغ جام باذه بدْلت نور داذه   بلان‌شاه [11] زاذه تراجو برده دارا
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن   مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

مثمّن اخرب اشتر محذوف

ای‌آنك بدو عارض جون‌ماه سمائی   بندهرا نوازش کن‌کر بار [12] خدائی
مفعول مفاعیلن مفعول فعولن   فاعلن مفاعیلن مفعول فعولن

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : شعر   ۲ ـ م ـ که   ۳ ـ ذ ـ ماهی کر مشك ناب دارد چنبر   ٤ ـ ذ ، م ، ع ـ سروت مه را   ٥ ـ ذ ـ که قدما در بحر هزج کفته‌اند چندی بکویم   ٦ ـ م ـ نباید   ۷ ـ ذ ـ افزوده : صدر   ۸ ـ ع ، ذ ، آ ، م ـ و تیماری   ۹ ـ ذ ـ کردمی   ۱۰ ـ ذ افزوده : وعروض وضرب   ۱۱ ـ م ـ بلدان   ۱۲ ـ م ـ یار

مثمّن مقبوض مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب [۱]

همیشه شادمان باش [(و)] [۲] بکام دوستان باش

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیلْ

تو جاودان جوان باش عدوت خاکسا را

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن [۳] فعولن

مثمّن اخرم الصّدرَین

برْ فردوس رضوان کرنه‌مرخسارت دلیلستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مردم را سوی نادیده دیدن کی سبیلستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوض مکفوف سالم عروض و ضرب

آن سروْسهی که بارخرشید روان دارد همواره ستاره از دو چشم من روان دارد

مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ مفاعیلن مفعول مفاعلن مفاعیلن [۴] مفاعیلن [۵]

مثمن اخرب مسبغ

ای من رهی [۶] ان دیدار کز حسرت او هموار کبك دری از کهسارزی باختر [۷] آورداست

مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

مثمن اخرم اخرب اشتر [۸]

کر دانی که من بی تو تا چند بلادیدم سوی من کر ائیدی جون بتو [۹] کر ائیدم

مفعولن [۱۰] مفاعیلن مفعول مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوض مکفوف محذوف

غماز بمطبق [۱۱] به و بدخواه بدوزخ من با تو نشسته روی [۱۲] برروی نهاده

مفعول مفاعیل [۱۳] (مفاعیل) فعولن مفعول مفاعلن مفاعیل فعولن

---

۱ - در نسخهٔ ذ - این مثال پس از مثال اخرم الصدرین و اخرب مقبوض است ۲ - بدون واو در تمام نسخ ۳ م - مفاعیلن؟ ٤ - ذ - مفاعلن ٥ - مقدار یکورق ازین موضع از نسخه‌هایی ساقط شده ٦ - ذ - ای بر رهی ۷ - ذ، م - زی باختر ۸ - ذ - افزوده: سالم عروض وضرب ۹ - ذ - م - بتو؟ ۱۰ - م - مفعول و آن سهو است و صحیح مفعولن است ۱۱ - مطبق بضم میم و کسر باء دو لغت زندانی و یا گویند که دوزخ زیرزمین ساخته باشند ۱۲ - ذ - باروی ۱۳ - آ، م، م - (مفاعیلن) دارد و آن غلط است و نسخه - ذ - مفاعیل و نسخه آ - مفاعیل ثانی را ندارد

مسدس[1] مقبوض مسبغ

ای نامه آفتاب زی کیوان بهرام سخا و مشتری عنوان

مفعول مفاعلن مفاعیلان مفعول مفاعلن مفاعیلان

مسدس اخرب مقبوض اخرم اهتم

جان‌ازطرب و دل از نشاط تا بتوانی باز[2] مدار

مفعول مفاعلن فعول مفعولن مفعول فعول[3]

مسدس[1] مجبوب

از ادمیان همچون پری چون[4] برکذری دل می بری[5]

مفعول مفاعیلن فعل مفعول مفاعیلن[6] فعل

مربع اشتر مقبوض عروض ابتر ضرب

کر بخواهدی بیا یدی پیشش‌خور[7]

فاعلن مفاعلن مفاعیلن فع

و موجب ناخوشی این اوزان اختلاف نظم اجزاست و عدم تناسب ارکان[8] و بندار رازی‌را این اختلاف بسیارافتاده‌است لاجرم الفاظ عذب و معانی لطیف خویش را باوزان مستهجن و ازاحیف مختلف نامطبوع کردانیده است چنانکه کفته است

(شعر[9])

مشکین کلکی سروین بالائی وا دو[10] چشم شهلا و چه شهلائی

مفعول مفاعیلن مفعولن فاعلن مفاعیل مفاعیلن

---

۱ -ذ- افزوده : اخرب ۲ - م - تابنوازی باز ۳ -درنسخه آ ، ع ، م - (مفعول مفعول فعل) دارد وصحیح چنانکه از تقطیع مصراع و کلمات اخرب و اهتم معلوم میشود مفعولن مفعول فعول است‌که مطابق‌بانسخه - ذ - نیز میباشد ٤ -ذ- کر ٥ -م- دل ببری ٦ -م- مفاعیل بجای مفاعیلن واکربیت (دل‌ببری) باشد چنانك در نسخه م است تقطیع آن بر مفاعیل نیز صحیح است ۷- درحاشیه‌نسخه - ذ - افزوده کر بخواهدی بیایدی پیشش خوریك‌مصراع مثمن‌الاجزاء است واکر مربع باشد کلمه بیایدی بدونیمه باشد هر نیمه‌در مصراعی ۸ - ذ - در حاشیه افزوده : که کفتم که در این بحور قدماشعرکفته اند و این اشعار ایشان است این زمان مهجور الاستعمال است .
۹ - آ ، ع ، م - ندارد ۱۰ -م- دادو چشم

و در این شعر خرب وشتر بهم جمع کرده است و (چنانکه [۱]) کفته است

(شعر [۲])

دیم من‌ودیم دوست ان اشایه این اچ‌درد [۳]   چونان‌کل [٤] دودیمه [۵] نیمی‌سرخ‌ونیمی‌زرد

مفعول مفاعلن مفاعلن [٦] مفاعیلان   مفعول مفاعیلن مفعوان مفاعیلان [۷]

و در این شعر خرب وقبض و تخنیق و اشباع [۸] جمع کرده است

و چنانکه [۱] کفته است   (شعر [۲])

نا یا خو نکوئی که منی را [۹]   بوکم واتو دوا اواح باسه [۱۰]

مفعول مفاعیل فعولن [۱۱]   مفعولن مفاعیلن فعولن [۱۲]

و در این بیت کف و خرم و خرب و حذف آورده است پیش از این کفته‌ایم که در این بحر مراقبت است میان نون جزو اخرم و میم مفاعیلن‌که از پس آن آید و نشاید که پس [۱۳] از مفعولن مفاعیلن آید و در این شعر مراقبت بجای نیاورده است جزو اخرم‌راباجزوسالم بهم آورده‌است‌لاجرم ناخوش وبی‌ذوق آمده‌است [(والله‌اعلم)]

(f.55) بحر رجز

اجزای‌آن‌جهار بار مستفعلن مستفعلن‌است وازاحیفی [۱٤] که‌درین‌بحر افتد بنج‌است.

خبن ، و طی ، و قطع ، و اذالت ، و ترفیل ،

و اجزائی کی ارین‌ازاحیف خیزد هفت است

مفاعلن مفتعلن مفعولن مستفعلان مفتعلان مفاعلان مستفعلاتن [۱۵]

[مخبون مطوی مقطوع مذال مطوی‌مذال مخبون‌مذال مرفل]

ابیات سوالم [۱٦] آن ، بیت مثمن

ای‌ساربان‌منزل‌مکن جز بر دیار [۱۷] یارمن   تایك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال‌ودمن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن   مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

---

۱ ـ ذ ـ ودیکرکفته‌است   ۲ ـ آ ـ ، ع ـ م ـ ندارد   ۳ ـ آن استانه اراح‌درد   ٤ ـ م ـ چون نان کلی   ۵ ـ ذ ـ رویه   ٦ ـ ذ ـ مفاعیلان ؟   ۷ ـ ذ مفعول مفاعیلن ؟   ۸ ـ ذ ، م ـ اسباغ

۹ ـ م تایاخو ـ ذ ـ که جی راتو   ۱۰ ـ ذ ـ کم و اتود ماواج چه باشد   م ـ بوکم و اتودما اواج باشد   ۱۱ ـ ذ ـ مفعولن و آن سهو است   ۱۲ ـ آ ، ع ـ فعول و آن نیز سهو است

۱۳ ـ ذ ، م ـ ٥ بعد   ۱٤ ـ آ ، ذ ، م‌ع ـ وازاحیفی‌ونسخه‌مطبوعه ، وزحاف   ۱۵ ـ ٥ ـ مفتعلاتن؟

۱٦ ـ ذ ـ سالم   ۱۷ ـ م ـ در دیار

بیت مسدّس [١] کی آنرا مجزوّ خوانند

دل چز کرفتا از من بتم [٢] یکبار کی   جاویذماندم من درین [٣] بیجار کی

مستفعلن مستفعلن مستفعلن   مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مربّع کی آنرا مشطور خوانند

ای بهتر از هر داوری ، بکشای کارم را دری

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مسدّس مقطوع

عاشق شذم بر دلبری عیّاری   شکّرلبی سیمین بری خون خواری

مستفعلن مستفعلن مفعولن   مستفعلن مستفعلن مفعولن

مزاحفات آن ، بیت مثمّن مطوی [٤]

دست کسی بر برسذ بشاخ هویّت تو   تارك انیّت او ز بیخ و بن برکننی

مفتعلن مفتعلن مفاعلن [٥] مفتعلن   مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

بیت مثمّن مخبون [٦] (f 55 b)

بیام کردست بمن بلهوسی طنطننی [٧]   کی تو بمدح ملکان نه ازقیاس جوهنی

مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن   مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

« مثمّن مطویّ مخبون [٨] »

بر شوم از نشاط دل وقت سحر بمنظره   بشت بسوی در کنم روی بسوی بنجره

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن   مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و بایذکی در خبن و طیّ تناسب اجزا رعایت کنند تا مصاریع مختلف نیایذ « و [٩] ذوق » شعر مختلّ نکردد « چنانك کفته‌اند [١٠] »

بس جوتوئی نکار من وز دوجهان بیزارم   بکار من کن نظری وکرنه دل بردارم

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن   مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن

١ـ ذ ـ افزوده : سالم   ٢ ـ م ـ همی   ٣ـ ذ ـ براین   ٤ـ ذ ـ افزوده : مخبون   ٥ ـ حرآبع ه م (مفتعلن) دارد و صحیح مفاعلن است   ٦ ـ ذ ـ افزوده : مطوی   ٧ ـ ن ـ تا شدنی ؟

٨ ـ ذ ـ بیت مثمن مطوی صدرین و مخبون ضربین   ٩ ـ ذ ـ افزوده : یعنی جزوی دیکر فاصله میان هردو نیارند تا ذوق   ١٠ ـ ذ ـ چنانکه متکلفی کفته است شعر

مسدّس مطوی مقطوع

این‌دل‌من هنت [۲] بدرد ارزانی　　تا نکند باردکر نادانی

مفتعلن مفتعلن مفعولن　　مفتعلن [۳] مفتعلن مفعولن

مسدّس مخبون

کنون کی کردذ از بهار خوش هوا　　فزون‌شود بهر دل اندرون هوی [۳]

مفاعلن مفاعلن مفاعلن　　مفاعلن مفاعلن مفاعلن

« مطوی مخبون [٤] »

بر من خسته‌جان مکن [جنین] ستم [٥]　　کین دلم از بی تو شدجنین بغم

مفتعلن مفاعلن مفاعلن　　مفتعلن مفاعلن مفاعلن

مربّع مطوی [مقطوع] [٦]

غالیه زلفی و برخ　　سرخترِ از کلناری

مفتعلن مفتعلن　　مفتعلن مفعولن [۷]

(مۀ۰ f) و ضروب « رجز اکر مستفعلن باشد [۸] یا » مفعولن متبدّل نشوذ اما مفاعلن بجای مفتعلن شایذو همجنین در اعاریض [مستفعلن] متبدّل نشوذ

[و از ابیات قدما] ، مسدّس مقطوع ضرب

دلبرتی شکّرلبی سیمین‌بری　　عمداً همی خواهذ دلم بربوذن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن　　مستفعلن مستفعلن مفعولن

مسدّس مذال

هجران او جانم بتیر غم بخست　　بر من در آرامش و شاذی ببست

مستفعلن مستفعلن مستفعلان　　مستفعلن مستفعلن مستفعلان

« مسدّس مطوی مذال [۹] »

تا غمت اندر دل من کشت بدیذ　　کسی مرا با لب بر خنده ندیذ

مفتعلن مفتعلن مفتعلان　　مفاعلن مفتعلن مفتعلان

---

۱ - ن - نیست ؟　۲ - تمام نسخ المعجم مفاعلن است وآن سهو است وصحیح مفتعلن است جنانك در نسخه میزان الاوزان است　۳ - ذ - اصل متن کتاب (هوا) بوده و بعد بخط الحاقی (هوی) شوده　٤ - ذ - مسدس مطوی صدرمخبون عروض　٥ - ذ ، م - بر من وخسته‌جان من مکن ستم　٦ - درنسخه آ (مقطوع) ندارد و - ذ - افزوده : ضرب　۷ - م - مفتعلن ؟　۸ - ذ - رجزرا که مستفعلن باشد با　۹ - ذ - مطوی مخبون ابتدا مذال عروض وضرب

مخبون مذال [1]

هرجند بر من ز غمتا قیامتست | عاشق شذن جز بتو بر غرامتست
مستفعلن مفتعلن مفاعلان [2] | مستفعلن مفتعلن مفاعلان

« مخبون مُذال عروض [3] »

زمین مبعّد نبوذ از آسمان | جنانك بخل تو ز تو مبعّدا
مفاعلن مفتعلن مفاعلان | مفاعلن مفتعلن مفاعلن

وشایذکی نون را از لفظ ساقط کردانند و عروض را مخبون غیر مُذال دانند

« مسدّس مرفّل [4] »

ای لعبتی کز لعبتان مختار کشتی | باز ز خوبی فتنهٔ بازار کشتی
مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن | مفتعلن مستفعلن مستفعلاتن

(f_{56}^{b}) مربّع مرفّل

بی تو مرا زنده نبینند [5] | من ذرّه ام تو آفتابی
مستفعلن مستفعلاتن | مستفعلن مستفعلاتن

و بیش ازین کفته ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده‌اند و آنرا تطویل نام نهاذه و آن [ضرب] را مطوّل خوانند جنانك کفته‌اند [6]

مشتاب جندین ای پری‌زاذ | بر کشتنِ عاشق [7] ببیداذ
مستفعلن مستفعلاتان | مستفعلن مستفعلاتان

و این بیت مسدّس است و (ضرب) وعروضش احذّ مقصورست یعنی وتد مستفعلن انداخته‌اند آنکه سبب را قصر کرده مُستْ [8] بمانده فاعْ بجای آن بنهاذند وتقطیع [این بیت] جنین است [9]

[مستفعلن مستفعلن فاعْ | مستفعلن مستفعلن فاعْ]

---

۱ - ذ - سالم صدرین مطوی حشوین مخبون مذال ضربین ۲ - م مفتعلان ؟ ۳ - ذ - مخبون صدرین مطوی حشوین مخبون مذال عروض مخبون ضرب ٤ - ذ - مسدّس مرفّل مطوی ابتدا
۵ - م - نبینند ٦ - ذ - افزوده: شعر ۷ - ذ، م - عاشقان ؟ ۸ - ذ - مستف ؟ ۹ - ذ - باشد

بحر رمل

اجزا آن « جهار بار فاعلاتن فاعلاتن [1] » است و زحافی کی در بن بحر افتد جهارده است کفّ، « وخبن، وشکل، وقصر، وحذف، وسلم، وتشعیث، وجحف، واسباغ، وربع، ومعاقبت، وصدر وعجز [2]، وطرفان » و اجزاء « منشعبهٔ (ان) سیزده است [3] »

فاعلاتُ	فَعلاتن	فَعلاتُ	فاعلانْ	فاعلن	فَعلنْ	
مکفوف	مخبون	مشکول	مقصور	محذوف	مخبون محذوف [4]	
فعْ لنْ	(فع‌لانْ)	فعلانْ	فَعلْ	فعْ	فـــاعْ	مفعولن
اصلمْ	(اصلم مسبغ)	مخبون مقصور	مربوع مجحوف	[مجحوف مسبغ]	مشعّث [6]	

ابیات سالم ان ، بیت [مثمّن] صحیح ضرب وعروض (f.57a)

باز دربوشیذ کیتی تازه و رنکین قبایی — عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مسدّس [7]

ای نکارین روی دلبر زان مایی — رخ مکن بنهان جو اندرجان مایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مربّع

من همیشه مستمندم — وز غم عشقت نژندم

فاعلاتن فاعلاتن — فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثمّن مقصور

ای باستحقاق شاه شرع [8] را قایم مقام — وز قدیم الدهر دنیا [9] بیشوای خاص وعام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

[بیت] مثمّن محذوف

۱- ذ - هشت بار فاعلاتن ۲ - کلیه واوهای عاطفه (از خبن تاطرفان) از نسخه ـ ذ ـ افتاده است ۳- ذ - منشعب آن بانزده است ؟ ـ م - منشعبه سیزده است ٤ - م - اصلم ؟ ٥ - م - اصلم مسبغ ؟ ٦ - درحاشیه نسخه ذ ـ دوجزء دیکر ، (فاعلیان مسبغ) وفعلیان مخبون مسبغ) افزوده است و احتمال قوی است که این دو جزء از اصل نسخه نبوده و کاتب از خود افزوده است هر چند در معیار الاشعار این دو جزو را از متفرعات فاعلاتن در این بحردانسته است ۷- ذ- افزوده ، سالم ۸ - ذ - شرق ۹ ذ ـ شاهان

حبّذا بز می گوهر دم‌دگرگون زیوری　　آسمان بر عالمی بندذ زمین بر کشوری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن　　فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مسدّس مقصور

ای بگوهر تا بآدم باذشاه　　در بناه اُعتقادت ملك شاه

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان　　فاعلاتن فاعلاتن فاعلان[1]

مزاحفات (آن[2])، مثمن مخبون محذوف اصلم ضرب

جرم خرشید جو ازحوت درآیذبحمل　　اشهب روز کند ادهم شب را اوجل

(فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن)　　(فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن[3])

(f.57b) وقوافی رمل آنج فاعلاتن وفاعلن باشد متبدّل نشوذ،[4] و فعلن و فعْلن بهم شاید، و در اعاریض فاعلن[5] و فاعلان بهم شایذ، و معاقبتست درین بحر میان نون فاعلاتن والف فاعلاتن کی بیش ازو باشد

بیت مشکول[6]

دل من ببرد ترکی کی دلی‌جوسنك دارد　　ز غمش‌جو نای‌نالم جوبجنك جنك‌دارذ

فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن　　فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

درین بیت صدرست و طرفان از بهر آنك از فاعلاتن اول نون انداخته است بمعاقبت الف فاعلاتن‌دوم و از دوطرف فاعلاتن سوم و هفتم الف و نون انداخته‌است بمعاقبت نون ماقبل و الف ما بعد آن[7]　　بیت مسدّس مخبون اصلم[8]

دلم ای دوست تو داری دانی　　جان ببر نیز نمی نتوانی

فعلاتن فعلاتن فع لن　　فاعلاتن فعلاتن فع لن

و درین‌بیت[9] عجزست از بهر آنك[10] از فاعلاتن دوم وپنجم الف انداخته‌است بمعاقبت نون فاعلاتن اوّل و جهارم و [حذف الف] فاعلاتن اوّل بی معاقبتست برای انك از بیش هیج نیستا کی معاقب آن[11] باشد

---

۱ — در نسخه ـ آ (فاعلن) دارد و آن غلط است　۲ ـ ذ ـ مزاحفات رمل، بیت مثمن صحیح حشوین‌مخبون محذوف‌عروض ضرب اصلم　۳ - ازنسخه - آ-ساقط شده　٤ ـ ذ ـ افزوده : واما
٥ - ذ - افزوده ، ودرضروب　٦ ـ ذ - افزوده : سالم ضربین　۷ ـ ذ ـ افزوده : اما الف صدر و ابتدا را نه سابقه انداخته است　۸ - ذ - افزوده : عروض وضرب انوری کوید　۹ - م - بحر
۱۰ ـ ذ - از برای آنکه　۱۱ - ذ - معاقبت بان

[بیت] مسدّس [مخبون] مقصور

ای بسردل بنه و بوسه‌بیار　　　این همه جنگ و درشتی بچه‌کار

فاعلاتن فعلاتن فعلان　　　فاعلاتن فعلاتن فعلان

(مثال) مسدّس [1] مخبون اصلم مُسبغ عروض مقصور ضرب [2]

ای بشاهی [3] ز همه شاهان فرد　　　مشتری طلعت [و] مرّیخ نبرد

فعلاتن فعلاتن فعِلان　　　فاعلاتن فعلاتن فعلان

[بیت] مربّع مخبون

دلم آواره تو کردی　　　خردم پاك تو بردی

فعلاتن فعلاتن　　　فعلاتن فعلاتن

ابیات قدیم ثقیل ، [بیت] مثمّن [4] مشعّث مجحوف [5] ، مسعود سعدراست [6]

راست کن طارم و آراسته کن گلشن　　　تازه کن جانها جانا بمی روشن

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع　　　فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

و پیش ازین گفته‌ایم کی همچنانك دراشعار عرب سببی خفیف بر وتد افزایند و آنرا (ترفیل) خوانند بعضی عروضیان عجم سببی بر سبب آخر جزو افزوده اند [7] و آنرا توسیع نام نهاده و بذین سبب این بیت را کی مثمّن آورده ایم (ایشان) مسدّس دانند و تقطیع آن برین وجه کنند

راست کن طارم [8] و آراسته کن گلشن　　　تازه کن جانها جانا بمی روشن

فاعلاتن فعلاتن فعلیاتن [9]　　　فاعلاتن مفعولن فعلیاتن [9]

و این ضرب را موسّع خوانند [10]

---

۱ ـ ذ ـ بیت　۲ ـ ذ ـ افزوده : انوری گوید این مثال در نسخه ـ ذ ـ قبل از مثال پیش است ۳ ـ م ـ پادشاهی　٤ ـ ذ ـ افزوده : مخبون　٥ ـ م ـ مجحوب ـ ذ ـ افزوده : ضربین　٦ ـ ذ ـ مسعود سعد سلمان گوید و در این نسخه پس از این بیت بلا فاصله بیت (زینهار الغ) را ذکر میکند　۷ ـ ذ ـ افزایند　۸ ـ طارم بر وزن آدم خانه ایست که از چوب سازند و بمعنی گنبد نیز آمده است و نیز محجری را گویند که ازچوب سازند　۹ ـ م ـ فعلیان؟　۱۰ ـ ذ ـ افزوده : و متحرکی ودوساکن برسبب آخرین افزایند و آنرا تضفیت خوانند پس این دو بیت‌را مسدس گردانند و تقطیع بیت اول برفاعلاتن فعلاتن فعلیاتن (فا فعلیاتن) کنند وتقطیع بیت دوم بر فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان کنند وبیت‌اول راموسع خوانند وبیت دوم را مضفی‌واصل آن از ضفواست‌بمعنی تمام شدن و درع ضافی زرهی تمام دامن باشد و ایشان از این اصل تفعلی بیرون آورده اند و بدین زحاف تاخرش نهاده

« بیت مثمّن مجحوف مسبغ [1] »

زینهار ای دل برنده ترکك من زوذ   باذه بیش آور کی غم را (باذه) دائم سوذ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

[و همچنین متحرکی و دو ساکن بر سبب فاعلاتن افزوذه اند و آنرا تضفیت نام نهاذه و ابن بیت را مسدّس نهند و تقطیع آن چنین کنند [2] (f.ṣo)]

زینهار ای دل برنده ترکك من زوذ   باذه بیش آور کی غم را باذه دائم سوذ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان   فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان

و این ضرب [(را)] [3] مضفّی خوانند ، واصل ان ازضفو است بمعنی تمام شذن ودرعٌ ضافٍ [4] زرهی تمام دامن باشد ، و ایشان [5] ازین اصل تفعیلی بیرون آورده اند و برین زحاف ناخوش نهاذه   مسدّس مجحوف

من ترا ای بت خریذارم   کر تو مارا ناخریذاری

فاعلاتن فاعلاتن فع   فاعلاتن فاعلاتن فع

﴿ [6] واین بیت را مربّع نهند بر فاعلیاتن [7] وآنرا ضرب موسّع کویند [جنانك] کفتیم [8] ﴾

« بیت مثمّن مشعّث اصلم مسبغ [9] »

سروست آن یابالا ماهست آن یا روی [10]   زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی [11]

مفعولن مفعولن مفعولن فع‌لان [12]   مفعولن مفعولن مفعولن فع‌لان [12]

[13] [مثمّن] مخبون مربوع

بت من کر بسزا حرمت من داندی   نه مرا که کندی خوار و کهی راندی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلْ   فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلْ

[و] مثله مقصور العروض

خردش [14] بایذازین بیش کی بس بی خردست   نکشد عاشق اکرهیج خرد دارذی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان   فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

---

۱ ـ ذ ـ رمل مثمن مجحوف مسبغ مسعود سعد سلمان کوید   ۲ ـ آ ـ بود   ۳ ـ آ ، م (را) ندارد
۴ ـ م ـ صاف ؟   ۵ ـ م ـ و از ایشان ؟   ۶ ـ ذ ـ افزوده : و ایشان   ۷ ـ م ـ فعلیانن ؟
۸ ـ تمام سطر میان ﴿ ﴾ از نسخه آ افتاده   ۹ ـ ذ مثمن مشعث بتمامت   ۱۰ ـ ذ ـ یارویش
۱۱ ـ ذ ـ یاکویش   ۱۲ ـ بجای فع‌لان درنسخه م ، آ ـ فاع است وآن غلط است ودر ـ ذ ـ مفعولن
۱۳ ـ ذ ـ افزوده ، واین بیت ازهزج اخرم مخنق است وازرجز مقطوع وازمنسرح مقطوع مکشوف
۱۴ ـ م ـ خروش ؟

(f.99a) «مسدّس مکفوف مشعّث[1]»

تبری[2] جوبین و میخ آهنین — عاشق مسکین جون بشکند این

فعلاتن فاعلاتُ فاعلان — فاعلاتن مفعولن فعلان

«مسدّس مشکول مسبغ[3]»

ای صنم نیز زمانکی وفا دار — مکذر تیز جنین بر اسب رهوار

فاعلاتن فعلاتُ فاعلیان — فعلاتن فعلات فاعلیبان

[مسدّس] مخبون محذوف عروض

بسر اکر[4] تو بخواهی شغل ما — می بساریش[5] همیذون[6] بزمانی

فعلاتن فعلاتن فاعلن — فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

و[7] بسبب اختلاف اجزا از ابیات متقدّم ثقیل ترست و اکر[8] کفتی شغل مارا بر وزن فاعلاتن [آمدی و] هم ناخوش بوذی بسبب عدم انتظام[9] ارکان،

دایرهٔ [دوم] مختلفه

و بحور آن [جهار است] منسرح و مضارع و مقتضب و مجتثّ[10]

بحر[11] منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعلن مفعولات جهار بار مفتعلن فاعلات اند[12] و از ازاحیفی کی درین بحر افتد یازده است طیّ، و خبن، و کفّ، ووقف، وقطع، وکشف، وحذذ، و رفع، و جذع، و نحر، و اسباغ، و اجزاء منشعبه آن از اصل مستفعلن هفت است

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعْلن	فعْلان	فاعلن	مفعولان
مطویّ	مخبون	مقطوع	احذ[13]	احذّ مسبغ	مرفوع	مقطوع مسبغ

(f.99b) و از اصل مفعولات[14] نه است:

---

۱ - ذ - مخبون مکفوف مشعث مقصور ۲ - م - بتبر ۳ - ذ - مخبون ابتدا مشکول حشو بن مسبغ ضرب
٤ - م - بسرك كر ٥ - م - می نسازیش ٦ - ذ - هم اکنون ۷ - ذ - افزوده: و این بیت
۸ - آ، ذ، ع، م - واکر - نسخه مطبوعه: اکر ۹ - م - انظام عدم ۱۰ - ذ - افزوده: است
۱۱ - ذ - افزوده: اوّل ۱۲ - ذ - آید - آ - (اند) ندارد ۱۳ - ذ - حذذ؟ ۱٤ - م - مفعولان؟

مفاعیلُ فعولانْ فعولن فاعلاتُ فلعلن فاعلانْ

مخبون مخبون‌موقوف مخبون‌مکشوف مطویّ مطویّ‌مکشوف «مطویّ‌موقوف[1]»

مفعولٌ فاعْ فعْ

مرفوع مجدوع منحور

[2] ابیات آن، «مثمّن مطویّ موقوف[3]»

حیدر شرع وکرم بازو[و] احسان تست — کین در روزی‌کشاد وان درخیبر شکست

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان — مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

[مثمّن] مطویّ مخبون موقوف[4]

بشنو و نیکو شنو نغمت خنیا کران — ببهلوانی[5] سماع بخسروانی طریق

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان — مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

[مثمّن] مطویّ مکشوف

ای بسر آخر بساز چاره ودرمان من — رحم کن ای دل ربای بردل‌وبرجان‌من

مفتعلن فاعلان[6] مفتعلن فاعلن — مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

[مثمّن] مطویّ مخبون مکشوف (f.55)

کیست کی بیغام من بشهر شروان برد — یك‌سخن ازمن بذان‌مرد[7] سخن‌دان‌برد

مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن — مفتعلن فاعلان[8] مفتعلن فاعلن

[و بعضی شاعران این شعر را مطویّ بسیط بندارند و نچنانست از بهر آنك فاعلان[8] در بسیط نباشد[9]]

[بیت] مطویّ موقوف عروض مکشوف ضرب

ای‌صنم خوب روی صابری از من مجوی — باغم هجران یار کس نکند صابری

مفتعلن فاعلان[8] مفتعلن فاعلان — مفتعلن فاعلان[8] مفتعلن فاعلن[10]

---

۱ - ذ - مقطوع ؟ ۲ - م - افزوده ، و ۳ - ذ - بیت‌مثمن مطوی موقوف انوری‌گوید ٤ - ذ - افزوده ، ضربین ٥ - م - پهلوانی ؟ ٦ - م - فاعلن ۷ - ذ - مبر ۸ - وفی‌الاصل و - آ ، ع - فاعلات‌فی‌المواضع و فی نسخه (م) فاعلات فی‌الاول و هو سهوٌ ظاهرٌ ۹ - گویا حق‌با آنکس است که این شعر و امثال آن را ازمطویّ بسیط می شمرد و اعتراض مصنف غیروارد است چه نون « جنان » در تقطیع ساقط است کما تقدم‌نظیره پس برفاعلن تقطیع میشود نه برفاعلان ۱۰ - در این قسمت نسخه ذ با نسخه های دیگر در تقدیم و تاخیر امثله اختلاف بسیار دارد

مثمّن[1] مجدوع[2]

مُلک مصونست وحصنِ ملک حصینست　　منّت وافر خدایرا کی جنینست

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع　　مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع[3]

و بیش ازین گفته ایم کی بعضی عروضیان جزو مجدوع را بر [وتد] ما قبل افزوده اند[4] و آنرا تطویل « نام کرده[5] » و ازین جهت این شعر[6] را مسدّس نهند و تقطیع آن بر مفتعلن فاعلاتُ مفتعلاتان کنند

« مثمّن منحور[7] » [معروفی (گفته است)] (۴.۵۵)

این دل مسکین من اسیر هوا شد　　بیش هزاران هزار گونه بلا شد

جادوکی[8] بند کرد وحیلت بر ما　　بندش برما برفت و حیله روا شد

حکم قضا بوذ وین قضا بدلم بر　　محکم ازان شذ کی یار یار قضا شد

هرچه بگویم[9] زمن نکر کی نکیری　　عقل جذا شد زمن کی یار جذا شد

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع　　مفتعلن فاعلات مفتعلن فع[10]

ومثله مع[11] القطع

جوزا را کر بکن ببانك مغنّی　　بروین را رنك ده بباذهٔ روشن

مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فع　　مفعولن فاعلاتُ مفتعلن[12] فع

و شایذ کی جزو منحور را بر [وتد] ما قبل افزایند تا مُرفّل شود [و بیت را مسدّس نهند] و تقطیعش[13] مفعولن فاعلاتُ مفتعلاتن کنند

« مثمّن منحور مجدوع[14] »

خوب تر از روی تو کمان نبرذ خلق　　زارتر از من کسی نبرد کمانی

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع　　مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع

---

۱ - حاجت بذکر مطوی بودن نیست چه طیّ اصل است درین بحر وهمه ارکان مطوی مستعمل است مگر نادراً (شرح معیار الاشعار ص ۱۵۳)　۲ - ذ - مطوی مجدوع انوری گوید - م - مجدوع ؟ ۳ - م - فاعلان؟　۴ - ذ - افزایند　۵ - ذ - خوانند　۶ - ذ - بیت　۷ - ذ - مطوی منحور ضربین - م - و معروفی　۸ - م - جادوکه　۹ - ذ ، م - بگفتم　۱۰ - در نسخه - ذ - برای تمام این چهار بیت همین تقطیع را مکرر کرده است　۱۱ - آ - فی القطع　۱۲ - م - مفعولن ؟　۱۳ - ذ - افزوده: بر　۱۴ - ذ - مطوی مجدوم (م - مجدوع) عروض منحور ضرب

(f.60a) [مثمّن] مقطوع [اجزا][1] موقوف عروض مکشوف ضرب

اورا از نیکوبی قارون کردست[2] باز   مارا خواهدهمی کزغم قارون‌کنند
مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان[3]   مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

مسدّس مطوی

عشق بمحنتا صبور دیذ مرا   رفت (و) بر آتش بخوابنیذ مرا
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن   مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن

« مسدّس مقطوع[4] »

تازه تر از تازه برگ نسرینی   دوستر از دیذه و دل و دینی
مفتعلن فاعلاتُ مفعولن   مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

[مسدّس] مطوی مقطوع[5]

دلبر بوذی زمن کنون جکنم   سوذ ندارذ مرا بشیمانی
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن[6]   مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

مربّع مطویٌ موقوف

خیز [و][7] بیار ای نگار   باذهٔ انده گسار
مفتعلن فاعلان[8]   مفتعلن فاعلان

(f.60b) مربّع مخبون موقوف[9]

دلبر من کجا رفت   وز بر من جرا رفت
مفتعلن فعولان   مفتعلن فعولان

« مربّع مطوی مکشوف [(مقطوع)][10]] [ابوالحسن اورمزدی گویذ]

گفتم نایمت نیز هرگز بیرامنا   بیهذه گفتم من این بیهذه گویامنا
مفعولن فاعلان مفعولن فاعلن[11]   مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

---

۱ - ذ - افزوده : مطوی ۲ - ذ - افزوده : و ۳ - در نسخه - آ، ع - تقطیع بیت چنین است (مفتعلن فاعلات مفتعلن فعلان) و آن سهو است - م - بجای فاعلان (فاعلن) دارد و این نیزغلط است ٤ - ذ - مسدس مطوی مقطوع ضربین ٥ - ذ - افزوده : ضرب ٦ - آ - (مفعولن) و آن سهو است ۷ - باسقاط واو عاطفه در تمام نسخ خطی ۸ - م - فعولان؟ ۹ - ذ - مربع مطوی صدرین مخبون موقوف ضربین ۱۰ - ذ - ملمع من القطع والوقف والطی و الکشف ۱۱ - در نسخه اصل و نسخه آ مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن و درنسخه مطبوعه مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن ودر - م - مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان ودر - ذ - مفعولن فاعلان مفعولن فاعلن دارد و هوالظاهر کما یظهر من تقطیع البیت

ماراگفتی میا[ی][1] بیش بذین معدنا   مارا دل سوختست عشق و ترا دامنا[2]

مفعولن فاعلان[3] مفتعلن فاعلن   مفعولن فاعلان[4] مفتعلن فاعلن[5]

[ابیات قدیم تقیل] « بیت مثمّن مختلف اجزا[6] »

آن روشنائی کی بوذ کشته نهان در زمین   آنك بمشرق رسید وز طرف او [بر]دمید

مستفعلن فاعلان مفتعلن فاعلان   مستفعلن فاعلان مستفعلن[7] فاعلان

مسدّس مختلف اجزا

ای دلبر جان فزا[ی] تندی، مکن   باعاشقان خوش سرا[ی][8] تندی مکن

مستفعلن فاعلان[9] مستفعلن   مستفعلن فاعلان[9] مستفعلن (f.62)

« [مربّع] مختلف الاجزاء[10] »

آن[11] روی آن ترك بین   کوئی که ماه سماست

مستفعلن فاعلان   مستفعلن فاعلان[12]

« مسدّس احذّ مسبغ[13] »

بیرون شذ از احتراق[14] بهرام   وآورد زی شاه ماه بیغام

مستفعلن فاعلات فع لان   مستفعلن فاعلات فع لان

مسدّس مرفوع[15]

رنج بی‌مر[16] همی برد دل من   نیست جز غم زیار حاصل من

فاعلن فاعلات مفتعلن   فاعلن فاعلات مفتعلن

و این بیت از خفیف مخبون بیرون آیذ بر فاعلاتن مفاعلن فعلن،

---

۱ - م - بیا   ۲ - ذ - مفعولن فاعلن - آ ، م - مفتعلن فاعلات وصحیح مفعولن فاعلان است چنانك از تقطیع بیت ظاهر است و مطابق است با نسخه اصل و درصورتیکه یای اخرمیای را بیندازیم و (مارا کفتی میا) بخوانیم تقطیعش بر فاعلن نیز صحیح است چنانك در نسخه - ذ - است   ۳ - ذ - مارا خون کشت دل تر نشدت دامنا   ٤ - ذ - مفعولن فاعلن - م - مفتعلن فاعلان و هر دو سهو است   ۵ - در نسخه مطبوعه اشعار ابوالحسن اورمزدی بعد از مثال اول ابیات قدیم ثقیل آورده شده   ٦ - م - مختلف الاجزاء - ذ - افزوده : سالم صدرین مطوی موقوف ضربین   ۷ - ذ - مفتعلن و آن سهواست   ۸ - م - درای   ۹ - م - فاعلات وآن سهو است - ذ - فاعلن   ۱۰ - ذ - مربع سالم صدرین مطوی موقوف ضربین   ۱۱ - م - ماه   ۱۲ - ذ - افزوده : و تمامت این ابیات از بسیط ورجز مستخرج میشود کاه مطوی کاه مخبون کاه مقطوع و فاعلن از بسیط جزو خماسی سالم است و ازرجز مرفوع و فاعلان از بسیط مذال باشد و از رجز مرفوع مذال غرض آنکه از اول بحر تا اینجا از بسیط ورجز بیرون آید   ۱۳ - ذ - مسدس سالم صدرین مطوی حشوین احذ مسبغ ضربین   ۱٤ - م - اختراق ؟   ۱۵ - ذ - افزوده : صدرین   ۱٦ - ذ - بی بر

مسدّس[1] مقطوع[2]

ازدل بامن نماند جزرسمی   وز جان با من نماند جز بوئی

مفعولن فاعلاتُ مفعولن   مفعولن فاعلات مفعولن[3]

« مقطوع مسبغ[4] »

نبینی از منْ رهی بجز خدمتا   ندارم از تو طمع بجز دیدار

مفاعلن فاعلاتُ مفعولن   مفاعلن فاعلاتُ مفعولان[5]

« مطویّ مخبون احذّ[6] »

روی مگردان ز من حبیبی   کی دردِ جانِ مرا طبیبی

مفتعلن فاعلاتُ فعِلن   مفاعلن فاعلات فعِلن[7]

« مسدّس مقطوع احذّ مسبغ[8] » (فعْلٰن)

دور شد از من قرار و آرامم   تا شدم از پیش آن صنم دور

مفتعلن فاعلات مفعولن   مفتعلن فاعلات فع لانْ

مسدّس مرفوع حشو

داردقدم مانند تاری قصب   از فرقتش آن ترك دیباسلب

مستفعلن مفعول مستفعلن   مستفعلن مفعول مستفعلن

و این بیت از « سریع مطویّ مکشوفست[9] » بر مستفعلن مستفعلن فاعلن ،

بیت مخبون اجزا[10]

جرا همی نکارا تو جفا کنی   وفاکن ار نه‌یاری[11] تو جفامکن

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن   مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن

واین وزن [از] هزج مسدّس مقبوض مکفوف[12] است

---

۱ - م - بیت ۲ - ذ - افزوده : مطوي‌حشوين ۳ - ذ - افزوده : واين بيت ازهزج اخرم‌صدرين اشترحشوين سالم‌ضربين بيرون آيدبرمفعولن فاعلن‌مفاعيلن ۴ - ذ - مخبون صدرين‌مطوى حشوين مقطوع عروض مقطوع مسبغ ضرب ۵ - ذ - افزوده : واين بيت از هزج بدر آيد مقبوض صدرين اشتر ضربين (ظ حشوين) مسبغ ضرب برمفاعلن فاعلن مفاعيلان ۶ - ذ - مطوى صدر و حشو حذذ عروض‌مخبون ابتدا مخبول ؟ حشو حذذ ضرب ۷ - ذ - افزوده : و اين بيت از رجز مطوى مرفوع مقطوع‌وجزء ابتدا مخبون بيرون آيدبر مفتعلن فاعلن فعولن‌وحشوثانى‌فعلن مرفوع مخبون بود ۸ - ذ - مطوي‌مقطوع عروض احذ‌مسبغ ضرب ۹ - ذ - سريع مطوى مكشوف و رجز مرفوع‌است ۱۰ - ذ - افزوده : بتمامت ۱۱ - م - باري ۱۲ - ذ - افزوده : حشو

[1] مرّبع مخبون [2] مکشوف

حلقه شدست بشتم　　همجو دو زلفکانت
مستفعلن [2] فعولن　　مستفعلن [2] فعولن

و [3] قوافی منسرح متبدّل نشود و در اعاریض آن فاعلن و فاعلان بهم [شایذ] وفعولن وفعولان بهم [آیذ] (وفع وفاع بهم شاید[4]) و [بیش ازین کفته ایم کی] خرشیذی بیتی کفته است ، و قطع و طیّ در مصراع اوّل بکار داشته است و طی تنها در مصراع دوّم و ضرب و عروض را منحور کردانیذه (f.63) تا مصراع اوّلین آن بر وزن دو بیتی آمذه است جنانك [5] ،

تا کی کرئی ز عشق و تا کی نالی　　سوذ [6] ندارد کریستن جه سکالی
مفعولن فاعلات مفعولن فع　　مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

[و جون تاء فاعلات با مفعولن بیوندی [7] و کوئی مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع بر

---

۱ ـ م ـ افزوده : بیت　۲ ـ در نسخه اصل و ، م و ، آ ـ (مخبون مطوي) دارد و ظاهر آنست که کلمه مطوی زائد است چه علاوه برآنکه درنسخه ـ ذ ، و ، ع ـ کلمه مطوی را ندارد تقطیع بیت در تمام نسخ مستفعلن فعولن است وصحیح بودن کلمه مطوی مستلزم غلط بودن مستفعلن است درجمیع نسخ ودیگر آنکه از نسخه ذ که بجای (مربع مخبون مطوی مکشوف) (مربع سالم صدرین محبون مکشوف ضربین) دارد بخوبی زائد بودن کلمه مطوی معلوم میشود چه سالم بودن صدرین دلیل زاید بودن کلمه مطوی است ومصحح محترم درنسخه چاپی کلمه مطوی را صحیح دانسته ومستفعلن را به (مفتعلن) تصحیح نموده اند　۳ ـ نسخه - ذ - چند سطر که درذیل نگاشته میشود درمتن افزوده وظاهر است که کاتب ازخود اضافه نموده واز اصل کتاب نیست وبرای آنکه خالی از فائده نیست ذکرشد ، (و این بیت رجز مربع مخلوع است و از مضارع اخرب بیرون آید برمفعول فاعلاتن و هر بحر که مفعولات جزو آن باشد ازبحور دیگر مستخرج شود از برای آنکه جزوسالم مفعولات درهیچ شعری نیست و اگر بتکلف بیاورند نامطبوع بود و شعر بحوریکه مفعولات جزو آست کفته اند بمزاحفات ان کفته اند و تمامت ازاحیف مفعولات از ازاحیف مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن بیرون آید و هیجیك از ازاحیف آن نیست که از اجزاء دیکر مستخرج نیست اما غرض واضع عروض از جزو مفعولات آنست که خواسته تا از دائره مشتبهه شش بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث بیرون آید و اکر مفعولات نباشد این شش بحر از یك دائره بیرون نیاید و الاهیج فائده دیکر از مفعولات حاصل نیست قال الاندلسی الاجزاء التی تترکب منه الشعر سبعة جزوان خماسیان و هما فعولن و فاعلن و خمسة سباعیه و هی مفاعلتن و متفاعلن و مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن و لیس مفعولات منها عند الجوهری و بدانکه قوافی　٤ـ فقط درنسخه ـ ذ ـ است　٥ ـ ذ ـ که ازبنج بحر یك(؟) مصراع اولش مستخرج شود ومصراع دوم بجز ازمنسرح مستخرج نشود ودراول کتاب ان نموده شد وبیت این است　٦ ـ م ـ سودی ٧ ـ م ـ بیوندی

وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فعْ وزن دو بیتی باشد] و دیگری یك بیت گفته است «که بر هر دو بحر تقطیع می توان کرد[۱] »

دلبر اکنون عتاب داردبا من   عنبربارذ ززلف خرمن خرمن
مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع   مفعولن فاعلات مفعولن فع

[و اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دو بیتی باشد] (و مسعود سعد[۲] سه بیت گفته است کـه دو بیت « ازان بر (هر) دو بحر تقطیع می توان کرد[۳]) چنانك[۴] »

عهدی کردم کی تابرِ[۵] تو نایم   بوسی ندْهم بران[۶] عقیقین شکّر
مفعولن فاعلات مفعولن فع   مفعولن فاعلات مفعولن فع
نه بْنیوشم زروذ سازان نغمت   نه بْستانم ز می کساران ساغر
مفعولن فاعلات مفعولن فع   مفعولن فاعلات مفعولن فع
حرمت روی ترا نبینم لاله   حشمت[۷] بوی ترا نبویم عنبر
مفتعلن فاعلات مفعولن فع   مفتعلن فاعلات مفعولن فع

[دو بیت نخستین را (۱) کر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f.103b) تقطیع کنی از بحر هزج باشد و بیت سوم جز بر منسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه ایست[۸] کی مردم را بذان امتحان کنند و کسی که در عروض ماهر نباشد بنداردْ کی این بیت نه ازان بحرست ، وفع[۹] در منسرح منحور باشد و در هزج ابتر]

بحر[۱۰] مضارع

اجزاء (آن) از اصل مفاعیلن فاع لاتن چهار بار مفاعیل فاعلات[۱۱] آیذ و زحاف

---

۱ ـ ذ ـ که هم از پنج بحر منسرح و مضارع و مجتث و رمل و هزج مستخرج شود و بیت این است   ۲ ـ ذ ـ افزوده : سلمان   ۳ ـ آ ، ع ـ سطر بین ( ) را ندارد
۴ ـ ذ ـ اولین آنرا از این پنج بحر استخراج توان کرد و بیت آخرین منسرحست   ۵ ـ م ـ یابر
۶ ـ ذ ـ بدان   ۷ ـ م ـ چشمت   ۸ ـ م ـ آنست   ۹ ـ م ـ و رفع ؟   ۱۰ ـ ذ ـ افزوده : دوم
۱۱ ـ در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هرجا فاع لاتن سالم است منفصل نوشته و هرجا فاع لاتُ مکفوف یا فاع لان مقصور یا فاع لن محذوف یافاع لیان مسبغ است متّصل نوشته و صواب در آن مطلقا انفصال است تا بفاعلاتن مرکّب از وتدی مقرون بین سببین خفیفین مشتبه نشود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی ما متابعت اصل نسخه را نموده آن را تغییر ندادیم ـ در نسخه ـ ذ ـ نیز هیچ رعایت مفروق الوتد نشده وتمام را متصل نوشته است بخلاف در نسخه آ وع و م که کاملا مراعات آن شده و غالبا در تقطیعات اجزاء منشعبه از فاع لاتن مفروق الوتد را منفصل نوشته مگر اندکی ـ

این بحر یازده است کفّ و خرم و خرب و قصر و حذف و سلخ و طمس و قبض و بتر و اسباغ و مراقبت و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن هفت است

مفاعیلُ مفعولن مفعولُ مفعولْ فعولن مفاعلن فعْ
مکفوف اخرم اخرب مخنّق مقصور محذوف مقبوض ابتر

و از اصل فاع‌لاتن شش است

(فاع‌لاتُ)[1] فاع لان فاعلن فاعلیان فاع فعْ
[مکفوف] مقصور محذوف مسبغ « مسلوخ مطموس[2] »

« و ابیات مکفوف آن ، بیت مثمّن مقصور[3] »

صبا دوش اوریذبمن بوی زلف یار | جهان گشت مشک‌بوی‌ززلفین‌آن‌نگار
مفاعیل فاعلات[4] مفاعیل فاعلانْ[5] | مفاعیل‌فاعلاتُ[4] مفاعیلُ فاعلانْ[6]

(ثه.f) مثمّن [مکفوف (مقصور[1]) محذوف

بیامذ بحجره مست‌نگارین و در بزد | لطافت نموددوش‌سمن‌بربرون‌زحدّ
مفاعیل فاعلات[4] مفاعیل فاعلن | مفاعیل فاعلات[4] مفاعیل فاعلن

مسدّس مکفوف مقصور

بنامیزد ای نگار بری روی | شکر لفظ‌لاله چهر سمن‌بوی
مفاعیل فاعلات مفاعیل | مفاعیل فاعلات مفاعیل

مسدّس[7] محذوف

خرامیذن تو باذ خجسته | دل دشمنان جاه تو خسته
مفاعیل فاعلات فعولن | مفاعیل فاعلات فعولن[8]

[ابیات اخرب، مثمّن] اخرب[9]

ای رایت رفیعت بنیاذ نظم عالم | وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم
مفعول فاع‌لاتن مفعول فاع لاتن | مفعول فاع‌لاتن مفعول فاع لاتن

---

۱ - در نسخه - آ - ندارد ۲ - م - سلخ‌مس ؟ - ذ - مجحوف‌مسبغ مجحوف ۳ - ذ - ابیات عنب آن بیت مکفوف مقصور ٤ - ذ - فاعلان؟ ٥ - م - فاعلات وآن سهو است ٦ - آ - عوض فاعلان مفاعیل دارد و آن سهو است و - م - فاعلات وآن نیز سهواست ۷ - ذ - افزوده ، مکفوف ۸ - از مسدس مکفوف مقصور تا این موضع در نسخه - ذ - بس از بیت ای ماه خند خندان آورده شده است ۹ - ذ - افزوده صدرین سالم ضربین

[مثمّن] مکفوف اخرب [1]

ای خنجر مظفّر تو پشت ملك عالم وی گوهر مطهّر تو روی نسل آدم

مفعول فاعلات مفاعیل فاع لاتن مفعول فاعلات مفاعیل فاع لاتن [2]

[مثمّن] اخرب مقصور [3]

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد اّیامت از حوادث ایّام رسته باد

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلان مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

(f.64b) [مثمّن] اخرب مکفوف محذوف

ای بارگاه صاحب عادل خوداین منم کز قربت تو لاف زمین بوس میزنم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

[مثمّن] اخرب [4] محذوف

مست شبانه بودم [5] افتاده بی خبر دی در اتاغ [6] خویش کی دلبر بکوفت در

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

[اخرب مکفوف مقصور ظهیر کوید

کیتی که اوّلش عدم وآخرش فناست درحق وی کمان ثبات و بقا خطاست

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان [7]]

[مثمّن] اخرب مُسبغ [8]

آرایش مه دی سرما وبرف وباران خاصه بشهر غزنین واطراف کابلستان

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

« اخرب مُسبغ حشو [9] »

ای ماه خند خندان ای سرو نازنازان [10] باروی تن درستان باچشم دردمندان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

مسدّس اخرب « مکفوف [11] »

---

۱ - ذ - افزوده : سالم ضربین ۲ - این تقطیع مخالف است با آنچه مصنف در (f.47b) کفته است که بناء این قصیده بر مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن است مکر یك (بیت) که در آنجا مذکور است ۳ - ذ - افزوده : مکفوف مقصور حشو اول سالم ٤ - ذ - افزوده : سالم حشو مکفوف ٥ - ذ - افزوده : و ٦ - ذ - وثاق ۷ - این سه سطر فقط در نسخه ذ افزوده است ۸ - ذ - افزوده : ضرب ۹ - ذ - مثله ۱۰ - اصل نسخه و - م - آ - باز یازان دارد ۱۱ - ذ - افزوده : صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین

ای کرده کردماه زشب‌خرمن   کریان ز حسرت تو جو باران من
مفعول فاعلات مفاعیلن   مفعول فاعلات مفاعیلن (f.65a)

« اخرب مکفوف محذوف [۱] »

تا جند ازین‌مجادله کردن   ای‌خون من کرفته بکردن
مفعول فاعلات فعولن   مفعول فاعلات فعولن

ابیات قدیم ثقیل ، [۲] مثمّن اخرب مکفوف مسلوخ

عاشق شذم‌بران بت‌ناساز کار   صبرم دهاذدر غم‌او کرد کار
مفعول فاعلات مفاعیل فاع   مفعول فاعلات مفاعیل فاع

[مثمّن] [۳] مطموس

آن‌خوب روی‌دلبر بیداذکر   کندرغماْنش‌سوخته [۴] کشتم‌جکر
مفعول فاع‌لات مفاعیل‌فع [۵]   مفعول فاعلات [۶] مفاعیل فع

و درین وزن اکربجای خرب خرم‌استعمال کنی، بروزن دو بیتی باشد جنانك [۷] »

آن دلبر از بلانمی برهیزد   هرروزم فتنه‌ی همی انکیزد
مفعولن فاعلات مفعولن فع   مفعولن فاعلات [۶] مفعولن‌فع

اکر [۸] [این‌وزن را] بر مفعولن‌فاعلن‌مفاعیلن فع‌تقطیع کنی از« بحرهزج [۹] »
باشذ و فع» درین‌بحر مطموس‌است [ازفاع‌لاتن و] در هزج ابتر[ست از «مفاعیلن [۱۰] »]
« مسدّس مخنّق [۱۱] »، دختر کعب کفته [است] [۱۲]

ترك از درم در آمذخندانك   آن‌خوب روی جابك مهمانك
مفعول فاع‌لاتن مفعولن   مفعول فاع‌لاتن مفعولن (f.65b)

[(و روذکی کفته است)] مسدّس مسبغ [۱۳]

---

۱ - ذ - اخرب صدرین مکفوف حشوین محذوف ضربین   ۲ - ذ - افزوده : مهجور الاستعمال قدماکفته‌اندیت   ۳ -ذ-افزوده ، اخرب‌مکفوف   ٤-ذ-غمش‌بسوخته [٥ - آ-فاع   ٦-م-فاعلان؟   ۷ - ذ - از پنج بحر مضارع و منسرح و مجتث و رمل و هزج بیرون آید   ۸ - ذ - واکر   ۹- ذ - وزن رباعی   ۱۰ - م - فاعلن مفا ؟ و در نسخه ذ از[اکر] دوسطر قبل تا اینجا تمام‌قبل‌ازمثال بیتی (ان دلبر) آورده شده   ۱۱ - و اخرب صدرین سالم حشوین مخنق ضربین   ۱۲ - م - افزوده است : و رودکی کفته است و ان زائد وسهو کاتب است   ۱۳ - ذ - مسدس اخرب صدر مکفوف حشومسبغ عروض اخرب ابتدای‌سالم حشو مخنق مسبغ ضرب شعر

بل‌ناخوریم[1] باده کی مستائیم | وز دست نیکوان‌می بستانیم
مفعول فاعلات[2] مفاعیلان | مفعول فاعلاتن[3] مفعولان[4]
دیوانکان بیهش مان خوانند | دیوانکان نه ایم‌کی مستائیم
مفعول فاع‌لاتن مفعولان | مفعول فاعلات مفاعیلان

و درین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن و میم مفاعیلن کی بعد از آن آیذ و بهمه حال یکی ازین هر دو ساقط « بایذ کرد و یکی ثابت داشت[5] » و نشایذ کی‌هردو بهم جمع شوند یا هردو بیفتند

[بیت] مسدّس مکفوف مطموس

دل از یار بی وفا بکش | بوذ یار بی وفا نخوش
مفاعیل فاعلات فع | مفاعیل فاعلات فع

« مسدّس مخنّق مقصور[6] »

ترکان نغز[7] نیکو دیذار | چابك سوارشیرین رفتار
مفعول فاع‌لاتن مفعول | مفعول فاع‌لاتن مفعول

مربّع مکفوف مقصور

مرا کُشت بی حدید | سیه چشم بوسعید[8]
مفاعیل فاعلان | مفاعیل فاعلان

مسدّس مقبوض[9]

همی کنم مهربانی بجای تو | جفا مکن کر توانی بجای من
مفاعلن فاع‌لاتن مفاعلن | مفاعلن[10] فاع‌لاتن مفاعلن (f.ooa)

و این وزن[11] اکر مثمّن کویندمتناسب[12] ترآید چنانك شرف الدّین[13] شفروه اصفهانی کفته است[14]

---

۱ - ذ - بل تا خوریم - نسخه مطبوعه : بد ناخوریم ۲ - م - فاعلان ؟ ۳ - آ - فاعلات و آن سهواست ٤ - ذ - افزوده : وعکسه ۵ - نسخه‌مطبوعه : باید و یکی ثابت ٦ - ذ - اخرب صدرین سالم حشوین مخنق مقصورضربین ۷ - در تمام نسخ خطی ترکان تغز و در نسخه‌مطبوعه ترکانه‌زفر وزفر یعنی‌دهان ۸ - ذ - ابوسعید ؟ ۹ - ذ - افزوده : سالم‌حشوین ۱۰ - م - مفاعل وآن‌سهواست ۱۱ - ذ - افزوده : را ۱۲ - ذ - مناسب ۱۳ - م ، ذ - افزوده : الدین ۱٤ - ذ - افزوده : بیت

بجشمت ای روشنایی کی بی‌توبس بی‌قرارم
مفاعلن فاع‌لاتن مفاعلن فاع لاتن

بجانت‌ای زندکانی کی‌بی‌تو جان می‌سبارم
مفاعلن فاع لاتن مفاعلن فاع لاتن

و[بعضی از متقدّمان] بر اجزاء اصلی این بحر ابیات کفته اند و بسبب عدم تناسب ارکان بی‌ذوق است

بیت مثمّن سالم

بسنبل‌جون مرسمن‌را بپوشانیدی‌نکوئی[1] بیفزوذی ای‌مشعوذ ز که آمختی نکوئی[2]
مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن فاع لاتن

بیت مسدّس سالم

بکیتی در از مسلمان و از کافر نبینذ کس جون سلیمان ،بن[5] ناصر
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن

مربّع سالم

دلم برد آن کلستانش ز[3] زلفین دلستانش
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

بحر[4] مقتضب ($f.66^{b}$)

اجزاء آن از اصل مفعولات ، مستفعلن دوبار فاعلات مفتعلن آیذ[5] ، و ازاحیفی که درین بحر افتدجهارست طیّ و خبن و قطع و رفع واجزاء منشعبهٔ آن ازاصل مفعولات سه است فاعلات مفاعیل مفعول
[مطوی مخبون مرفوع]
وازاصل مستفعلن دو است مفتعلن مفعولن
[مطوی مقطوع]

---

۱ ـ نسخه مطبوعه‌ونسخه اصل‌وم وآ : بپوشیدی‌تو نکوئی ودرنسخه ذ ، م ـ بپوشانیدی ۲ ـ نسخه مطبوعه : آمیختی وصحیح‌بملاحظه وزن‌شعرآمختی است که مطابق‌نسخه ذ است کذا فی‌الاصل وعلاوه بر اضطراب معنی قافیهٔ این بیت صحیح نیست ۳ ـ م ، آ ـ و زلفین ٤ ـ ذ افزوده ، سوم
۵ ـ مستفعلن مستفعلن فاعلات مفتعلن دوبارآید

بیت مستعمل درین بحر مربع استا [1]

ترك خوب روی مرا — کوجرا نه‌خوش‌منشی
فاعلات مفتعلن — فاعلات مفتعلن

[2] مربع مطوی مقطوع

از وفا چه برکردی — جون مرا سمر کردی
فاعلات مفعولن — فاعلات مفعولن

مربع مخبون [3]

همی دل ز من ببرد — یکی کودك سفری [4]
مفاعیل مفتعلن — مفاعیل مفتعلن

مربع مطوی سالم ضرب و عروض

دست باز دار از دلم — ورنه جان زتن بکسلم
فاعلات مستفعلن — فاعلات مستفعلن

بیت مثمن مطوی

ای نشسته غافل و بر کف نهاده رطل‌زری — هیج انده و غم آن روز باز بس نخوری
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن — فاعلات مفتعلن فاعلات [5] مفتعلن

مسدس مطوی (f 67)

آن بزرکوار ملك فضل کرد — درکذشت [6] آنچ ز من دیده بود
فاعلات مفتعلن فاعلان — فاعلات مفتعلن فاعلان

مسدس مرفوع بر ترتیب دایرهٔ عرب

ای سعتری بیهده تا کی مرا — داری همی از جفا اندر عنا
مفعول مستفعلن مستفعلن — مفعول مستفعلن مستفعلن

بحر [7] مجتث

(اجزاء آن از اصل مستفع لن) فاعلاتن جهار بار مفاعلن فعلاتن آید و زحاف

۱ ـ ذ ـ افزوده : بیت مطوی ۲ ـ ذ ـ افزوده : بیت ۳ ـ ذ افزوده : صدرین مطوی بضربین
٤ ـ م ـ خوبروی ٥ ـ م ـ فاعلان و آن سهواست ٦ ـ نسخه چاپی م ـ ذ ـ درکذاشت نسخه ـ
آ ـ درکنشت ۷ ـ ذ ـ افزوده : چهارم

این [بحر] نه است خبن و شکل و قصر و حذف و رفع و جحف و اسباغ و تشعیث[1] و صلم.
و اجزاء منشعبه ان از اصل مستفع لن سه است

مفاع لن　　فاع لن　　مفاع لُ
مخبون　　مرفوع　　مشکول

و از اصل فاعلاتن نه [است]

فعلاتن　فعلاتُ　فعلانْ　فَعلن　فع‌لن　فع‌لان
مخبون　مشکول　مخبون مقصور　محذوف‌مخبون　اصلم　اصلم مسبغ.
مفعولن　فع　فاع
مشعّث　مجحوف　مجحوف مسبغ

[ابیات عذب آن[2] ، بیت] مثمّن[3] مقصور

اگر محوّل حال جهّانیان نه قضاست　　چرا مجاری احوال برخلاف هواست
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

بیت‌تمام آن

سوار من بسفر شد نگار من بسفر شد　　دلم که فتنه او بود باز زیر و زبر شد[4]

« مثمّن محذوف[5] »

سپهر رفعت و کوه وقار و ابر[6] سخا　　علاء دین که سپهر بست از علاو سنا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (f.67b).

« مثمّن اصلم [(عروض[7])] محذوف ضرب[8] »

شبی گذاشته ام دوش درغم دلبر　　بر انصفت که نه صبحش بدید بدنه سحر
[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن]　　[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن][9]

« مثمّن مشعّث محذوف[10] »

تو آن کریمی کافراط اصطناع کفت　　بدان کشید[11] کی کان همچو بحر ناله کند
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

---

۱ - تمام و اوهای عاطفه در این سطر از نسخه - ذ - ساقط شده است　۲ - م - عذبان
۳ - ذ - افزوده : مخبون　۴ - این مثال فقط در نسخه آستانه است　۵ - ذ - مخبون محذوف
انوري گوید　۶ - ذ - بحر　۷ - آ - کلمه [عروض] را ندارد　۸ - ذ - مخبون اصلم عروض
محذوف ضرب انوري گوید　۹ - این بیت در نسخه - آ - تقطیع ندارد　۱۰ - ذ - مشعث حشو
۱۱ - م - رسید

[و] مخبون اصلم « ضرب و عروض [۱] »

زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده   زخسروان جوتوئی درزمانه‌نابوده [۲]

[(مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن)]   [(مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن [۳])]

« مثمّن مشعّث اصلم مُسبغ عروض مقصور ضرب [۴] »

بر من آمد خورشید نیکوان شبکیر   بقد جو سرو بلند و برُخ‌جوبدرمنیر

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع لان   مفاعلن فعلاتن [۵] مفاعلن فعلان

مربّع مخبون (f.68a)   جفا مکن کی‌نباید   رهی مکش کی نشاید

مفاعلن فعلاتن   مفاعلن فعلاتن

« مربّع مقصور [۶] »   دلم بتو هست شاذ   ترا زمن نیست یاذ

مفاعلن فاعلان   مفاعلن فاعلان

« ابیات قدیم ثقیل [۷] » بیت مسدّس مخبون

بهار بوذ بجشمم خزان ودی   کی شاذ بوذ برویم نکار من

مفاعلن فعلاتن مفاعلن   مفاعلن فعلاتن مفاعلن

و سبب [۸] ثقل مسدّس درین‌بحر [۹] آنست کی ارکان ان درمثمّن‌منتظم بوذ بر [۱۰] دو وتد و فاصله‌ی و سببی و دو وتد و فاصله‌ی و سببی ودرمسدّس فاصله و سبب [۱۱] از آن ساقط شد ونظم آن بر دو وتد و فاصله‌ی و سببی و دو وتد قرار کرفت « و تناسب ازان زایل کشت [۱۲] و « اکر سببی برآن افزایند [یا] وتدی مفروق موقوف سبك تر نمایذ [از بهر تناسب اسباب] جنانك‌درین« بیت [۱۳] مجحوف است [۱۴] »

اسیر محنت آن روی جون نکارم   بکرد فرقت او تلخ [۱۵] روزکارم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع

---

۱ - ذ - ضربین ۲ - م - نبوده ؟ ۳ - این بیت در نسخه آتقطیع ندارد ۴ - ذ - بیت مخبون مشعث حشو اصلم مسبغ عروض ، مقصور ضرب انوری کوید ۵ - آ ، ع ، م فعلان و آن سهو است ۶ - ذ - مخبون صدرین مقصور ضربین ۷ - ذ - ابیات نامطبوع که قدما کفته وبواسطه بی ذوقی مهجورالاستعمال است ۸ - م - وسببی ۹ - ذ - افزوده : بواسطه ۱۰ - نسخه جایی : و بر دو - واو آن زائد است و آ ، ع ، م ندارد ۱۱ - ذ - و سببی ۱۲ - ذ - و هرآینه تناسب ارکان زائل کشت ۱۳ - م - بحر ؟ ۱٤ ذ - بیت مخبون مجحوف ضربین است ۱۵ - در نسخه اصل همه جا عوض تلخ طلخ نوشته شده است و در نسخ دیکر تلخ است

[و چنانك درین بیت] « مُسبغ است [1] »

بکاست صابری و آب دیذه بفزوذ — دل ازنشاط تهی کشت و تن بفرسوذ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع(f.۵۵b)

و بیش ازین کفته ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ما قبل آن می افزایند وآنرا توسیع می خوانند و تقطیع بیت اوّل بر مفاعلن فعلاتن مفاع لاتن می کنند و آنرا ضرب موسّع می خوانند [وهمچنین فاع را برماقبل می‌افزایند و آنرا تضفیت می‌خوانند] .
و تقطیع « بیت مُسبغ [2] » بر مفاعلن فعلاتن مفاعلاتان می کنند و آنرا ضرب مضفّی می خوانند

« بیت مشعّث [3] مجحوف [4] »

سیاه جشما این دل چکونه بردی — کنون کی بردی باری بذو [5] چه کردی

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع — مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

بیت مشکول

ترا دل من نکارا بهیچ نمی کرایذ — ازان جهتست یارا کی درد دام فزایذ

مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ [6] فاعلاتن — مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن

و این بیت با آنك شکل در مستفع لن [7] از ازاحیف ثقیل اشعار عربست بسبب انتظام آن بر وتدی و فاصله‌ی ووتدی وسببی سبك تر از ابیات متقدّمست واین ترکیب وزن وافر مربّع مقطوفست [8] برمفاعلتن [9] فعولن مفاعلتن فعولن و دقیقی غزلی [مشکول] کفته است و بعلّت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا [در قبول طبع بدین بیت] نسبتی ندارذ [10] [و] غزل اینست

شب [11] سیاه بذان زلفکان تو ماند — سپیذ روز بیا کی رخان تو [12] ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن (f.۵۶a)

عقیق را جو بسایند نیك سوده کران — که آبدار بود با لبان تو ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن

---

۱ - ذ - مخبون مجحوف مسبغ ضربین ۲ - ذ - بیت دوم ۳ - م - مشعب ؟ ٤ - ذ - مخبون صدرین مشعث حشوین مجحوف ضربین ٥ - ذ - بوی ٦ - م - مفاعلن وآن سهو است ۷ - م - مستفع ان ؟ ۸ - م - معطوف ؟ ۹ - آ ، ع - مفاعیلن ؟ ۱۰ - ذ - ذوقی ندارد ۱۱ - م - شبی
۱۲ - ذ - سفید روز بیا کی بدان رخان تو ماند

ببوستان ملوکان هزار کشتم بیش　　کل شکفته برخسارکان تو ماند [1]
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان　　مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن [2]
دو جشم آهو و دو نرکس شکفته ببار　　درست و راست بذان جشمکان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان　　مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن
کمان بابلیان دیذم و طرازی تیر　　کی بر کشیذه شوذ بابروان توماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان　　مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن
ترا بسرو بن [3] بالا قیاس نتوان کرد　　کی سرورا قد و بالا بذان تو ماند
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان　　مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

[و اکر میم ماند مشدّد در لفظ آرند جزو مشکول مخبون باشد جنانك
شب سیاه بذان زلفکان تو ماند　　سبیذ روز ببا کی رخان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن]

[5] و همانا او جنین کفته باشد اکرجه هر دوناخوش است و با ناخوشی وزن بیشتر قوافی آن شایکان است وجون صاحب طبعی [4] خواسته است کی برین شعر راهی سازذ این زحاف ازان بیرون برده است تا برین نسق می خوانند [5]

شب سیاه تو کوئی بزلفکان تو ماند　　سبیذ روز ببا کی بذان رخان تو ماند
عقیق را جو بسایند نیك سوذه کران　　جونیك سوده شوذهم بذان لبان تو ماند (f.60b)
[کمان بابلیان دیذم و طرازی تیر　　کی بر کشیذه شوذ هم بابروان تو ماند]
بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ، [6]
بیتا مرفوع [بر ترتیب اشعار عرب]
ای بسر می بیار و باز بربط　　مرغ مسمّن بیار و باز بر بط [7]
فاعلن [8] فاعلاتن فاعلاتن　　مفتعلن [9] فاعلاتن فاعلاتن

---

۱ - ذ - کل شکفته بخوبی بسان توماند　۲ - م - فعلان و ان سهو است　۳ - م توراسرو بن
٤ - م - طبع　٥ - ذ - عبارت این نسخه‌چنین‌است: غیر آنکه وزن ناخوش‌است بیشتر قوافی‌شایکان است و اصطلاحی بغایت بدی (کذا) اما اکر میم ماند مشدد در لفظ آید جزو مشکول مخبون کردد وزن خوشتر شود و صاحب طبعی‌خواسته است که راهی بدین شعر ساخته است (کذا) و این زحاف ازان برده تا بدین نسق میخوانند شعر　٦ - در نسخه - ذ - این تقطیع را برای هردو بیت‌که‌ایراد کرده تکرار کرده است و نسخه - م - افزوده ، مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن　۷ - ذ - ای پسر می بیاور باز بربط　مرغ فربه بیاور ماز بربط - م - بجای مسمن (مثمن) دارد و ان غلط است　۸- م ، آ ، ع فاعلاتن وان‌نیز سهو است　۹ - ذ - فاعلن

و [1] بیتی بر اصل دایره عربی گفته اند

ای لعبتی سرو قدّ سیم ساعد　　شاید اگر با رهی باشی مساعد

مستفع‌لن فاعلاتن فاعلاتن　　مستفع‌لن فاعلاتن فاعلاتن

دایرهٔ [سوم] منتزعه

و بعضی آنرا مجتلبه خوانند و هر دو در معنی بهم نزدیك است و بحور این دایره پنج است: سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل

بحر [2] سریع

اجزاء آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار مفتعلن مفتعلن فاعلات آید و زحاف این بحر هفت [3] است: خبن و طیّ وقطع وخبل ووقف و کشف و حذف واجزاء منشعبهٔ آن از اصل مستفعلن چهارست:

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعلتن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخبول

و از اصل مفعولات چهارست

فاعلن	فاعلان	فعلن	فع‌لن
مطوی‌مکشوف	مطوی‌موقوف	مخبون‌مطوی [4] مکشوف	احذ [5]

[و ابیات عذب آن] ، بیت مطوی موقوف [6]

نقش طبیعی سترد روزکار　　نقش الهی نتواند سترد

مفتعلن مفتعلن فاعلان　　مفتعلن مفتعلن فاعلان (f.70a) [7]

---

۱ ـ ذ ـ افزوده: این بیت بر ترتیب اشعار عربست از اصل مستفع‌لن (ظ مستفعلن) فاعلاتن فاعلاتن وفاعلن که در این بیت‌بصدر وابتدا نشسته است مرفوع است از مستفعلن که دو سبب و وتدی مقرون باشد و مستفع‌لن مجتث مرکب است از سببی ووتدی مفروق و سببی و رفع درجزوی جائز باشد که دراول جزو دو سبب باشد و در این بحرجائز نباشد ومصنف این بیت دراین موضع ایراد کرده است نوشته شد ـ ظاهراست که این قسمت ازاصل کتاب نیست و کاتب نسخه ـ ذ ـ از خود افزوده است
۲ ـ ذ ـ افزوده: اول　۳ ـ درنسخه اصل و نسخه چاپی ونسخ ـ آ ، م ، م ـ (پنج) دارد و صحیح هفت است که مطابق با نسخه ـ ذ ـ باشد چه قطع وخبل مسلما از ازاحیف این بحر نیز هست و جزء (مقطوع و مخبول) هم که از اصل مستفعلن منشعب شده درتمام نسخ خطی و نسخه چاپی آمده‌است بنابر این معلوم است که کلمه‌پنج‌غلط ودوکلمه قطع‌وخبل ار تمام نسخ افتاده است　۴ ـ ذ ـ مخبول
۵ ـ ذ ـ حذذ و ان سهواست　۶ ـ ذ ـ افزوده: انوری کوید　۷ ـ ذ ـ افزوده : و این بیت‌بعینه رجز مطوي‌مذال (ظ مرفوع مذال) است

بیت مطوی مقطوع [1] مکشوف عروض موقوف ضرب

هر که تواندکه فرشته‌شود　　خیره جرا باشد [2] دیو وستور

مفتعلن مفتعلن فاعلن　　مفتعلن مفعولن فاعلان [3]

[بیت] مقطوع حشو [4]

سیم بسنك اندر بنهان بوذ　　یار مرا سنك بسیم اندرست

مفتعلن مفعولن فاعلن　　مفتعلن مفتعلن فاعلان [5]

ابیات ثقیل ، بیت مخبون « مکشوف [6] »

دو غمزه جون دوناجخ‌لشکری　　همی کنی بهردوان دابری

مفاعلن مفاعلن فاعلن　　مفاعلن مفاعلن فاعلن [7]

« بیت احذّ [8] »

جند خورم از تو بُتا ضربت　　جند زنی بردل‌من حربت

مفتعلن مفتعلن فعِلن　　مفتعلن مفتعلن فعِلن [9]

بیت مخبول [10] مطوی مکشوف [11]

بزنمت ببرمت جان من　　بکزمت بمزمت هردو لب

فعلتن فعلتن فاعلن　　فعلتن فعلتن فاعلن [12]

« بیت مخبون مطوی مکشوف [13] »

از عشق او من درجهان سمرم　　می سوزد ازهجران او جکرم

مستفعلن مستفعلن فعلن　　مستفعلن مستفعلن فعلن [14]

---

۱ - ذ - افزوده : حشو　۲ - م افزوده : و　۳ - م - مفتعلن فاعلان - آ ، ع - مفتعلن فاعلن و هردو سهو است ودر نسخه - ذ - بعد از بیت افزوده ، و این بیت رجز مطوی مرفوع عروض مقطوع حشو مرفوع مذال ضربست　٤ - ذ - افزوده ، مکشوف عروض موقوف‌ضرب　٥ - ذ - افزوده ، و این بیت بوزن بیت اول است اما در ان بیت قطع در مصراع دوم بود در این‌درمصراع اول‌است　٦ - ذ - مطوی مکشوف ضربین　۷ - ذ - افزوده ، و این بیت هم رجز مخبون مرفوع است و هم هزج مقبوض اشتر　۸ - ذ - مطوی حذذ ضربین　۹ - ذ افزوده : این بیت رجز مطوی احذّ عروض و ضربست　۱۰ - م - مخبون　۱۱ - ذ - افزوده، ضربین　۱۲ - ذ - افزوده ، این بیت نیز رجز مخبول مرفوع‌عروض و ضربست ۱۳ - ذ - سالم‌صدرین وحشوین ، مخبول مکشوف ضربین　۱٤ - ذ - افزوده : این بیت نیز رجز مرفوع مخبون عروض و ضربست تمامت ابیات سریع از بحور دیکر مستخرج شود چنانکه در منسرح و مقتضب نموده شد که هر بحر که مفعولات جزء آن باشد از بحور دیکر مستخرج شود

بحر[1] غریب

از جملهٔ بحور مستحدثست و آنرا «بحر جدید[2]» نیز خوانند و اجزاء آن (f.70b)
بر عکس اجزاء مجتثّ است و درین دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن دو بار
فعلاتن فعلاتن مفاعلن آیذو بیت دایرهٔ آن مسدّس مخبون

ملکا تیغ تو مر[3] بذسکال را — بخورذ همجو غضنفر شکال[4] را
فعلاتن فعلاتن مفاعلن — فعلاتن فعلاتن مفاعلن

[و] مربّع آن، مربّع خفیف باشد[5] [برین مثال]

روی داری ای سمتری — هست کوئی جون مشتری[6]
فاعلاتن مستفعلن — فاعلاتن مستفعلن[7]

«و مخبون مربّع همجنین[8]»

دل من می[9] جرا بری — جون غم من[10] نمی‌خوری
فعلاتن مفاعلن — فاعلاتن[11] مفاعلن

«و بیتی بر اجزاء اصلی آن کفته اند[12]»

ای نکارین روی دلبر کم کن ستم — کین دلِ من بی (رخ) تو بُر شذ بغم[13]
فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن — فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن

و این بحر یکی ازمتکلّفان مستعربه احداث کرده است و بران جند بیت عربی
کفته شعراء عجم درین باب تقیّل بذو کرده اند و در دوایر خویش آورده

بحر قریب

هم از بحور مستحدثست و اجزاء آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار
مفاعیل مفاعیل فاع لاتن[14] آیذ و زحاف این بحر هفت است قبض [و] کف و قصر (f.71a) و

۱ - ذ - افزوده : دوم ۲ - ذ - جدیدش ۳ - ذ - مربد - ن - سکان ؟ ٤ - ذ - شغال - ن - شکار ؟ ٥ - ذ - است ٦ - ذ - روی آن یارسمتری هست کوئی جون مشتری - م - جومشتری ۷ - ذ - فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن و جون درنسخه - ذ - مصرع آخر جون مشتری است بنابرین تقطیع آن بر فاعلاتن مفاعلن غلط و باید فاعلاتن مستفعلن باشد ۸ - ذ - مربع تام مخبون ۹ - ذ - دل مارا ۱۰ - ذ - جوغم ما ۱۱ - م ، ذ - فعلاتن و آن صحیح است در صورتیکه نون جون را بیندازیم و بیت را جو غم من یا جوغم ما بخوانیم جنانك درنسخه ذ است ۱۲ - ذ - و متکلفی بیتی براجزای اصلی این بحر کفته است وذوقی ندارد ۱۳ ذ - زغم و درحاشیه جنین است خون. شد ز غم ١٤ - آ - فاعلان

خنف و خرم و خرب و[1] سلخ و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن چهارست

مفاعیلُ مفعولُ مفاعلن مفعولن
مکفوف اخرب مقبوض اخرم

و از اصل فاع لاتن سه است فاع لان فاعلن فاع
مقصور محذوف مسلوخ[2]

ابیات مستعمل آن ، بیت مکفوف مقصور

فغان زان سر زلفین[3] تابدار — فروهشته ز یاقوت[4] آبدار
مفاعیل مفاعیل فاع‌لان — مفاعیل مفاعیل فاع‌لان

« مکفوف مقصور محذوف[5] »

غریبی ببلا مبتلا شذشت — چه‌باشد کی‌مرورا رها کنی
مفاعیل مفاعیل فاع لان — مفاعیل مفاعیل فاعلن

بیت اخرب مکفوف صحیح ضرب و عروض ، (انوری « کفته است[6] »)

تا ملك جهان را مدار باشذ — فرمان ده او شهریار باشذ
مفعول مفاعیل فاع‌لاتن — مفعول مفاعیل فاع‌لاتن

« و روذکی کفته است[7] »

می آرد شرف مردمی بدیذ — آزادهٔ نژاد از درم[8] خریذ
مفاعیل مفاعیل فع لان — مفعول مفاعیل فاع‌لان
می آزاده بدیذ آرذ از بذاصل — فراوان هنرست اندرین نبیذ
مفاعیل مفاعیل فاع‌لان — مفاعیل مفاعیل فاع‌لان
هرآنکه کی‌خوری‌می‌خوش‌آنکهست — خاصه‌جو کل و یاسمن دمیذ
مفاعیل مفاعیل فاع‌لان — مفعول مفاعیل فاع‌لان
بسا حصن بلندا که می کشاذ — بسا کرّه نوزین کی بشکنیذ
مفاعیل مفاعیل فاع‌لان — مفاعیل مفاعیل فاع‌لان

---

١ ـ ذ ـ تمام بدون واو عاطفه است ٢ ـ ذ ـ سلغ و آن سهو است ٣ ـ ذ ـ زلف ٤ ـ م از یاقوت ٥ ـ ذ ـ بیت‌مکفوف مقصور عروض محذوف‌ضرب ٦ ـ ذ ـ کوید ٧ ـ ذ ـ و این قطعه مکفوف الصدرین رودکی‌کفته الا که جزو ابتدا بیت اول و بیت سوم‌خرب آورده ٨ ـ ذ ـ نژاد از درم ـ م ـ آ ـ ترا از درم ـ نسخه چاپی ـ ترا زدرم

بسا دون بخیلا کی می بخورد[1]   کریمی بجهان در براکنید
مفاعیل مفاعیل فاع‌لان   مفاعیل مفاعیل فاع‌لان

و خسروی کفته است و صحیح و اخرب درهم[2] آمیخته[3]

جنان دانی کم خواستار نیست   با شعر مرا جز تو یار نیست
مفاعیلن مفعول فاع‌لان   مفعول مفاعیل فاع‌لان (f.۷۲)

جنان دانی ای ماه روی دوست   نکارین[4] کی جز ازتونکارنیست
مفاعیلن مفعول فاع‌لان   مفاعیل[5] مفاعیل فاع‌لان

مراجون‌تو هزاران هزارهست   ولیکن بتوبر اختیار نیست
[مفاعیل[6] مفاعیل فاع‌لان   مفاعیل مفاعیل فاع‌لان[7]]

دلی داذم بنموذمت صحیح[8]   وکفتم‌کی مرین‌را عوارنیست
[مفاعیلن مفعول[9] فاع‌لان[10]   مفاعیل مفاعیل (فاع‌لان)]

بمن بازش داذی جنان خلق   مسلسل‌کی‌برو[11] بوذ[و]تارنیست
[مفاعیلن مفعول فاعلن   مفاعیل مفاعیل فاع لان[7]]

همی کویم برتر شو[12] از دلم   ترابادل من‌هیچ کارنیست
[مفاعیلن مفعو‌لن[13] فاعلن   مفاعیل مفاعیل فاع‌لان[7]]

[14] اخرب‌مکفوف مقصور ، انوری «کفته‌است[15]»

کو آصف جم کو بیا ببین   بر تخت سلیمان راستین
مفعول مفاعیل فاع‌لان   مفعول مفاعیل فاع‌لان

و[از] ابیات ثقیل تر[ین] آن اخرب مکفوف محذوف است[16]

---

۱ - م - می‌نخورد   ۲ - ذ بهم   ۳ - ذ - افزوده : شعر   ٤ - فی الاصل نکار زن و در نسخه آ ، م ، ع ، ذ - نکارین ودرنسخه مطبوعه : نکارینا   ٥ - نسخه‌مطبوعه مفاعیلن ؟   ٦ -م-مفاعیلن   ۷ - درنسخه آ این سه بیت تقطیع‌ندارد   ۸ - دراصل تنمودمت صحی ودر آ ، و - م - و ع - صحی و در -ذ- بیهده   ۹ -ذ- مستفعلن   ۱۰ -آ ، ذ ، ع ، م-فاعلن   ۱۱ -ذ- بدو   ۱۲ -دراصل بر رسونسخه چاپی بر رس تو   ۱۳ - نسخه چاپی مفعول و در م - مفعولن   ١٤ -چون در تمام نسخ‌خطی این‌مثال وبیت انوری‌را بعد از ابیات رودکی وخسروی‌آورده ماهم متابعت اغلب را نموده و بر خلاف نسخه مطبوعه اینجا آوردیم   ۱۵ - ذ - کوید   ۱۶ - م - افزوده ، و بلحسن‌اورمزدی کفته است وظاهراً زائد و سهو ناسخ است ذ - افزده : بیت

با بنده بتا خیره بذشذی — کس رهنمونت کی طوذ شذی
مفعول مفاعیل فاعلن — مفعول مفاعیل فاعلن (f.71b)

(و بلحسن اورمزدی[1] گفته است)

ای باذ ز بهر غریب را — دروذی ببر از من حبیب را
[مفعول مفاعیل فاعلن] — مفاعیل مفاعیل فاعلن
سراپای بتم را ببوسه گیر — همی بوس چو ترسا صلیب را
مفاعیل مفاعیل فاع لان — مفاعیل مفاعیل فاعلن

بیت مقبوض

من از فراق آن صنم بفغانم — همیشه با دلی حزینم ز غم
مفاعلن[2] مفاعلن فعلاتن — مفاعلن مفاعلن فاعلن

و فاع لاتن درین بحر مرکبست ازوتدی مفروق ودو سبب و در ساکن وتد مفروق خبن جایز نیست و این قایل میان این فاع لاتن و ان فاعلاتن کی مرکبست از دوسبب و وتدی مجموع[3] فرق ندانسته است والفاین فاع لاتن راخبن کرده و این بیت مخبون بحر مجتث است بر طریق دوایر اشعار عرب

بیت اخرم اخرب

باز آمذ یارم بشاذکامی — کی باشم شاذ ارکنون نباشم
مفعولن مفعول فاع لاتن — مفعولن مفعول فاع لاتن (f.72b)

بیت مسلوخ

دارندهٔ ما خذایست[4] — روزی ده مابجایست[5]
مفعول مفاعلن فاع — مفعول مفاعلن فاع

بحر خفیف

از بحوّر قدیمست واجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن دو بار فعلاتن مفاع لن فعلاتن آیذ و زحاف این بحر هفت است خبن وقصر وصلم وحذف وتشعیث وجحف

---

۱ ـ ذ ـ وابوالحسن اورمزدی گفته است بیت ونسخهم ـ ندارد ـ ۲ ـ آ ـ فاعلن ؟ ـ ۳ ـم ـ مفروق وآن سهواست ٤ ـذ ـ خداست ؟ ٥ ـذ ـ بجاست ؟

و [۱] اسباغ و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل فاعلاتن هشت است

فعلاتن فعلن فعِلن فعلان فعِلان مفعولن فعْ فاعْ

مخبون مخبون محذوف اصلم مخبون مقصور، اصلم مُسبغ مشعّث مجحوف مجحوف مُسبغ

واز اصل مستفعلن مفاعلن لاغیر

مخبون

[و] ابیات عذب آن، بیت مخبون

صنما طاقت فراق ندارم — جز بوصل تو اتّفاق ندارم

فعلاتن مفاعلن فعلاتن — فاعلاتن [۲] مفاعلن فعلاتن

(بیت) اصلم [۲]

باغ سرمایه‌ی دکر دارد — کان‌شدازبس‌کی‌سیم‌وزردارد

فاعلاتن مفاعلن فع لن — فاعلاتن مفاع لن فع لن

بیت اصلم مُسبغ [۳]

ای زرای تو ملك و دین معمور — شب [٤] این روز و ماتم آن سور

فاعلاتن مفاع لن فع لان — فعلاتن مفاعلن فعِلان (f.۰۷b)

مخبون مقصور

دوش سلطان چرخ آینه فام — آنك دستور شاه راست غلام

فاعلاتن مفاعلن فعلان — فاعلاتن مفاعلن فعلان

[بیت] مخبون محذوف

روی از عاشقان نهان چکنی — قصد آزار بی دلان چکنی

فاعلاتن مفاعلن فعلن — فاعلاتن مفاعلن فعلن

ابیات قدیم ثقیل، بیت مشعّث

من بچشم امیر سخت عزیزم — چه‌شوذ کربچشم دشمن خوارم

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن [٥] — فعلاتن مفاعلن مفعولن

بیت مجحوف [مُسبغ] [٦]

---

۱ – نسخه ذ – تمام معطوفات دراین موضع باسقاطواوعاطفه است ۲ – ذ ـ فعلاتن ؟ ودر حاشیه‌فاعلاتن دارد ۳ – ذ – انوری کوید ٤ – م ـ شبی؟ ٥ – م – فاعلاتن و آن سهو است ٦ – آ – ع (بیت .. مسبغ) را ندارد

غمزه جون تیر زلف جون قیر		جشم بر خواب[1] زلف برتاب
فاعلاتن مفاعلن فاع		فاعلاتن مفاعلن فاع

[2] مسبغ عروض مجحوف ضرب

روی جون آینه[3] [ز]خرشید		داشته بیش نقش آزر
فاعلاتن مفاعلن فاع		فاعلاتن مفاعلن فع[4]

[و] روذکی [قطعه‌ی مثمّن] کفته است[5] هیج ذوق ندارد[6]

کر کنند یار ئی مرا بغم عشق آن صنم		بتواندزدودزین[7] دل غمخوار ه زنك غم
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن		فعلاتن[8] مفاعلن فعلاتن مفاعلن

بحر مشاکل (f. 73b)

از بحور مستحدثست و آنرا (بحر) اخیر نیز کویند[9] و بعضی متکلّفان برین وزن بیتی جند[10] تازی کفته اند و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار[11] پارسی[12] است و اجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار فاع‌لاتُ مفاعیلُ مفاعیلُ آیذ

بیت مکفوف مقصور

ای نکار سیه جشم سیه موی		سروقدّ نکوروی نکوکوی
فاع‌لات مفاعیل مفاعیل		فاع‌لات مفاعیل مفاعیل

مربّع مقصور

روزکار خزانست		باذ سرد وزانست
فاع‌لات[13] مفاعیل		فاع‌لات مفاعیل

و [بیتی] مثمّن کفته اند [و] ثقیل تر آمذه است[14]

کارجان ز غم عشقت ای نکار بسامان		هست[15] جون سرزلفین دلربات بریشان
فاع‌لات مفاعیل فاع‌لات مفاعیل		فاع‌لات مفاعیل فاع‌لات مفاعیل

---

۱ - ذ - افزوده : و ۲ - ذ - افزوده : مجحوف ۳ - آ - روی اینه‌اینه - واین تکرار غلطاست
٤ - م - فاع و آن سهواست ٥ - ذ - افزوده مثمن و ٦ - ذ - افزوده : بیت ۷ - م - زدودزتن
۸ - ذ - فاعلاتن ؟ ۹ - ذ - وآن بحر را اخیر نیز خوانند ۱۰ - ذ - اشعار ۱۱ - ذ - شعر
۱۲ - ذ - دری ۱۳ - م - فاعلا ؟ ١٤ - ذ - افزوده : بیت ١٥ - ن - نیست ؟

[(بیت)] مسدّس محذوف

ای بسر می‌بیار و باز بربط مرغ فربه بیار[۱] وباز بربط
فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن

و بعضی فهلوّیات صحیح برین وزنست چنانك گفته‌اند

اج‌ته‌وذ[۲] کردن‌ووذ بردن اج‌من وج‌ته[۳] خوناوه داذن خوردن‌اج‌من
فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن (f.74b)
ور بنالم ته‌وانالم[۴] مکر کوش کج‌ته[۳] شمشیرخوش‌بی کردن‌اج‌من
فاع‌لاتن مفاعیلن مفاعیل فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن

وباعث کلّی و داعیهٔ اصلی برنظم این[۵] [وزن ثقیل و] بحر مستحدث درسلك اوزان قدیم و بحور مشهور آن بوذ کی کافّهٔ اهل عراق را از عالم و عامی و شریف و وضیع بانشا و انشاد [ابیات] فهلوی مشعوف یافتم و باصغا و استماع ملحونات‌آن‌مولع دیدم بل کی هیچ لحن لطیف و تألیف شریف از طرق[۶] اقوال عربی و اغزال دری و ترانهای معجز و دستانهاء[۷] مهیّج اعطاف ایشانرا (چنان[۸]) در نمی « جنبانید[۹] » و دل و طبع ایشانرا چنان در اهتزاز نمی آورد کی

لحن اورامن[۱۰] و بیت بهلوی[۱۱] زخمهٔ[۱۲] روذ و سماع خسروی[۱۳]

و اکرچه بیشتر فهلوّیات بمعانی‌غریب آراسته است وبنغمات مرق مطرب‌پیراسته بواسطهٔ این بحر کی درمیان خلق‌شهرتی ندارذ و دو جزوآن ببحر هزج می‌ماند اغلب مقطّعات آن‌مختلف‌التر کیب مختلّ الاجزا می‌افتد وبذین‌سبب ازمنهج‌صواب وجادهٔ مستقیم‌منحرف می شوذ چی بیشتر « شعرا[۱۴] » بحرهزج و بحر مشاکل [را] درهم می‌آمیزند ومصراعی‌ازین [و[۱۵] مصراعی‌ازآن] (f.75a) برهم می‌بندند (چنانك‌گفته‌اند)

خوری‌کم زهره (نی) کش‌سا ببوسم[۱۶] نینم[۱۷] آن دست رس کش پا ببوسم

---

۱ ـ ذ ـ بیاور ـ ۲ ـ ذ ـ انداج نه‌ذی ۳ ـ ذ ـ تو ۴ ـ ذ ـ ورتنالم بهوانالم ـ م ـ وربنالم ته‌انالم ۵ ـ م ـ آن ۶ ـ ذ ـ طرف ۷ ـ ذ ـ و داستانهای ۸ ـ این کلمه‌را تمام نسخ خطی ندارد ۹ ـ ذ ـ جنباند ۱۰ ـ اورامن نوعی ازخوانندکی و کویند کی باشد که آن خاصهٔ فارسیان‌است و شعرآن بزبان پهلوی باشد (برهان‌قاطع) ۱۱ ـ ذ ـ فهلوی ۱۲ ـ ذ ـ وزخمه ۱۳ ـ این بیت‌بضبط فرهنك‌جهانکیری ازبندار رازی‌است ۱۴ ـ ذ ـ فهلوی‌کویان ۱۵ ـ م ـ با مصراعی ۱۶ ـ ذ ـ کش‌ما ببوسم ـ م ـ کس شا ببوسند ؟ ۱۷ ـ ذ ـ نیم

مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

بواژی کو کوامش[1] ، خانهایا وش‌خوادا بشم‌آن‌خا بیوسم[2]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن

و مصراع عروض [از] هر دو بیت بروزن هزج محذوفست و مصراع ضرب بر وزن مشاکل محذوف خواستم تا جماعت فضلا و طایفهٔ شعراء کی تا این غایت از راه غفلت یا از سر فراغت بر اختلاف ترکیب کفتهای خویش وقوف[3] نیافته اند و بذان سبب کی غلط ان دراوّل جزو صدر می افتد وجه اختلال آن معلوم نکرده[4] همچنانك میدانند کی وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن هزج مسدّس محذوفست بدانند کی وزن فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن وزن مشاکل محذوفست (۴۰-۷۵) و بهیچ سبیل دو بحر [را] دریکدیکر نشاید آمیخت و بردو وزن مختلف شعر نشاید کفت وفیما بعد فهلوّیات مختلف ترکیب مختلف ارکان نکویند و این عیب فظیع[5] را بشعر خویش[6] راه ندهند و بندار رازی را در[7] بعضی قصاید و مقطّعات همین اختلاف افتاذه است جنانك می کویذ[8]

ای همه فرّ و تایید زّمانه ولایت بتّواج هروی مصّف

فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و می کویذ

سنانش ددّل دشمن نشینه دی‌دل وکّیان‌را درنّه‌یا[9]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

والعجب کی در اشعار پارسی[10] هیچ کس را این غلط نیفتاذه است ونظامی و فخری کی خسرو[(و)][11] شیرین و ویس (و) رامین برین وزن بنظم آورده اند (هیچ جایکاه فاع‌لاتن[12] بجای مفاعیلن نیاورده اند[13]) و اکر کسی کویذ

خذاوندا در توفیق بکشای بندکان را ره تحقیق بنمای

هر کس کی ادنی[14] طبعی دارد بداند کی مصراع دوم [این شعر] بروزن مصراع اوّل

۱ - ذ - کم کدامش ۲ - ذ - جوابش بوی ان جا بیوسم ۳ - ذ - فرق ٤ - ذ - افزوده : اند
٥ - م - وضیع ٦ - ذ - خود ۷ - ذ - بر ۸ - ذ - افزوده ، بیت ۹ - ذ - وی دل وی کیان دربه‌یا ۱۰ - ذ - فارسی ۱۱ - ذ ، ع ، آ - خسرو شیرین بدون واو عطف ۱۲ - ذ - افزوده : را
۱۳ - قسمت میان پرانتز از نسخه آستانه ساقط شده ۱٤ - م - ادب

نیست و همانا بندار درین باب مقلّد بوده‌است نه مستبدّ و متقبّل بوذ[ه‌است]نه‌مستقلّ و کیف ماکان جون در خطا و غلط این خلط هیچ شك و شبهت نیست و تجویز (f.75b) و تصحیح این اختلاف ترکیب را هیچ وجه و محمل نه [باطل] تباعت را نشایذ و بمبطل اقتدا درست نیایذ و اهل همذان و زنکان جون برین هر دو (بحر) فهلوّیات فراوان کفته‌اندا کربر[1] سبیل سهو دربعضی از ان خلطی کنند و بسبب مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیکر اکر دراوّل مصراع وتدی مجموع بوتدی‌مفروق‌بدل کنند یاسا کنی بروتد مفروق فاع‌لاتن •زیادت کنند ومفعولاتن[2] • بجای آن بنهند بافظاعت[3] این‌خطا وشناعت این غلط • معذورتر[4] از بندار باشند • کی زبان اوبلغت[5] دری‌نزدیکتر از فهلوی[6] است و او جندین قطعه وقصیده[7] بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن [کفته‌است] و هرکز بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن بنج بیت متوالی نکفته[8] ندانم او را این سهو از کجا افتاده است و جون از استعمال ازاحیف ثقیل در اشعار او تفرّس می‌توان کرد کی طرفی از عروض دانسته است این اختلاف ترکیب بجه وجه روا داشته است و آنرا جه حجّت‌خیال کرده ومن جون درین فنّ شروع کردم ودر تألیف کتاب‌الکافی فی العروضین و القوافی بدین فصل (f.76a) رسیذم کافّهٔ فضلاء و عامّهٔ شعراء فارس و عراق (باتّفاق) درین باب مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان [و] تخطیهٔ[9] من اصرار نموذ[10] و بهیج حجّت شعری وعلّت عروضی وجه خلل این وزن درطبع ایشان نمی نشست و زحف آن‌بیش خاطر ایشان روشن‌نمی شد[11] تا روزی کی جمعی‌ازاعیان آن قوم ووجوه آن کروه تجشّم[12] نموده بوذند وبرسم برسش[13] جمال داده و ساعتی از هرنوع بحثی می کردیم[14] وزمانی بسماع صوفیانه تعلّل می نموذ[15] دوستی‌ازاهل طبع کی در نظم ونثر دستی‌داشت و ازعطیّت یزید فی‌الخلق مایشاء کی در بعضی‌تفاسیر آنرا آواز[16] خوش تاویل کرده‌اند نصیبی تمام جون[17] مجلس از اغیار خالی دیذ و مجالس‌را بزیور اتّحاد حالی‌یافت بیتی‌جند از خسرو [(و)] شیرین نظامی بلحنی[18]

---

۱ ـ ذ ـ برین ۲ ـ ذ ـ افزایند ۳ ـ م ـ تفضاعت ؟ ٤ ـ ذ ـ معذور باشندبنسبت تابندار ـ م ـ مغرورتر ؟ ۵ ـ م ـ غلط؟ بجای لغت ٦ ـ ذ ـ فهلویات ۷ ـ ذ ـ افزوده : کفته‌است ۸ ـ ذ ـ افزوده‌است ۹ ـ م ـ تنطیه؟ ۱۰ ـ ذ ـ نمودند ۱۱ ـ م ـ می‌شد؟ ۱۲ ـ م ـ تحشم ۱۳ ـ م ـ ترس ؟ ١٤ ـ ذ ـ می رفت ۱۵ ـ ذ ـ می‌نمودیم ١٦ ـ ذ ـ باواز ۱۷ ـ در نسخه ـ ذ ـ افزوده : داشت ۱۸ ـ ذ ـ باوازی

خوش و آوازی [۱] دل کش بر [می] خواند و با جند ظریف آنرا ضربی خفیف می زد من کفتم همانا از فهلوّیات هرجه برین [۲] وزنست بنسبت همین لحن بر توان کفت [۳] و در قسمت همین ضرب توان آورد [۴] همه باتّفاق کفتند جمله فهلوّیات برین وزنست وهمه اورا منان بذین [۵] اصل بس من بیتی جند بهلوی [۶] بر مفاعیلن [۷] مفاعیلن فعولن (f.۷۵) [ازیشان] باز خواستم و با ایشان بر همان سبیل کاه بیش رو شدم و کاه رسیل [۸] تاطبع ایشان برآن لحن قرار کرفت و دست ایشان برآن ضرب روان شد ناکاه بیتی دیکر مختلف ترکیب القا کردم و خوذ را از اختلاف ترکیب آن غافل ساخت ایشان جون سه مصراع برضرب [۹] وصوت مألوف بر کفتند ودراوّل مصراع جهارم بفاع لاتن [۱۰] رسیذند دستهاشان [۱۱] ازضرب فروماند واصوات از لحن بایستاذ [۱۲] واز اختلاف لحن ضرب بر اختلاف بحر ووزن استدلال کردند و بخلل بعضی از (اوزان) فلهوّیات اعتراف آورد [۱۳]

دایرهٔ جهارم متفقه

و بیش ازین کفته ایم کی درین دایره ازبحور قدیم جز بحر متقارب نیست ولکن [بعضی] عروضیان بر عکس بناء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن تخریج کرده اند وآنرا بحر متدارك نام نهاده [۱۴] و اکرجه بران بحر شعراء متقدّم و متأخرهم در تازی و هم در پارسی جز بیتی جند معدود نکفته اند امّا برای تمامی دایره ایراد می کنند

بحر متقارب

بناء آن برخماسی مجرّد [۱۵] است واجزاء آن جهاربار فعولن (f.۷۷) فعولن واز احیف آن شش است قبض و قصر و ثلم و ثرم و حذف و بتر و اجزاء منشعبهٔ آن شش است

فعولُ	فعولْ	فعْ لنْ	فعلُ	فعلْ	فع
([مقبوض[۱۶]]	[مقصور[۱۶]]	[اثلم[۱۶]]	[اثرم[۱۶]]	[محذوف[۱۶]]	[ابتر[۱۶]])

ابیات سالم عذب ، بیتا مثمّن صحیح ضرب و عروض [۱۷]

---

۱ - ذ - ادائی ۲ - ذ - بدین ۳ - ذ - خواند ۴ - م - آوردن ۵ - ذ،م - برین ۶ - ذ - فهلوی ۷ - نسخه - آ ، ع - بجای مفاعیلن مفاعلتن دارد وان غلطاست ۸ - ذ - کله ۹ - ذ - افزوده، و وزن ۱۰ - م - برفاع لاتن ۱۱ - م - دستهای ایشان ۱۲ - ذ - باز ایستاد ۱۳ - ذ - آوردند - ع،آ ، م - افزوده : واللّهالهادي ۱۴ - م - کرده ۱۵ - م مجدد ؟ ۱۶ - تمام این کلمات از نسخه آستانه ومولوی ساقط شده ۱۷ - ذ - افزوده:انوري کوید

دو عیدست مارا ز روی دو معنی — هم از روی دین و هم از روی دنیا
فعولن فعولن فعولن فعولن — فعولن فعولن فعولن فعولن

[بیت] مثمّن محذوف [۱]

بنام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه بر نگذرد
فعولن فعولن فعول[۲] فعل[۳] — فعولن فعولن فعولن فعل

[بیت] مثمّن مقصور [۴]

فریذون . فرّخ فرشته نبوذ — زمشك و زعنبر سرشته نبوذ
فعولن فعولن فعولن فعول — فعولن فعولن فعولن فعول [٤]

ابیات قدیم ثقیل [٥] ، مسدّس سالم

ببوسه نکارا جو نوشی — بپاسخ جوحنظل جرابی
فعولن فعولن فعولن — فعولن فعولن فعولن

مسدّس محذوف

ترا کویم ای مشك سر — بخوبی شـذستی سمر (f. ۲۱b)
فعولن فعولن فعل — فعولن فعولن فعل

مسدّس مقصور

نکارا کجائی بیـی — بغربت ازین بس مپای
فعولن فعولن فعول[٦] — فعولن فعولن فعول [٦]

مثمّن اثلم [۷]

یار سمن بر دلم را ببرد — بس در عنا وندامت سپرد
فعل [۸] فعولن فعولن فعول — فعلن فعولن فعولن فعول

مثمّن اثرم

---

۱ ـ ذ ـ افزوده ، از شاهنامه فردوسی ۲ ـ م ـ فعولن ۳ ـ ذ ـ افزوده : هم شاهنامه فردوسی
٤ ـ ذ ـ افزوده : بداد و دهش یافت این فرّهی تو داد و دهش کن فریدون توئی و در نسخه ذ ـ در حاشیه مقابل تقطیع بیت اول نوشته (تقطیع بیت اول است و بیت دوم قافیه فعل باشد) ٥ ـ ذ ـ افزوده : بیت ٦ ـ نسخه چاپی و آ و ع و م فعل دارد و ـ ذ ـ فعول است و همین صحیح است چنانکه از تقطیع بیت و لفظ مقصور معلوم است ۷ ـ م ـ اصلم ؟ ـ ذ ـ افزوده اثلم ابتدا اثرم صدر مقصور ضربین ۸ ـ در نسخه مطبوعه و آ و ع ـ م ـ ن ـ فعلن و در نسخه ذ فعل و صحیح فعل است

مهر تو ای ماه نیکو سیر   کرد مرا از جهان[1] بی خبر

فعلْ فعولن فعولن فعلْ   فعلْ فعولن فعولن فعلْ

مثمّن ابتر

مرا با نکارم سخن باشد   نهانی سخنهای جون شکر

فعولن فعولن فعولن فع   فعولن فعولن فعولن فع

و روذکی دو بیت مقبوض[2] اثلم کفته است و سجع دران نکاه داشته[3] و ازان جهت جندان ثقیل نیامذه است[5]

کل[3] بهاری، بت تتاری   نبیذ داری جرا نیاری

[فعول فعلن فعول فعلن   فعول فعلن فعول فعلن]

نبیذ روشن جوابر بهمن   بنزد کلشن جرا نیاری

فعول فعلن فعول فعلن   فعول فعلن فعول فعلن

و حمید کازرونی ملمّعی[4] اثلم کفته است

مُذْ بِنْتَ عَنّی یَاذَا ٱلْجَفَاءِ[5]   صَیّرْتَ قَلْبِي بَیْتَ ٱلْبَلَاءِ[6]

[فع لن فعولن فعلن فعولن   فعلن فعولن فعلن فعولن]

درد جذائی کشتست مارا   کس را مبادا درد جذائی

[فعلن فعولن فعلن فعولن   فعلن فعولن فعلن فعولن] (f 78a)

اَحْرَقْتَ قلبی اَسْقَمْتَ رُوحِي   اَکْرِمْ سریعا[7] اَرْسِلْ دَوَائی

[فعلن فعولن فعلن فعولن   فعلن فعولن فعلن فعولن]

ای راحت جان بی بنده جونی   وی نور دیذه آخر کجائی

[فعلن فعولن فعلن فعولن   فعلن فعولن فع لن فعولن]

بحر متدارك

[8] اجزا آن جهار بار فاعلن فاعلن آیذ و بیت دایرهٔ آن[9]

خیز و این دفترت نزد سرهنك بر   تا خوری از هنرهات و فرهنك بر

(فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن)   (فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن[10])

---

۱ ـ ذ ـ دو عالم خبر ۲ ـ م ـ افزوده : است ۳ ـ ذ ـ والحق بدنیست بیت ٤ ـ م ـ ملمع ٥ ـ ذ ـ منغبت عني یاذالجفائي م ـ منبیت ٦ ـ ذ ، م ـ البلائی ؟ ۷ ـ آ ، ع ، م ، ذ ـ سریعا ـ نسخه مطبوعه : شریفا ۸ ـ ذ افزوده : و ۹ ـ ذ ـ افزوده : این است بیت ۱۰ ـ نسخه آ ع ندارد

بیت مثمّن مخبون کی آنرا رکض[1] الخیل خوانند

جکلی صنمی کی دلم ببرد   بس ازان بمنا وبلا سبرد

فعلن فعلن فعلن فعلن   فعلن فعلن فعلن فعلن[2]

[مثمّن][3] مقطوع

تاکی مارا درغم داری   تاکی برما[4] آری خواری

فعلن فعلن فعلن فعلن   فعلن فعلن فعلن فعلن

مسدّس مخبون   دل من بدغا ببری   جه دغا ودغل بسری[5]

فعلن فعلن فعلن   فعلن فعلن فعلن

مسدّس مقطوع   جانا دردل کردم   کز مهرت برکردم

فعلن فعلن فعلن   فعلن فعلن فعلن

فصل

و جون بیش ازین وعده « رفته است[6] » کی بعد از تعدید بحور و دوایر مشهور و تقطیع ابیات سالم (f.75) و مزاحف شرح بحور یك دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم جون بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان احداث کرده اند بیاریم « صواب آنست کی[7] » درین موضع تمامت بحور بیست و یك کانه مستحدث در سه دایره [آن] باز نمائیم آنکه[8] [ار] ابیات بحور یك دایره آنج خفیف ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور بران قیاس کرده آید و فساد تخریج وبطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن کردد [انشاءالله العزیز[9]]

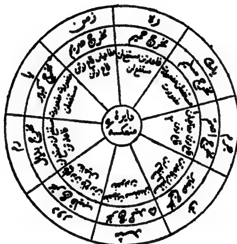
اسامی بحور مستحدث ثقیل

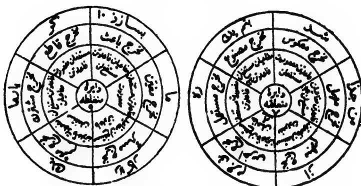
صریم ، کبیر ، بدیل ، قلیب ، حمید[10] ، صغیر ، اصمّ ، سلیم ، حمیم ، مصنوع ، مستعمل ، اخرس مبهم ، معکوس ، مهمل ، قاطع ، مشترك ، معمّم ، مستّر ، معیّن ، باعث ،

و تقسیم آن در دوایر و افاعیل آن برین مثال (f.75)

---

۱ – م – ارکض ؟ ۲ – در نسخه – آ – فعلن نوشته شده و نسخ آ ، ع ، م – در اتصال و انفصال افاعیل درست مطابق نسخه چاپی است مکر بعضی موارد که موضع اختلاف را نمودیم و چون درنسخه ذ – مراعات این قسمت نشده و نمودن تمام موارد اختلاف مشکل بود از اشاره بدان صرف‌نظر کردیم ۳ – ذ – افزوده : بیت ٤ – م – مارا ٥ – م – سیری ٦ – ذ – کرده بودم ۷ – ذ – اکنون ۸ – م – آنکاه ۹ – م – تعالی ۱۰ – ذ – جلیل





و امّا شرح [و] تقطیع بعضی از ابیات [بحور] دایرهٔ منعکسه کـه اندکی بشعر می‌ماند[11]، بحر اوّل [بحر] صریم[12] اجزاء آن دوبار مفاعیلن فاع‌لاتن فاع‌لاتن وخفیف‌ترین ابیات آن « مکفوف است[13] »

---

۱ ـ م ـ مفاعلن : و آن سهو است چه در افاعیل این دائره هیچ زحافی وارد نشده ۲- وفی الاصل فاعلاتن ۳ - و فی الاصل و فی نسخه ـ م ـ مفاعیلن ٤ - و فی الاصل و فی - ذ ـ مستفعلن و آن سهو است چه در هریك ازین بحور باید یك وتد مفروق باشد و نمیتوان گفت که شاید رکن اول فاع‌لاتن است زیرا که درین دایره مطلقا فاع‌لاتن نیست و نیز کلمه جرم درین دایره همه‌جا در مقابل وتد مفروق است ۵ ـ ذ ـ جمیل ٦ ـ ذ - افزوده ، دائره اول - آ ندارد ۷ - ذ افزوده ، دوم مغلقه و نسخه آ ـ ندارد ۸ - م ـ مفاعلن این نیز سهواست ۹ - ذ - افزوده ، سوم - و نسخه آ ندارد ۱۰ ـ م ـ سازد ؛ ۱۱ - ذ ـ افزوده : بیان کنیم ۱۲ -ذ ـ افزوده ، و ۱۳ -ذ- بیت مکفوف مقصور ضربین

مخمور هیچ درد[1] یار نابکار   کند یار نابکار دل فکار
مفاعیل فاع‌لات[2] فاع‌لان[3]   مفاعیل فاع‌لات فاع‌لان[3]

و این بیت[4] از هزج مکفوف مقبوض اشتر[5] مسبغ بیرون آیذ بر مفاعیل[6] فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء [و عدم تناسب نظم ارکان] مهجورست ، [بیت] اخرب

امروز کرد یارم قصدلشکر   تاکشت جانم از دردش[7] برآذر
مفعول فاع‌لاتن فاع‌لاتن   مفعول فاع‌لاتن فاع‌لاتن

و این بیت از مضارع اخرب اشتر مجحوف بیرون آیذ (بر) مفعول فاعلاتن فاعلن فع ، بحر دوم [بحر] کبیر اجزاء آن دوبار مفعولات مفعولات مستفعلن ، و سبک[8] ترین [ابیات] آن مطوی است

آن نکار خوب جهر سیم ذقن   روی‌خویش درنهان نموذ بمن[9]
فاعلات فاعلات مفتعلن   فاعلات فاعلات مفتعلن

و این بیت از وافر اجم معقول بیرون آیذ بر فاعلن مفاعلن مفاعلتن وجم در وافر سقوط میم وتاء مفاعلتن باشدفاعلن بماندو آنرا اجم خوانند وشاة جمّاء کوسبندی[10] بوذ کی هردو کوش با هردوسروی او بریذه باشند[11] وجون بذین زحاف از وتد و[12] فاصله این فعل (دو حرف آن) بریذند[13] آنرا اجم (f $^{b}_{79}$) خواندند[14] و عقل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد[15] مفاعتن بماند مفاعلن بجای آن بنهند و آنرا معقول خوانند یعنی شکال برنهاده وجون بذین زحاف یک حرف[16] ازفاصله کم کردند ، همجنانست[17] کی جهار بای را ، یک بای شکال کنند ، بیت [مکفوف] مخبون مذال

---

۱ - ذ - غم ۲ - م - مفاعلات ؟ ۳ - في الاصل فاع‌لات ؟ ٤ - م بحر ٥ - م - اجتر ؟ ٦ - م - مفاعیلن؟ ۷ - ٥ - درد پر آذر ۸ - ذ - واخف ۹ - ذ - روی خوب خود نهاد بررخ من ۱۰ - ذ ، ٥ - کوسفندی ۱۱ - م - باشد - ذ - بود ۱۲ - ذ - افزوده :(وتد و) این کلمه از نسخ دیگر افتاده و فقط در نسخه - ذ - است و درلزوم آن جاي تردید نیست چه اجم سقوط میم و تاء مفاعلتن است و سقوط این دو حرف از فاصله تنها نیست بلکه سقوط میم از وتد وتاء از فاصله است بنابراین کلمه وتد لازم است که آورده شود ۱۳ - ذ - کم کردند - آ ، ع ، م - بازبرند ١٤ - ذ - خوانند ۱٥ - ذ - بود ۱٦ - نسخه مطبوعه کلمه (حرف) را ندارد و درنسخ خطی موجود است ۱۷ - ذ - چنان بود

دلم‌برد یکی ترك بابروان   رخم‌کرد زتیمار جوزعفران

مفاعیل مفاعیل مفاعلان   مفاعیل مفاعیل مفاعلان

و این بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض مسبغ است، بحر سوم [1] بحر بدیل اجزاء آن دو بار مستفعلن مستفعلن فاعلاتن و خفیف ترین [2] ابیات آن [بیتا] مخبون است [3]

نکار من سوار من بسفر شد   همی‌روذ جوسر کشان بجهان‌در

[4] مفاعلن مفاعلن فعلاتن   مفاعلن مفاعلن فعلاتن

و این بیت از کامل موقوص مقطوع بیرون آیذ بی تغییر و وقص [در کامل آنست کی تاه متفاعلن بینداز ند مفاعلن بماند آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه [5] [و جون بذین زحاف متحرّك [6] از فاصله کم شذه است آنرا بکوتاهی [5] کردن تشبیه کرداند] ، بحر جهارم [بحر] قلیب [7] اجزاء آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن و خفیف [8] (ترین)] ابیات آن مکفوف مقصورست

ای صنم رهی مکش کی سزا نیست [9]   این جفا مکن (بتا) کی روانیست [10]

[فاع لات فاع لات مفاعیل   فاع لات فاع لات مفاعیل] (f.80)

و این بیت از مدید «مخبون مکفوف مسبغ [11]» بیرون آیذ بر فاعلات [12] فاعلن فعلیان ، بیت محذوف [13]

مستمندم [14] زاروارم نکارا   خسته [15] داری جان مارا بهجران

[16] فاعلاتن فاعلاتن فعولن   فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل [17]

(* و این بیت (بعینه) بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن [18] ، [بیت مقصور

---

۱ - م - سیم ۲ - ذ - واخف ۳ - ذ - افزوده ، چنانك ٤ - ذ - افزوده : بر وزن
۵ - ذ - این جمله را افزوده ، کرده وفعلاتن قطع است ازمتفاعلن وقطع سقوط ساکن وتد بودوسکون ماقبل آن ٦ - م - متحرکی ۷ - ذ - تقلیب ۸ - م - وخفیف آن و کلمه ترین ازنسخه آ ، ع ، ذ - افتاده ۹ - ذ - روانیست ۱۰ - ذ - برمن این جفا مکن کهسزا نیست - م - مکن که روا نیست
۱۱ - ذ - مکفوف صدرین مخبون مسبغ ضربین ۱۲ - م - فاعلاتن ؟ ۱۳ - ذ - افزوده : عروض مقصور ضرب چنانك - م - افزوده : مقصورو درحاشیه همین نسخه باز افزوده است : زیادی است (یعنی کلمه مقصور) درصورتیکه نون بهجران بحساب نیاید و بالعکس فبالعکس ۱٤ - نسخه مطبوعه آ ، ذ ، ع - مستمند ونسخه - م - مستمندم ۱۵ - نسخه مطبوعه ، خسته؟ ۱٦ - ذ - افزوده : بر وزن
۱۷ - فی جمیع النسخ فعولن والصحیح مفاعیل کمایظهر من تقطیع البیت ۱۸ - ذ - بجای این سطر دارد ، و این بیت را مصراع وحش (کذا والظاهر اولش) مدید است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن وضربش مسبغ است بر فاعلاتن فاعلن فعلیتان (ظ - فاعلیان)

می‌بسوزم درفراقت همی‌زار ای صنم تا کی روا داری آزار
فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل[*] فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل[1]*)]

و این بیت از مدید[*] مسبغ بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلیان][1] بحر بنجم بحر حمید[2] و اجزاء آن‌دوبار مفعولات مستفعلن مفعولات و سبک‌ترین[3] [ابیات] آن مطوی موقوفست[4] بیت

دوش یار کشت[*] مرا خواستار تا بوصل جان مرا شاذ کرد
فاعلات مفتعلن فاعلان فاعلات مفتعلن فاعلان[6]

[*] و این وزن مسدّس مقتضب است بی‌تغییر[7] [*] [و] بیت مخبون مکشوف[8]

همی دل برد ان نکار دلبر (کی)تاداغ نهذبجان ودل‌بر
مفاعیل[9] مفاعلن فعولن مفاعیل[9] مفاعلن فعولن

(واین[بیت‌از]هزج‌مکفوف‌مقبوض‌محذوفست[بی‌تغییر][10] بحرششم[بحر صغیر] اجزاء آن دو بار مستفعلن فاعلاتن مستفعلن و خفیف (ترین[11]) ابیات آن‌مخبون‌است

بهار بوذ بجشمم خزان و دی کی‌شاذ بوذبرویم[12] نکار من
[13]مفاعلن فعلاتن مفاع لن مفاعلن فعلاتن مفاع لن

و این بیت مسدّس مجتث[*] [*] است بعینه[14] [*] بیت سالم

برخیزجانا بمن‌ده آن جام‌می کز نور ماه‌را باشد روشنی
[13]مستفعلن فاعلاتن مستفعلن مستفعلن‌فاعلاتن‌مستفعلن (f.۴۵b)

واین[نیز] مسدّس‌مجتث[*] است[15] مراصل دایرهٔ[16] عجم [*] بحر هفتم بحراصم و اجزا

---

۱ - قسمت میان پرانتز از نسخه - آ، ع، م - افتاده است وقسمت میان دوقلاب [ ] از نسخه - ذ - ساقط شده ۲ - ذ - جمیل ۳ - ذ - واخف ٤ - فی الاصل و فی نسخ آ، م، ع - مخبون و فی نسخه - ذ - مطوی موقوف و هوالصحیح ۵ - ذ - داشت ٦ - ذ - مفتعلن فاعلات فاعلان ؟ ۷ - ذ - واین بیت مقتضب معاوی مرفوع مذال است ۸ - ذ - افزوده : ضربیں بیت ۹ - م مفاعیلن ؟ ۱۰ - درنسخه آ این کلمه‌را ندارد ۱۱ - ذ - و اخف - آ، م، ع - وخفیف بدون کلمه‌ترین ۱۲ - م - بچشمم ۱۳ - ذ - افزوده : بروزن ۱٤ - ذ - افزوده : است (اما آنچه عجم آنرا مجتث نام نهاده اند این بحراست زیرا که در دائره عرب بحر مجتث بر مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن امده است و عجم بر مخبون ان شعر میکویند بر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن مخبون است از مستفعلن نه از فاعلاتن و مخبون مجتث برطریق دوائر عرب مفاعلن فعلاتن فعلاتن باشد پس آنچه عجم‌آنرا مجتث میخوانندبحقیقت این بحر صغیراست ازدوائرمستحدث) ۱۵ - م - افزوده : بعینه ۱٦ - ذ - افزوده : عرب و ؟

آن دوبار فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن و اخف[٢] ابیات[١] بیت مخبونستا

عجمی[٢] ترك من برفت بغربت　　زغم عشق‌او جوزیر[٣] وزریرم

[٤] فعلاتن مفاعلن فعلاتن　　فعلاتن مفاعلن فعلاتن

و این مسدّس‌خفیف است بی‌تغییر و جون واضع‌این بحور [بناء] فاعلاتن‌درین[٥] بحر بر وتد مفروق ودوسبب نهاذه است‌بایستی کی [الف] فاعلاتن را خبن[٦] نکردی کی خبن از[٦] ازاحیف اسبابست [در همه اشعار] ، وبیت مخنّق[٧]

تبری جو بین میخی آهنین　　عاشق مسکین جون بشکند این

[٤] فعلاتن مفعولن فاعلان　　فاعلاتن مفعولن فعلان[٨]

• واین بیت‌مسدّس رمل‌مشعّث[٩] مقصورست[١٠] • بحر هشتم [بحر سلیم] اجزاء[١١] آن دوبار مستفعلن مفعولات مفعولات و اخفّ ابیات • آن بیت مطوی است[١٢] •

ای‌بتك[١٣] ماه روی حور زاذ　　باذه بمن ده برنك بامداذ

مفتعلن فاعلات فاعلان　　مفتعلن فاعلات فاعلان

واین بیت [از] منسرح مطوی‌مخبون است‌چون جزو اوسط را کشف[١٤] کنند و جزوآخر را اذالت بر مفتعلن فاعلن مفاعلان[١٥]

[و] بیت مطوی مکشوف

ای صنم حور زاذ نیکو رو　　جنك مجو با رهیت کمترکو

[١٦] مفتعلن فاعلات مفعولن　　مفتعلن فاعلات مفعولن(f.81)

و این[٤] وزن منسرح مطوی مقطوع است بی‌تغییر، بیت مخبون موقوف[١٧]

مکن بتا بمن بیهذه آزار　　کی‌مردی‌ام‌کم‌آزار دل‌آزار[١٨]

[٤] مفاعلن مفاعیل مفاعیل　　مفاعلن مفاعیل مفاعیل

١ ـ آ ، م ، ع ـ ابیات آن ذ ـ واخف ان مخبون مقبوض‌حشواست　٢ ـ م ـ بعجمی ؟　٣ ـ ذ ـ چنین وزنونم ـ م ـ جوزیروزیرم　٤ ـ ذ افزوده : بروزن　٥ ـ ذ ـ بناه دراین ؟　٦ ـ م ـ چنین ؟

٧ ـ ذ ـ بیت مخبون صدر مخنف (ظ مخنق) حشوین مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب

٨ ـ ذ ـ فاعلان ؟　٩ ـ م ـ مشعّب ؟　١٠ ـ ذ ـ واین بیت رمل مسدس مخبون صدر مشعث‌حشوین مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب است بی تغییر　١١ ـ م ـ افزوده : و ـ و اجزاء

١٢ ـ ذ ـ این بیت مطوی موقوف عروض و ضرب است بیت　١٣ ـ ذ ـ ای پسر

١٤ ـ م ـ کشف　١٥ ـ آ ، ذ ، ع ـ فاعلان؟　١٦ ـ م ـ و آن　١٧ ـ ذ ـ افزوده : بیت

١٨ ـ ذ ـ کی مردی کم‌آزارم دل آزار و این‌مصراع باین صورت مناسب باموردمثال نیست

و این بیت از هزج مقبوض مکفوف مقصورست بی تغییر ' بحر نهم [بحر] حسیم اجزاء آن دوبار فعلاتن مستفعلن مستفعلن و اخف [1] ابیات آن مخبونست [2]

بچه ماند رخان آن نکار من کی همی تابذ آن رخش جو[ن] مشتری

[3] فعلاتن مفاعلن مفاعلن فعلاتن مفاع لن مستفع [4] لن

و این بیت مخبون مقبوض محر مشاکل است کی پیش ازین امده است

بیت مربّع کر بکردذ یار [5] زمن تیره کردذ برمن زمن

[3] فاعلاتن مفتعلن [6] فاعلاتن مستفعلن

واین بیت مجزو [7] خفیف است بی تغییر ' اینست تمام [8] نه بحر کی در دایرهٔ منعکسه آورده اند و این دایره را منعکسه از بهر آن خوانده اند [9] کی بر عکس ترکیب دایرهٔ مشتبهه است کی در هر یك از بحور دایرهٔ مشتبهه دو [10] وتد مفروق و جهار [11] وتد مجموعست [ودرهر یك از بحور این دایره دووتد مجموع وجهاروتد مفروقست [12]] و بهرامی سرخسی در کتاب غایة العروضیّین آورده است کی این [13] دایره (ابو) عبدالله قرشی [14] نهاذه است '

وا ٓمابحور آن دودایرهٔ دیکر کی براجزاء مختلف ترکیب نهاذه است همجنین هر بیت کی اندکی ذوق نظم دارد ازابیات بحور مشهور [15] مخرّج [16] می شوذ وباقی نثری بی‌مزه‌است ' ازین جنس برین قدر اختصار کنیم جه در ذکر ان فایده نیست و مقصود (f. 81b) از ایراد این مقدار نیز آن بوذ تا [17] محقّق کردذ کی درین فن بر آنج مشهور ومتداول است و اهل طبع و شعراء مغلق بر ان [18] اشعار عذب کفته اند مزیدی نیست ' و نیز اکر متعنّتی بر سبیل معایات [19] و طریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن برخواند و خواهذ کی اهل دانشی‌را بذان باز مالذ شنونده [20] جون برین تقریرات واقف شذه باشد از جواب او در نماند و تفصّی از آن بر وی آسان باشد [21] [والله الموفّق

---

۱ - ذ - وآخر ؟ ۲ - م - افزوده : شعر ۳ - ذ - افزوده : بروزن ٤ - ذ - مفاعلن جون نون (جون) از نسخه ذ ساقط شده تقطیعش بر مفاعلن صحیح است ۵ - ذ - یارم زمن ٦ - ذ - مستفعلن بواسطه آنکه در نسخه - ذ - بجای یار - یارم - دارد تقطیعش بر مستفعلن صحیح است

۷ - ذ - بحر؟ ۸ - ذ - تمامی ۹ - ذ خوانند ۱۰ - ذ - جهار؟ ۱۱ - ذ - دو ؟ ۱۲ - آ ، ع ، م - ودرهربحر ازاین دائره برعکس آن جهار وتدمفروق ودو وتد مجموع است ۱۳ - م - ان ۱٤ - تمام نسخ جز نسخه اصل قرشی است و در اصل (قوشی) است ۱۵ - م - مشهود ۱٦ - ذ - مستخرج ۱۷ - م - که ۱۸ - م - بدان ۱۹ - ذ - معانات ۲۰ - م - شنویده ۲۱ - ذ - بود

فصل]

و چون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع ابیات عذب و ثقیل ان‌فارغ‌شدیم قسم عروض را بر شرح فك اجزاء بحور از یکدیکر ختم کنیم بدانك فكّ در اصل لغت کشاذن و جدا کردن‌است و در اصطلاح عروضیان آنست کی اجزاء بحری [از بحری] بیرون آرند و جدا کنند یعنی بیت [1] هزج [را مثلااز [2] وزن بحر رجز] برخوانند و بیت [1] رجز را از وزن [3] بحر هزج برخوانند و طریق فك آنست کی‌باول افاعیل بحری نظر [4] کنند و سه رکن متوالی را ازان بحر بکیرند بس بنکرند تا همان سه رکن بر آن نسق در اول افاعیل این بحر از کجا یابند فك اجزاء این بحر [از] آنجا باشد ، مثال ان خواستیم [5] تا اجزاء بحر [6] رجز کی [مستفعلن] مستفعلن است از اجزاء بحر هزج کی [مفاعیلن] مفاعیلن‌است فك کنیم باول رجز نظر کردیم [7] سه رکن اولین [8] آن مستفعلن بوذ کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون بوذ [9] باول بحر هزج ، باز آمذیم و همین [10] ، سه (f.82) رکن را طلب کردیم اول عیلن یافتیم کی دو سبب خفیف بود [11] ، بعدازان مفا [بوذ] کی‌وتد[ی]مجموعست بدانستیم کی[اجزاء رجز] از عین‌عیلن‌منفك‌تواند شذبس‌مفا[را] ازاول مفاعیلن[(اول)] باخر[اجزاء] بردیم و کفتیم عیلن مفا[عیلن‌مفا] تا وزن مستفعلن [12] صحیح بیرون آمذ‌مثال دیکر خواستیم تا اجزاء بحرمجتثّ کی‌مفاعلن فعلاتن‌است از اجزاء بحر مضارع کی‌مفاعیل فاعلات است فك کنیم باول بحر مجتثّ نظر کردیم مفاعلن فعلایافتیم کی سه‌رکن بوذ دو وتد [13] وفاصله ی همین سه‌رکن‌را دراول مضارع طلب کردیم از لام مفاعیل‌یافتیم کی لفاعلاتمفا دو وتد و فاصله‌ی بوذ بس مفاعی [را] از اول مفاعیل بآخر اجزابردیم و کفتیم لفاعلات مفاعی تا وزن مفاعلن فعلاتن‌بیرون آمذ [14] ، و بر عکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر مجتثّ بیرون آریم‌باول بحر مضارع نظر کردیم سه رکن متوالی در اوّل آن مفاعیل فا یافتیم کی وتدی مقرون ووتدی مفروق و سببی خفیف ،وذوزن [3] همین سه رکن را در اول اجزاء مجتثّ طلب کردیم ار عین‌فعلاتن‌یافتیم [کی] جون

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : بحر ۲ ـ م ـ بروزن ۳ ـ ذ ـ بروزن ٤ ـ ذ ـ نظری ٥ ـ م ـ خواستم ٦ ـ م ـ بحور؟ ۷ ـ م ـ کنیم ۸ ـ م ـ اواز ۹ ـ ذ ـ باشد م ـ مفروق بود ۱۰ ـ ذ ـ نظر کردیم ۱۱ ـ ذ ـ اولین ان مفاعیلن بود که وتدی مجموع و دو سبب خفیف باشد ۱۲ ـ م افزوده : مستفعلن ۱۳ ـ ذ ـ دو وتد مجموع ـ م ـ و وتد ۱٤ ـ م ـ آید

کفتیم علاُتنمَ فاوتدی مجموع ووتدی مفروق وسببی خفیف بوذ بس مفاعلن َف[1] از اول اجزاء مجتث بآخربردیم و کفتیم علاتن مَفاعلن فَ تا وزن مفاعیل فاعلات بیرون آمذ[2] ، اینست حقیقت فك اجزاء بحور ازیکدیکر وجون امثله فك و طریق تخریج[3] آن معلوم شد از هر دایره بیتی بیاریم(تا فك (این) ابیات بحور نیز از یکدیکر محقق شود و اشتباه نماند([انشاءالله])

دایرهٔ مؤتلفه

(بیت) هزج

مکن زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مکن زین بیش نادانی مکن کز من بیازاری
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[وزن رجز][4]

زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
زین بیش نادانی مکن کزمن بیازاری مکن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

[وزن رمل][5]

بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن زین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن زین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

دایرهٔ مختلفه

بیت منسرح

یارزمن دل ربوذ یار[6] زمن رخ نهفت یار[6] زمن جان بخواست بازدل از من برفت[7]
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

---

۱ - ذ - فا ۲ - م - آید ۳ - م - تخرج ؟ ٤ - ذ - افزوده ، فك ٥ - ذ - افزوده : ایضاً
٦ - م - بازرمن؟ ۷ - ذ - یار زمن دل برفت ؟

[وزن مضارع] [١]

زمن دل ربوذ یار زمن رخ نهفتا یار　　زمن جان بخواستا «باز دل ازمن برفت» [٢] یار
مفاعیل فاعلات [٣] مفاعیل فاعلان [٣]　　مفاعیل فاعلات [٣] مفاعیل فاعلان [٣]

[وزن مقتضب (f.٥٥)] [٤]

دل ربوذ یار ز من رخ نهفت یار ز من　　جان بخواست «باز (دل) از من [٥] » برفت یار ز من
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن　　فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

[وزن مجتث [٥]

ربوذ یار ز من رخ نهفت یار ز من جان　　بخواست باز دل از من برفت یار ز من دل
مفاعلن [٦] فعلاتن مفاعلن [٦] فعلاتن　　مفاعلن [٦] فعلاتن مفاعلن [٦] فعلاتن]

دایرهٔ منترعه

بیت سریع

صبر رباید ز دلم عشق یار　　عشق ربا یدزدل من قرار
مفتعلن مفتعلن فاعلان [٧]　　مفتعلن مفتعلن فاعلان [٨]

[وزن بحر غریب]

رر باید زدلم عشق یار عشق ربا　　یدزدل من قرار صبر
فعلاتن فعلاتن مفاعلن　　فعلاتن فعلاتن مفاعلن

[وزن بحر قریب]

ربایذ ز دلم عشق یار عشق　　ربایذ زدل من قرار صبر
مفاعیل مفاعیل فاعلان [٩]　　مفاعیل مفاعیل فاعلان [٩]

[وزن خفیف]

---

١ - ذ - افزوده: فك　٢ - ذ - یار زمن دل برفت ؟　٣ - فی الاصل فاعلات والظاهر فاع‌لات و نسخ آ ، م ، ع - مطابق نسخه اصل است ودرهرچهار موضع (فاعلات) است وظاهراً صحیح در اول و سوم (فاع‌لات) و در دوم وچهارم که عروض وضرب است (فاع‌لان) چنانك در نسخه - ذ - است
٤ - ذ - افزوده : ایضاً　٥ - ذ - یار زمن دل - آ - باز زمن دل ازمن ؟　٦ - كذا فی الاصل و - ذ ، م ، ع - والظاهر مفاع‌لن　٧ - في جميع النسخ فاعلات و الظاهر فاعلان　٨ - در نسخه مطبوعه و اصل و - م و ع - فاعلات والظاهر فاعلان چنانك در نسخه ذ است　٩ - در نسخه اصل و م وآ و ع - فاعلات ودر - د - فاعلان وظاهر فاع‌لان است

زدلم عشق یارعشق رباید ز دل من قرار صبر رباید
فعلاتن مفاعلن[1] فعلاتن فعلاتن مفاعلن[1] فعلاتن

[وزن بحر مشاکل]

یار عشق رباید ز دل من قرار صبر رباید ز د لم عشق
فاعلات[2] مفاعیل مفاعیل فاعلات[2] مفاعیل مفاعیل(f.83b)

دایرهٔ متفقه

بیت[3] متقارب

مکن بی وفائی مکن دلربائی مکن تا کی آخر عذابم نمائی
فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن بحر متدارك

بی وفائی مکن دلربائی مکن تا کی آخر عذابم نمائی مکن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن[4]

---

١ ـ ذ ـ مفاعلن ٢ ـ ذ ـ فاعلات ٣ ـ آ ـ بحر ٤ ـ آ، ع ـ افزوده : والله اعلم بالصواب

قسم دوم[1]

« در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست[2] »

[باب] اوّل

در ذکر معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

[باب] دوم

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشتقاق آن

[باب] سوم[3]

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی ان

[باب] جهارم

در ذکر حدود قافیت و اصناف (ان)

[باب] بنجم

در ذکر عیوب قوافی واصناف[4] نابسندیده کی در کلام منظوم[5] افتد

[باب] ششم (f.44)

در ذکر محاسن شعر و طرفی ازصناعات مستحسن کی درنظم [ونثر کلام]باشد[6]

---

۱ ـ ذ ـ افزوده ، من کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ـ آ ـ قسم اول و در حاشیه بخط الحاقی دوم ۲ ـ ذ ـ در معرفت قوافي و علم شعر و آن مشتمل است بر شش باب ۳ ـ م ـ سویم ٤ ـ آ ـ ع ـ اوصاف ٥ ـ ذ ـ نظم افتد آ ـ منظوم باشد ٦ ـ آ ، ع ـ افتد

باب اوّل

در [1] معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش [2] است و ادراك معانی بحدس صایب [(و اندیشه [3])] و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است (اندیشیده [3]) مرتّب معنوی موزون متکرّر متساوی حروف آخرین آن بیدیکر ماننده و درین حدّ کفتند [4] سخن مرتّب معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتّب بی معنی و کفتند موزون [تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتّب معنوی و کفتند متکرّر] تا فرق باشد میان بیتی ذو مصراعین و میان نیم بیت کی اقلّ شعر بیتی تمام باشد جنانك بیش ازین کفته ایم [5] و کفتند متساوی [تا فرق باشد میان بیتی تمام و میان مصاریع مختلف هر یك بر وزن [6] دیکر و کفتند حروف آخرین ان بیکدیکر ماننده] تا فرق بوذ میان مقفّی و غیر مقفّی کی سخن بی قافیت را شعر نشمرند اکرجه موزون افتد

[و] امّا سبب انك [کلام] موزون را شعر خواندند [7] [(ابوعبدالله [8])] قاسم بن سلام بغداذی کی یکی از ایمّه نحو و لغت و تاریخ بوده است می کویذ [9] یعرب بن قحطان بن عابر [10] بن شالخ بن ارفخشد [11] بن سام بن نوح [(صلوات الله علیه) جهارصد سال عمر یافته بوده است و اورا یعرب ازین جهت خوانده اند کی عربی کفته است [12])و] [9] بعد از طوفان لغت عربی ازو [ی] منتشر شد باسجاع و قراین مشموف بوده [است و] جون در اثناء اساجیع عرب مصراعات (موزون) می افتاذ یعرب بقوت فطنت و ذکاء قریحت آنرا دریافت و میان [13] موزون و ناموزون(f.84b) [کلام] فرق کرد و ارتجالاً این دو بیت بکفت [14]

ما الخلق الاّ لاب [15] و امّ	خدینُ جهلٍ او خدینُ علم [16]
مابین خلق رآیع [17] و حلم	فی مرِح [18] طوراً و طوراً هَم

۱ - ذ - افزوده ، ذکر ۲ - ذ - دانستن ۳ - نسخه - آ ، ذ ، م ، م - ندارد ٤ - ذ - که کفته اند ٥ - ذ - کفتیم ٦ - آ - بروزن و سایر نسخ دیکر : بر روی وظاهر اول است ۷ - ذ - کفتند ان بود ۸ - آ ، ذ ، ع (ابوعبدالله) ندارد ۹ - آ ، ذ - افزوده : که ۱۰ - م - عامر ۱۱ - ذ - شالع بن ارفخشد ۱۲ - این قسمت در نسخ آ ، ذ ، ع - نیست ۱۳ - ذ - درمی یافت و میان کلام ۱٤ - ذ ، م - افزوده ، شعر ۱٥ - ذ - الاب ام ؟ ۱٦ - ذ - خد ابن علم او خد ابن علم - م - خنف جهل اخدین علم - والخدین : الصاحب والرفیق ۱۷ - ذ - حلق رابع ؟ - م ، آ ، ع - خلق زایغ ۱۸ - آ - ع - فی فرح - ذ - فی موج طورا و طورا اهم ؟

و در محفلی خاصّ کی اکابر اقارب واعیان خویشان اوحاضر بودند انشادکرد ایشان [(جون هرکز سخن موزون نشنیده بودند [١])] کفتند ما هذا التّرتیل الّذی ما کنّا شعرنا بك [تقوله] این جه نسق [سخن] وترتیب کلامست کی [٢] از تو مثل این کفتار [٣] ندانسته ایم او کفت وانا [٤] ایضاً ما شعرتُ بِه • من نفسی قبل یومی هذا من نیز تااین غایت • این سخن از خوذ [٦] • نیافته ام بس بسبب آنك او را بی واسطه تعلیم [٧] وتعلّم بکلام موزون شعور افتاذ آنرا شعر خواندند وقایل آنرا شاعر نام نهادند [٨] [(وبعضی (میکویند) شعر اوّل جرهم بن قحطان کفته است [٩])] وبعضی ازاصحاب تواریخ اوّلیت شعر را بآدم [صلوات الله علیهِ] حوالت کرده اند و این ابیات را در مرثیه [١٠] هابیل [١١] کی قابیل اورابکشت بوی نسبت داده [١٢]

تغیّرت [١٣] البلاد و من علیها　　فوجه الارض مُغبرٌّ قبیح
تغیّر کلُ ذی طعم و لون　　وقلّ بشاشة الوجه الصبیح [١٤]
فوا اسفا [١٥] علی هابیل ابنی　　قتیلٌ قد تضمّنه الضّریح

و باتّفاق اهل علم [١٦] لغت آدم سریانی بوده است اکر این روایت درست است مکر او [صلوات الله علیهِ جیزی ازین جنس] بلغت سریانی کفته باشد • و بعد ازو آنرا بتازی ترجمه کرده (f.45) باشند [١٧] •

و همجنین ابتدا شعر بارسی [١٨] ببهرام کور نسبت می کنند و در قصص ملوك عجم آورده اند کی یزدکرد [١٩] شابور را کی بدر بهرام بوذ هرفرزند کی می آمذ [هم] در مبادی طفولیّت درمی کذشت جون بهرام جهارساله شد و امیذ بقاء او بدیذ آمذ منجّمان زایجهٔ طالع او بنهاذند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر • کرد اقتضاء [٢٠] • ادوار فلکی در آن میلاد [٢١] جنان یافتند کی نشو و نماء او در غربت باشد و مؤدّب و مردانه [٢٢] خیزد و وارث ملك شوذ وسبب بقاء خاندان کردذ بس یزدکرد منذربن

١ - این قسمت در نسخ آ : ذ-ع نیست　٢ - آ ، ع - افزوده : ما　٣ -م- بکفتار ؟　٤ - ذ - افزوده : و (ایضا)　٥ - ذ - بمن　٦ - ذ - از سخن خویش　٧ - م - تعلیمی　٨ - م - نهاد　٩ - آ ، ذ ، ع - ندارد　١٠ - ذ - بمرثیه　١١ - م افزوده : علیه السلام　١٢ - ذ - میکنند - ذ - م - افزوده : شعر　١٣ - م - بغیرت　١٤ - ذ - الملیح　١٥ - ذ - اسفی　١٦ - ذ - عالم　١٧ - ذ - واین ترجمه آن بود　١٨ - ذ - فارسی را　١٩ - ذ - افزوده : بن بهرام بن　٢٠ - ذ - کردند اقتدار　٢١ - ذ - حالت　٢٢ - ذ - و فرزانه

عمرو بن عدی لخمی [١] را کی از ° دست او بر حیره [٢] ° بادشاه بوذ بخواند و بهرام را بذو سبرد و جند [٣] بزرك را از ارکان دولت ° با وی بحیره فرستاذ [٤] ° تا در میان عرب برورش یافت و فصیح و شاعر ومبارز و مردانه خاست وبعضی [می] کویندملك حیره [٥] در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن [منذر بن عمرو بن] عدی [٦] بوذ وجون یزدکرد بهرام را بحیره [٧] فرستاذ بفرموذ تا (در) بعضی از متنزّهات [٨] حیره [٧] ازبهر وی [واصحاب وی] مسکنی جذا کانه سازند [٩] بس معماران خورنق وسدیر بنا کردند ° و ابن قتیبه می کویذ [١٠] ° خورنق (را) درعجم خورنکاه [١١] نام نهاذ[ه بوذ]ند یعنی جای خوردن و نشستن باذشاه زاذه وعرب آنرا خورنق [١٢] کردند بتعریب و سدیر سه کنبد بوذ متداخل بکدیکر وآنرا (f.٥٣) سه دیر خواندندی عرب آنرا سدیر [١٢] کردند وجنین [١٣] کویند کی آن سه کنبد معبد [١٤] ایشان بوذه است و همانا در قدیم کنبد را بزبان بهلوی دیر می خوانده اند ازبهر آنك دربعضی از کتب مسالك دیذه‌ام کی منزلی کی از °طرف اصفهان بر صوب ری [١٥] ° هست وآنرا دیر کجین [١٦] می خوانند کنبدی مجصّص [١٧] بوذه است وحماد بن ابی لیلی [١٨] کی مدار [روایت] بیشتر [اشعار عرب بروست جند قطعهٔ تازی از] اشعار بهرام مشتمل ° بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت می کنند وآنج عجم آنرا اوّل اشعار بارسی نهاذه اند و بوی نسبت کرده اینست [١٩] °

منم آن بیل دمان [٢٠] و منم آن شیر یله　　نام من بهرام کور کنیتم بو جبله

و در بعضی کتب فرس دیذه ام کی علماء عصر بهرام هیج جیز از ° اخلاق و احوال [٢١] ° او مستهجن ندیذند الاّ قول شعر بس جون نوبت باذشاهی بذو رسیذوملك بروی قرار کرفت ° آذرباذین زرادستان حکیم بیش وی [٢٢] ° آمذ و در معرض نصیحت

---

١ - ذ - لخمی　٢ - ذ - قبل او در بحیره　٣ - م - بندین　٤ - ذ - با او بفرستاد　٥ - ذ - بحیره ؟ و در حاشیه حیره تصحیح شده　٦ - ذ - افزوده : بن لخمی　٧ - ذ - اینجا　٨ - م - منزّهات ٩ - ذ - بسازند　١٠ - ذ - واین قبیله میکویند　١١ - ذ - خوردنکاه　١٢ - ذ - افزوده : نام ١٣ - م - و همچنین　١٤ - ذ - بعید ؟　١٥ - ذ - طرق بر صورت دهی　١٦ - م - کنجین ١٧ - مجصص اندوده شده بکچ　١٨ - ذ - افزوده : کوید　١٩ - ذ - بوده است تفاخر از اهل جزیره روایت میکنند (؟) وآنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی می‌نهند ونسبت آنرا به بهرام کور کرده‌اند این است بیت　٢٠ م - و ماتی ؟　٢١ - ذ - اختلاف حال او - م - اختلاف احوال او ٢٢ - اذربازین زرادشتان حکیم پیش او - م - اذربادین زرادشتان پیش او - آ - آذربادین بن زرادستان حکیم پیش وی آمد و در نسخه چاپی اذرباد بن زرادستان

کفت ای بادشاه بدانك انشاء شعر از کبار معایب ملوك و دنیّ عادات بادشاهانست ازبهر آنك اساس آن بر کذب و زُورست و بنیاذ آن بر مبالغت فاحش و غلوّ مفرط و ازین جهت عظماء فلاسفه ادیان از آن مُعرض بوذه اند و آنرا مذموم داشته و مهاجات[۱] شعر (ا ه)[۲] را از اسباب مهالك «ممالك[۳] سالفه» و امم ماضیه (f.۸۶) شمرده اند و از مقدّمات تلف اموال و خراب دیار نهاذه و عامّهٔ زنادقه و منکران نبوّت را خیال مجال[٤] طعن در کتابهای[۵] مُنزَل و انبیاء مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاذه است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی ننموذه[٦] و اکرجه طایفهٔی از دوستداران[۷] علوم آنچ از آن جمله بر منهج صدق و صواب افتد[۸] و بر نصایح مرشد[۹] و حِکم و امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی ارآیات دانش نهاذه اند و معجزی ازمعجزات حکمت شمرده[۱۰] و آورده اند (کی) اوّل آفریذهٔی[۱۱] کی در زهد « و موعظت نفس[۱۲] » و تسبیح و تقدیس حقّ شعر کفت ملکی از ملائکهٔ[۱۳] مقرّب بوذه است باری اتّفاق است « کی نخست آفریذه‌ای کی درشعر خویشتن را بستوذ(ه) و دران بر دیکری[۱٤] مفاخرت کرد ابلیس بوذ علیه اللّعنه بهرام کور ازآن باز کشت[۱۵] و « بعدازآن شعر نکفت و نشنوذ و فرزندان و اقارب خویش را ازان منع کرد [و] همانا ازین افتاذه است کی باربذجهرمی[۱٦] کی استاذ بربطی[۱۷] بوذ بناء لحون و اغانی خویش درمجلس خسرو برویز کی آنرا خسروانی خوانند با آنك سربسر مدح و آفرین خسروست برنثر نهاذه است وهیچ ازکلام منظوم درآن بکار نداشته ، وبعضی (می) کویند (کی) اوّل شعر بارسی ابوحفص حکیم ابن احوص[۱۸] سُغدی کفته است از سُغدِ سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است[۱۹] ابونصر فارابی درکتاب خویش[۲۰] ذکراو آورده[۲۱] است و صورت آلتی[۲۲] موسیقاری

---

۱ ـ مهاجات یکدیکررا هجو کردن و زشت کفتن ۲ ـ ذ ـ شعرا ـ م ـ شعررا ؟ ۳ ـ ذ ـ ملوك فلاسفه ـ م ـ مملوك سالفه ٤ ـ ذ ـ معال ۵ ـ ذ ـ کتب ٦ ـ م ـ ننموده اند ۷ ـ ذ ـ دوستاران ۸ ـ ذ ـ افتاده ۹ ـ ذ ـ مرشده ۱۰ ـ ذ ـ شمرده‌اند ۱۱ ـ ذ ـ کسی ۱۲ ـ ذ ـ ومعرفت نفس و موعظت ۱۳ ـ م ـ ملکه ۱٤ ـ م ـ نزدیکی ۱۵ ـ ذ ـ که اول آفریده که خود را بستود و بدان بر دیکران تفوق کرد ابلیس بود القصه بطولها انربازین حکیم بهرام کور را ازان باز داشت و او ۱٦ ـ ذ ـ مهری ؟ ۱۷ ـ ذ ـ بربط ۱۸ ـ ذ ـ اخوص ؟ ـ م ـ احوض ؟ ۱۹ ـ ذ ، م ـ افزوده ، و ـ وابونصر ۲۰ ـ ذ ـ خود ۲۱ ـ ذ ـ کرده ۲۲ ـ ذ ـ الت

نام آن شهرود که بعد از بو [۱] حفص هیچ کس (f.۵۵b) آنرا درعمل نتوانست آوردبر کشیذه و می کویذ [۲] او در سنهٔ ثلثمایهٔ [۳] هجری بوذه است و شعر (ی) کی بوی نسبت می کنند اینست

آهوی کوهی در دشت جکونه دوذا [۴] — یار [۵] ندارذ بی یار جکونه روذا [۶]

و جون این مقدّمات معلوم شذ بدانك جون ابیات متکرّر شذ و از بانزده [۷] و شانزده درکذشت آنرا قصیده خوانند و هرجه ازان کمتر بوذ [آنرا] قطعه [کویند] ودر قصاید بارسی [۸] لازمست کی بیت مطلع مصرّع باشد یعنی قافیت هر دو مصراع در حروف و حرکات یکی باشند [۹] والاّ آنرا قطعه خوانند هرجند از بیست [بیت] در [۱۰] کذرد و هر شعر کی مقصور باشد بر فنون عشقیات از وصف زلف و خال [۵] وحکایت وصل و هجر و تشوق بذکر ریاحین وازهار [۱۱] و ریاح و امطار ووصف دمن واطلال آنرا غزل خوانند و غزل در اصل لغت سمر دختران و حدیث ایشان است و مغازلت عشق بازی با زنان [۱۲] است و کویند رجلٌ غزلٌ [۱۳] یعنی مردی عشق باز و سماع دوست و ازین جهت [۵] شرح احوال عاشق وصفت جمال معشوق را غزل خوانند [۱۴] واشتقاق قصیده از قصدست و ان توجّه و روی نهاذن است بجیزی و جائی و مقصود محل قصد مردم است بطلب و تحصیل و کفتن و کردن آن بس قصیده فعیلی است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعرست بایراد معانی مختلف و اوصاف متفرّق از مدح و هجا و شکر و شکایت و غیر آن وهاء در آخر قصیده ازبرای [۱۵] آنست تادلالت کند بر وحدت ان [۱۶] جنانك شعیر و شعیره وذبیح وذبیحه

واّما قافیت بدانك قافیت (f.۵۶a) بعضی ازکلمه آخرین بیت باشد بشرط آنکه آن [۱۷] کلمه بعینها و معناها در آخر ابیات دیکر متکرّر نشوذ بس [۱۸] [اکر متکرّر شوذ] آنرا ردیف خوانند و قافیت در ماقبل آن باشذ جنانك « شعر [۱۹] »

رخ تو رونق قمر دارذ — لب تو لذّت شکر دارذ

---

۱ ـ ذ ـ م ـ ابوحفص ۲ ـ ذ ـ می کویند ۳ ـ ذ ـ ثلاث و مائه ۴ ـ م ـ رودا ۵ ـ و فی حاشیة الاصل فی هذا الموضع : جو ندارد یار ـ اصح ۶ ـ م ـ دودا ۷ ـ ذ ـ یانجده ۸ ـ ذ ـ و در قصیده فارسی ۹ ـ ذ ـ باشد ۱۰ ـ ذ ـ افزوده : هم ـ هم در ۱۱ ـ ذ ـ هجران و وصال وذکر ریاحین و انهار ۱۲ ـ ذ ـ با ایشان ۱۳ ـ ذ ـ منازل ۱۴ ـ ذ ـ وصف جمال معشوق و شرح احوال عاشق را غزل خوانند ۱۵ ـ آ ، ذ ، م ـ از بهر ۱۶ ـ نسخه اصل و آ ، م ، ع ـ وحدان و ـ ذ ـ وحدت ان ۱۷ ـ م ـ این ۱۸ ـ ذ ـ که ۱۹ ـ ذ ـ بیت

جون کلمهٔ دارد درین متکرّر آمذ [۱] آنرا ردیف خوانند و قافیت در کلمهٔ قمر و شکرست وجون ماقبل راء قمر وشکر متحرّك است قافیت این شعر حرفی و حرکتی بیش نباشذ اعنی حرف راء و حرکت ما قبل آن و اکر ماقبل حرف آخرین از کلمهٔ قافیت ساکن باشد جنانك (شعر [۲])

ای نرکس بر خمار تو مست | دلها ز غم تو رفت [۳] از دست

قافیت آن از ، آخر کلمه باشد تابنخستین [۴] ، حرکتی کی بیش از سواکن آن بوذ بس قافیت [این شعر دو حرف وحرف وحرکتی بیش نباشد وان سین وتاء است وحرکت ما قبل ان [۰]اما اکر حرف آخرین از کلمهٔ قافیت] نه ازنفس کلمهٔ قافیت بوذ [۵] بل کی بعلّتی بذان ملحق شذه باشد جنانك (، شعر ،)

برخی جشم مستشان | وانزلف همجون شستشان

کی کلمهٔ اصلی در اخر این شعر مست وشست [۶] است و شان از بهر اضافت جماعت بذان ملحق شذه است [(قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی که بیش از سواکن حروف نفس کلمه باشد [۷])] بس قافیت این شعر بنج حرف ، و حرکتی باشد [۸] ، یعنی از نون تا بحرکت ماقبل سین مست [۹] و شست و این جمله را قافیت خوانندوهر کدام [۱۰] ازحروف و حرکات قافیت [(را)] [۱۱] نامی است کی بعد ازین [۱۲] نموذه شود و هیج (f.87b) یك از حروف (قافیت) در کل قصیده ، نشایذ کی متغیّر [ومتبدّل] شود [۱۳] ، الاّ حرف دخیل [۱۴] جنانك بعد ازین بکوئیم [۱۵] وقافیت را از بهر آن قافیت خوانند [۱۶] کی از بس اجزاء شعر درمی آیذ و بیت بذو تمام می‌شود واصل ان از [۱۷] قفوت فلاناً [است] یعنی از بس فلانی فرا رفتم وقفّیت فلاناً یعنی کسی را از بس فلانی [۱۸] روان کردم بس این کلمه را کی بناء بیت برآن است و در کلّ قصیده رعایت آن لازم قافیت [می] خوانند یعنی بس‌رو اجزاء بیت است [۱۹] و بیت را مقفّی خوانند

---

۱ - ذ - مکرر آمد - م - متکرر آید ۲ - ذ - م - بیت ۳ - ذ - رفته ۴ - ذ - آخرین حرفی باشد نحستین ۵ - آ - ذ - باشد ۶ - ذ - افزوده: وهست ؟ ۷ - قسمت میان دو قلاب از تمام نسخ خطی ساقط شده ۸ - ذ - بجای و حرکتی (سه حرکت) دارد وافزوده ، حرکت ماقبل سین حذو است وحرکت تا مجری و حرکت شین وصل نفاذ باشد - وظاهراً کلمه حرکتی در متن چاپی غلط و صحیح (سه حرکت) نسخه - ذ - است ۹ - ذ - هست ؟ ۱۰ - آ - ذ - و هریك را ۱۱ - کلمه (را) از نسخه آ ، ذ ، م - افتاده است ۱۲ - م ، آ ، م - باز نموده شود ۱۳ - ذ - نباشد که متغیر نباشد ؟ ۱٤ - ذ افزوده : و تأسیس اکر متبدل شود روا باشد و اکر لازم دارد بحسن شعر بیفزاید ۱۵ - ذ - کوئیم ۱٦ - ذ - کویند ۱۷ - ذ - افزوده: قفوت است کویند ۱۸ - ذ - فلان ۱۹ - ذ - باشد

یعنی آنرا قافیت بدیذ کرده [(والله الموفّق)]

باب دوم

درذکر حروف قافیت واسامیٔ آن [و آن] نه است رویّ وردف وقید وتأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و[1] نایر[2]

حرف رویّ

[بدانك] حرف اخرین کلمه قافیت[3] جون ازنفس کلمه باشد آنرا رویّ خوانند جنانك [(شعر)]

زهی بقاء تو دوران جرخ[4] را مفخر

جون حرف راء درکلمه مفخر اصلی است رویّ این شعر راءست[5] و جنانك[6]

ای نرکس بر خمار تو مست

جون تاء (از) اصل کلمه مست است رویّ این[7] شعر تاءست[8] و این لفظ از روا کرفته اند [وروا رسنی باشد کی بذان بار برشتر بندند بس جون بناء جمله ابیات اشعار برین[9] حرفست همجنانست کی کوئی جملهٔ ابیات برین حرف بسته می شود آنرا برواء شتر ماننده کردند ونامی مشتقّ از آن نهاذ ، (ﷺ) و جون حقیقت رویّ معلوم شد ودانسته آمذ[10]] که هرحرف [کی] درآخر کلمه قافیت ازنفس کلمه باشد شاید کی آنرا روی بیت سازند بدانك هر حرف کی در آخر کلمه قافیت نه از اصل[11] کلمه باشد وبعدبذان ملحق کردانیده باشند[12] اکردرصحیح لغت دری ملفوظ نباشد جون هاء خنده و کریه و نامه و جامه[13] و یاء کی و جی و واو دو وتو نشایذ کی آنرا رویّ سازند واکرهمجون حروف اصلی در [لفظ] آیذ ومشهور[14] التر کیب نباشدو بکثرت استعمال[15] از نفس کلمه نمایذ جون راء رنجور ومزدور[16] و دال دانشمند و خذاوند و الف دانا

---

۱ - در نسخه - ذ - تمام معطوفات بدون واو عاطفه است ۲ - ذ - افزوده ، و بزرکی این جمله را در یك بیت جمع کرده است بیت (رویّ وردف وذکر قید و بعد ازان تاسیس - دخیل و وصل وخروج ومزید با نائر)« و این ظاهراً از اضافات کاتب است » ۳ - ذ - افزوده ، است ٤ - ذ - ملك ٥ - ذ - باشد ٦ - ذ - افزوده ، بیت ۷ - م - ان ۸ - ذ - افزوده : را ۹ - م - بدین ۱۰ - م - اند؟ ۱۱ - م - از نفس ۱۲ - ذ - وبعلتی بدان ملحق بود - م - وبعلتی بدان کرایند باشد ۱۳ - ذ - و خامه ۱٤ - ذ - و معروف ۱٥ - ذ - افزوده ، ان ۱٦ - ذ - ومندور و مندور مخفف مندبور است ومندبور بمعنی مفلوك وپریشان حال واصل این لغت منده بور بوده است یعنی صاحب اولاد بسیار بواسطه آنکه فقیر کثیر الاولاد همیشه پریشان است وغمناك (فرهنك ناصری)

و بينا شايذ كى اين‌نوع‌را روى[1] سازند و اكز[2] مشهور التركيب باشد جون الف شاها و خذاوندا و ميم آمذم و رفتم وذال مى‌آيذ ومى‌روذ ونون كلستان و نيستان درين نوع تفصيلى [2] هست [كى] بعد ازين [بشرح] بيان كنيم [و] بحكم آنك قوانين لغت درى را مقياسى درست نيست كى معرفت صحيح و فاسد آن ازو طلبند و درشرح خطا و صواب كلام پارسى [3] اصلى معتمد [4] عليه نه كى بوقت حاجت بذان مراجعت كنند و كم [سر]مايكان اين [5] روزكار در باب نقد شعر و يجوز ولايجوز قوافى خبط بسيار كرده‌اند وخلط فراوان روا داشته و يكبار كى علم شعر [6] بس بشت انداخته اند وروى بنظم الفاظ نا مهذّب آورده از فن [7] شاعرى بجريان در هذيان قناعت كرده و از شيوهٔ سخن ورى بمنحول [8] كرى خرسند شذه واز منتميان [9] ايشان كس هست [10] كى از قافيت جز حرف روى نشناسذ [11] و دران نيز ميان حرف زايد و اصلى فرق نكند [12] ازعلم عروض جز مفاعيل فاعلات [13] (fa.) فهم‌نا كرده و از بحور شعر جز اسامى‌بى‌معنى نادانسته جنان مقلّد طبع خويش [ومعتقد فضل خويش] است كى انورى‌را بجا كرى نبسندذ و خاقانى‌را بدربانى‌قبول نكند بس‌صواب آست كى درين فصل از حروف تهجّى بر ترتيب ا ب ت ث [14] هر آنج در لغت درى مستعمل است بر شمارم وزوايد مفرد و مركب آنرا كى باواخر كلمات لاحق كردذ و درين لغت بمنزلت حروف تصريف و كلمات ادوات باشد [بيان كنم] و معنى وعلّت الحاق هر يك بموضع خويش شرح دهم [15] تا اهل طبع را آنج از آن حروف روى را شايذ معلوم كردذ و اشتباه نماند [ان شاء الله العزيز]

حرف الف

بدانك از جنس الف در اواخر كلمات هشت حرف زايد افتد

حرف فاعل و صفت

و آن الفى است كى در اواخر اصول [16] معنى فاعليّت دهد [17] جنانك دانا و

١ - ذ - افزوده : اين ٢ - م - تفصيل ٣ - ذ - فارسى ٤ - م - معهد ؟ ٥ - م - ان
٦ - ذ - افزوده : را ٧ - ذ - ازاين ٨ - ذ - بسخركى ومنحول شعر و سخنى كه ديكرى كفته بخود بر ستن ٩ - آ - م - مقدمان - ذ - متقدمان ١٠ - م - نيست ١١ - م - نشناسند ؟
١٢ - ذ - افزوده ، و - واز ١٣ - ذ - مفاعيلن فاعلاتن - م - مفاعيل فاعلات ١٤ - ذ - الف وباو تا
١٥ - ذ - دهيم ١٦ - وفى الاصل - ع ، م ، آ - در اواخر اصول اواخر - ذ مطابق متن است
١٧ - آ ، ذ ، م - دهد - نسخه مطبوعه : دهند

بینا و شنوا و کویا و در اخر نعوت معنی اتصاف دهذبذان صفت جنانك زیبا و شکیبا

حرف [1] نداء و دعا

و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی ندا دهذ جنانك خداوندا [و]شاها [و]جانا ودر اواخر افعال معنی‌دعا دهذ جنانك بیایذابروذا [و] جنانك[شاعر کویذ]

« بیت »

منشینذا از نیکوان جز توکسی برجای تو [2]
کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آرای تو

[3] حرف تعظیم و تعجّب

و ان الفی است کی در اخر [4] بعضی نعوت فایده تعظیم و تعجّب دهذجنانك‌باکا آفریذکارا « بساماال کی فلان دارذ و جنانك شاعر [5] » کویذ

[« شعر »]

اکر شاه غازی نکردی هنر — ور ایزد مرورا ندادی ظفر (ش.ف)
تباها کی دین محمد [6] شذی — سیاها کی‌محراب‌ومنبربدی [7]

[8] حرف نسبت

و ان الفی‌است کی در [اواخر [9]] (بعضی) نعوت‌فایده نسبت دهذجنانك‌فراخا و درازا و بهنا و باریکا [10] و باشد کی نونی‌در افزایند [11] کویند فراخنا و درازنا ومعنی آن فراخی و درازی است [12] الا آنك این الفاظ عام ترست و ان خاص تر

[13] حرف تخصیص

و آن (راه) و الفی است [12] کی در اواخر اسامی معنی تخصیص دهذ جنانك اورا و شمارا (و اسب را) و جامه‌را

[14] حرف شکل و هیأت

و آن کلمهٔ آساست کی در اواخر [15] (اسامی) معنی شکل و شبه دهذ جنانك

---

۱ - ذ - حروف او دعا ؟ ۲ ـ ذ ـ تنشیندا ز نیکوان جز تو کسی بجای تو ۳ - ذ - افزوده ، سیوم ٤ - ذ - اواخر ٥ - ذ ـ یا بساماالا که فلان دارد و جنانك عنصری - ن - بساماالا ٦- ذ - پیمبر ۷ - ذ ، م - شدی ۸ - ذ-افزوده : چهارم ۹ - م - آخر ۱۰ - نسخه مطبوعه و ـ آ ـ تاریکا ۱۱ ـ ذ - افزوده : و ۱۲ -ذ- باشد ۱۳ - ذ ـ افزوده ، پنجم ۱٤ -ذ- افزوده ، ششم ۱۵ ـ ذ - افزوده ؛ بعضی

مرد[م] آسا و بافشاه آسا و خراسانیان کویند [فلان] مردی بآساست[١] یعنی با وقار [ورُو] است[٢]

[٣] حرف جمع [٤]

وآن هاء و الفی[٥] است کی (در[٦]) اواخر بعضی اسامی « جمع را باشد[٧] » چنانك زرها و کوهرها

[٨] حرف اشباع

وآن الفی است کی شعراء متقدّم[٩] از الف اطلاق اشعار عرب کرفته اند[١٠] کی عرب در قافیه جمال و کمال مثلا چون وزن اقتضاء حرفی دیکر[١١] کند اکر لام در محلّ نصب باشد الفی بذان الحاق کنند (کویند) جمالا و کمالا و اکر در محلّ رفع باشد کویند جمالو و کمالو و اکر در محل جرّ باشد کویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یارا حروف اطلاق خوانند[١٢] یعنی حرف روی را بحرکت مطلق می کرداند[١٣] وقید[١٤] سکون از وی بر می دارد[١٥] وبحکم آنك در پارسی[١٦] بیشتر کلمات مسکنة[١٧] الاواخرست چون وزن اقتضاء [حرکت] روی کردی الفی بذان الحاق کردندی چنانك

« شعر[١٨] »

دوش شبی بوذ خوب ورخشانا[١٩] پروین بیذا و ماه تابانا

وآنرا الف اشباع خواندندی[٢٠] از بهر آنك تولد الف جز از اشباع فتحة (f.٥٥b) ماقبل نخیزد ومتأخران شعراء استعمال این الف[٢١] را عیبی فاحش « شمرند والبتّه[٢٢] » جایز ندارند [و] چون این مقدّمات معلوم شد بدانك هرچه ازین [جمله] حر[و]ف مفرده[٢٣] و ظاهر الترکیب [است] چون الف دعا وندا و الف تعظیم و تعجّب والف نسبت نشایذ کی[٢٤] روی سازند و بناء شعر بر آن نهند چنانك بلفرج (درقافیتی الفی[٢٥]) کفته است[٢٦]

---

١ ـ ذ ـ با اساست ٢ ـ رُوا : آبرو ، و نیکی منظر ٣ ـ ذ ـ افزوده : هفتم ٤ ـ ذ ـ جر
٥ ـ ذ ـ الف ٦ ـ آ ـ (در) ندارد ٧ ـ ذ ـ برای جمع آورند ٨ ـ ذ ـ افزوده : هشتم
٩ ـ ذ ـ ما تقدم ١٠ ـ م ـ کفته اند ١١ ـ درنسخه چاپی افزوده : الحاق و سایر نسخ ـ ندارد و چون غیر لازم بود آنرا انداختیم ١٢ ـ ذ ـ کویند ١٣ ـ ذ ـ میکردانند ـ م ـ می کنند
١٤ ـ ذ ـ افزوده ، و ؟ ١٥ ـ ذ ـ بر میدارند ١٦ ـ ذ ـ فارسی ١٧ ـ م ـ مستکنة ؟
١٨ ـ ذ ـ بیت ١٩ ـ م ـ واخشانا ٢٠ ـ ذ ـ کفتندی ٢١ ـ ذ ـ آنرا ٢٢ ـ ذ ـ شمرده اند و آنرا ٢٣ ـ ذ ـ افزوده ، باشد ٢٤ ـ ذ ـ افزوده ، آنرا ٢٥ ـ م ـ الف ٢٦ ـ ذ ـ ابوالفرج کوید

« شعر »

باغها راغ کند رنج قدوم ملکان   راغها باغ کند یمن قدومت ملکا

و أمّاالف فاعل جون دانا و بینا بیشتر متأخران این الفات را از نفس کلمه [1] می نهند از بهر آنك ترکیب آن با کلمتی تام [2] المعنی نیفتاده است جی [3] در صحیح لغت [4] دری بین و دان وشنو و کوی ، اوامر صحیحه نیست [5] ، الا کی [جیزی دیکر] باوّل ان در آرند [6] (جنانك) ببین و بدان و بشنو و بکو یا کویند می بین و می دان و می شنو [7] و جون تمام معنی این کلمات درین صورت بالف [8] حاصل می شود آنرا از نفس این کلمات نهادند و جایز داشت [9] کی [آنرا] رویّ سازند جنانك انوری « کفته است [10] »   [« شعر »]

کسی جه داند کین کوزبشت مینارنك   جکونه مولع آزار مردم داناست

نه هیج عقل بر اشکال دور او واقف   نه هیج دیده باسرار [11] حکم او بیناست

و الف شیذا و بیذا [و هویذا] (و آشکارا) [و بیشوا] و اندروا [12] [ونانبا] فولاً واحداً روا باشذ کی رویّ سازند [13] والف زیبا و شکیبا [راباالف شیذا و بیذا ملحق می دارند [14] در جواز ازبهر آنك هردو از صیغ نعوت اند همجو شیذا و بیذا و اکرجه زیبا و شکیبا] ظاهر الترکیب اند بسبب آنك ازین نوع بیش ازین دوکلمه « نیست در ان مساهلت کرده اند [15] » [و] [16] اماالف آساومراوتراوشوربادر « هر قصیده یکی جایزست [16] و اکر » مکرّر شود (f.۵۰) [درابیات دیکر] آنرا ایطا خوانند و ان از عیوب قافیت است [جنانك] بجای خویش بیان کنیم وبعضی شعراء مرا و ترا و کرا وجرا بهم جایز دارند بخلاف مارا وشمارا از بهر آنك ما و شما کلمات تمامست و م َ کلمتی [17] تمام نیست بل کی اصل آن من است « نون انداخته اند [18] » و را بذان بیوسته بس [کوئی] را درین کلمه [19] بجای حرفی اصلی است بخلاف [20] مارا وشمارا وجون ترا و کرا و جرا

---

۱ ـ ذ ـ این کلمه میدانند   ۲ ـ م ، آ ، ن ـ تمام   ۳ ـ م ـ جز   ٤ ـ ذ ـ سخن   ۵ ـ ذ ـ نیامده است   ٦ ـ ذ ـ درآرد   ۷ ـ ذ ـ افزوده : ومیکوی   ۸ ـ م ـ بادل ؟   ۹ ـ ذ ـ داشتند   ۱۰ ـ ذ ، م ـ کوید   ۱۱ ـ م ـ براسرار   ۱۲ ـ ذ ـ واندرا   ۱۳ ـ ذ ـ افزوده : واما   ۱٤ ـ م ـ و پیدا کرداند   ۱۵ ـ ذ ـ است دران مشاهده کرده اند   ۱٦ ـ ذ ـ در هرقصیده یکی جایزباشدو اگر در ابیات دیگر ـ ودر نسخه مطبوعه ، در هر بیت؟   ۱۷ ـ ذ ـ و میم وتاکلمات   ۱۸ ـ ذ ـ و تونون و واو بینداخته اند   ۱۹ ـ ذ ـ کلمات   ۲۰ ـ ذ ـ بخلاف راء

حوصول مینویسند وواو وهاء از کتابت آن انداخته اند ورابذان الحاق کرده آنرا [نیز] « همجون مرا شمردند [1] » جنانك قاینی ورّاق [2] کفته است [3]

« شعر [4] »

همه ملاحت و آهستکی و شرم تراست　　همه ملامت و دلخستکی وعشق مراست
دل من و دل تو جون دویار ساخته اند　　مراست آن تو و آن من ای نکار تراست
مرا نشاط قرینست تا تو یار منی　　دلا بناز قرینی به از نشاط کراست

وقیاس آنست کی اکرجنین بردنبال یکدیکر ندارند [5] ودرانثناء قصیده برا کنده آرند روا باشد [و] امّا حرف جمع جنانك زرها و کوهرها [بیشترشعراء]روا ندارند کی آنرا حرف رویّ سازند همجنانك [6] نون مردان و زنان ، و امّا اسامی یائی جون بای و جای و افعال امری جون درای و بکشای روا باشد کی برای توسیع مجال قافیت یاء ازین کلمات بیندازند و در قوافی الفی [7] بیارند جنانك [کفته اند]

« بیت [8] »

با دل کفتم کی در بلاافتادی　　کم خورغم عشقش کی [6] زیباافتاذی

و الفات ممدوده [9] کی درمحاورات بارسی آنرا مقصوره در لفظ آرند [10] جون ضیا و بها و دعا و ریا و الفات [11] جمع تکسیر جون اعدا و اعضا واحشا شایذ کی در قوافی الفی بکار دارند ولکن [12] بایذ [کی از مشهورات] (f.b/90) « که در کفت و شنید عجم مستعمل باشد [13] » در نکذرند و الفات تنوین جنانك رابت رجلاو اشتریت جملا نشایذ کی رویّ سازند جی [14] در اشعار عرب هم جایز نیست [کی بناء قافیت بر آن نهند]و اکر ضرورت افتد [همجون الفات جمع] بایذکی از مشهورات کی متداول بارسی کویان است عدول نکنندجنانك حقا وعمدا ومرحبا و قطعا [15] وآنچ خاقانی کفته است

خاقان اعظم کز شرف « آمذ سلاطین را کنف [16] »

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

---

۱ ـ ذ ـ چون مرا شمرند و جایز دارند　۲ ـ م ـ قاینی دراق　۳ ـ ذ ـ کوید　٤ ـ ذ ـ بیت
٥ ـ م ـ نه آرند　٦ ـ ذ ـ چون　۷ ـ ذ ـ الف تنها　۸ ـ ذ ـ شعر　۹ ـ ذ ـ محدوده در حاشیه بممدوده تصحیح شده　۱۰ ـ ذ ـ آورند　۱۱ ـ م ـ والف　۱۲ ـ ذ ـ ولیکن　۱۳ ـ ذ ـ که ازکفت وشنوددرعجم مستعملست　۱٤ ـ ذ ـ که　۱٥ ـ ذ ـ افزوده : روا باشد وآنچه خاقانی گفته متداول نیست اما با او بدین قدرمضایقه نتوان کرد خاقانی راست　۱٦ ـ ذ ـ دارد جهان را درکنف

[از مستعملات نیست امّا او را ازین جنس توسّعات بسیار باشد[۱]] و[۲] بنزدیك عامّهٔ شعراء [هیج] کلمه امر و نهی در قافیت [بهم] جمع نشایذ[۳] کرد (جنانك) بیا[ی] و میا[ی] بکن و مکن وا کر کسی روا دارذ آنرا وجهی می توان نهاذ[۴] بخلاف صیغت نفی و اثبات جنانك رفت ونرفت ﴿ کی قطعا بایذ کی روا نباشد ﴾ جی[۶] ترکیب در آن ظاهرست[۷] از بهر آنك لفظ نه کلمتی مستقلّ است و در افادت معنی بترکیبی[۸] محتاج نیست وم[۹] در مکن ومکوی بی ترکیب هیج معنی نمی دهذ بس بکن و مکن در بارسی همجنانست کی درتازی افعل و لاتفعل کی لفظاً ومعنی متغایرند و رفت ونرفت همجنانست کی ذهب و ماذهب کی هردو در لفظ متّفق‌اند و بذین اعتبار انوری کفته است[۱۰]

کجا بماند کی اقبال تو بدست قبول ... طرایف « سخن من[۱۱] » همی نکرداند
جو بای من بوذ اندر رکاب خدمت تو ... عنان مدّت[۱۲] من جرخ بر نکرداند
مرا اکرهنری هست[۱۳] این دوخاصت[۱۴] است ... کی هر کرا بوذ از مردمانش کرداند

(فائدة) تقدیر کرداند اوّلین[۱۵] جنانست کی نمی کرداند بطرفه کرد[۱۶] مردمان ودوم عنان من دهر بر نبیجاند و کرداند سوم از صیرورت و اصارت است،

و همو[۱۷] کویذ[۱۰]

خذای جل جلاله ز من جنین داند ... کی هر که نام خداوند بر زبان راند

و می کویذ

مکر هوای تو اصل حیات[۱۸] شد کی قضا ... برات عمر بتوقیع او همی راند

و می کویذ

عنان بابلق ایّام ده کی رایض او ... سعادتی است کی در موکب تو می‌راند

و می کویذ

---

۱ – آ – م – ع – اما با او بدین قدر مضایقت نتوان کرد ۲ – ذ – افزوده : اما ۳ – ذ – نتوان
٤ – ذ – کفت ٥ – آ – م – ذ – افزوده : ان – که آن و در نسخه آ بجای نباشد (باشد) است ودر حاشیه تصحیح شده ٦ – ذ – جرا ۷ – آ – ذ – ظاهرتراست ۸ – ذ – ترکیبی ۹ – ذ – ومیم
۱۰ – ذ – افزوده : شعر ۱۱ – م – ذ – سخنم را ۱۲ – ذ – قدرت ودر حاشیه مدت ۱۳ – آ – م نیست ۱٤ – ذ – خاصیت ۱٥ – ذ – م – اول ۱٦ – کذا ظاهراً وقرائت اصل متن بدرستی ممکن نیست ۱۷ – ذ – وهم اومیکوید ۱۸ – ذ – نشاط ؟

تو تا مدبّر ملکی شکوه تدبیرت ‌‌‌‌ ز بام گیتی تقدیر بذ همی راند[1]

و همو[2] گویذ

خصایصی کی هوای تراست در اقبال[3] ‌‌‌‌ خرد دران بتحیّر[4] همی فرو ماند

و می گویذ

جو نام دولت اکفی الکفاة بردم کفت ‌‌‌‌ بکار دولت اکفی الکفاة می ماند

و می گویذ

زمانه مهره تشویش باز چید چو دید[5] ‌‌‌‌ کی فتنه با تو همی بازد و همی ماند

ودر قوافی الفی[6] کجا وآنجا با هم شایذ[7] ازبهر آنك یکی استفهامست ودیکری[8] اشارت و آنجا و اینجا بهم نشایذ [و بای و جهار بای بهم شایذ] وجون قصیده مردّف باشد و الفات زایده را اضافت کند[9] جنانك دانای او بهنای او [جانای ا]و زیبای او [کفتای او] جمع میان (این) الفات روا باشد ازبهر آنك الف درین قوافی (حرف ردف است [جنانك بعد ازین بیان کنیم] و حرف روی [درین قوافی)][10] همزه ملیّنه اضافتست

حرف بی[11]

و از جنس ب هیج حرف زاید کی باواخر کلمات درایذ نیست الاّ کلمه آب کی در بسیار مواضع متکرّر[12] می شوذ جنانك کلاب و دولاب و کوذاب [و سیلاب و غرقاب و کرداب و زهاب و سراب و بُناب (fol.ª) و شوراب وبایاب وتیزاب و کوراب] و زرداب و خوناب و سیماب و سبیذاب و خوشاب ودوشاب، وقطعا[13] آب و کوذاب [و دولاب] و سیماب [و کوراب] ، وسبیذاب[14] ودوشاب ، بهم شایذو آب وشوراب وتیزاب و بنیراب و سراب و بُناب و زهاب و سیلاب و خوناب و زرداب بهم نشایذ و آب[15] و جلاب بهم شایذ ودر کلاب خلافی هست[16] و بیشتر متأخران روا می دارند

۱ - در نسخه - ذ - و دیوان انوری : تقدیر بد همی راند و نسخه استانه تدبیر بد همی راند و نسخه مولوی زمام گیتی تدبیر بدهمی راند نسخه مطبوعه : تدبیر بد نمی‌راند ۲ - آ - ذ - و می گوید ۳ - م - درافعال ٤ - ذ - متحیّر ٥ - نسخه آستانه ونسخه مطبوعه : باز می‌چیند ٦ - م - الف ۷ - ذ - جائز باشد ۸ - م - ذ - ویکی ۹ - م - کنند - آ - جون دانای ۱۰ - آ - سطر بین ( ) راندارد ۱۱ - آ - ذ - حرف باء - م - حرف ب ۱۲ - ذ - مکرر ۱۳ - ذ - واماآب ١٤ - ذ - ودوشاب و سفیداب ١٥ - ذ - وآب وخلاب بهم نشاید ١٦ - ذ - خلافیست

آب و کلاب بهم بعنی کلاب مایعی است [١] غیر آب معهود همجون دوشاب [٢] « وازین جهت انوری [٣] (می) کویذ [« شعر »]

دل ز بیم آنك باذی سرد بر وی بکذرد [٤]
روزوشب «جونانك ماهی را براندازی [٥] زآب »
جود و دستت هر دوهم زاذند همجون رنك وكل
کی توان کردن جذا رنك از كل و بوی از کلاب

و تاب ([و]) بر تاب بهم شایذو افتاب و ماهتاب بهم شایذ برای آنك افتاب مرکب نیست از آف و تاب جنانك ماهتاب کی معنی آن تاب ماه است

حرف تی [٦]

و زوایذ این [جنس] دوحرفست

[حرف] اضافت و ضمیر

و آن تائی است کی در اواخر [٧] اسماء معنی اضافت بحاضر دهذ جنانك ا-بت و غلامت و در اواخر افعال معنی ضمیر حاضر [٨] دهذ جنانك می دهذت و می کویذت

حرف رابطه و اثبات

و آن کلمه « است باشد [٩] » کی در اواخر کلمات فایده اثبات صفت کنند در موصوف [١٠] و ربط صفات کند بموصوف جنانك [فلان کس] آمذه است ونشسته است [١١] و این از اختصاصات لغت پارسی است وسخن در اکثر مواضع بی آن تمام نباشد و روا باشذ کی در وصل [١٢] همزهٔ [آن] حذف کنند و کویند (f.92) فلان [کس] عالمست و فلان کس توانکرست و تاء ضمیر و اضافت نشایذ کی روی سازند امّا تاء رابطه بحکم آنك بعض کلمتی مفردست جایز داشته اند کی در هر قصیده یکی بیایذ [١٣] جنانك [کفته اند]

« شعر »

---

١ - آ - م - ع - مایعی نسخه چاپی مائی ٢ - ذ - بجهت آنکه مایعی است همچون دوشاب روا می دارند ٣ - ذ - راست ٤ - ذ - نکذرد ٥ - م - همچونکه ماهی براندازی زآب - آ - براندازی زآب نسخه مطبوعه باندازی زآب ذ - چون ماهئی کورا براندازی زآب ٦ - ذ - آ - حرف تاء - م - حرف ت ٧ - ذ - آخر ٨ - ذ - دهدبحاضر ٩ - ذ - ایست ١٠ - ذ - بموصوف ١١ - درنسخه چاپی (است) ندارد ١٢ - در نسخه آ - م - ع - [وصل] است و درنسخه مطبوعه ونسخه ذ : اصل ١٣ - ذ بیارند

کفتند که یار رخت بربست بس وای دلم اکر چنینست

و [چنانك] سنائی کفته است « شعر »

زخم تیر بلا سپر شکنست هیچ کس خوذ ز زخم او نبرست

و اما تاء تأنیث عربی (کی) در وقف ها کردد چون حرمت ودولت ونعمت و امثال ان بیشتر شعراء مفلق ماقبل آنرا التزام کرده اند چنانك

« شعر »

خذای عز وجل چون ز بنده طاعت خواست[1] بکرد اول ارزاق بندکان قسمت

رسول امت خوذ را جو سنتی فرموذ هم از نخست ضمان شد شفاعت امت

و التزام ماقبل تاء قافیت کرده است[2] [و] چنانك سید حسن [غزنوی] کفته است

« شعر »

جو دولت رفت بر تخت امارت مه تاجش بذیرفت استدارت

وزیری جست جست وراد(و) مقبل کی باشد در همه کارش مهارت

و حرف دخیل را بجنس خویش نکاه داشته[3] و این التزام بنزدیك بیشتر شعراء نه از صنعت اعنات[4] است [کی آنرا لزوم مالایلزم خوانند] بل کی نکاه داشتن [ما قبل] تاء تأنیث البته واجب دارند[5] اکرچه ان حرف در عداد حروف قافیت نباشد و دران مدخلی ندارد واین لزوم ازآنجا کرفته اند کی درقوافی عجم ماقبل جمله (f.92b) تاءات اصلی ساکن است چنانك مست و دست و راست وخواست و بخت[6] و رخت و رفت و کفت ، و هر حرف ساکن که ماقبل روی افتد در شعر پارسی التزام ان واجبست چنانك درفصل ردف بیان کنیم پس جون مألوف اشعار عجم آن بوذ کی ماقبل تاءات را رعایت کنند[7] در الفاظ عربی نیز بر آن رفتند و ماقبل تاءات عربی را التزام کرد[8] فکیف[9] کی بیشتر[10] شعراء عرب نیز ماقبل حروف ضمیر را درقوافی مرعی داشته اند چنانك صمتی و عمتی و صامتی[11] و قامتی و نوابك و کتابك وذلکا وهنالکا کی درین همه ماقبل حرف[12] ضمیر را التزام کرده اند وسبب وعلت آن در کتاب المعرب فی معایر

---

١ - ذ - ع - م - خواست - نسخه مطبوعه داشت ودر - آ - هردورا دارد ٢ - ذ - اند ٣ - ذ - افزوده : است ٤ - م - اعناق ؟ ٥ - ذ - است ٦ - م - تخت ٧ - م - افزوده : و ٨ - ذ - کردند ٩ - ربط این جمله بماقبل درست واضح نیست . ١٠ - ذ - جمله ١١ - ذ - وسامتی ١٢ - م - حروف

اشعار العرب[1] بیان کرده‌ایم [2] و بعضی متأخران براصل جواز رفته اند و درین [3] تاءات بر حرف روی[4] اقتصار کرده (و) بیشترین آن در قوافی موصوله باشد [چنانك [4]]
انوری کفته‌است [(شعر)]

ای جهانرا ایمنی از نعمت[5] طغرلتکین
جاوذان منصور باذا رایت[6] طغرلتکین
[نور و ظلمت از حضور وغیبت خرشیذ دان
امن و تشویش از حضور و غیبت طغرلتکین]

و رضی نیسابوری[7] کفته است [(شعر)]

آنك زو هر کردنی در زیر بار منّتست
سرور کیتی مجیر الدّین نصیر ملّتست
حاصل دور جهان نصر محمّد کز کفش
مر امیذ منهزم‌را هر دهی صذ نصرتست[8] (f.٥۹ᵇ)

و دیکری کفته است [(شعر)]

دنیا سرای آفت و جای مخافتست آرامکاه نکبت و مأوای محنتست
کنج مراداز آن‌سوی[9] عالم‌طلب جرا زیراکزین‌سویش[10] همه‌رنج‌ومشقّتست

حرف ثی[11]

در پارسی دری نیست

حرف جیم

از جیم اصلی هیچ حرف زایذ نیست و ازجیم اعجمی جون جیم چراغ‌وچاکر

حرف تصغیر[12]

است و ان جیمی است موصول بهاء بیان حرکت جنانك غلامچه وباذامچه وباغچه و سراچه و درقافیت میان جیم اصلی وجیم اعجمی [جمع] نشایذ کرد جنانك بنج و

---

۱ - ذ - عرب (بدون الف ولام) ۲ - ذ - کرده ام ۳ - ذ - وبرین ٤ - ذ - افزوده ، و
٥ - ذ - درمدت ٦ - ذ - دولت ۷ - م - نیشابوری ۸ - م - زمرتست ؟ ۹ - م - سوء
۱۰ - ذ - سوش ۱۱ - آ - ذ - حرف ثاء - م - حرف ث ۱۲ - م - تصغیرات

پنغج [۱] وخواجه وسراچه کی روی مختلف کردد و کلیچه و دریچه وبازیچه‌بهم‌شایذ
و کفچه [۲] و سفچه [۳] [وچمچه [٤]] بهم [شایذ] و لباچه [۵] و سراچه بهم [شایذ]
و آلوچه و سبوچه بهم [شایذ] وغلامچه و باذامچه [بهم شایذ] و باغچه [۶] وطاقچه
بهم نشایذ [۷] از بهر آنك جیم در هردو [۸] تصغیر راست

حرف حی [۹]

در بارسی [۱۰] نیست

حرف خی [۱۱]

« ازین حرف [۱۲] الا » حرف موضع نیافتم چنانك سنك لاخ بمعنی سنکستان و دیولاخ بمعنی جای دیوان وآن خانها(ی) خراب و جایها(ی) نزه بسیار آب و کیاه را کویند کی در شعاب [۱۳] کوهها و مواضع [۱٤] غیر ماهول باشد

حرف دال

و زواید ان دو بیش نیست

حرف نعت

و آن میم و نون و دالی است که‌در اواخر صفات بمعنی نعت باشد چنانك دانشمند و حاجتمند وهنرمند و دردمند و نزدیك بذین معنی خذاوند و خویشاوند و باوند یعنی بند که بر بای نهند و آوند خنوراب [۱۵] را(f.93b) کویند و همانا در اصل آب وند بوده است و

حرف رابطه و جمع

و آن نون و دالی است کی در آخر صفات فایده ربط [صفت] بجماعت دهذ چنانك

---

۱ - پنغج - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی پهن وپخش است ۲ - کفچه بروزن ومعنی چمچه است وپیچ وتاب سرزلف را نیزکویند ۳ - سفچه بروزن کفچه بمعنی سفچ است که خربزه نارسیده باشد و در خراسان سیبچه کویند و شراب جوشیده نیز باشد ٤ - چمچه مصغرچم است و چم آبکردان بزرگ چوبی راکویند ۵ - لباچه بروزن سراچه بالاپوش است ودرنسخه - ذ - بجای لباچه کباچه دارد وظاهراً غلط است چه درکتب لغت معنی برای آن یافت نشد ٦ - م - باقچه ؟ ۷ - آ - ع - بهم نشاید - ذ - بهم دو دو شاید - نسخه چاپی ونسخه - م - ن - بهم‌شاید و ظاهراً نشاید صحیح است چه از علتی‌که ذکر میکند «جیم درهردو برای تصغیر است» کلمه (چه) ردیف خواهد بود و ماقبل چه که قاف وغین است باهم قافیه را نشاید ۸ - ذ - افزوده ، از اینها ۹ - ا - ذ - ع - حاء - م - ح ۱۰ - ذ- فارسی ۱۱ - ا - ذ - ع - خاء - م - خ ۱۲ - بغیراز ۱۳ - شغاف؟ ۱٤ - ذ- وخانها ۱۵ - درنسخ آ - ذ - م - ع - خنوراب - و خنور بضمتین ظرف مطلقا از کوزه وکاسه وخم وسبو ومانند آن وبفتح خاء نیز گفته اند ودرنسخه چاپی ختوراب وآن غلط است.

عالمند و توانگرند و در جمع گویند می آیند و می روند و رفتند وآمدند و در قوافی دالی خذاوند و خویشاوند بهم‌شایذازبهرآنك مشهورالترکیب نیست و بکثرت‌استعمال و قلّت امثال و اخوات [1] ازکلمات مفرده می نمایذو خردمند و هنرمند بهم نشایذ [2] و مستمند و دردمند بهم نشاید از بهر ظهور ترکیب [3] و دانشمند و حاجتمند بهم شایذ اگرچه وجه ترکیب در حاجتمند ظاهرترستا"ما جون دانشمند اسم علم کشته [4] است عالمان‌را باسمی‌مفرد مانندہ شده‌است‌وازین جهت‌هردو باهم‌قافیت‌می سازند[جنانك] انوری کفته است

[(شعر)]

آدمی زاده بی کنه نبوذ | زان بکفارتست حاجتمند
شخص و دینت ودیعت‌ایزد | بی‌نیاز از طبیب و دانشمند

حرف ذال

[5] زواید آن سه است

حرف مضارع

و آن ذالی [مفرد]ست کی در اواخر کلمات فعل را صیغت [6] مضارع کرداند جنانك آیذ و روذ و می کویذ و می شنوذ

حرف‌ضمیر

وان یاء و ذالی است کی‌در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهذجنانك می آییذ [7] و می رویذوربط را نیز باشد [8] جنانك عالمیذ و توانگریذ

حرف دعا

و آن الف و ذالی است کی دراواخرافعال معنی دعا دهذ جنانك برساذوبدهاذ و صیغت خاصّة دعاء باذ و مباذ [است] و در اصل (مهٔا) بواذ و مبواذ بوده است «واو تخفیف را [9] » حذف کرده‌اند و در قوافی ذالی هفتاذ و هشتاذ بهم شایذ افتاذ و

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : آن ۲ ـ نسخه مطبوعه شاید ونسخ خطی : نشاید ۳ ـ آ ـ ذ ـ ع ـ م ـ : و مستمند ودردمند بهم نشاید ازبهر ظهورترکیب ودرنسخه مطبوعه ومستمند ودردمند ازبهرظهور ترکیب
٤ ـ ذ ـ شده ٥ ـ ذ ـ افزوده : و ٦ ـ ذ ـ بصیغت ۷ ـ م ـ می آیند ؟ ۸ ـ ذ ـ شاید
۹ ـ ذ ـ واورا جهت تخفیف

بد افتاذ بهم نشایذ [1] و کشاذ و نکشاذ بهم نشایذ ا[2]ما داذ و بیداذ بهم شایذ از بهر آنك [لفظ] بیداذ اسم علمست ظلم‌را نجنانك [3] [لفظ] بی‌اسب و بی مال [4] و مانندآن [5] کی ترکیب این کلمات مشهور و معلومست وسوذ و نمکسوذ بهم شایذ و بدیذو نابدیذ بهم شایذ و جمله الفاظ ماضی جون رفت و کفت و آمذ و شذ [4] و دیذ و شنیذ و کرد و آزرد وغیر آن‌شایذ کی قافیه‌سازند بخلاف الفاظ‌مضارع که صیغ ماضی کلمات مفرده‌اند وصیغ مستقبل مرکّبند، وبدانك درصحیح لغت دری ماقبل دال مهمله الآراء ساکن جنانك «دردو مرد [5]» بازاء ساکن جنانك دزد [و مزد] بانون ساکن جنانك [6] کمند [و کزند] نباشد و هر دال کی ما قبل آن یکی [7] از حروف مدّ و لین است جنانك باذ و شاذ و سوذ وشنوذ و دیذ و کلیذ یایکی از حروف صحیح متحرّکست جنانك نمد و سبذ و دذ و امذهمه ذال معجمه اند و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهرذال معجمه نیست وجمله دالات مهمله در لفظ آرند [8] جنانك [کفته اند]

(شعر)

از دور جو بینی مرا بداری [9] — بیش‌رخ‌رخشنده [10] دست عمدا
جون‌رنك [11] شراب‌از [12] بیاله کردد — رنك‌رخت‌ازبشت‌دست بیدا [13]

[و] دال و ذال بهم قافیت کرده [14] از بهر آنك ایشان همه دالات مهمله درلفظ‌آرند

حرف ری [15]

و زواید آن ده است

حرف فاعل

و آن‌کاف و الف و راء ست [16] که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهند [17] (f.94b)

---

۱ ـ آ ـ ع ـ افتاد و بدافتاد بهم‌شاید وکشاد وبکشاد بهم شاید ونسخه ـ م ـ بهمین عبارت‌است جزآنکه بجای بد افتاد به افتادست ودر نسخه مطبوعه : افتاد و بد افتاد بهم وکشاد وبکشاد بهم شاید ؟ وتمام سهو است و صحیح آنست که‌در متن اصلاح شده ومطابق بانسخه ذ است وعبارت لسان القلم دراین موضع چنین است : وبعضی کفته اند که افتاد با نیفتاد وکشاد بانکشاد و پدید با ناپدید می‌شاید ودر این سخن بحث است ازآنکه پیشترکذشت که نفي و اثبات بهم نمي‌شاید واین الفاظ ازقبیل نفی و اثبات است و این عبارت مؤید تصحیحی است که در متن شده است ۲ ـ ذ ـ کویند چنانك ۳ ـ ذ ـ و بی مانند ٤ ـ ذ ـ م ـ افزوده ، ستد و ٥ ـ ذ ـ دردمند ؟ ٦ ـ ذ ـ افزوده : چند و ۷ ـ م ـ افزوده ، حرف ۸ ـ ذ ـ آید ۹ ـ ذ ـ از دورچه (کذا) تو مرا بینی داري ۱۰ ـ ذ ـ دو دست ۱۱ ـ م ـ زنك ۱۲ ـ ذ ـ درپیاله ۱۳ ـ ذ ـ رنك رخ تو زپشت‌دست پیدا ۱٤ ـ ذ ـ افزوده ، است ۱٥ ـ آ ـ حرف رای ـ م ـ ر ۱٦ ذ ـ ورائیست ۱۷ ـ ذ ـ دهد

جنانك كردكار وآفريذكار و آموزكار و در اواخر اسماء [(و)] صفات معنی نعت دهذ جنانك سازكار وكامكار وآموختكار [1] و نزديك بذين معنی ياذكار و روزكار

حرف حرفت و صناعت

و ان كاف وراءست كی در [او]اخر اسامی معنی حرفت دهذ جنانك زركر و كاسه‌كر و تيركر

حرف مصدر

و ان الف و راءست [2] كی در اواخر بعضی افعال‌معنی مصدری دهذ جنانك‌رفتار و كفتار و كردار و در بعضی كلمات معنی‌صفت‌دهذجنانك كشتار و مردار وخريدار و كرفتار [3] و خواستار وفروشار

حرف شكل وشبه

و ان‌سين و الف و راءست كی در [او]اخر [4] اسماء معنی تشكّل و تشبّه دهذ بجيزی جنانك شرمسار ونكونسار [5] و كرزكاوسار [6] و بمعنی موضع نيز باشد [7] جنانك كوهسار و رخسار وشاخسار

حرف تفضيل

و آن تاء و راءست [2] كی در اواخر صفات‌معنی‌ترجيح [و تفضيل] دهذجنانك عالم تر و توانكرتر

حرف لياقت

و ان واووالف وراءست كی‌در اواخر بعضی اسامی‌معنی لياقت و شايستكی•(جيزی) دهذ• [8] جنانك كوشوار وشاه وار ونزديك بهمين معنی جامه وار ونامه‌وار وخانه‌وار يعنی [9] باندازه جامه وخانه ولايق نامه و بمعنی مشابهت نيز باشد جنانك مردوار و تركی‌وار يعنی مانندمردان و تركان

---

۱ ـ ذ ـ وآموزگار ۲ ذ ـ ورائيست ۳ ـ ذ ـ كفتار ٤ ـ ذ ـ افزوده : كلمات ٥ ـ و فی‌الاصل «نكوسار» وآن نيز لغةً صحيح ومخفف نكونسار است ولی مناسب مقام نكونسار است نه نكوسار كما لايخفی درنسخه آ ـ م ـ نيز نكوسار ودر ـ ن ـ ذ ـ ع ـ نكونسار است ٦ ـ گرزگاوسار وگرزه گاوسار بمعنی‌گرزگاو چهراست كه گرز فريدون باشد ۷ ـ ذ ـ بود ۸ ـ ذ ـ دهد چيزيرا ۹ ـ م ـ بعضی ؟

حرف صحابت

و آن واو وراءست کی در اواخر بعضی اسامی معنی خذاوندی جیزی [۱] دهذ جنانك بیشه‌ور و هنرور و تاج ور و بهمین معنی [۲] رنجور و مزدور و دستور یعنی خذاوند (رنج) و مستحق مزد و خذاوند دست و منصب و آنچ اجازت را دستوری (f°۹۵) خوانند ازین است یعنی اورا صاحب [(ید)] کردانیدنست (بران کار) [۳]

حرف میل و شهوت [٤]

وان باء والف و راءست موصول بهاء بیان حرکت کی در [او]اخر اسامی معنی میل و شعف دهذ بجیزی جنانك غلام باره و روسبی باره و سخن باره و جامه باره یعنی پسر دوست و روسبی‌دوست [٥] وسخن دوست و جامه دوست

حرف مغرس و منبت

و ان زاء و الف و راءست کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع دهذ بدان جنانك کشت زار و لاله‌زار و کلزار ، و بهمین معنی [٦] ، هندبار و دریا بار

حرف صفت

و ان دال و الف و راءست کی در اواخر بعضی اسامی معنی صفت دهذ جنانك آبدار و تابدار و بایدار و همجنین ، جاندار و برده‌رار [۷] ، و راه دار

و درقوافی رائی کردکار وآمرزکار بهم [نشایذ] و ستمکار وزبان‌کار [۸] [نشایذ] و مردوار و دلبروار [۸] [نشایذ] وجامه‌وار ونامه‌وار [۸] نشایذ و رفتار و کفتار و کردار بهم نشایذ و بعضی [کفتار و رفتار بهم] روا داشته اند از بهر آنك ازین جنس مصدر بیش ازین نیست وا طرادی ندارذ درسایر کلمات بس [کوئی] دوسه کلمهٔ مفرد ست بر یك وزن و راهوار وشاهوار بهم [شایذ] و دیذار و خریذار بهم [شایذ و کهسار و رخسار شایذ] وکشت زار وکارزار [۸] [شایذ] و اوستوار [۹] وکوشوار شایذ [۱۰] وعنبر بار و کوهربار بهم نشایذ و لاله ذار و بنبه زار نشایذ و کوشیار و هوشیار بهم شایذ و

---

۱ - م - خداوندك خبري ۲ - ذ - افزوده : نزدیك ۳ - از نسخه جایی کلمه (کار) افتاده ذ - کردنست بدبن کار ٤ - آ - ع - وصنعت ٥ - فقط در نسخه ذ است

٦ - ذ - و هم بدین معنی نزدیك ۷ - ذ - جایار دار و برده دار - م - ن - خانه‌دار و برده دار

۸ - ذ - افزوده، بهم ۹ - کذافی الاصل وم و آوع وفی نسخه - ذ - استوار ۱۰ - ذ - افزوده : باهم

مردار و کشتار بهم شایذ و بعضی هندبار و زنکبار بهم روا داشته اند بمعنی هریك اسم[۱] ولایتی است وقیاس آنست کی روانباشذ(f.ﷺ) همچنانك لاله زار و کشت‌زار وهزاروده هزار بهم نشاید[۲] [وآبدار و بایدار[۳] بهم شایذ جون معنی مختلف باشد جنانك] انوری «کفته است[٤]» [«شعر»]

جون سلك معانی نظام دادم | زان تا سخنم آبدار باشذ
خرشیذ کسوف فنا نبینذ | تا قصر ترا برده دار باشذ
ملکی جو جهان بایدار یابی[٦] | خود ملك جنین بایدار باشذ

کی آبدار بمعنی طراوت و رونق است و بایدار بمعنی ثابت و دایم ، و[۷] بهتر وبذتر بهم نشایذو راهبر و بیغامبر بهم [شایذ] و بار وبیرار بهم شایذ و بریر و بس‌بریر نشایذ و بکیر و کفکیر وشبکیر بهم شایذ و انجیر و بیذانجیر[۸] شایذ و زرکر وخنیاکر بهم شایذو هنرور و سخن‌ور[٤] [نشایذ] وکربر و نا کزیر بهم نشایذ و رنجور ومزدور بهم . شایذاز بهر آنك مشهور الترکیب نیست وبیذبر ودل بذیر بهم شایذ وراه دار وجاندار[۹] بهم شایذو رکابدار و سلاح دار بهم نشایذ و بکستر وداذ کستر بهم شایذ و دلبر و رهبر بهم شایذو کهتر و مهتر بهم نشایذ الاّ کی[۱۰] یکی اسم باشذ

حرف زی[۱۱]

وازین جنس هیج زاید[۱۲] نیست الاّ

حرف لعب

جنانك حقه‌باز و عمود باز وزنك باز و جامه‌باز و در قوافی زایی ساز و ناساز بهم شایذو کارساز و بساز[۸] شایذو بیاز و دیر باز « و باز و حقه باز بهم شایذ[۱۳] » و هر روز و امروز بهم شایذ و[۷] بعضی شعراء روز ونوروز بهم جایز[۱٤] داشته اند بمعنی نوروز نام روز (ی) معیّن است [ونه بمعنی روز نواست] وهنر ورز و (f.ﷺ) کشاورز بهم شایذو سخن‌ورز و هنرورز نشایذوآمد باز و ازدی بازبهم شایذ

---

۱ ـ ذ ـ نام ۲ ـ م ـ شاید ۳ ـ م ـ تابدار ٤ ـ ذ ـ کوید ٥ ـ ذ ، م ـ ملکت ـ آ ـ ملك
٦ ـ ذ ـ بادا ۷ ـ ذ ـ افزوده : اما ۸ ـ آ ، ذ ،م ـ افزوده، بهم ـ ودرآ (شاید)ندارد ۹ ـ م ـ خانه دار ۱۰ ـ م ـ آنکه ۱۱ ـ آ ـ حرف زای ـ ذ ـ زا ـ م ـ ز ۱۲ ـ ذ ـ زیاده
۱۳ ـ ذ ـ بهم نشایدو باز بمعنی لعب و حقه باز بهم نشاید ۱٤ ـ ذ ـ روا

و ازین جنس هیچ زاید نیست الاّ

حرف شکل و هیأت

و ان دال و یاء و سین است کی در [(او)]اخر [۱] بعضی اسامی معنی شکل و شبه دهذ چنانك مردم دیس و خایه دیس و ترنج دیس وفرخی کفته است [۲]

یکی خانه کردست [۳] فرخاردیس — کی بفروزد [٤] از دیذن اوروان

[و] فرخار بت‌خانه باشد [٥] وتندیس [٦] تمثال باشد ، و درقوافی [۷] سینیٓ‌آس‌ودستاس و خراس بهم نشایذمکر معنی مختلف باشد چنانك سیّد حسن کفته [۸] است

[« شعر »]

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم‌ترا — بشیشه تهی این آبکینه رنك خراس
موافقان را بأْست [۹] نمالد و چه عجب — در آسیاء فلك سنبله نکردذ آس

یعنی آرد (نکردذ) و لفظ آس هم برآسیا [۱۰] اطلاق کنند وهم بر آنچ(آسیا) خرد کند و دست رس و فریاذ رس بهم شایذ وهرکس و ناکس بهم شایذ

حرف شین

و زواید آن دو است

حرف مشابهت

و ان واووشینی‌است [۱۱] کی در[او]اخر اسامی فایده مشابهت دهذچنانك [۱۲] ماه وش و حوروش و باذشاه‌وش

حرف مصدر وضمیر

وان شینی مفردست کی دراواخر اوامر معنی مصدر دهذ [۱۳] چنانك روش‌ودهش و برورش و در اواخرافعال ضمیر غایب باشد چنانك داذش و کفتش ومی بردش ومی دهذش ودر اواخر اسماْ معنی‌اضافت‌بغایب دهذ چنانك اسبش و مالش وغلامش، و در قوافی‌شینی [١٤] ماه‌وش وحوروش بهم نشایذوخوش وناخوش و هوش وبیهوش‌شایذ(f.۵۶)

۱ - در - ذ ، م - آخر ۲ - آ - افزوده : شعر ۳ - ذ - کردند ٤ - آ - بفزود ٥ - ذ - است
٦ - ذ - تبدیس؟ ۷ - ذ - و در قافیه ۸ - ذ - راست ۹ - ذ - لطفت ۱۰ - م افزوده : هم
۱۱ - ذ - بود ۱۲ - م - افزوده : چون ۱۳ - د ، آ ، م - آرد ١٤ - م - شین

اکر [1] یکی بمعنی عقل (باشد) و یکی بمعنی مغمیٌ علیه و خویش و ازان خویش بهم شایذ اکر یکی بمعنی خویشاوند باشد و یکی بمعنی خوذ و کش و کشاکش بهم شایذ و بیش و کم بیش [2] نشایذ (وکیش و بذکیش نشایذ [3]) الاّ کی معنی [4] مختلف [باشد] و جوش وسرجوش [5] بهم شایذ ﴿ و دربوش و سربوش وشپوش بهم شاید ﴾ [6] و بتراش و قلم تراش بهم شایذ [7] و برورش و دهش بهم نشایذ چنانك « کمال اصفهانی [8] » کفته است [(شعر)]

ای ز رایت ملك و دین در نازش و در برورش
ای شهنشاه فریدون فرّ اسکندر منش
تیغ حکمت آفتاب کرم رو را بی کند
تاب عزمت آورذ خاك « زمین را در روش [9] »
مقتبس از شعلهٔ رایت شعاع آفتاب
مستعار از نفحهٔ خلقت نسیم خوش دمش [10]
بر سر آمذ کوهر تیغ تو در روز نبرد
بر سر آیذ هر کرا زآن دست باشد برورش

ودربیشتر « ابیات این شعر [11] » شین مصدررا روی ساخته است و اکر این جایز [12] دارند [بس] نون مصدر [13] نیز جایز بایذ داشت چنانك [14] کردن و کفتن و نموذن و آوردن و مانند آن و اتّفاق است کی این نونات را [15] روی نشایذ ساخت و اکر ضرورت افتد درهر قصیده یکی [بیش نشایذ] چنانك انوری [16] کفته است [17]

[(شعر)]

ای نهان کشته در بزرکی خویش | وز بزرکی ز آسمان در بیش
آفتاب این چنین بود کی تویی | آشکار ونهان ز تابش خویش (f.۵۷)
ای توانکر ز تو بسیط زمین [9] | وز نظیر تو آسمان درویش

۱ ـ ذ ـ چون ۲ ـ ذ ، م ـ افزوده : بهم ۳ ـ آ ـ ندارد ٤ ـ ذ ـ الا بمعنی ٥ ـ ذ ـ خوش و سرخوش ٦ ـ از نسخه جایی افتاده ۷ ـ آ ـ نشاید ۸ ـ ذ ـ کمال الدین اسمعیل ۹ ـ م ـ زمین در برورش ۱۰ ـ م ـ خود دمش ۱۱ ـ ذ ـ این قصیده ۱۲ ـ ذ ـ روا ۱۳ ـ ذ ـ مصدری ۱٤ ـ ذ ـ مثل ۱٥ ـ (را) از نسخه جایی افتاده ۱٦ ـ م ـ آذری ؟ ۱۷ ـ ذ ـ جهان

شاذ باش ای بمعجزات کرم   مریمی [1] از هزار عیسی بیش
تا نکویی کی شعر مختصرست   مختصر نیستا تا تویی معنیش

وجون درشعر [2] باستعمال حرفی ازحروف زواید احتیاج افتد هرآینه ماقبل‌آنرا روی بایذ ساخت وآنرا وصل شمرد جنانك [کفته اند]

« بیت [3] »

ای(دل)نشدی دشمن [4] سوداش‌هنوز   هم می بخری عشوهٔ فرداش هنوز
هم سیر [5] نیامذی ز غمهاش هنوز   تا از تو بمن جها رسد باش هنوز

« کی درین‌شعر جون [6] » خواستا کی شین اضافت بیارذ ما قبل آنرا روی ساختا و شین باش [را] با آنك اصلی‌است همجون شینهاء زاید وصل کردانید و شاعر جون حرفی اصلی «بازاید استعمال کند [7] » حرف اصلی‌را حکم حرف زاید کنند [8] جنانك [باز] نموذه آیذ [9]

صاد وضادو طاوظا وعین وقاف

(در پارسی نیست) و از جنس

غین و فاء

هیج حرف زاید نیست کی‌باواخر کلمات ملحق باشد [10]

حرف کاف

[11] و زواید [آن] سه است

حرف تصغیر

جنانك مردك و پسرك

[12] حرف‌بدل

و ان کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزهٔ ملیّنه در لفظ آرند [13]

---

۱ ـ م ـ متریمی ؟ ۲ ـ ذ ـ در شعری ۳ ـ ذ ـ شعر ٤ ـ ذ ـ محرم در حاشیه دشمن نوشته ۵ ـ ذ ـ می‌سیر ؟ ٦ ـ ذ ـ چون‌در شعر ۷ ـ ذ ـ را درمیان حروف زوائدنخواهد که استعمال کند ۸ ـ ذ ـ دهد ۹ ـ ذ ـ آمد ۱۰ ـ ذ ، م ـ شود ۱۱ ـ ذ ـ را زوائد ۱۲ ـ ذ ـ افزود : و ۱۳ ـ ذ ـ آید

جنانك بندكك و بندكى و بندكان و دايكك و دايكى و دايكان

حرف صفت

و آن نون و الف و كافى است كى دراواخر اسما معنى نعت دهذ جنانك غمناك و سهمناك و كويند [اين] جامهٔ بُرزناكست [1] و خاكى ريك ناكست [،] و در قوافى كافى ميان كاف اصلى و كاف اعجمى جمع نشايذ كرد جنانك كويذ [2] فلك و سمك [3] و آنكه كويذ [2] رك و تك و آب‌ناك و خاك ناك [،] بهم نشايذ و بُرزناك با مشك ناك (f.۹۵b) بمعنى مشك دغل شايذ [4] [،] جنانك مجير كفته [5] است [، شعر ،]

بشام ناك ده و آفتاب راه نشين

حرف لام [6]

و در قوافى لامى سال و امسال بهم شايذ و سال و هرسال نشايذ و بمال و كوشمال شايذ و كوپال و پالاپال [7] شايذ و دال و ذال [بهم شايذ] و بى مول و مولامول [8] شايذ [و مال و بى مال نشايذ و مال و اموال و حال و احوال بهم شايذ] و دل و بُر دل [بهم شايذ] و بُل و سر بُل بهم شايذ كى سربُل [،] شهرى كى است نزديك سمرقند بر كنار آب [9] [،] جنانك كل باويكل [10] كى از ولايت كاشان است وچال و اسب‌چال بهم شايذ

حرف ميم

و زوايد آن سه است

حرف اضافت و ضمير

و ان ميمى [11] مفردست كى در اواخر اسما فايده اضافت دهذ بنفس خويش

---

۱ ـ ذ ـ بزرك ناكست ۲ ـ نسخه مطبوعه درهردو موضع كويد ؟ و در ـ ذ ـ اوئى ـ م ،ع كويند فلك ۳ ـ ذ ـ سمك و سمك و فلك ٤ ـ ذ ـ با هم شايد كفت وبزرك‌ناك و مشك‌ناك باهم‌شايد اكر بمعنى مشك دغل باشد ٥ ـ ذ ـ كويد ٦ ـ فقط در نسخه ـ ذ ـ است ۷ ـ ذ ـ افزوده : بهم ۸ ـ ذ ـ و فى مولى و مولا مولى ـ آ ،م ، ن ـ و مى مول و مولامول ـ مول بواو مجهول بروزن‌غول مردى بيگانه كه زن ديكرى با او سرى پيدا كند مولوى كفته

آن‌زنك ميخواست تا با مول خويش   بر زند در پيش شوى كول خويش

ديكر بمعنى بودن و درنك و تأخير و مول مول يعنى باش باش مولوى كفته

براى تو مهان در انتظاراند   سبكتررو چرا در مول مولى

ديكر بمعنى بازكشت و مولامول بمعنى تأخير از پى تأخير و موليدن يعنى درنگ كردن و ممول يعنى درنگ مكن نريمان بشد شاد و كفتا ممول و در فرهنگ بمعنى ناز و غمزه و بمعنى حرامزاده نيز آمده (انجمن آراى ناصرى) ۹ ـ ذ ـ اسم موضع است ۱۰ ـ ذ ـ ويكل ۱۱ ـ م ـ مهمى ؟

جنانك غلامم و اسبم و برادرم و در اواخر افعال فايده ضمير نفس[1] دهذ جنانك آمذم و رفتم و مي‌آيم و مي‌روم و در اواخر صفات فايده ربط صفت دهذ بنفس[2] جنانك عالمم و توانكرم و در جمع كويند عالميم و توانكريم

حرف عدد

(وان) ميمي مفردست كي در اواخر اعداد تتميم عدد (متقدّم) فايده دهذ جنانك دوم و سوم[3] و جهارم و در لغت عرب صيغت ثالث و رابع و خامس را متمّم حايليه[4] (من) العدد خوانند يعني «جون كفتي[5] » دوم يكي كي متقدّمست[6] بذين عدد دوشد و جون كفتي[7] سوم دو عدد كي بيش ازين است[8] بذين سه شد و برين[9] قضيّت بايستي كي يكم نكفتندي «از بهر آنك بيش از يكي[10] » هيج نيست كي يكي متمّم آن شود الا آنك جون مخصّص مطلق عددست اين اطلاق برو[ي] روا داشته‌اند

حرف تلوّن

و ان باء والف و ميمي است كي در (او)اخر الوان معني تلوّن فايده دهذ جنانك(فam) سرخ بام و سياه بام و بعضي فاء[11] اعجمي در لفظ آرند كويند سرخ فام[12] و سياه فام[12] ، و در قوافي ميمي[13] نام و دشنام بهم شايذ و نام و نيك‌نام بهم نشايذ و دم و

---

۱ - ذ - متكلم ۲ - م - افزوده : خويش ۳ - م - سيوم ٤ - م - مايله ؟ ٥ - ذ - كه‌چون كفتي كه ٦ - ذ - م - مقدمست برين ۷ - ذ - افزوده : كه ۸ - ذ - بود ۹ - ذ - ودرين ۱۰ - ذ - كه پيش ازان ۱۱ - هذا هوالظاهر و في الاصل هذه الكلمة محتملة لان تقرأ « تاه » او « ثاه » ۱۲ - هذا هوالظاهر و في الاصل: سرخ فام و سياه فام (كذا) در نسخه اصل و نسخ چهارگانه خطي المعجم و همچنين در نسخه خطي لسان القلم مختصر المعجم كه در نزد نگارنده است تمام « فاء اعجمي و سرخ فام وسياه فام » است دراين صورت يا بايد « فا » درهرسه موضع در تمام نسخ غلط و صحيح « با » باء فارسي باشد چنانكه فاضل علامه آقاي قزويني در تصحيح كتاب همين صورت را اختيار و اعمال فرموده اند و يا آنكه كلمه « اعجمي » را لغو و زائد دانسته و «فا»در تمام مواضع صحيح باشد و اين صورت ظاهراً بصحت اقربست چه حروفي كه درآخر الوان معني تلون فائده دهد آنچه درمحاورات مستعمل ودر كتب لغت ضبط است يكي پام با باء فارسي و ديگري فام است و بام با باء موحده ابدا باين معني استعمال نشده است و عبارت كتاب هم كه در مواضع سه‌گانه با باء موحده آمده براي آنست كه در رسم الخط قديم فرقي بين با و با فارسي گذاشته نشده و هر دو يك صورت نوشته ميشده چنانكه رسم الخط نسخه المعجم آستانه مقدسه و نسخه اصل نيز چنين است بناء بر اين باء موحده در هرسه موضع باء فارسي است پس از تصديق اين مقدمه واضح است كه عبارت « و بعضي باء اعجمي درلفظ آرند »غلط وبي معني‌است مگر آنكه (فا) را در هرسه موضع بصورت خود گذاشته و كلمه « اعجمي » را زائد بدانيم و عبارت را چنين خوانيم و بعضي فاء در لفظ آرند گويند سرخ فام و سياه فام واز اينكه در بعضي ازنسخ روي « فا » در مواضع سه‌گانه سه نقطه نهاده شده ميتوان احتمال ديگري نيز داد كه كلمه «اعجمي» زائد نباشد وان اين است كه بگوئيم فاءاعجمي با سه نقطه حرفي ازحروف تهجي فارسي بوده كه تلفظ مخصوصي داشته و كم‌كم تلفظش درمحاورات از بين رفته است ودر نسخه‌اصل هرجا فام استعمال شده سه‌نقطه در روي آن گذاشته شده است‌چنانك در صفحه ۱۲۷ « آينه فام » نيز با سه نقطه است ۱۳ - م - ميم

دمادم بهم شایذو کام و ناکام بهم شایذ اگر معنی مختلف باشد و باهم [۱] و مرهم بهم شایذ و از جنس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش (نشایذ [۲]) کی در قصیده‌ی بیارند [۳] همچنانك سایر حروف زواید چنانك روذکی کفته است ، بیت [۴] :

واجب نبوذ بکس بر افضال و کرم — واجب باشد هر آینه شکر نعم
[۵] تقصیر نکرد خواجه در ناواجب — من در واجب جکونه تقصیر کنم

حرف نون

و زواید آن هشت است

حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت و توقیت

و ان الف و نونی است کی در اواخر افعال معنی اتصاف دهذ بصفاتی مانندہ افعال چنانك خندان و کریان و افتان و خیزان و در اواخر اسماء فایده جمع دهذ چنانك مردان و زنان و اسبان و درختان [۶] و در اواخر (اوامر) صحیحه فایده تعدیت دهذ (چنانك [۷]) بخندان و بکریان و برخیزان و برسان و در صیغ اضافت فایده جمع دهذ چنانك اسبم و اسبمان اسبت واسبتان [اسبش و اسبشان] و در اواخر اوقات [۸] وازمنه معنی توقیت دهذ چنانك سحرکاهان وبامداذان و ناکاهان و بیکاهان وحرف جمع جون موصول بوذ بهاء بیان حرکت معنی لیاقت و مشابهت دهذ چنانك مردانه و باذشاهانه و خزرکانه

حرف ظرف

و ان دال و الف و نونی است کی در اواخر اسماء فایده ظرفیت دهذ چنانك قلم دان و نمك دان و آب دان

حرف نسبت و تکریر اعداد (f.58b)

و ان کاف و الف و نونی است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهذ چنانك در مکان و کروکان یعنی آنج مال شمارند (و [آنج] کرورا شایذ [۹]) و چنانك ماذرکان وبذرکان یعنی آنج بفرزند رسیذه باشد از ماذر و بذر و خذایکان یعنی کماشتهٔ خذا بر خلق و رایکان دراصل راه کان بوذه است حرف هاء بهمزه ملیّنه بدل کرده‌اند وبصورت

---

۱ - ذ - و مرهم و هم ۲ - آ - ندارد ۳ - ذ - ارند همچون ٤ - ذ - شعر ٥ - آ - در تقصیر نکرد؟ ٦ - م - افزوده : و دختران ۷ - کلمه چنانك از نسخه - آ - افتاده ۸ - ٥ - اوقاف ؟ ۹ - این جمله از نسخه - آ - ساقط شده

یاه می نویسند یعنی آنچ در راه«۰ یابند بی بذل عوضی [۱] » و تحمّل « مشقّت [۲] کسبی » [وسعیی] وشایکان همچنین دراصل شاه‌کان بوده است یعنی کاری « کی بحکم [۳] » باذشاه کنند بی مزد و منّت چنانك شهید شاعر کفته است

« شعر [۴] »

مفرمای درویش را شایکان

وکویند بیکار وشا کار [۵] یعنی کاربحکم و زور و بی مزد « وکنج [۶] » شایکان یعنی کنجی کی شاهان نهاذه باشند یا کنجی [۷] کی (لایق) شاهان تواند بوذ [۸] و آنچ رشید کفته است « شعر »

اشعار بر بدایع دوشیزه منست ‌ ‌ ‌ ‌ بی‌شایکان ولیك به از کنج‌شایکان

یعنی « بی قوافی‌نادرست [۹] » کی [حرف] روی آن اصلی‌نباشد و بحکم آنك شاعر در استعمال حروف جمع جون مردان و زنان و سایر حروف زواید بجای حرف روی جون الف ملکا و شرقا و غربا و راه رفتار و کفتار و نون آمذن و رفتن و امثال ان سعی اندیشه و روّیتی نبرده است و بایراد آن درجمله قوافی صحیح کی حرف‌روی آن از اصل کلمه باشد متحکّم [۱۰] است آن قوافی را شایکان خواندند [۱۱] چنانك ازرقی کفته است [(شعر)] [۱۲] (f.۹۹)

آن‌همام دولت‌ عالی جمال دین حق ‌ ‌ ‌ ‌ آن‌فخار جمع‌شاهان مفخر سلجوقیان

و [(چنانك)] خاقانی کفته است [« شعر [۱۳] »]

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

و [چنانك] بلفرج [۱۴] کفته است [« شعر [۱۲] »]

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا [۱۵]

و [چنانك] کمال [۱۶] اسمعیل کفته است

---

۱ - ذ - یابند بی بدلی و عوضی - م - می‌یابند بی‌بدلی وعوضی ۲ - ذ - مشقتی از کسی و کسبی
۳ - ذ - که ازرای ٤ - ذ - مصرع ٥ - م - شکار ٦ - ذ - وکویندکان ۷ - م - کنج
۸ - ذ - باشد ۹ - ذ - قوافي آن نادر است ۱۰ - در نسخه جایی متحکّم دارد و در تمام نسخ خطي مستحکم است ۱۱ - ذ - مي خوانند ۱۲ - نسخه آ - ذ - ندارد ۱۳ - م - مصرع
۱٤ - ذ - و ابوالفرج ۱۵ - ذ - مصراع اول بیت را افزوده : باغها راغ کند رنج قدوم ملکان
۱٦ - آ - ذ - کمال الدین

« شعر »

ای زرایت ملك (و) دین در نازش و در پرورش

و [جنانك] انوری کفته است [« شعر »

تا نکویی کی‌شعر مختصرست] مختصر نیست‌جون‌تویی‌ممنیش

وکاف و الف و نون جون باواخر اعداد در آیذ تکریر عدد فایده دهذ جنانك دوکان و سه‌کان و جهار کان بمعنی دو (دو) و سه‌سه و جهار جهار وهو معنی‌قوله تعالی مثنی وثلاث و رباع

حرف حفظ و حراست

و ان باء و الف و نونی است کی در اواخر اسماء معنی نکاه داشتن آن جیز دهذ جنانك کله بان و باغبان و دربان

حرف مصدر

وان نونی است مفرد کی در اواخر افعال‌ماضی معنی مصدر [1] آرذ جنانك [آمذن] و رفتن [2]

حرف موضع

و ان سین و تاء و الف ونون [3] است کی در اواخر اسماء معنی تخصیص موضع دهذ بذان جیز جنانك ترکستان و کوهستان و بیمارستان

حرف مشابهت

و ان‌سین(کذا) و الف ونون [3] است کی در اواخر اسماء فایده مشابهت دهذجنانك مردم سان و دیکرسان و هم بذین معنی دیکرکون و کندم کون

حرف تخصیص

و ان یاء و نونی ([است [4]]) کی در‌اواخر اسماء معنی‌تخصیص [5] ماهیّت جیزی دهذ ببعضی ازصفات «جنانك [6] » زرین وسیمین وامسالین و پارین و پنجمین وهفتمین و در بعضی صیغ کافی در افزایند جنانك غمکین و سهمکین وکرکین و شوخکین، ودر قوافی نونی سایه‌بان (و پاسبان [7]) و مهربان بهم شایذو باغبان و دشت‌بان بهم نشایذو

---

۱ - ذ - مصدریّت - م - مصدررا ۲ - ذ - افزوده : وکفتن ۳ - ذ ، م - نونی ٤ - آ ، ذ - (است) ندارد ٥ - ذ - افزوده : و ٦ - ذ - مثل ۷ - آ - این کلمه را ندارد

آب دان و ناودان و زنخدان بهم شایذ و خندان و کریان بهم شایذ و آنچ [بلعباس [1]] امامی کفته است   (شعر)

دو جمشك ٭ برزبند [2] ٭ جشم بندان   دو یاقوتك همیشه خند خندان
یکی مر تن درستان را غم و درد   یکی را بوی درد دردمندان

حرف روی دال است و الف و نون وصل [3] و اکر قافیت نون کرده بوذی شایکان بوذی و بخندان و بکریان بهم نشایذ از بهر آنك حرف تعدیت بکلماتی تامّ [4] المعنی ٭ ملحق شذه‌است [5] ٭ یعنی نخست فعلی [6] لازم بیایذ تاجون الف و نون بذان بیوندد فعلی [7] متعدّ(ی) شوذ جنانك [بخندو] بخندان وبرس وبرسان و برخیز و برخیزان بخلاف خندان و کریان کی الف و نون در آنجا بکلماتی تامّ [8] المعنی ملحق نیست و جند کلمه ازمتعدّیات افعال‌هست کی الف و نون دران صیغ از نفس کلمه‌است جنانك بستان و بران و بنشان(f.100) و مخوان [9] برای‌آنك حرف تعدیه درین‌کلمات بفعلی لازم در نیامذه است بس قیاس آنست کی این نونها شایذ کی روی سازند همجنانك خندان‌و کریان و درقوافی موصول روا داشته اند کی حرف تعدیت را روی سازند جنانك [10]

[(شعر [11])]

من خاك جنان باذم کو زلف تو جنباند

و[جنانك] انوری کفته است

نه دروصال تو بختم بکام دل برساند   نه‌درفراق‌توعمرم [12] زخویشتن‌برهاند

٭ و کفته است [13] ٭   [(شعر)]

همیشه‌تا کی زتأثیر [14] جرخ وکریهٔ‌ابر   دهان غنجه کل را صبا بخنداند
[15] لب‌مراد تو ازخنده‌هیج بسته‌مباذ   کی خصم را بسزا خنده تو کریاند

و از بهر آن در قوافی‌مقیّد روا نداشتنند (کی [16])حرف سا کن ضعیف ماشدوجون

---

۱ - م - بوالعباس   ۲ - م - بر زنندم   ۳ - آ ، م - افزوده : و جمع - ذ - افزوده و خروج
٤ - م - حرف‌صفت بکلمات تمام‌المعنی و دراصل - ذ ، آ - تمام‌المعنی و ع - تام المعنی ودرحاشیه - آ - تام   ۵ - ذ - درآمده‌است   ٦ - ذ - حرفی؟   ۷ - م - فعل   ۸ - درنسخه اصل وذوم، ن - تمام و امانسخه - آ - تاه   ۹ - ذ - وم بخوابان - آ - بخواناں؟   ۱۰ - ذ - افزوده : کفته‌اندمصراع
۱۱ - نسخ خطی (شعر)ندارد   ۱۲ - ذ - جرخم   ۱۳ - ذ - وهم انوری کفته - م - وهمچنین کفته است   ۱٤ - ذ ، م - بتاثیر   ۱۵ - ذ - افزوده : ایضاً کوید   ۱٦ - آ - کلمه (کی)ندارد

حرف روی مستند بیت است وبناء شعر بروی است نخواستند کی در وی دوضعف باشد یکی سکون وعدم حرکت و یکی[۱] آنك ازکلمه قافیت اجنبی بوذ[۲] اما جون روی متحرّك باشد[۳] وبعد ازوساکنی بوذکی محلّ وقف کردد واو بذان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شایذ کی اورا قایم مقام حرفی اصلی دارند[۴] ، و در قوافی بقوت[۵] وصل جندچیز متحمل است کی بی وصل نباشد یکی استعمال حروف زواید در مواضع حروف اصلی جنانك مثال آن در حرف[۶] تعدیت باز نموذیم و مثال[۷] دیکر زیادت بیان را استعمال حروف جمع جون مردان و زنان کی در قوافی مقیّد آنرا عیب شمارند و ان قافیت را شایکان خوانند ، و جون نون جمع[۸] ، بهاء بیان حرکت موصول (شد) روا باشد کی آنرا روی سازند جنانك انوری ، کفته است[۹] ، ($f._{100}^{b}$)

[(شعر[۱۰])]

ابا بای ازآن خطّه برتر کشیذه[۱۱] کی باشد زبر دست ایشان زمانه

و درین قطعه کفته است [(قطعه[۱۲])]

کی تاروزروشن نیوشی[۱۳] و نوشی سماع مغنّی شراب[۱۴] مغـانه

جو اندر اتاغ[۱۵] آمذی نانشسته فرو ریخـتی خردهٔ صوفیـانه

کی احوال ، عالم[۱۶] نوائی ، ندارذ دلا اجند ازین حالت ابلهـانه

[و] دیکر اختلاف حرکت توجیه [کی] در قوافی (مقیّد) روا ندارند جنانك جا کر و کمتر[۱۷] و ناصر و در قوافی مطلق شایذ[جنانك] انوری ، کفته است[۱۸] ،

[(شعر[۱۲])]

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبری

وز نفاق تیر و قصد ماه و صبر[۱۹] مشتری

ودر[ین][۲۰] قصیده کفته است [(شعر[۱۲])]

---

۱ - ذ - و دوم ۲ - ذ - باشد ۳ - م - بود ٤ - ذ - درآرند ؟ ٥ - ذ - و در قافیه سوت م - و درقوافی نعوت ٦ - م - حروف ۷ - ذ - باز سودیم و مثالی ۸ - ذ - و جنانکه نون جمع که جون ۹ - م - کوید ۱۰ - آ - ذ - ندارد ۱۱ - ذ - برتر نهاده ۱۲ - آ ، ذ - ، م ، ع - ندارد ۱۳ - م - بنوشی ۱٤ - فی الاصل : سماع ۱٥ - ذ - وثاغ ؟ ۱٦ - ذ - کیتی دوامی ۱۷ - ذ - و اشتر ۱۸ - ذ - کوید ۱۹ - ذ - سیر مشتری - م - سیر ماه و قصد مشتری و در دیوان انوری : کید مشتري ۲۰ - آ - نسودر قصیده - کلمه (این) ندارد

من نمی دانم کی این نوع[۱] ازسخن را نام چیست
نه نبوّت می توانم کفتنش نه[۲] ساحری

[و کفته است «شعر[۳]»]

ازحسد جون ممتلی شذ مرد « روی آرذ بقذف[٤] »
معدهای بد مزاجان را قی افتد از بری

[و] جمع کرده است میان فتحه و ضمّه و کسره در حرکت ماقبل روی [متحرّك] و اکر روی ساکن بوذی معیوب داشتندی، [و] دیکر اختلاف[۵] حذو جنانك دقیقی کفته است (شعر[٦])

بر افکند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردیبهشتی (f.101)
زمین بر سان خونالوذ دیبا — هوابرسان نیل اندوذ مشتی[۷]
بطعم نوش کشته جشمهٔ آب — برنك دیذهٔ آهوی دشتی

وا کرنه حرف وصل بوذ[۸] اختلاف حرکت ماقبل شین جایز[۹] نبوذی، و کلستان و نیستان بهم نشایذ و کلستان و بستان[۱۰] بهم شایذ جی هرجند[۱۱] اصل آن بوی ستان بوذه است جون[۱۲] اران حذفی کرده اند وآنرا اسم علم مشاجر ومغارس ریاحین کردانیده کوئی کلمهٔ مفردست [وبعضی ترکستان وهندستان بهم جایز داشته اند همجنانك در هندبار وزنکبار کفتیم] و جون و بی جون بهم شایذ الاّ کی معنی مختلف باشد و دوکان و سه‌کان بهم نشایذ و غمکین و اندوهکین بهم نشایذ و[۱۳] رایکان و شایکان و خذایکان بهم شایذ و مادرکان و بذرکان بهم نشایذ و کروکان و درمکان بهم شایذ از بهر آنك کروکان بکثرت استعمال‌اسم مرهون کشته[۱٤] است وصفت نسبت ازوی افتاذه و مرزبان‌ومیزبان (وزمان) بهم شایذ و مهربان وباسبان بهم شایذ خون وطبر خون[۱۵] بهم شایذ ایشان ورفداشان بهم‌شایذ ناکاهان وبیکاهان بهم‌نشایذ[۱٦] این و جنین‌بهم شایذآستین و راستین (و بوستین) بهم شایذ جنانك انوری « کفته[۱۷] است »

[(شعر[۱۳])]

---

۱ - ذ - این جنس سخن ۲ - ذ - نی ۳ - آ - ذ - م - ع - ندارد ٤ - ذ - کارش افتر است - م - روی آرد بعذر - وقذف متهم کردن ودشنام دادن است ۵ - ذ : افزوده ، حرکت ٦ - آ - م - ندارد ۷ - هذاهو مقتضی القافیه وفي الاصل : مشتی (؟) ۸ - آ ، ذ - بودی ۹ - ذ - روا ۱۰ - م - بوستان ۱۱ - م - هرچه ؟ ۱۲ - ذ - افزوده : اما م - افزوده : و ۱۳ - ذ - اما ۱٤ - ذ - شده ۱۵ - ذ ، م - افزوده : و ۱٦ - ذ - افزوده : و ۱۷ - ذ - کوید

کو آصف (جم) کوببابین [۱]   بر تخت [۲] سلیمان راستین

و کفته است

باکوشش او [۳] شیر آسمان   شیربست مزوّر ز بوستین [٤]

و کفته است

بای ملخی بیش نه بقدر [٥]   با همّت او ملك آن و این [٦]

درملك ، زمینش زملك عار [۷]   باری جو ملك باشی این جنین (f.101b)

وزرین و بارین بهم نشایذ لاً [۸] (کی) قافیه موصول [۹] باشد جنانك کفته اند [۱۰]

کر جه کنون بازر و زرّینه ای   رو کی همان احمد بارینه ای

وبایذ کی مثل این قوافی کی جواز [استعمال] آن بقوّت حرف وصل تواند بوذ در قصیده‌ی یك دو بیش نیفتد تا شعر بی‌ذوق نشوذ، [و] امّا نونات [مصدر بدانك] در الفاظ مصدرسه صیغت هست کی درآن نون مصدر بیفتد [۱۱] یکی صیغت قصد جنانك خواهذ آمذن و یکی صیغت لزوم جنانك می بایذآمذن یکی صیغت جواز وامکان جنانك [می] شایذآمذن و می تواند آمذن و نزدیك بهمین معنی می داند آمذ ([ن [۱۲]]) و افصح و ابلغ نظماً و نثراً درین سه موضع آنست کی نون حذف کنند و کویند خواهذ آمذ و [می] بایذآمذ ، و می توان [۱۳] شد ، و می داند آمذ جنانك [شاعر] کفته است [۱٤]

(بیت [۱٥])

تا ظن نبری کز تو جذا خواهم شد   وز بند بلاء تو رها خواهم شد

و کفته است [۱٤]   [(بیت [۱٦])]

افسوس کی دل ، نزدتو [۱۷] ، می‌بایذ ماند   وز بیش تو بی مراد می بایذ رفت

و کفته [۱٤] است [۱۸]

دل ز دست غمت بجان آمذ   با غمت بر نمی توان آمذ

---

۱ - م - بین ؟ ۲ - ذ - در ملك ۳ - م - ماکوش ارشیر ؟ ٤ - ذ - افزوده : مفعول مفاعیل فاعلان ٥ - آ ، ذ - بقدر و درنسخه مطبوعه مقدر ٦ - ذ افزوده : و کفته است اخرب مکفوف مقصور از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن که بحر قریب است ۷ - م - در ملك رهبش ز ننك و عار ۸ - ذ - مکر ۹ - م - قبول؟ ۱۰ - ذ - افزوده : شعر ۱۱ - م - نیفتد ؟ ۱۲ - آ ، ذ ، م - آمد بدون نون ۱۳ - ذ - وشاید آمد ومی‌تواند آمد - م - ومی‌تواند شد ۱٤ - ذ - اند ۱٥ - ذ م - شعر - آ - ندارد ۱٦ - م - شعر آ ، ذ - ندارد ۱۷ - ذ - برتو ۱۸ - م - افزوده : شعر

بس اگر شاعر در قصیدهٔ خویش باستعمال حرف مصدر محتاج شوذ بایذ کی ازین صیغ احتراز کنند ونونی آرد کی البتّه در تمام [1] معنی بذان حاجت باشد

حرف واو

و زواید آن دو است

حرف تصغیر

و ان واویست کی بجای کاف تصغیر استعمال کنند [جنانك شاعر کفته است]

« بیت [2] »(f.102ª)

جشم خوش تو کی آفرین باذ برو　　بر ما [3] نظری نمی کند ای بسرو

یعنی ای بسرك

واو بیان ضمّه [4]

وان واو دو و تو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نکردذ و در کتابت برای دلالت ضمّه ماقبل ان نویسند و نشایذ کی آنرا روی سازند مکر کی قفیت موصول باشد جنانك [شاعر] کفته است [5]　(شعر [6])

بروذ [7] هوش و دل اگر بروی　　هوش و دل رفته کیر [8] اگر تو توی

با تو الاّ بدوستی نروم　　با من الاّ بدشمنی نروی

بدل و جان و دیده می کوشم　　تا کی بر خیزد از میانه دُوی

ومعروفی کفته است

[(شعر [9])]

سیه جشم معشوق و ان ابروان　　ببردند جان و دلم هردوان

و [آغجی شاعر] کفته است [5]

(« شعر [10] »)

اگر شب از در شاذیست و باذه خسرویا　　مرا نشاط ضعیفست ودرد دل قویا

شبا بدیذ نیایذ [11] همی کرانهٔ تو [12]　　برادر غم و تیمار من مکر تویا

۱ – ذ – تمامی　۲ – ذ – شعر – آ ، م – ندارد　۳ – م – با ما　٤ – ذ – افزوده ، و　٥ – ذ – اند　٦ – آ – ندارد　۷ – م – برد ؟　۸ – ذ – دل دارد ؟ – م – دل رفته زرکر ؟　۹ – آ – ذ – م – ندارد　۱۰ – آ – ذ – م ، ع – ندارد　۱۱ – ذ – نیامد　۱۲ – ذ ، آ – داو ؟

و می کویذ «شعر [۱]»

ثناء حرّان نیکو بسر توانم برد هرآنکهی که‌تو تشبیب‌شعرمن‌بویا

و در قوافی‌واوی چون جادو و بازوشایذ که مو (و رو) [و شو] بیاورند [۲] و حرف یاء ازین کلمات برای توسیع مجال [۳] قوافی بیندازند

حرف هي [٤]

شخصی از جمله استاذان شعراء عجم در تقسیم هاء ات اصلی و وصلی کفته است کی هاء اصلی‌آنست کی کلمه بی‌آن معنی خویش ندهذ [٥] و وصلی آنست کی کلمه رادر اصل معنی بذان احتیاج نباشد (و) این تقسیم‌راست ماننست‌ا[٥]مادر تفسیر آن نظری(f.102b) هست زیراك کفته‌است هاء [٦] شانه وبهانه اصلی است کی اکر [هاء] ساقط کردانند [۷] شان و بهان ماند [۸] و هیچ معنی ندهذو همچنین هاء جامه ونامه اصلی است کی اکر هاء بیندازند [۹] [جام و نام ماند] و آن معنی کی از جامه و نامه مطلوبست ندهذو هاء کرانه و میانه ونشانه‌اصلی نیست [ازبهر آنك] [۱۰] اکرهاء بیندازند کران ومیان و نشان ماند [۸] و همان معنی اول بدهذ [۱۱] و این غلطست از بهر آنك بناء این‌کلمات بر فتح [۱۲] است واین هاءات درکل احوال ازلفظ ساقطند [۱۳] و جز دلالت حرکت ماقبل [۱٤] در معنی کلمه هیچ مدخل‌ندارند بس‌اختلال معانی این‌کلمات از تسکین‌حرف متحرّك می خیزد نه از اسقاط هاء غیر ملفوظ از کتابت بدلیل آنك اکر مبتدئی کی‌بردقایق علم خط وقوف ندارذ و ندانسته باشد کی در خط بارسی هرکجا کلمه‌ی مفتوح الآخر افتد [۱٥] هائی بذان الحاق «بایذکرد [۱٦]» چون مثل این کلمات در قلم خواهذ آورد البتّه بی هاء نویسذ «و درست [۱۷]» خواند زیراك‌سبحانَ و انّ و کأنّ در قرآن دیذه باشد و خوانده و دران‌هیچ حرف زاید ندیذه وآنچ کفته است کی کران و میان‌ونشان همان معنی‌می‌دهذ [کی کرانه و میانه ونشانه] (هم)غلطست ازبهر آنك نشانه‌دیکرست و نشان دیکر همچنانك دندانه دیکر[۱۸]ست و دندان دیکر [۱۸] وزبانه دیکرست و زبان

---

۱ - آ - م - ندارد ۲ - این یك سطر از نسخه جایی افتاده و در تمام نسخ خطی موجود است
۳ - م - مجال ٤ - ذ - ها ٥ - م - بعهد؟ ٦ - م - شاهانه ۷ - ذ - شود ۸ - ذ ، م - بماند ۹ ذ - ذ - بیفتد ۱۰ - - واکر؟ ۱۱ - ذ - دهد ۱۲ - م - فتحه ۱۳ - ذ - ساقط آید
۱٤ - ذ - افزوده ، که؟ ۱٥ - ذ - باشد ۱٦ - ذ - کنند ۱۷ - آ - م - وراست ۱۸ - م - جدا

دیکر بس کوییم هاءاصلی آنست کی درکل احوال ملفوظ باشدعلی الخصوص دراضافت وجمع و تصغیر و نسبتاجنانك زره من وزرهها وزرهك[(و زرهی [1])] وهاء وصلی (f.103a) آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ نیایذ [2] و در تقطیع بحرفی محسوب نباشد و در اضافت بهمزهٔی ملیّنه بدل شود [3] و در جمع از کتابت نیز ساقط شود ودر تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود اٌمّا در شعر و تقطیع جنانك

« شعر [4] »

خسته دارم دیذه در هجرت همیشه

[کی] هاء خسته و دیذه از تقطیع ساقطند و هاء همیشه برای ضرورت وقف [5] ملفوظ است وبحرفی محسوب و اٌمّا در اضافت جنانك دایهٔ من وبندهٔ تو [6] ودر جمع جنانك شانها و بهانها و در تصغیر جنانك بندکك و دایکك و در نسبت جنانك بندکی و دایکی ، و جون شرح هاء ات اصلی و وصلی بر نهج صواب معلوم شذ بدانك هاء ات وصلی دو نوعست نوع اوّل آنست کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ماقبل هیج فایده ندهذو آنرا هاء سکت خوانند یعنی هائی‌است کی متکلّم در وقف بر آن [7] خاموش شود و این هاء در لغت عرب روشن‌در لفظ آیذ جنانك مااٌغنی عنّی مالیهْ هلكَ عنّی سُلطانیهْ و در بارسی [8] هاءات زایده بهیج وجه درلفظ نیارند مکر کی قافیت باشد[و] بضرورت شعر آنرا بحرفی ساکن شمارند و بوشیذه درلفظ آرند جنانك

« شعر [4] »

ای شمع رخت را دل من بروانه   وز عشق توام [9] بخویشتن بروا نه

و مثال هاء ات [10] سکت در بارسی [8] هاء شانه و بهانه وجامه ، و نامه و خانه [11] ، (f.103b) وسرکه و سینه و سفره و خنده و کریه و امثال آنست واکرجه برین تفسیرجمله هاءات وصلی هاء سکت [12] باشد اماجون درین کلمات جز دلالت حرکت ماقبل هیج فایدهٔ دیکر را متضمّن نیست آنرا بذین‌نام خواندیم تا موافق لغت تازی [13] باشد ، نوع دوم آنست کی جز حرکت ماقبل معنی خاص را مستلزم باشد زاید بر اصل آن کلمه و آن جهار کونه است

---

۱ - آ - ذ - م - ع این کلمه را ندارد   ۲ - ذ - نیارند   ۳ - ذ - نشود   ٤ - آ - م - ندارد
۵ - م - لفظ ؟   ٦ - ذ - من   ۷ - ذ - افزوده:ها   ۸ - ذ - فارسی   ۹ - م - توم   ۱۰ - م - و میان ها است ؟   ۱۱ - ذ - وخامه وخانه - م - ونامه وخامه   ۱۲ - م - سکه   ۱۳ - ذ - عربي

[۱] هاء تخصیص

و ان هائی است کی در اواخر بعضی اسماء نوعی را از جنسی ممتاز کرداند و آنرا تخصیص النوع من الجنس خوانند[۲] چنانك دندانه از دندان وچشمه از چشم و زبانه از زبان و بایه از بای و کوشه از کوش و دسته ازدست وناخنه از ناخن و تنه از تن وبشته از بشت و علی هذا زرّینه وسیمینه [۳] و چوبینه [٤] وآوازه وجهله ودهه وهفته و ترشه وتلخه [٥] وبنفشه وسبزه وسیاهه و سبیذه وزرده و نشانه و کرانه ومیانه وآسمانه کی این [همه] هاءات بواسطهٔ حرکت ماقبل خویش هر[٦] نوع را از جنس خویش فصل می‌کنند

[۷] وهاء صفت

و ان هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فایده اتّصاف دهذ بدان فعل چنانك آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و کفته و نزدیك بهمین معنی یك روزه و یك ساله و زنده و [مرده] و کشته و افتاذه

[۸] وهاء فاعل

و ان هائی است کی در اواخر جموع [فعلی] معنی فاعلیت دهذ جنانك « داننده و کوینده[۹] » و کننده(f 104)

[۱۰] وهاء لیاقت و نسبت

وان هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت ونسبت دهذ جنانك شاهانه و زیرکانه و مردانه و زنانه و هیچ یك ازین هاءات نشایذ کی روی سازند وسنائی هاءات زایده را روی ساخته است « جنانك می کویذ [۱۱] » « شعر [۱۲] »

نیك نادان در اصل نیکو نه   بد دانا ز نیك نادان به

های به اصلی است و های نه زایذ و همو کفته [است]

« شعر [۱۲] »

هرکه بشنیذ بخ بخ اورا به [۱۳]   وانك نشنیذ خیره [۱٤] ماراجه

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : اول   ۲ ـ ذ ـ کویند   ۳ ـ م ـ سیمنه ؟ و در حاشیه یشمینه دارد   ٤ ـ و فی الاصل : حوسه ؟ و فی نسخة المطبوعه خوشه ؟ و فی نسخة ذ ـ وم و آ و ع چوبینه   ٥ ـ وفی الاصل و آ ـ م ـ طلخه   ٦ ـ ذ ـ مرنوع را   ۷ ـ ذ ـ افزوده : دوم   ۸ ـ ذ ـ افزوده : سیم   ۹ ـ ذ ـ کوینده وبیننده   ۱۰ ـ ذ ـ افزوده : چهارم   ۱۱ ـ ذ ـ وکفته   ۱۲ ـ آ ـ م ـ ندارد   ۱۳ ـ م ـ نشنید بخ بخ اورا نه   ۱٤ ـ م ـ جیره

و همو کفته است [وهردو قافیت [1] هائی زایده کرده]

« شعر [2] »

بر زبان صوت و حرف و ذوقی نه   غافل از معنیش کی از بی جه

« وهمو کفته است [3] »

هر کجا ذکر او بوذ تو که ای   جمله‌تسلیم(کن [4]) بذوتوجه‌ای

و درین بیت [خوذ] آنچ ملفوظست از [5] قافیت کاف و جیم است و لفظ ای خوذ ردیف است و بتقلید اومهستی [6] دبیر « کفته است [7] »

[« بیت »]

با روی جو [8] نوبهار و با خوی دیی   با ما جوخمار و با دکرکس جو میی

بخت بذ « ما همی‌کند [9] سست پیی   ورنه [10] توجنین سخت‌کمان نیزنه‌ای

قافیت یائی است و روی در دی و می [و پی] درست [است] اما [قافیت] نه ای درست نیست

و درقوافی هائی کاه وآنکاه (و خرکاه [11]) و درکاه بهم شایذ [و آکاه و ناکاه بهم شایذ و یازده (f.104b) ودوازده و ده بهم شایذ] و سحرکاه وشبانکاه [بهم نشایذ [12]] وخرمن‌کاه و منزل [13] کاه بهم نشایذوشاه وشاهانشاه بهم‌نشایذ الاّ کی‌یکی [14] اسم‌باشد و جمهور شعراء بکاه [15] و بیکاه بهم جایز [16] ندارند و اکر کسی روا دارذ « جواز آنرا [17] » وجهی توان نهاد [18] جی بیکاه و بکاه بمعنی دیر و زوذ مستعمل است نه بمعنی وقت ونا وقت [19] بدلیل آنک اکر کسی حاجتی ببزرکی رفع کند و در محلّ اجابت افتد اورا نکویند کی‌این [سخن] بکاه‌کفتی بل کی کویند بوقت کفتی یابهنکام کفتی و اکر کویند بکاه کفتی جنان فهم کنند [20] کی زوذ کفتی و دیرتر ازین [21] می بایست کفت و اکر دران تعویقی افکند و باسعاف مقرون ندارذ [22] نکویند کی‌این

۱ - — افزوده ، را   ۲ - آ - م - ندارد   ۳ - ذ - ودیکر کفته   ٤ - کلمه (کن) را سخه آ ندارد
٥ - سخه‌چاپی - آن   ٦ - ٥ - بهستی   ۷ - ذ - کوید   ۸ - م - جون ؟   ۹ - ذ - من همی کند - م - ما میکند این‌سست‌پئی   ۱۰ - ذ ، بهوریی   ۱۱ - کلمه [خرکاه] ازنسخه آستانه‌افتاده
۱۲ - آ - ذ - ندارد   ۱۳ - و فی الاصل : مترك   ۱٤ - از نسخه چاپی و م کلمه یکی افتاده
۱٥ - ذ - کاه   ۱٦ - ذ - روا   ۱۷ - م - دوازانرا   ۱۸ - ذ - کفت   ۱۹ - ذ - وبی وقت
۲۰ - ذ - کنند   ۲۱ - م - ازان   ۲۲ - ذ - نشود

سخن بیکاه کفتی [بل کی] کویند بی‌وقت کفتی یابی‌هنکام کفتی‌و اکر کویند بیکاه[۱] کفتی جنان فهم کند[۲] کی‌دیر کفتی و زودتر ازین می بایست کفت بس معلوم شد کی بکاه و بیکاه بمعنی زوذ و دیرست نه بمعنی با وقت وبی‌وقت و جون اختلاف[۳] معنی آمذ بایذ کی اکر کسی هردو بهم[۴] قافیت سازد خطا نباشد و بعضی شعراء در آخر برنا و یکتا ودیبا وقبا[۵] حرف هاء در می آرند ودر قوافی هائی استعمال می کنند جنانك انوری کفته [است

[« شعر[۶] »]

شعلهٔ صبح از آفتاب دورنك درزذ آتش بآسمان دو تاه

[و] دیکری کفته [است (شعر)]

ماهست بتم اکر نهد ماه کلاه سروست اکر «زیبذبر سروقباه[۷]» (f.105b)

و دیکری کفته[است (شعر)]

بیشم آمذ بکاه در راهی نغزمردی شکرف برناهی[۸]

حرف ی[۹]

وزواید آن بنج است

حرف ضمیر ورابطه

و ان یائی است کی در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد جنانك رفتی و می روی و در اواخر صفات حرف رابطه باشد جنانك [تو] عالمی [تو][۱۰] توانکری

حرف نکره

و ان یائی است ملیّنه کی در[او]اخر اسماء علامت نکره باشد جنانك اسبی «خریذم[۱۱] غلامی فروختم »

حرف شرط وجزا

و ان یائی است ملیّنه کی دراواخر افعال معنی شرط وجزا دهذ جنانك اکر بخواستی بذادمی اکر بفروختی بخریذمی ودرصیغت تمنی نیز بیایذ[۱۲] جنانك کاش بیامذی کاشکی

---

۱ -م- بی هنکاه ؟ ۲ - ذ- شود - آ - افتد ۳ - م - اختلال ؟ ٤ - م - باهم ۵ - ذ - افزوده : دوتاه ٦ - آ - ذ ، ع ، م - ندارد ۷ - ذ - بسرو یوشند قبا ۸ - م - برنالی ؟ ۹ - ذ - یاء - م - ی ۱۰ - ذ - افزوده : و ۱۱ - ذ - و غلامی خریدم - م - فقط واوی بر غلام افزوده ۱۲ - آ ، ذ - بیامدی

جنین بوذی

حرف نسبت

وان یائی است کی در اواخر اسماء فایده نسبت دهذ جنانك عراقی و خراسانی و آبی‌وآتشی و همجنین روشنائی ومردمی وآهستکی وهم راهی وهم‌شهری

حرف لیاقت [و لزوم]

وان یائی‌است کی‌دراواخر مصادرمعنی لیاقت‌ولزوم دهذ جنانك اودوست‌داشتنی است و این کار کردنی است یعنی اولایق آنست کی [1] دوست دارند و این کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی کویند کی لایق خوردن باشد وبوذنی جیزی را کویند کی بوذن آن لازم باشد

ودر قوافی‌یائی‌جون [2] می ودی وهی و بی و بیابی شایذ و دریای [3] و جای ودای و رای [شایذ] [4] و از کلمات امری(f.105b) جون میکشای [5] و بنمای شایذو نی وجی وکی جنانك اکر بهاء نویسند نشایذ کی در قوافی هائی بکار دارند [6] اکر بیاء نویسند هم نشایذ کی‌در قوافی یائی استعمال کننند جی حرف هاء درسه ونه‌وکه‌وجه وحرف یاء درنی وکی وجی [7] برای دلالت کسره ماقبل [ان] نویسند وکی جون بمعنی‌مردم باشد بهاء نویسند جنانك که می‌کویذ ، و هر که می آیذ کوبیا [8] ، الاّ کی استفهام‌مجرّد باشد جنانك او کیست [کی] درین موضع بیا نویسند و یاء در لفظ ظاهر کردانند [9] و جون بمعنی تفسیر و تحقیق باشد بیا بنویسند [10] [جنانك کفتم کی برو وتو کی فلانی وهمجنین جی‌جون‌استفهام راباشدبهاءنویسند]جنانك جه‌می‌کوئی‌واکرتعلیل‌را [11] یا مساوات را باشد بیا نویسندجنانك کوئی خدای یکی‌است جی اکردو بوذی فساد عالم‌لازم آمذی [(یعنی از بهر آنك اکردوبوذی فساد لازم آمذی [12])] و جنانك کوئی‌مرا جی این وجی‌آن یعنی نزدیك [13] من‌هردومتساوی [14] است وجون‌اشارت‌کنندکی وجی متّصل و مفرد نویسند بطرح هاء و یاء جنانك آنك می کفتی آمذ و آنج آوردی دیذم و (در استفهام مجرّد موصول جی‌بیاء نویسند و یاء در لفظ آرند جنانك آن [15] جیست

۱ ـ ذ ـ افزوده: ویرا ۲ ـ آ ، ذ ، م ـ افزوده : جون ۳ ـ ذ ـ ودریای ٤ ـ (ورای....از) از نسخه‌جاپی افتاده وکلمه شاید درهیج یك از نسخ نیست ٥ ـ آ ، ذ ـ مکشا ـ م ـ بکشا ٦ ـ ذ ـ برند ۷ ـ م ـ وجه و که ۸ ـ ذ ـ و هر که میکوید ۹ ـ ذ ـ ارند ۱۰ ـ ذ ، م ـ نویسند ۱۱ ـ م ـ افزوده : نویسند ۱۲ ـ قسمت میان پرانتز در نسخه ـ آ ، ذ ـ نیست ۱۳ ـ ذ ـ نزد ۱٤ ذ ـ یکسان ۱۵ ـ ذ ـ این

و [همچنین]نه) [۱] در استفهام « بهاء [۲] نویسند « جنانك « شعر [۱] »

نه کفتی کزین بس کنم دوستداری | بنامیزد الحق نکو قول یاری [۳] (f.106a)

و در نفی[مطلق] اکر باوّل کلمه « افتدنون مفردبپیوسته [٤] » نویسندجنانك من نکفتم و اکر بآخر [٥] افتد بیاء نویسند جنانك مرا ازین خبر نیست و بعضی حرف ربط حذف کنند و کویند مرا خبر نی جنانك [شا کر [٦]] بخاری کفته است

« شعر [۷] »

سردست روزکار و دل از مهر سرد نی | می سال خورده بایذ [۸] ماسال خوردنی

ازصدهزار دوست یکی دوست دوست نی | وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی

و بعضی شعرا (آنرا) در قوافی [۹] ممالہ جون طوی [۱۰] و دعوی و معنی استعمال کرده اند [۱۱] [جنانك] معزّی « کفته است [۱۲] »

همای کلك تو مرغیست لاغر | کی ازمنقاراو (شذ [۷])ملك فربی

هرانکس کو ترا بیند بپرسد | کی این خرشید تابنده [۱۳] ست یانی

و ادیب صابر « کفته است [۱۲] »

ز رای روشن او مانده اختران خیره | ز کلك لاغر او کشته کیسها فربی

رفیع رای تو بر من تغیّری دارذ | شهمتی کی مرا اندران جنایت نی [۱٤]

و بعضی متقدّمان در قوافی مرفوع جون خو[ی] وبوی [۱٥] در لفظ اویائی افزوده اند و آنرا رَوِی ساخته [جنانك کفته اند] « شعر » [۷]

روذکی رفت و ماند حکمت اوی | می بریزد نریزد از می بوی

شاعرت کو کنون کی [۱٦] شاعر رفت | نبوذ نیز جاوذانه جنوی

خون کشت آب جشم ازغم وی [۱۷] | زاندهش موم کشت آهن و روی

نالهٔ من نکر شکفت مدار | شوبشو [۱۸] زارزار نال بر[ا]وی

جند جوئی جنو نیابی باز | ازجنو درزمانه دست بشوی (f.106b)

---

۱ - آ ، م - ندارد ۲ - ذ - موصول بی ها وبانویسند ۳ - نسخه جایی باری ؟ ٤ - ذ - اوفتد نون پیوسته برمفرد ٥ - ذ - افزوده : کلمه ٦ - م - شاعر ۷ - آ - م - ندارد ۸ - ذ ، م - سال خورد بایدو ۹ - ذ - قافیه ۱۰ - م - طوبی ۱۱ - ذ - کنند ۱۲ - ذ - کوید - م - افزوده : شعر ۱۳ - ذ - تابان ۱٤ - ذ - بمن نسبتی ندارد نی آ - مرا دران - ن - خیانت نی ۱٥ - ذ - ومو ۱٦ - ذ - جو ۱۷ ذ ، م - کشت خون آب - (ذ - خوناب) جشم از غم اوی ۱۸ - ذ - بشب

و با ناخوشی شعر ایطانیز کرده است و کفته جو[ن] اوی و براوی، و بعضی [۱] شعراء در قبا یا[ئی] در افزوده اند[۲] و[درقوافی یائی استعمال کرده ، جنانك]دیلمی کفته است[۳] ، [« شعر[۴] »]

هم رنك می[۵] لبانش هم رنك کل قبای — بر دست می نهاده و بر کل نهاده بای
بوی بهار یافته از دست او نبیذ — بوی بهشت یافته از نور[۶] او سرای
آمذ بسان ماه و می آورد جون سهیل — دیذی سهیل در قدح و ماه در قبای
«ای چون خرد بدیع ولکن خردستان — ای چون روان لطیف ولکن روان ربای
(و کفته است)
کبك حریر سینه و کور سمن سرین — سرو شراب خواره و ماه غزل سرای
[۷]جزوی و کلی از دو برون نیست هرچه هست — جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای
من از خدا واز تو بخواهم همی کنون — تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای)[۸]

و اما حرف ردف

بدانك هر الف و واو و یاء کی ماقبل روی باشد آنرا ردف خوانند و آن قافیت را مُرْدَف خوانند بسکون راء بشرط آنك[۹] ماقبل واو مضموم [باشد] وماقبل یاء مکسور[۱۰] [همجنانك ماقبل الف ابدا مفتوح (باشد)] و ضمّه ماقبل واو در [لغت] بارسی دو کونه بوذ[۱۱] مُشبعه و مُلیّنه[۱۲] مشبعه جنانك ضمّهٔ حورو[۱۳] سورو[۱۳] ملیّنه جنانك [ضمّه] روز و یوز[۱۴] وهمجنین کسره ماقبل یاء دو کونه باشد مشبعه و ملیّنه مشبعه جنانك کسره نیل و زنجبیل و ملیّنه جنانك کسره دیر و بریر[۱۵] ، و متقدّمان شعراء متحرّك بضمّه مشبعه را مرفوع معروف خوانده اند و [متحرّك بضمّه] ملیّنه را (مرفوع مجهول و همجنین متحرّك بکسره مشبعه را مکسور[۱۶] (f.107) معروف و[بکسرهٔ] ملیّنه را[۱۷]) مکسور[۱۶] مجهول و هر حرف ساکن غیر حر(و)ف مدّولین کی ماقبل روی افتد آنرا

---

۱ ـ ذ ـ افزوده ، از ۲ ـ ذ ـ در آورده اند ۳ ـ ذ ـ و دیلمی کوید ـ م ـ و یکی کفته است ٤ ـ آ ـ م ـ ندارد ٥ ـ م ـ کل ٦ ـ درمجمع الفصحاء بجای نوررویاست ۷ ـ آ ـ م ـ دراینجا افزوده ، و کفته است شعر ۸ ـ این چهار بیت از ابیات دیلمی است که از نسخهٔ اصل ساقط شده و در تمام نسخ خطی دیگر موجود است ۹ ـ ذ ـ بشرط آنکه ماقبل الف ابدا مفتوح باشد و ۱۰ ـ م مسکور ؟ ۱۱ ـ ذ ـ است ۱۲ ـ ذ افزوده ، اما ۱۳ ـ ذ ، م ـ افزوده ، نور ۱٤ ـ ذ ـ زور و بور ۱٥ ـ ذ ـ ظهیر وضمیر وملینه چنانکه شیر وشمشیر ۱٦ ـ ذ ـ مجرور ۱۷ ـ قسمت میان پرانتز از نسخه آستانه افتاده است

حرف قید خوانند و جون ماقبل حرف قید یکی از حروف مدّولین افتد حرف قیدرا [در آن موضع] ردف زایدخوانند [وما قبل] آنرا ردف اصلی و جون این مقدّمات معلوم شد شعر مردف دو قسمست مردف بحرف ردف و مردف بکلمه ردیف

قسم اول

دونوعست مُرْدَف بردف مفرد و مُرْدَف بردف مرکّب[۱] امامردف بردف مفرد آنست کی ماقبل آن یکی ازحروف مدّولین باشد و مردف مرکّب آنست کی هم ردف اصلی دارد وهم ردف زاید [جی ارداف] اصلی جز الف وواو و یاء نیست و ارداف زایده شش اند خ ر س ش ف ن[۱] وازین شش حرف پانزده قافیت برخیزد، [اوّل] ازمردف بخاء سه نوع[۲] یکی مفتوح ماقبل جنانك باخت و تاخت و یکی مرفوع ماقبل جنانك سوخت ودوخت و یکی مکسور ماقبل جنانك بیخت وریخت ، [دوم] ازمردف براء[۳] دونوع بوذ[٤] یکی مفتوح ماقبل جنانك کار دوآرد و مضموم[٥] ماقبل جنانك مورد و آنرا قرینه‌ی دیکر نمی دانم [درلغت دری الاّ آنك شهرکازرون کهنه را در قدیم شهر نورد خوانده اند] و مکسور ماقبل چنانك لیرد[٦] کی • در بعضی لغات پارسی غراره[۷] را بذین نام خوانند ، و [سوم از] مردف بسین جهار نوع برخیزد[۸] یکی مفتوح (f.10b) ماقبل جنانك ماست وراست و یکی مرفوع [ماقبل] جنانك بوست ودوست و یکی مکسور [ماقبل بکسره] مشبعه جنانك بیست[۹] وکریست و یکی مکسور [ما قبل بکسره] ملیّنه جنانك دویست وبأیست ، و [جهارم از] مردف بشین دو نوع است[۱۰] یکی مفتوح [ماقبل] جنانك داشت وبنداشت[۱۱] و یکی مضموم[٥] [ماقبل] جنانك کوشت و آنرا نظیری[۱۲] نیست ، و [بنجم از] مردف بفاء سه نوع[۱۳] [یکی] مفتوح [ماقبل] جنانك یافت[۱٤] وبافت و [یکی] مضموم [ماقبل] جنانك کوفت وروفت و [یکی] مکسور [ماقبل] جنانك فریفت وشیفت ، و [ششم] مردف بنون والاّ مفتوح ماقبل نتواند بوذ جنانك ماند وراند ، و دراشعار مردفه التزام ارداف زاید [و] اصلی واجب باشد و بهیج وجه تغییر هیج از آن جایز نباشد و ردف در اصل لغت آنست کی از بس جیزی

---

۱ ـ ذ ـ باواو عاطفه در تمام ۲ ـ ذ ـ افزوده : خیزد ۳ ـ ذ ـ وازمردف به ر ٤ ـ آ ، ذ ، م ـ برخیزد ٥ ـ ذ ـ ویکی مرفوع ٦ ـ آ ، م ، ع ـ و مکسور ماقبل جنانك لیرد ـ ذ ـ ومکسور جنانك ایرد و کلمه جنانك ازنسخه جایی افتاده است ولیرد بمعنی غراره که نوعی از سلاح جنك است ۷ ـ ذ ـ بلغت بعضی غراره باشد ـ م ـ غناره ؟ ۸ ـ ذ ـ است ۹ ـ وفی الاصل بیست ـ ذ ـ وبکریست ۱۰ ـ ذ ـ افزوده : است م ـ افزوده : برخیزد ۱۱ ـ ذ ـ افزوده : و کاشت ۱۲ ـ ذ ـ قرینه ۱۳ ـ ب ف سه نوع است ۱٤ ـ ذ ـ افزوده : و تافت

در آیذبس اگر سایلی گویذ [جون[1]] ردف هر جیز آنست کی از بس آن[2] در آیذ و حرف ردف لفظاً وکتابةً بیش از حرف روی است جرا آنرا ردف خوانند[3] جواب گوئیم کی ردف شعر اگر جه درخط و لفظ بیش از روی است از روی حساب و راه نظر باحوال قافیت بس از روی است براى[4] آنك اصل حروف قافیت حرف روی است کی بناء شعر بر آنست و روا باشد کی شعر «از جمله حروف قوافی[5] خالی باشد الا از حرف روی [که] شعر بی‌روی شعر[6] » نباشد بس بذین سبب نظر مردم در امور قافیت نخست برحرف روی باشد تادرست هست یا نه بعد ازان بر حروف دیگر و جون نظر در حال ردف بعد از فراغتست از حال روی آنرا ردف خواندند

و امّا امثلهٔ ارداف [اصلی] ، مثال مُردف[7] بالف (f.108a)

[8] ای جو دریا سخی جوشیر شجاع

ومثال مردف بواو

[8] کراست زهره کی بااین دل[9] زصبرنفور

و مثال مردف بیاء[10]

[8] ای بروی تو جشم ملك قریر[11]

و امّا[12] مرفوع مجهول [جنانك]

[8] ای امر تو جیره چون شب و روز

ومکسور مجهول [جنانك]

[8] دل نگردذ ز وصل جانان سیر

و بهیچ حال میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی جمع نشایذ کرد از بهر آنك یاء[10] در مکسور معروف اصلی است ودرمکسور مجهول گوئی منقلب است از الف و ازین جهت آنرا با کلمات مماله عربی ایراد توان کرد جنانك انوری گفته است

بذین دوروزه توقّف کی بوك خود نبوذ ، درین مقام فسوس و درین سرای فریب
جرا قبول کنم از کس آنج عاقبتش[13] ، ز خلق سر زنشم باشد از خذای عتاب

١ـ ذ ـ افزوده: که ٢ ـ ذ ـ افزوده : چیز ٣ ـ م ـ خواند ٤ ـ ذ ـ از برای ٥ ـ ذ ـ قافیه
٦ ـ این یك سطر از نسخه اصل ساقط شده ٧ ـ ذ ـ ردف ٨ ـ م ـ درجلوتمام مصراعها (م) علامت مصراع دارد ٩ ـ ذ ـ دلی ١٠ ـ ذ ـ ی ١١ ـ م ـ مدیر ١٢ ـ ذ ـ و مثال
١٣ ـ ذ ـ آنچه عاقبت بجهان

ولکن درین جنس [1] بایذ کی از استعمال کلماتی کی در محاورات پارسی کویان متداول نباشد احتراز کنند [2] تا معیب نیایذ [3] جنانك روذکی « کفته است [4] »

« شعر [5] »

کل صذبرك ومشك و عنبر وسیب　　یاسمین سپیذ [6] و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شذست　　نزد تو ای بت ملوك فریب

[آنکه کفته است　　« شعره »]

شب عاشقت [7] لیلة القدرست　　جون تو بیرون کنی رخ [8] از جلباب (f.108b)

و امالت جلباب در محاورات دری نیایذ و اما جمع میان مرفوع معروف و مرفوع مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند [جنانك] انوری « کفته است [4] »

هرك تواند کی فرشته شود　　خیره جرا [9] باشد دیو و ستور

[و درین قطعه می کویذ　　(قطعه [10])]

جیست جهان قعر تنور اثیر　　خود جه تفرّج بوذ اندر تنور

و همو کفته [است] [11]

مویه کر کشته زهرهٔ مطرب　　برجهان و جهانیان مویان [12]
روزم از دوذ آتش تقدیر　　تیره جون طرّه سیه مویان

[و درین قطعه می کویذ　　(قطعه [10])]

تو وسکّان سدره در رتبت [13]　　همه هم شهریان و هم کویان
عرش رو [14] در خیال آورده　　قدّس الله روحه کویان

و سنائی کفته [است　　(شعر [15])]

دانه کلکش جنانك شاه و عروس　　از نقاب تنك خرد را بوس

و ازین جنس احتراز اولیتر (تا شعر مطبوع تر آیذ) [16]

---

۱ - ذ - ازاین حس　۲ - ذ، م - کند　۳ - ذ - باشد　٤ - ذ - کوید ودردومی م - افزوده : شعر
۵ - آ - م - ع ندارد　٦ - ذ - سفید - م - شنبلید　۷ - ذ، م - عشاق　۸ - ذ - سر　۹ - ذ - چه
۱۰ - ذ - وکفته - م - شعر - آ - ندارد　۱۱ - م - افزوده : شعر　۱۲ - ذ - افزوده ، وکفته
است　۱۳ - م - در زینت　۱٤ - فی دیوان الانوری رخ وفی الاصل و - م ، آ - روی و هو
یکسر الوزن وفی - ذ ، وع : رو　۱۵ - آ - ذ - ندارد　۱٦ - نسخه آ - ع ندارد

و امّا حر[و]ف قید

بیش ازین کفته ایم[1] کی (هر) حرف ساکن [غیر حروف مدّولین] کی ماقبل[2] روی باشد آنرا [حرف] قید خوانند و حروف قید ده است بَ جنانك ابر و کبر[3] خَ جنانك بخت و رخت[4] رَ جنانك سرد و زرد زَ جنانك دزد و مزد سَ جنانك مست و دست شَ جنانك دشت و تشت[5] غَ جنانك نغز ومغز فَ جنانك رفت و کفت نَ جنانك بند و کمند[6] هَ جنانك مهر وجهر و اکر بناء قافیت برکلمات عربی نهند وبیش (از) روی واوی مفتوح (f.100) ماقبل (یا یائی [مفتوح ماقبل[7]])افتد جنانك اوس وقوس و [فردوس و جنانك] قیس [و کیس] واو یس آن واو و یاء هم حرف قید باشد و واو مفتوح ماقبل در پارسی * جز نوك نیافتم که آن تیزی سر سنان وسر قلم باشد*[8] و یاء مفتوح ماقبل جز پیك ندیدم[9] وبهیج حال حرف ردف [را] با حرف قید نشاید آمیخت جنانك [شاعر کفته است]

«شعر[10]»

هر وزیر و مفتی[11] و شاعر کی او طوسی بوذ
جون نظام الملك و غزّالی و فردوسی بوذ

والتزام حر[و]ف[12] قیدبجنس خویش در کلّ قصیده همجون[13] التزام حر[و]ف[12] ردف واجب باشدوهم بذین سبب آنرا (حرف[14]) قیدخوانده اندکی ازموضع[15] خویش نقل نکندوبحرفی دیکر متبدّل نشودالاّ بعذر تنکی قوافی[16] جنانك منوجهری کفته است

[«شعر[17]»]

نوروز در آمد ای منوجهری — بالاله سرخ و با کل خمری[18]
مرغان زبان کرفته را یکسر — بکشاذ زبان سوری و عبری

---

۱ - ذ - کفتیم ۲ - ذ - پیش از ۳ - م - ابروکیر ؟ ٤ - ذ - و تخت ٥ - ذ - طشت
٦ - ذ - قند ۷ - نسخه آ - ع ندارد ۸ - فقط در نسخه - ذ ، ن - است ۹ - ذ - نیافتم
۱۰ - آ - م - ندارد ۱۱ - ذ - عالم ۱۲ - آ - ع - حرف ۱۳ - ذ - جون ۱٤ - آ - ندارد
۱٥ - ذ - جای ۱٦ - ذ - قافیه ۱۷ - آ - ذ - م - ع ندارد ۱۸ - درنسخه - ذ - ودیوان منوجهری (طبع طهران) ودونسخه دیوان خطی کتابخانه رضوان وقفی مرحوم میرزا رضاخان نائینی، حمری باحاء حطی است و در نسخ آ ، ع ، م - چاپی ، خمری والخمری من الالوان الاسود الضارب الی الحمره و « لون خمری » یشبه لون الخمر (اقرب الموارد)

[و] میان هاء و میم و باء [در قید] جمع کرده است ؛ ضرورت [1] را و جون شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود باید کی ؛ قرب مخارج حروف ؛ رعایت کند [2] تا قبح آن کمتر نماید [3] جنانك فردوسی کفته است

[؛ شعر [4] ؛]

جه کفت ان خداوند تنزیل [و] وحی　　خداوند امر و خداونـد نهی

(کی) قرب مخرج حاء و هاء نکاه داشته تاعیب تبدیل [حرف] قید [را] ؛ بوشیده کردانیده است [5] ؛ وشاید [بود] کی این حرف را قید از بهر آن خوانده اند کی سکون آن لازمست همجون حروف ردف

قسم دوم ($f._{100}^{b}$)

مردَّف بردیف [ست] وآنرا مُرَدَّف بتشدید دال کویند [6] و ردیف قافیت کلمه‌ی باشد مستقلّ منفصل ازقافیت کی بعد ازاتمام آن درلفظ [آید] بروجهی کی شعر را دروزن و معنی بدان حاجت باشد و بهمان معنی در آخر [جمله] ابیات متکرّر شود جنانك انوری کفته است　　[؛ شعر [4] ؛]

ای ز یزدان تا ابد ملك سلیمان یافته　　هرجه جسته جز نظیر ازفضل یزدان یافته

کلمهٔ یافته ردیف [این شعر] ست [کی درکل ابیات متکرّرست و شعر دروزن و معنی بدان محتاج (باشد)] [و باشد [7]] کی ردیف از دو کلمه و سه کلمه زیادت افتد [8] جنانك (کفته اند)　　؛ بیت [9] ؛

ای دوست کی دل زبنده برداشته ای　　نیکوست کی دل زبنده برداشته‌ای [10]

و بعضی متقدّمان کلمه ردیف را حاجب خوانده اند و بر غزوانی [11] لوکری دق کرفته اند کی او کفته است

---

١ ـ م ـ ضروب را ؟ ذ ـ و بغایت بد است و اکر از حال ضرورت تغییر قید کنند باری　٢ ـ ذ ـ نکاه دارد　٣ ـ ذ ـ باشد　٤ ـ ذ ـ م ـ آ ـ ع ـ ندارد　٥ ـ ذ ـ بوشانیده　٦ ـ ذ ـ خوانند　٧ ـ در نسخه جاپی و روا باشد و در نسخه آ و ع اصلا آنرا ندارد و در نسخه م ـ و ـ ذ ـ و باشد　٨ ـ ذ ـ آید　٩ ـ ذ ـ شعر آ ، م ـ ندارد　١٠ ـ ذ ـ افزوده ، تا بشنیدست می نکنجد دشمن در پوست که دل ز بنده برداشتهٔ　١١ ـ کذا فی الاصل (وفی آ ، ذ ، م، ع) هنا وفی صفحة ٢٣٣ ولی در تذکرهٔ لباب الالباب للعوفی (طبع برفسرادوارد برون جلد دوم ص ١٥) باسم غزالی لوکری مذکور است وغزوانی بنظر ارجح می آید چه نسخ المعجم بغایت مصحّح ومضبوط و قدیم است ونیز نام وی در دو موضع درین کتاب آمده است و هردو بلفظ غزوانی

[(شعر [1])]

ساقی بده آن کلکون قرقف [2] را ‌‌‌‌‌‌‌‌ تا یافته ، از آتش کز [3] ، تف را
نزدیك امیر احمد منصور ‌‌‌‌‌‌‌‌ بر کوشك بر این شعر مردّف را

وکفته‌اند این‌شعر محجوبست نه‌مردّف وحجّت آورده کی جون حرف ردف [4] [را] از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی بس ازحرف [5] رَوی می نهند جنانك بیش ازین کفته ایم بس کلمه ردیف بیش از رَوی باشد و هرجه بیش از جیزی باشد باسم حاجبی لایق تر [ازان‌بوذ] کی باسم ردیفی و جواب آنست کی بناء شعربردرستی (f.116) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتد و کلمهٔ ردیف بعد از تمام [6] قافیت است بس باسم ردیفی ، اولی باشد [7] ، و اما حاجب‌بنزدیك فحول شعراء کلمه‌ی باشد کی بیش از قافیت متکرّر شوذ [8] جنانك مسعود سعد [9] درحق سلطان ملك فرزند [10] سلطان مسعود [کفته است] [11]

سلطان ملکست در دل سلطان نور ‌‌‌‌‌‌‌‌ ،هرروزبرروی‌او کند [12] ،سلطان‌سور
هرکز نرود برو و بر [13] سلطان زور ‌‌‌‌‌‌‌‌ جشم بذ خلق ازو و از سلطان دور

کلمه سلطان کی بیش از قافیت (درهربیت) مکرّر [14] می شوذ [آنرا] حاجب خوانند [و همجنین امیر] معزّی [15] [در رباعی ذو قافیتین این عمل کرده است و الحق در صنعت تقابل بهتر ازین‌نکفته اند

[، بیت [16]،]

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ‌‌‌‌‌‌‌‌ سستست عدو تا تو کمان‌داری‌سخت
حمله‌سبك آری و کران داری‌رخت ‌‌‌‌‌‌‌‌ بیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

---

١ ـ ذ ـ آ ـ ع ـ ندارد ٢ ـ قرقف کجعفر وکهدهد ، می ٣ ـ ذ ـ اوآتش و کرده ٤ ـ هذا هو الظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق فی ص ٢٢٦ و ٢٢٧ و فی الاصل ، حرف (؟) ودرنسخه آ ـ حرف و درنسخه‌م ـ ردف و در ـ ذ ـ حرف ردف ٥ ـ آ ـ حروف ٦ ـ ذ ـ اتمام ٧ ـ ذ ـ اولیتر ٨ ـ ذ ـ مکرر کردد ٩ ـ ذ ـ افزوده : سلمان کفته است ١٠ ـ ذ ـ پسر ١١ ـ م ـ افزوده : شعر ١٢ ـ ذ ـ هرروز کند برای او ١٣ ـ هذا تصحیح قیاسیّ لاقامة الوزن و فی‌الاصل : هرکز نرود برو ور سلطان زور (؟) نسخه آ ـ ع ـ ذ موافق باتصحیح شده است ودرنسخه م ـ ازو وز سلطان زور ١٤ ـ ذ ـ مصرع متکرر ـ م ـ متکرر ١٥ ـ ذ ـ معزی کفته‌است ١٦ ـ ذ ، آ ، م ـ ندارد

کلمهٔداری کی میان دو قافیت ° درهر جهار مصراع متکرّرست جون پیش از قافیهٔ اصلست آنرا حاجب خوانند °[1] وجون کلمهٔ ردیف درموضع خویش متمکّن نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بذان احتیاج نبوذ معیب باشد جنانك غزوانی کفته است [(شعر)]

ساقی بده آن کلکون قرقف را ... نایافته° از آتش کز[2] ° تف را

و [جنانك] انوری کفته است

هر آن مثال کی توقیع تو برو نبوذ[3] ... زمانه طی نکند جز برای حنّا را[4]

[کی] کلمهٔ را [درین شعر] متمکّن نیفتاده است برای آنك شعر ° در معنی بذان محتاج[5] ° نیست و همجنین امتزاج ردیف و قافیت مستحسن نداشته اند ($f._{110}^{b}$) جنانك[6] معزّی کفته است [(شعر)]

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد
نکاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد
خروش از شهر بنشاند[7] هر آنکاهی کی بنشیند
هزار آتش بر انکیزد هر آنکاهی کی بر خیزد

و شکر و قمر در بیت اوّل قافیت [کرده] و خیزد ردیف ساخته[8] و در بیت دوّم برخیزد هم قافیت[ست] و هم ردیف الّا آنك معزّی از آن جمله هست کی درین[9] قدر بذو اقتدا توان کرد[10] لاجرم بیشتر متأخّران این عمل را صنعتی[11] می شمارند و لطیفه‌ی[12] می نهند جنانك عمادی کفته است [° شعر[13] °]

کر صبا با زلف تو سر داشتی ... آتش اندر سنك عنبر داشتی

[و کفته است]

کر ستیز من نبوذی لعل تو ... از جهان آیین غم بر داشتی

° و جنانك یکی از اصفهانیان کفته است[14] ° [° شعر[13] °]

کرعکس روی خوب‌تو افتد برآینه[15] ... کردذ ز فیض نور تو قرص خور آینه

---

١ - ذ - مکرر میشود چون پیش از قافیه اصلی است حاجب است و رباعی ذوقافیتین درصنعت تقابل بهتر از این نکفته اند ٢ - ذ - او آتش کرده ٣ - ذ ، م - بران‌بود ٤ - ذ - حنّی را ٥ - ذ - را درمعنی براه احتیاج ٦ - ذ - افزوده ، امیر ٧ - م - ننشاند ؟ ٨ - ذ - افزوده ، است ٩ - ذ - برین ١٠ - ذ - کردن ١١ - م - صیغتی ؟ ١٢ - ذ - ولطیف تر ١٣ - درتمام نسخ خطی (شعر) ندارد ١٤ - ذ - و کمال الدین اسماعیل راست ١٥ - نسخه مطبوعه ، کر زانکه عکس روی تو افتد برآینه

[و گفته است (شعر [1])]

از لفظ فحل ومعنی بکرم امیذهست — کاخر نتیجه‌ی بدر آیذ هر آینه

[وهر آینه هم قافیتست و هم ردیف] وهمو گفته [است «شعر [1]»]

دلبرم بی بها نمی بُرسذ — بهزارم بها نه می بُرسذ

و مثل این قوافی را معمول خوانند

و امّا حرف تأسیس

(تأسیس) الفی است کی بحرفی [2] متحرّك بیش از روی باشد جنانك الف آهن و لادن و این الف را از بهر آن تأسیس خواندند [3] کی در تنسیق [شعر] آغاز و اساس قافیت ازین حرفست و هر حرف کی بیش ازین باشد در عداد قافیت نیایذ [4] [و] بقافیت تعلّق ندارذ و بیشتر شعرآء عجم [5] تأسیس را اعتبار نمی نهند وآنرا لازم نمی دارند [جنانك «بلفرج رونی [6] گفته است» «شعر [7]»

فلك در سایهٔ برّ حواصل — زمین را برّ طوطی کرد حاصل

[بس گفته است [8]]

کرا دانی تو اندر کلّ عالم — جنو فرزانه‌ی مقبول مقبل

وخاقانی «گفته است [9]» [«شعر [7]»]

نشایذ بردن انده جز بانده — نشایذ کوفت آهن جز بآهن

[بس گفته است]

دلم آبستن خرسندی آمذ — اگرشد مادر روزی سترون

و انوری گفته است [«شعر [7]»]

بکلکش در مروّت را خزاین — بطبعش در کیاست [10] را ذخایر

[بوذدربیش حلمش [11] خاك عاجل — بوذ در جنب حکمش باذ قاصر

بس گفته است (شعر [7])]

امور شرع را عدلش مربّی — رموز غیب را علمش مفسّر

---

۱ - در تمام نسخ خطی (شعر) ندارد ۲ - ذ - با حرفی ۳ - ذ - خوانند ٤ - ذ - نباشد
٥ - م - عجمی ٦ - م - رومی ؟ - ذ - و ابوالفرج رونی گوید ۷ - آ - م - ندارد ۸ - م - افزوده ، شعر ۹ - ذ - گوید ۱۰ - ذ - در کفایت ۱۱ - م - حملش ؟

و اکر شاعر(ی) الف تأسیس را رعایت کند آنرا لزوم مالایلزم خوانند[1] [چنانك] ملقابادی کفته است [« شعر[2] »]

تابنده دو ماه از دو «بنا کوش تو[3]» هموار — وز دو رخ رخشنده خریدار و ترازو
با ران و سرین «سارهیونانی و کوران[4]» — با چشم کوزنانی و با کردن آهو

و [چنانك] انوری «کفته است[5]» [(شعر[2])] (f.۱۱۱b)

کرچه در بستم درمدح وغزل یکبارکی — ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بل که درهرنوع کر اقران من داند کسی — خواه جزوی کیر آنرا خواه کلّی ماهرم
منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی — راستی بایذ نکویم[6] نا نصیبی وافرم

و هر حرف متحرّك کی میان تأسیس و رَوی افتد آنرا

دخیل

خوانند از بهر آنك بمیان[7] دو حرف لازم در آمده است و او بجنس خویش لازم نیست و روا باشد کی بحرفی دیکر متبدّل شود وازشعراء عجم هرکس کی الف تأسیس [را] لازم دارد آنرا حرف حایل خوانند از بهر آنك میان دو حرف لازم حایلست

و امّا حرف وصل

آنست کی رَوی بوی بپیوندد و آن در شعر * پارسی[8] الف است وذال وکاف و ها و باو *[9] حر[و]ف اضافت و حر[و]ف جمع و حر[و]ف مصدر وحر[و]ف تصغیر و حر[و]ف رابطه[10] وشرح همه درفصل روی کفته آمدست امّا درین موضع از هریك مثالی بیارم تا معرفت آن بر مبتدی آسان باشد

الف وصل [چنانك]

زان پیش کی ازجور تو دلبندا — کویم سحر بار[11] خداوندا

[و] ذال وصل [چنانك]

من خاك جنان باذم کوزلف تو جنباند — در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

---

۱ - ذ - کویند ۲ - آ - ع - ندارد ۳ - م - ما کوشی و ٤ - ذ - سار هیوان و کوزنان
٥ - ذ - کوید ٦ - ذ - راستی کویم نکویم - م - راستی باید نکویم ۷ - ذ - از برای آنکه - م - میان
۸ - ذ - فارسی ۹ - درنسخه چاپی این قسمت را ندارد وبجای آن این عبارت (اقسام اثیره است چون) را دارد ۱۰ - نسخه چاپی افزوده ، (وغیرها) و نسخ آ ، ذ ، م ، ع - اصلا این کلمه را نداشت و بجای آن - ذ - افزوده بود ، است - و چون کلمه (وغیر ها) غیر لازم بود از متن برداشته شد
۱۱ - م - راز

[و] کاف وصل [جنانك]

دل بغم تسلیم کردم من [1] شذم‌نگارکی　　　تازغم‌سیر آیذ او یا خون‌شوذیکبارکی

[و] هاء وصل [جنانك]

ای باغم عشق تو دلم بیوسته　　　هرکزباشددلم‌زعشقت رسته

[و] یاء وصل [جنانك]

جانا جه بوذی ار ز توکاری بر آمذی　　　یا در میانه وصل و کناری بر آمذی

و از حر[و]ف اضافت تاء حاضر [جنانك] ($f._{112}^{b}$)

ای روشنی روز ز تاب رویت　　　تاریکی شب از شکن کیسویت

[و] شین غایب [جنانك] [2]

جو بخنده باز یابی اثر دهان تنکش　　　صدف کهر نماید دولب عقیق رنکش

و میم نفس [3] [جنانك]

ای بسته بعشق تو زبانم [4]　　　درآرزویت [5] بسوخت جانم

و از حر[و]ف جمع هاء [جنانك]

ای از بنفشه ساخته برکل مثالها　　　بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها

و الف [6] [جنانك] [2]

ای کرسنه وصل تو سیران [7] جهان　　　بذدل شده در غمت دلبران [7] جهان

و از [حروف] مصدر نون جنانك [2]

تا کی دل خسته را بغم فرسوذن　　　تا جندجنین بروز محنت‌بوذن

و شین [جنانك]

جون نیست [8] مرا زوصل اوآسایش　　　تا می جکنم بتهمتش آلایش

[و از] حروف تصغیر [کاف جنانك]

سیب‌زنخدانکی‌و سیمین [9] دندانك　　　سیب کزی‌شرم نایذت زنخدانك

[و] جیم [جنانك] [2]

دی درفکنده‌بوذم شیرین بسرجهٔی　　　نا کاه بیشم آمذ به زو دکرجهٔی

---

۱ - ذ - پس‌شدم　۲ - م - افزوده : شعر　۳ - ذ - متکلم　٤ - فی‌الاصل و فی آ ، م : ای از غم تو بسته زبانم ولیتامل الوزن　٥ - ذ - درازوت ؟　٦ - ذ - افزوده : ونون　۷ - دراصل وآ ، م ، ع : ای کرسنه وصل توسیران بد دل شده درغمت دلیران　۸ - ذ - هست　۹ - م - سیم

[واز حروف] رابطه یاء حاضر [1] [(چنانك)]

دوستا کر دوستی کر [2] دشمنی　　جان شیرین و جهان روشنی

وسین [3] غایب [چنانك]

سبیذه (دم) کی‌وقت‌تار [4] بامست　　نبیذ راوقی رسم کرامست

(f.112b) و نون [5] جمع [چنانك]

ترکان قتا [6] بحسن غرقند همه　　بوشیذه قبا برهنه فرقند همه

و میم نفس [7] [چنانك]

کرچه اکنون بر جمالت‌عاشقم　　زوذ سیر آیم ز جورت وانقم

و یاء جماعت [چنانك]

صنما تا بکف عشوهٔ عشق تو دریم [8]　　ازنذونیك‌جهان‌همجوجهان‌بی‌خبریم

و جون حر(و)ف رابطه ازرَوِی منفصل باشد و بتخلّل الف قطع کلمهٔ مفردشود ردیف کردذ چنانك [9]

تامرغ عشق را دل من آشیانه است　　دل‌دربی‌سماع‌و شراب‌مغانه [10] است

نون روی است وهاء وصل و است ردیف و همچنین [11]

آنها کی ملازمان کوی ما اند　　بیوسته زدست محنت اندرواند

[الف روی‌است و اند ردیف] وهمچنین [11]

تا ما غم عشقت آشنا ایم　　ازراحت جان و دل جداایم

الف روی است و ایم ردیف

و امّا حرف خروج

آنست کی حرف وصل بذو بیونذذ و آنرا ازبهر آن خروج خواندند [12] کی شاعر از حرف‌وصل‌بواسطهٔ آن‌تجاوز تواند‌کرد وبیرون‌تواند‌کذشت [13] وجون حروف [14] [وصل] معلومست خروج را بامثله حاجت نباشد [15]

---

۱ ـ ذ ـ یاء حاضر رابطه ـ م ـ افزوده ؛ شعر　۲ ـ ذ ، م ـ وردشمنی　۳ ـ م ـ شین ؟　٤ ـ ذ ـ تاز　٥ ـ ذ ـ افزوده ؛ و دال　٦ ـ لغتی است درختا که خطا نیز نویسند در حاشیه نسخه ـ ذ این بیت را چنین نوشته ؛ ترکان بقبای حسن غرقند همه　بوشیده تن و برهنه فرقند همه　۷ ـ ذ افزوده : متکلم　۸ ـ م ـ خریم ؟　۹ ـ ذ ـ م افزوده : شعر　۱۰ ـ ذ ـ شبانه　۱۱ ـ م ـ افزوده : شعر　۱۲ ـ ذ ـ خوانند　۱۳ ـ ذ ـ آمد　۱٤ ـ م ـ افزوده ؛ وجون ـ وآن سهواست　۱٥ ـ ذ ـ نیست

و [۱] حرف مزید

آنست کی حرف خروج بذان بیوندذ و آنرا از بهر آن مزید خوانندند [۲] کی اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجست و جون در قوافی عجم حرفی بر آن [۳] زیادت شوذ آنرا مزید خوانند

وحرف نایر

آنست که (f.113) حرف مزید [٤] بذان بیوندذ و اصل این اسم از نوارست [۵] بمعنی رمیذن و آتش را بهمین [٦] معنی نار خواندند [۷] کی در التهاب مضطرب و رمنده باشد و کویند امرأةٌ نوارٌ زنی بارسا و رمنده از فواحش و جون این حرف [۸] از خروج کی اقصی غایت [حروف] قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایر خواندند و این معنی ابو مسلم بشّاری کی یکی از فحول شعراء عجم بوذه است روایت می کند وباشد کی حرف نایر متکرّر « کردذ ودو وسه [۹] » نایر باشد جنانك در اصناف قوافی بیان کنیم

---

۱ - ذ ، م ـ افزوده ، واما ۲ - ذ - خوانند ۳ - م - بدان ٤ - در نسخه چاپی و نسخه آ ، م ، ع ـ بجای مزید خروج است و ان سهو است چه حرف خروج همه جا بمزید پیوندد و ممکن نیست بنائر متصل گردد ذ ، ن ـ مزید ۵ - ذ - نور است ٦ ـ ذ ـ هم بدین ۷ - ذ ـ م ـ خوانند ۸ ـ م - افزوده ، را ؟ ۹ - ذ - شود و بدووسه برسد جمله

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هر یك

وعدد آن شش است رَس و اِشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ

[1]رس

حرکت ماقبل الف تأسیس است و آن الّا[2] فتحه نتواندبوذ جی الف جز [(از)] اشباع فتحه نخیزد، و رسّ در اصل لغت ابتدا کردن (جیزی[3]) باشذ بر سبیل بوشیذ کی و آهستکی و ازین جهت آغاز تب وعشق را کی در تن [و دل] مردم بدیذ آیذرسّ الحمّی ورسیس الهوی کویند[4] و همجنین جاه خراب قدیم را کی بوشیذه ترین آثاری باشد از عمارت رسّ خوانند قال الله تعالی وَ أصحابُ الرّسّ ابو عبیده می کویذ[6] یعنی اصحاب جاه قدیم بس جون این حرکت بتبعیت الف[7] در عداد حرکات قافیت می آیذ کوئی جنانست کی بر[8] بوشیذکی خوذ را بر قافیت[9] می بندد و آغاز قافیت می شوذ[10] آنرا رسّ (f.113b) خوانند[4]،

[1]اشباع

حرکت دخیل است و بحکم آنك ازجمله حروف قافیت آنج بیش [حرف] روی[11] می افتد جز تأسیس و دخیل و ردف نیست و تأسیس و ردف هردو ساکن اند ولازم و دخیل متحرکست و متبدّل بس جون مخالف صواحب[12] خویش آمذه است حرکت آنرا اشباع خواندند [یعنی بر حروف ساکن مزیّتی دارد] و [حرکت دخیل را] در قوافی موصول اشباع خوانند و درقوافی مقیّد توجیه کویند جنانك بعد ازین بکوییم[13]

[1]حذو

حرکت ماقبل ردفست وهمجنانك هیج یك از حروف ردف نشایذ کی متبدّل شوذ حرکات[14] ماقبل آن نیز نشایذ که متبدّل[15] شود و حرکت ما قبل قید هم حذو باشذو

۱ - ذ - افزوده : اما ۲ - ذ - جز ۳ - کلمه [جیزی] رانسخه - آ - ندارد ٤ - ذ - خوانند
۵ - م - آبادی؛ وآن سهو است ٦ - آ - می کویند ؟ ۷ - ذ - افزوده : تأسیس ۸ - ذ - در
۹ - ذ - بقافیت ۱۰ - ذ - افزوده : بدین سبب ۱۱ - ذ - ازروی ۱۲ - وفی الاصل - آ -
صواب ؟ ودر - ذ ، ع ، م - صواحب و درنسخه چاپی اخوات تصحیح شده است ۱۳ - ذ - بیان کنیم
۱٤ - ذ - حرکت ۱۵ - آ ، ذ ، م ، ع - نشاید کی متبدل

همجون [1] حرکت ماقبل ردف [2] بجنس خویش نکاه بایذ داشت جنانك انوری کفته است [شعر [3]]

ای بهمّت بر آسمانت دست | آسمان با علوّ قدر تو بست
بهتر از کوهر تو دست قضا | هیج بیرایه بر زمانه نبست
هیج دل با تو بذ نشد کی فلك | آرزوهاش در جکر نشکست
باز در طاعت تو کبك نواز | دبو در دولت تو حرز برست

(و) تا آخر قطعه فتحهٔ ماقبل سین [4] لازم داشته است وبیش ازین کفته ایم کی در قوافی مطلق اختلاف حرکت ماقبل قید متحمّل [5] است بنزدیك بیشتر شعرآء جنانك خسروی کفته است

من بنکردم ز مهر جون تو بکشتی | زشتی باشد ز هر که باشد زشتی

ودقیقی کفته است [6] [(شعر [3])]

بر افکند ای صنم ابر [7] بهشتی | زمین را خلعت اردیبهشتی (f.۱۱۹)
زمین برسان خون آلوذ دیبا | هوا برسان نیل آلوذ [8] مشتی
بطعم نوش کشته جشمهٔ آب | برنك دیدهٔ آهوی دشتی

وحذو [در (اصل) لغت] برابر کردن است کویند حذا النّعلَ بالنّعل [9] حذواً [یعنی نعلین را اندازهٔ کرفت راست] و جون حرکت ماقبل ردف برابر و مقابل حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات و لزوم یعنی جنانك الف تأسیس جز از اشباع فتحهٔ ماقبل نمی خیزد [10] [حروف ردف جز از فتحه وضمّه و کسرهٔ ماقبل نمی خیزند [11]] الف (از) اشباع فتحه و واو ازاشباع ضمّه و یاء از اشباع کسره [12] بس ازین جهت حرکت ماقبل ارداف را حذو خواندند [13]

توجیه [14]

حرکت ماقبل رَوِیّ ساکن است و رویّ ساکن را مقیّد خوانند یعنی از حرکت باز داشته جنانك (شعر [3])

---

۱ ـ ذ ـ وهمچنین ۲ ـ ذ ـ افزوده: وقید ۳ ـ آ ـ ع ـ ندارد ٤ ـ ذ ـ افزوده: را ٥ ـ ذ ـ محتمل است ٦ ـ از نسخه اصل بیت خسروی و جمله (ودقیقی کفته‌است) افتاده‌است ودر ـ ذ ـ من بنکردمم ودر ـ آ، م: من نکردم ۷ ـ م ـ حور بهشتی ۸ ـ ذ ـ اندود ۹ ـ آ، ذ، ع، م: حذاالنعل بالمثال حذوا ۱۰ ـ ذ ـ افزوده: در ردف نیز ۱۱ ـ آ، م، نمیخیزد ۱۲ ـ ذ ـ افزوده، آید ۱۳ ـ ذ ـ خوانند ۱٤ ـ ذ ـ افزوده: امّا

زهی بقاء تو دوران ملك را مفخر

راه رَوی[١] است و حرکت خاء توجیه و این حرکت را از بهر آن توجیه خوانند[١] کی حرف رَوی را در دو حالت مختلف دو رَوی است اگر مقیّد است رُوی (ا.) سوی ماقبل خویش است و اگر مطلق است روی او سوی ما بعد خویش [است] پس حرکت ماقبل روی مقیّد توجیه اوست سوی ماقبل[٢] و توجیه رُوی گردانیدن کسی بود بسوی چیزی و اختلاف توجیه بهیچ حال جایز نباشد[٣] و پیش ازین قدما این جون روی موصول باشد حرکت ماقبل آنرا توجیه خوانند پس اختلاف آن[٤] روا داشته‌اند چنانك چاکری و ناصری و مشتری و ساحری[٥]

مَجْرَی[٦]

حرکت روی است [و این حرکت را ازبهر آن مجری خوانند (f.114b) کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است] چنانك • شعر[٧] •

دوستا گر دوستی گر دشمنی

که صوت یاء درین شعر الاّ بحرکت نون کی روی است ظاهر نتواند شد

٦ نفاذ

حرکت وصلست جون بخروج پیوندد و چنانك حرکت روی را مجری (خوانند از بهر آنك جریان صوت در حرف وصل[٨]) ازوست همچنین حرکت وصل را نفاذ[٨] خوانند از بهر آنك نفوذ[٩] صوت در حرف[١٠] خروج ازوست وبدین اعتبار حرکت [(خروج و)] مزید [نیز] هم نفاذ باشد و در شعر پارسی لازم نیست کی حرف وصل متحرّك باشد تابخروج تواند پیوست وشاید کی دوسا کن و سه سا کن بآخر قافیت افتند[١١] و یکی رَوی باشد[١٢] یکی وصل[١٢] یکی خروج را گر نایر متحرّك شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند[١٣] ونفاذ ونفوذ بیرون گذشتن[١٤] تیر از نشانه وروان شدن کار وفرمان باشد[١٥]

---

١ - ذ - خوانند ٢ - ذ - افزوده : خویش ٣ - ذ - نیست ٤ - ذ - آنرا ٥ - ذ - چاکری و عنصری و ساحری و مشتری ٦ - ذ - افزوده : امّا ٧ - آ - م - ندارد ٨ - نسخه آستانه و نسخه مرحوم مدرس که از روی نسخه آستانه نوشته شده بهمین جا ختم و بقیه آن افتاده است ٩ - م - نفود ؟ ١٠ - ذ - حروف ؟ ١١ - ذ، م - افتد ١٢ - ذ - افزوده :(و) ١٣ - ذ - گویند ١٤ - ذ - شدن ١٥ - درنسخه ذ افزوده : وبزرگی دربیتی اسامی حرکات را جمله جمع کرده است و بیت این است : رس و اشباع حذو وتوجیه است باز مجری و بعد از اوست نفاذ - و ظاهراً این قسمت از اصل کتاب نیست

باب چهارم

در حدود قوافی و اصناف آن و ذکر حروف و حرکاتی کی لابد هر قافیت باشد[1]

بدانك عدد قوافی در اشعار عرب سی و بنج است چنانك در کتاب مُعرّب شرح داده آمده[2] است و همه بنج قسمست کی آنرا حدود قوافی خوانند

[3] متکاوِس

و آن چهار متحرّك و ساکنی است چنانك فعلتن کی از مستفعلن خیزد و این فاصلهٔ کبری است و شرح آن در [قسم] عروض داده آمده[2] است و کفته [شده] کی این قافیت در شعر بارسی خوش آیند [ه] نباشد چنانك متکلّفی کفته است

(شعر)(f.115a)

کر یار من غم دلم بخوردی   زین بهترك بحال[4] من نکردی

و اشتقاق این لفظ از تکاوُس است بمعنی انبوهی و مزاحمت[5] و کویند نبتٌ مُتکاوِسٌ یعنی کیاهی درهم رسته « و بهم[6] بیرون شده » و بسبب کثرت متحرّکات این قافیت و دوری [آن] از اعتدال آنرا بتزاحم کیاه و درهم رُستکی آن تشبیه کردند[7]

[8] متراکب

و آن سه متحرّك و ساکنی است چنانك

[9] از عشق تو من در جهان سمرم

و این فاصلهٔ صغری است و در اشعار عجم در چهار افاعیل بیش نیفتد فعلن و مُفتعلن ، و مفعولُ فَعلْ ، و مفاعیلُ فعلْ ، و تراکب برهم نشستن باشد و بحکم آنك سه متحرّك متوالی در شعر سبك تر از چهار متحرّك متوالی است[10] آنرا متراکب خواندند[11] جی تراکب در تزاحم « کمترست از تکاوس[12] »

[13] متدارك

و آن دو متحرّك و ساکنی است چنانك   [(شعر)]

بنام خداوند جان و خرد

---

۱ - ذ - بود   ۲ - ذ - داده ام   ۳ - ذ - افزوده ؛ قسم اول   ٤ - ذ - نکار من   ٥ - ذ - افزوده : است   ٦ - ذ - و درهم بیرون شده   ۷ - ذ - نسبت کرده‌اند م - تشبیه کرده اند   ۸ - ذ - افزوده ، دوم   ۹ - ذ - افزوده [شعر] من ز عشق تو در جهان سمرم   ۱۰ - ذ - بود   ۱۱ - ذ - خوانند   ۱۲ ذ - کمتر از تکاوس است   ۱۳ - ذ - افزوده : ثالث

و این وتد مقرون است و در اشعار عجم در پنج فعل بیش نیفتد فاعلن ، ومستفعلن ومفاعلن ، و فعولن فعل ، و مفاعیل فع ، وآنرا از بهر آن متدارك خوانند[1] کی دو متحرك آن یکدیگر را دریافته اند وبهم پیوسته

[2] **متواتر**

و آن متحرك و ساکنی است چنانك[3]

برانی کی غم بر دل من کماری

و این سبب خفیف است و در اشعار عجم دریازده فعل بیش[4] نیفتد مفاعیلن ، و فاعلاتن ، و فعلاتن ، و فعولن ، و مفعولن ، و فع لن ، و فاعلاتن فع ، و فعلاتن فع ، و مفاعیلن فع ، و مفتعلن فع ، ومفعولن فع ، (f.115b) و این قافیت را از بهر آن متواتر خوانند[1] کی متحرك آنرا ساکن بر پی است و درین قافیت تتابع و توالی حرکات نیست چنانك درقوافی متقدم از متدارك ومتراکب ومتکاوس ، وناقة مواترة[5] بشتری باشد کی یك زانو بر زمین زند و زمانی بایستد آنکه[6] دیگر زانو بر زمین آرد ، و تواتر در هرچیز اقتضاء آن کند کی میان هر دوحال فترتی باشد و اگر آن فترت نباشد متتابع و متدارك[7] گویند ، وآنچ عامهٔ مترسلان گویند و نویسند بر تواتر خبر فلان یا نامهای فلان میرسد ومراد آن بوذ کی بیا پی می رسد بی انقطاع خطاست و صواب آنست کی گویند بر تتابع یا بر توالی

[8]**مترادف**

وآن قافیتی[9] است کی در آخر آن دو ساکن باشد چنانك « شعر »

دی بامداد عید کی بر صدر روزگار

و در اشعار عجم این قافیت در یازده فعل افتد مفعولان ، وفاعلان ، و فعلان ، و فعلان ، وفعولان ، و مفاعیل ، و فعول ، وفاع ، و مفاعیلان ، و فاعلیان ، وفعلیان و این قافیت را از بهر آن مترادف خوانند[1] کی سوا کن [آن] بر پی یکدیگرند[10] یکی ردف دیگری ، وعدد قوافی اشعار عجم سی و یك است

---

۱ ـ ذ ـ خوانند ۲ ـ ذ ـ افزوده ، رابع ۳ ـ ذ ـ افزوده : [شعر] ٤ ـ ذ ـ در یازده فعل افتد
٥ ـ م ـ متواتره ٦ ـ ذ ـ انگاه دگر ۷ ـ ذ ـ و متوالی ۸ ـ ذ ـ افزوده : [خامس] ۹ ـ ذ ـ قافیه است ۱۰ ـ ذ ـ یکدیگر آید

فصل ـ در اصناف قوافی

بدانك حرف روی دو نوعست مقيّد و مطلق مقيّد آنست کی ساکن باشد و بحرف وصل نپیوندد و مطلق آنست کی بحرف وصل بپیوندد ($f._{116}^{a}$)

رویّ مقيّد

سه نوعست مقيّد مجرّد ، و مقيّد بردف ، و مقيّد بحرف قید ، مقيّد مجرّد چنانك

[1] زهی بقاء تو دوران چرخ [2] را مفخر

راء رویست و حرکت ماقبل آن [3] توجیه و درین قافیت یك حرف و یك حرکت بیش نیست ، مقيّد بردف دو نوعست مقيّد بردف اصلی چنانك

[4] ای بهستی داده گیتی را کمال

لام روی است و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو [5] و درین قافیت دو حرف و یك حرکت لازمست ، [6] مقيّد بردف زاید چنانك

[1] ار سر مهر تو دلم برخاست

تاء روی است و سین ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو و درین قافیت سه حرف و حرکتی [7] لازمست ، مقيّد بحرف قید چنانك

[1] هستم بجمالت آرزومند

دال روی است و نون قید و حرکت میم حذو و درین قافیت دو حرف و حرکتی لازمست ،

و [8] رویّ مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرّد ، [و] مطلق بقید ، [و] مطلق بردف ، [و] مطلق بخروج ، [و] مطلق بخروج و مزید ، [و] مطلق بخروج و مزید و نایر ، [و] مطلق بقید و خروج ، [و] مطلق بقید و خروج و مزید ، [و] مطلق بقید و خروج و مزید و نایر ، [و] مطلق بردف و خروج ، [و] مطلق بردف و خروج و مزید ، [و] مطلق بردف و خروج و مزید و نایر ، [9] مطلق مجرّد و آن دو نوعست مطلق بحرف اطلاق [10] و مطلق بحرف وصل ، [11] مطلق بحرف اطلاق چنانك ($f._{116}^{b}$) قدما گفته‌اند

---

۱ - م - افزوده (م) علامت مصراع ۲ - ذ - ملك را ۳ - ذ - ما قبل را ٤ - ذ - افزوده : (شعر) و نسخه م - افزوده (م) علامت مصراع ٥ - م - حدود و در این؟ ٦ - ذ ، م - و مقید ۷ - ذ - و یك حرکت ۸ - ذ - و امّا روی ۹ - ذ - و امّا مطلق ۱۰ - ذ - قید؟ ۱۱ - ذ - و مطلق

﴿ شعر ﴾

ای شب [جنین] دراز نبودی[2] و سرمدا[1]

از تو بدید نیست نه شعری نه فرقدا

[جی] این الف در قافیت جز اطلاق [روی] هیچ فایده ندهدو این جنس قافیت متأ[3]خران روا ندارند و استعمال حرف اطلاق درشعر پارسی عیب شمارند ، [و]مطلق بحرف وصل [چنانك]

دوستا کر دوستی کر دشمنی

نون [2] روی است و یاء [2] وصل و حرکت ماقبل نون حذو و حرکت نون مجری و درین قافیت دوحرف و دو حرکت لازمست ، [و] مطلق بقید چنانك

[3] آخر در زهد و توبه در بستم   وز نشد قبول این و آن رستم

تاء [4] روی است و میم [4] وصل وسین [4] [حرف] قید و حرکت ماقبل سین حذو و حرکت تاء [4] مجری و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست ، [و]مطلق بردف دو نوعست مطلق بردف اصلی چنانك

نه کفتی کزین بس کنم دوستداری

راء رویاست و یاء وصل و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو وحرکت راء مجری و درین قافیت سه حرف ودوحرکت لازمست ، ومطلق بردفزاید چنانك

[5] ای هما[ی] همّتت سر بر فلك افراخته

تاء [4] روی است و هاء [6] وصل وخاء [6] ردف زاید و الف ردف اصلی وحرکت ماقبل الف حذو وحرکت تاء مجری و خاء [6] اگرچه در تقطیع محسوب است بحرفی متحرك [7] حرکت آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد و درین قافیت چهار حرف و دو حرکت لازمست ، (f.117) ومطلق بخروج چنانك

صنما تا بکف عشوهٔ عشق تو دریم

راء روی است و یاء وصل و میم خروج و حرکت راء مجری و درین قافیت سه

---

۱ - م - ای شب چرا دراز بیودی وسمدا - ذ - سدْرا ۲ - ذ - (ن - ی) ۳ - م - افزوده (شعر) ٤ - ذ - (ت - م - س) ٥ - م - افزوده (م) علامت مصرع و (همت) بجای همتت ٦ - ذ (ه - خ) ۷ - ذ - بحرفی متحرك محسوب است

حرف و یك [1] حرکت لازمست ، [و] مطلق بخروج ومزید چنانك

زآنچ از حق در دلستش   هرچه خواهد حاصلستش

لام روی است وسین وصل و تاه خروج وشین مزید وحرکت لام مجری وحرکت تاء نفاذ ودرین قافیت چهار حرف ودوحرکت لازمست ، [و] مطلق بخروج ومزید و نایر چنانك

تا کی بخون دیده ودل پروریمشان   تا کی ذره روند و براه آوریمشان

راء روی [است] و یاءوصل و میم خروج وشین مزید و الف و نون نایر وحرکت روی [2] مجری وحرکت [(میم و)] [3] شین نفاذ و درین قافیت شش حرف ودو حرکت لازمست ، [و] مطلق بقید وخروج چنانك

تا ظن نبری کی دلزمهرت رستست   یا از طلب تو فارغ و آهستست

تاء نخستین [4] روی است و سین نخستین [4] قید وسین دوّم وصل و تاء دوّم خروج وحرکت ماقبل قید حذو و حرکت روی مجری و درین قافیت [5] چهار حرف و یك حرکت بیش لازم [6] نیست ، [و] مطلق بقید و خروج ومزید چنانك

چهرهٔ دل بند لاله رنکستش   غمزه دل دوزجون خدنکستش

($f._{117}^{b}$) کاف [7] روی است و نون قید وسین وصل و تاء [7] خروج و شین [7] مزید و حرکت ماقبل نون حذو و حرکت کاف مجری وحرکت خروج نفاذ و درین قافیت بنج

---

۱ - نسخه چاپی (دو حرکت) و در نسخه ـ م ، ذ - (یك حرکت) دارد و ظاهرا کلمه (یك) صحیح و (دو) خطاست چه حرکت ماقبل روی که توجیه است اگرچه اختلافش بهیچ حال جائز نیست ورعایت تکرار ان در تمام قوافی لازم است لکن در این قافیت که روی موصول است حرکت ماقبل آنرا توجیه نخوانند و از حرکات قافیت محسوب ندارند بنابر این حرکت دال در این قافیت داخل نیست و فقط همان حرکت راء (مجری) ازقافیت است (رجوع شود بکتب مختلفه عروض و قوافی فارسی وصفحه ۲۰۵ همین کتاب)   ۲ - ذ - و حرکت راء   ۳ - ازتمام نسخ کلمه (میم و) افتاده است   ٤ - ذ ـ اوّل   ٥ ـ کذافی جمیع النسخ والظاهر : دو ، چه حرکت حذو چنانك کفته شد یا حرکت ماقبل ردف است که اختلاف آن بهیچ حال روا نیست ویا حرکت ماقبل قید است دراین صورت اکر روی موصول باشد اختلاف آن جائز و تکرارش لازم نیست و قافیه این بیت ازقبیل ثانی است که حذو حرکت ماقبل قید و روی ان موصول است پس تکرارش لازم نیست وکلمه سه سهواست مکر در نزد کسی که اختلاف آنرا نیز جائز ندارد   ٦ - نسخه چاپی و ـ م ـ (یك حرکت بیش لازم نیست) و نسخه - ذ ـ (دو حرکت لازم است) و ظاهراً کلمه (دو) نسخه - ذ - غلط و صحیح (یك) است چه در این قافیت اکر چه دو حرکت است (حذو) و (مجری) لکن آنچه تکرار آن در این قافیت لازم است همان حرکت روی (مجری) است ، و (حذو) درصورتیکه حرکت ماقبل حرف قید باشد وبواسطه حرف وصل متحرك شود اختلاف آن بنزد اکثر شعرا رواست چنانچه درهمین بیت مثال (حذو) مختلف است بنابراین آنچه تکرار آن دراین قافیت لازم واختلافش جایز نیست چهار حرف ویك حرکت است (رجوع شود بصفحه ۲۰٤ همین کتاب وکتب مختلفه عروض وقافیه فارسی   ۷ - ذ ـ (ك ، ت ، ش)

حرف و سه حرکت لازمست، [و] مطلق بقید وخروج ومزید ونایر چنانك [1]

سوداء تو از سینه فرو رفتنیست وانکه سخن تو نیز ناگفتنیست

تاء نخستین [2] روی [است و] فاء قید [ست و] نون وصل [و] یاء خروج [و] سین مزید [و] تاء آخر[ین] نایر و حرکت ماقبل فاء حذو[ست] وحرکت تاء [3] مجری و حرکت [(نون و)] یاء نفاذ و درین قافیت شش حرف و چهار [4] حرکت لازمست، و مطلق بردف وخروج دو نوعست مطلق بردف اصلی چنانك

در جهان کر هیچ یاری دارمی

ر[اء] روی است و الف ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت ر[اء] مجری و حرکت میم نفاذ و درین قافیت چهار حرف و سه حرکت لازمست، [و مطلق بردف زاید چنانك [5]

دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی در دیده توئی [6] وکرنه بر دوختمی

تاء روی است و خاء ردف زاید و واو ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج و حرکت ماقبل واو حذو(ست) و حرکت روی مجری و حرکت میم نفاذ و درین قافیت پنج حرف و چهار [7] حرکت لازمست، ومطلق بردف وخروج و مزید دو نوعست (f.118) مطلق بردف اصلی چنانك [5]

چون سرخ کل شکفته رخانستش بر سرخ کل ز مشك نشانستش

نون روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت نون مجری و حرکت تاء نفاذ [8] و درین قافیت پنج حرف و سه حرکت لازمست، و مطلق بردف زاید چنانك

رخ چو ماه آراستستش کیسه زان برخواستستش

تاء نخستین روی است وسین نخستین ردف زایدو الف ردف اصلی و سین دوم وصل و تاء دوم خروج وشین مزید وحرکت ماقبل الف حذوست و حرکت روی مجری و

۱- م- افزوده :شعر ۲- ذ- اول ۳-ذ- افزوده (اوّل) ۴- کذا فی جمیع النسخ والظاهر : سه چه دراینجا نیزحرکت حذو مانند مثال قبل است و تکرارآن غیرلازم است و در خود بیت هم حرکت راءو کاف که(حذو) است مختلف آمده است بنابراین باید کلمه چهار سهوو صحیح سه باشد ۵- م- افزوده (شعر) ۶-م- نوی اکر ۷- کذا فی جمیع النسخ والظاهر : سه چه حرف خاءاگرچه در تقطیع بحرفی متحرك محسوبست حرکت آنرا اعتباری نیست واسمی ندارد بنابر این سه حرکت در این قافیت بیش نیست کمالایخفی(رجوع شود بصفحه ۲۰۹ همین کتاب) ۷ - م - تاء نفاذ ؟

حرکت خروج نفاذ و درین قافیت شش حرف و سه حرکت لازمست] [1] و مطلق بردف
وخروج و مزید و نایر دو نوعست مطلق بردف اصلی چنانك [1]

کر لطف حق یارستمی   جز عشق او کارستمی

راء روی [است] و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء [2] خروج و میم مزید و
ماء نایر و حرکت ماقبل الف حذو[ست] و حرکت راء مجری و حرکت تاء [2] و میم
نفاذ و درین قافیت شش حرف وچهار حرکت لازمست ، [و]مطلق بردف زاید(چنانك) [3]

در دل زغم یار نه پرداختنیستیش [4]   با اوبهمه وجوه درساختنیستیش [4]

تاء [2] نخستین روی[است] و خاء [5] ردف زاید و الف ردف اصلی و نون وصل و یاء [6]
[نخستین] خروج و سین مزید و تاء [2] دوم [و یاء وشین سه] نایر و حرکت روی
مجری [7] وحرکت ماقبل ردف حذو و حرکت نون [و تاء دوم] نفاذ و درین قافیت
نه [8] حرف و سه [9] حرکت لازمست وغایت آنچ [جمع] تواند شد [10] در قافیتی از
حر[و]ف وحرکات اینست [و الله اعلم] [11] ($f._{118}^{b}$)

---

۱ - م - افزوده - شعر   ۲ - ذ ، ت -   ۳ - م - افزوده: شعر   ٤ - ذ - پرداختنیست - در ساختنیست   ٥ - ذ - و(خ)   ٦ - ذ - و(ی)   ۷ - ذ - و حرکت ت اول مجری   ۸ - ذ - هفت حرف   ۹ - در نسخه - ذ - چون در اصل بیت (پرداختنیست و در ساختنیست) آمده کلمه سه صحیح و سه حرکت بیش دران نیست اما مطابق متن که در نسخه چاپی و نسخه - م - آمده است سه حرکت سهو و ظاهراً چهار صحیح است کمالایخفی   ۱۰ - ذ - بود   ۱۱ - م - والله اعلم بالصواب

باب بنجم

در عیوب قوافی و اوصاف[1] نابسندیدهٔ کی در کلام منظوم افتد

وا کرجه متقدّمان شمراء درین باب تدقیقات کرده اند وهر اندکمایه[2] تغیّر را کی در ترکیب[3] الفاظ و تنسّق[4] معانی افتدعیبی شمرده و نامی نهاذه ما درین تألیف برآنج استاذان[5] صنعت کفته اند اقتصار کنیم و آن[6] اقواست[7]، و اکفا، و سناد، و ایطا و مناقضه[8]، و تضمین، و تخلیع، وعدول ازجادهٔ مستقیم [در شعر]، اقواء اختلاف حذو و توجیهست امّا اختلاف حذو جنانك [کفته اند] (شعر)

هر وزیر و مفتی[9] وشاعر کی او طوسی بوذ

جون نظـام الملك و غزّالی و فردوسی بوذ

و امّا اختلاف توجیه جنانك (شعر)

از غصّهٔ هجران تو دل بُر دارم — بیوسته از آن دیذه[10] بخون تر دارم

و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر بارسی[11] اختلاف مجری [را] از آن فاحش‌تر می‌شمارند[12] لی آنرا در عیوب قوافی[13] لقبی ننهند و اقوا در اصل لغت (تاب) باز داذن ریسمان است[14] و حبلٌ مقوّی رسنی باشد کی تاب او سُست شذه باشد و جون حرکت حذو یا توجیه در قافیتی مخالف دیکر قوافی افتد آنرا اقوا خوانند، اکفا اختلاف حرف روی است وتبدیل آن بحرفی کی در مخرج بذان نزدیك باشد جنانك [کفته اند] (شعر)

روْبجای[15] آر اندرین کار احتیاط — زانك جز بر تو ندارم اعتماد

وجمع کرده میان طا ودال کی در زبان بیشتر[16] عوام بهم نزدیك اند[17] (f.۱۱۵) و دیکری کفته [است (شعر)]

کفتی کی ما مخالف توزین سبس مرا — نبوذ بهیج حالی بی امر تو حدیث

رفتیّ و راز (کفتی) مادشمنان من — وآنکس کی کوشدار تو بوذ آن همه شنیذ

---

۱ - ذ - اصناف ؟ و درحاشیه باوصاف اصلاح شده است ۲ - م - مرایدکمایه ؟ ۳ - وفی الاصل کث ؟ و درسخه ج بی (در نظم) تصحیح شده است ۴ - ذ - تسبق ۵ - ذ - افزوده : این ۶ - ذ - افزوده (هشت است) ۷ - ذ - (است) ندارد ۸ - م - مناقصه؟ ۹ - ذ - عالم ۱۰ - ذ - روی ۱۱ - ذ - فارسی ۱۲ - ذ - می دانند ۱۳ - ذ - افزوده (قوافی) سایر نسخ ندارد ۱٤ - ذ - باشد ۱۵ - ذ - بجان ؟ م : بجاراز ؟ ۱٦ - ذ - در بیشتر زبانهای ۱۷ - ذ - است م : آید

[و] جمع کرده[1] میان ثاء وذال کی درمخرج‌بهم نزدیك‌اند و امّا اکر این اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج افتد جنانك میان نون وجیم یا[2] میان باء و دال ومانند آن آنرا درعیوب نشمارند و آن نظم راشعر نکویند ومعنی اکفا روی از مقصد و مقصود بر کردانیذن است[3] و کویند أکفأتُ القومَ عنْ وجهتهم یعنی آن قوم را از آنجا کی روی بذان آورده بوذند بر[4] کردانیذم و جون بناء شعر بر حرفی نهند تبدیل آنرا اکفا خوانند[5]، سناد در شعر عرب اختلاف حذوست و اختلاف تأسیس و در شعر بارسی[6] اختلاف ردفست جنانك [کفته اند] (شعر)

اکر ازما دمی دوری کزینی — کنی ناخوش بما بر زندکانی

[7] ردف قافیهٔ اوّل الف (است) و ردف قافیهٔ دوّم یاء[8] و جون اختلاف مجری را جنان فاحش می‌نهند کی آنرا در عیوب مستحقّ لقبی نمی شمارند [جنانك بیش‌ازین حکایت کردیم][9] بهمه حال اختلاف‌ردف ازآن قبیح ترست از بهر آنك درآن اختلاف حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف‌حرفست و هم اختلاف حرکت ماقبل آن‌س بایستی کی اکر آنرا از اختلاف‌مجری زیادت ننهادند[10] باری با آن برابر داشتندی و من جون درکتب متقدّمان جنین یافتم ، همجنان حکایت[11] کردم ، ومعنی سناد اختلافست و کویند خَرَجَ القَوْمُ مُتَسَانِدِینَ یعنی آن کروه (f.115b) بیرون رفتند برایهای مختلف و اندیشهای پرا کنده ، ایطا باز کردانیدن قافیتی است دو بار و آن دونوعست جلی وخفی ، ایطاء جلی جنانك بوسلیك[12] کفته است (شعر)

درین زمانه بتی‌نیست از تو نیکوتر — نه بر تو بر شمنی ازرهیت مشفق‌تر

و دقیقی کفته است (شعر)

جکونه بـلائی کی بیوند تو — نجویی[13] بدست‌وبجویی[13] بتر
شبی بیش کردم جکونه شبی — همی از شب داج تاریك تر
درنکی[14] کی کفتم کی‌بروین‌همی — نخواهذ[15] شذ از تارکم راستر

و همو کفته است [(شعر)]

---

۱ - ذ - افزوده: است ۲ - ذ - ومیان ۳ - ذ - باشد ٤ - ذ - بازکردانیدم ٥ - ذ - کویند ٦ - ذ - فارسی ۷ - ذ - وردف ۸ - در نسخه اصل و م - ذ - استندارد ونسخه چاپی افزوده : است ۹ - م ، وبهمه ۱۰ - ذ - ننهادندی ۱۱ - ذ - تقبیل (ظ تقیّل) ایشان‌کردم ۱۲ - ذ ، م : بوسلیمك ۱۳ - ذ - بوجهی ۱٤ - ذ - دو رنکی ؟ ۱٥ - ذ - بخواهد

بکیتی ز آب و آتش تیز تر نیست — دو جان[1] اند و دوسلطان ستمکر
ترا سیمرغ و تیر گز نباید — نه رخش جادو و زال فسون کر

و همو گفته است[2] [(شعر)]

توآن شب‌رنك تازی‌را بمیدان جون برانکیزی
عدورا زود بنوردی بدان تیغ بلا کستر
باندك روزکار ای شه دو جیزم داذ بخت[3] تو
یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی[4] سخن‌کستر

وبوطاهر[5] خاتونی گفته[6] است [(شعر)]

زهجو روزه همی داشتیم‌و دشوار[7]ست — بکوه کردن افطار روزه داران را
جو تاج کردد هر مدحتی کی من کویم — بتاج بر[8] بنکارند تاج داران را
ایاز دشمنی دوستان و کینه وری — بکین و دشمنی آورده دوستداران را
قصیدهٔ بست بنا کرده بر قصیدهٔ تو — کی گفته بوذی عزلست کارداران را

و دیکری گفته است [از قدماء شعر]

هر که مرا بیند کوید نژند — چند نشینی تو چنین مستمند
چونکه نیامیزی[9] با مردمان — چون نکشائی تو زبان را ز بند
زیرا نامیزم با مردمان — کین که همی بینم نه مردمند
قدر خرد شد ز دل مردمان — سوی خرد خلق همی ننکرند
تا که دکر[10] کونه‌شده‌است‌این‌جهان — جهل درست‌است‌و خرد دردمند
هر که درم دارد قولش رواست — کرچه خطا کوید زو[11] بشنوند
وانکه ندارد چیز از قول وی — حکمت لقمان بمیانجی نهند

در چهار قافیت این شعر نون و دال جمع (کرده) است [وصواب آن است که] دیکری (بدین قافیه) گفته است (نیك) [و یکبار کلمه‌مند بیش استعمال نکرده]

---

۱ -ذ- دوخان ۲ - درنسخه‌اصل افزوده ازرقی کفته‌است ؟ وآن‌زائد است ۳ - م - بحمم‌و ؟
٤ - ذ - یکی لفظی شکر ریز ویکی طبعی سخن کستر ٥ - ذ -ابوطاهر ٦ - ذ - کوید ۷ -ذ- دشخوار ۸ - ذ حربنکارند ۹ - ذ - چون بنیامیزی ۱۰ - م - باك دکر ۱۱ - ذ - ازاو

شعر

دیر زیاد آن بزرکوار خداوند   جان عزیزان بجانش اندر پیوند
دایمْ بر جان او بلرزم زیراك[۱]   مادر آزادکان کم آرد فرزند
در ملکان کس (ندید) جز تو جوانی[۲]   رادوسخن(دان)وشیرمردوخردمند
کس نشناسدهمی که کم شش تو[۳] چون   خلق نداندهمی که بخشش تو[۳] چند﴾[۴]

(f.120a) و ایطاء جلی از عیوب فاحش است در شعر الاّ [کی] قصیده دراز باشد جنانك از بیست و سی بیت[۵] کی در اشعار پارسی[۶] حدّ قصیده است بقول بعضی [در کذرد] یا قصیده را دو مطلع باشد [پس] شاید کی یك دو قافیت در مطلع دوّم باز کرداند[۷] و تکرار قافیهٔ عروض را از [مطالعْ] ایطاء نشمارند[۸]، و امّا ایطاء خفی آنست کی بعضی ازحروف روایدکی درفصل روی برشمرده[۹] [آمده است درقصیدهٔی] مکرّر کرداند [بر وجهی کی میان هردو فرقی توان نهاذ] جنانك آب و کلاب وسارکار و کامکار و شاخسار[۱۰] و کوهسار و آبدار و مایدار و از [آن] حفی‌تر جنانك رنجور و مزدور و دانا و کویا و مرزبان[۱۱] و باسبان و بیشتر شعراء در ایطا آت حفی مسامحت کرده اند جون در قطعهٔی دو پاسه آرند[۱۲] و بر سبیل ندرت افتد وآنج رشید[۱۳] کفته است

(شعر)

منّت خذایرا کی بتأیید آسمان   آمذ بمستقرّ جلالت خذایکان
شاهی کی حادثات زمانه بخفت[۱۴] خوش   تادر زمانه حشمت او کشت باسبان
جاسوس اختران شوذ و ناظر فلك   بر سطح او بمدّت نزدیك دیده‌بان
شذ ما تنم بخدمت او فخر آشنا   شدیادلم بحشمت[۱۵] او جرخ مهربان
اشعار بر بدایع دوشیزهٔ منست   بی‌شایکان ولیك نه از (کنج)شایکان
درشعر[۱۶] من نیابی مسروق و منتحل   در نظم من نبینی ایطا و شایکان

۱ - ذ - ازیراك   ۲ - م - جنو حوانی - ذ - چون تو جوادی   ۳ - م - او   ٤ - ۱۰ سطر از ﴿ و دیگری گفته است تا بخشش تو چند﴾ ار نسخه اصل و چاپی ساقط شده است   ٥ - ذ - از بیست و سه بیت درگذرد   ٦ - ذ - فارسی   ۷ - ذ - دوقافیت که درتحت مطلع اول آورده باشد درتحت مطلع دوم نیز بیاورد امّا   ۸ - ذ - نشمرند   ۹ - ذ - برشمرده ایم   ۱۰ - ذ - افزوده : و خاکسار   ۱۱ - ذ - افزوده : و مهربان   ۱۲ - ذ - آرد   ۱۳ - ذ - واستاد رشیدالدین وطواط   ۱٤ - ذ - نخفت ؟   ۱٥ - ذ - بمدحت   ۱٦ - م - در نظم من نیابی - ذ - در شعر من نبینی

کر عاقلی بجان بخرد مدحت[1] مرا　　ارزان بود هنوز چه ارزان کی رایکان
بر درکه تو مذ نبود مادحی چومن　　در وقت نوبهار و بهنکام مهرکان

بیشتر آن[2] ایطاء خفی [است] و شایکان است و او از جهت آنك[3] ، شعراء [(در آن)] ($f._{120}^{b}$) مسامحت[4] ، کرده اند ، از شعر خویش نفی ایطا کرده است[5] ، مطلقاً، و چون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید و ملحقات است هرآینه شایکان باشد خصوصاً کی مکرّر [می] شود چنانك باغبان و دیدبان و مهربان و مهرکان و خدایکان و رایکان و شایکان الاّ آنك او این سخن بر مذاق عامّهٔ شعراء کفته است کی بیشتر ایشان قافیهٔ شایکان آنرا کویند کی الف و نون جمع در آن مستعمل باشد چنانك ازرقی کفته است　　[(بیت[6])]

آن همایون دولت عالی جمال دین حق　　آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

[و شرح] شایکان[7] بیش ازین کفته ایم ما عادت حاجت نیست و ایطا قدم بر جای قدمی دیکر نهادن است در راه و مواطأة موافقت است در کاری و سخنی[8] [پس] چون قافیهٔ متقدّم را برجای قافیهٔ دیکر بنهند و یك قافیت را موافق قافیتی[9] دیکر آرند در لفظ و معنی آنرا ایطا خوانند، [10]مناقضه و تناقض در شعر و سایر کلام آنست کی معنی دوّم مناقض و منافی معنی اوّل باشد چنانك [شاعر] کفته است[11]

« شعر »

درمش بخشم بوسه ندهد جور کشد　　بدرم جامه کی بوسه نفروشد بدرم

« وجه تناقضی کی[12] درین » شعر [می نمایذ] آنست کی در اوّل ذکر بخشش [درم] کرده است و در آخر سخن بیع و شری کفته و اکرچه ناقدان عجم این بیت باستشهاد [تناقض] آورده اند « آنرا[13] تصحیح » می توان کرد یعنی [کی] اکر درم بخشم بوسه ندهذو اکر « خواهم کی بخرم بدرم[14] » نفروشد و دیکری کفته است [(شعر)]

($f._{121}^{a}$) هجران تو با مرك برابر کنم ایراك[15]　　از مرك بتر باشد هجران تو دانی

---

۱ ـ ذ ـ کفته مرا　۲ ـ ذ ـ این قوافی　۳ ـ ذ ـ و او ازانجهت که　۴ ـ م ـ شعراء مساحت؟
۵ ـ ذ ـ در ایطاء خفی از شعر خویش نفی ایطا و شایکان کرده است　۶ ـ م ـ شعر　۷ ـ ذ ـ افزوده: چون　۸ ـ ذ ـ و در سخنی　۹ ـ ذ ـ قافیه　۱۰ ـ ذ ـ افزوده، امّا　۱۱ ـ ذ ـ کفته اند　۱۲ ـ ذ ـ وجه تناقض در این　۱۳ ـ ذ ـ در تناقض آنرا تصحیحی　۱۴ ـ ذ ـ بدرم خرم هم　۱۵ ـ ذ ـ ایرا ـ کز مرك

یعنی در [مصراع] اوّل هجران [او] را با مرك برابر • کرده است و در دوّم از آن بتر نهاذه و آنج [۱] • انوری کفته است (شعر)

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سر کویی وز ملك تو تا ملك سلیمان • سر مویی [۲] •

[بعضی از راه آنك] [۳] در اوّل [بیت] ملك اورا بیش از عرصهٔ عالم نهاذه [است] و در آخر کم از ملك سلیمان [نهاده] آنرا متناقض بندارند و بعضی آنرا النّزول [۴] فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبهٔ مدح بارهٔی کم کرده [است] و هیچ دو [۵] نیست بل کی مراد انوری آن بوذه است کی از ملك او تا ملك سلیمان • اندکی است [۶] • یعنی زبان مرغان دانستن و مسخّر بوذن دیو و بری و این را بنسبت با ملك او اندکی [۷] نهاذه [است] و این از اغراق و مبالغات شاعرانست ، [۸] تضمین دو نوعست نوع اوّل آنست کی تمام [۹] معنی بیت اوّل ببیت دوّم متعلّق باشد و بر آن موقوف و آن [۱۰] بیت را مضمّن خوانند و ضمان مال در شریعت آنست کی کسی ذمّت [۱۱] خویش را در تعلّق دین با ذمّت مدیون بیونذ و کویند در ضمان خذا باش یعنی بحفظ [۱۲] [و کلاءت] خذا بیوسته باش و بحکم آنك استاذان صنعت کفته اند کی شعر جنان می بایذ کی هر بیت بنفس خویش مستقلّ باشد و جز در (تر)تیب معانی وتنسیق سخن بیکدیکر محتاج نباشد [۱۳] بدین جهت تضمین را عیب شمرده اند بس هر جند این احتیاج و تعلّق بیشتر بوذ [۱۴] بیت معیب تر [۱۵] باشد [و] فی الجمله این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بوذ [۱۶] (f.121b) برای آنك در شعر • تازی می افتد [۱۶] • کی از یك کلمه بعضی قافیت مصراع اوّل می شود و بعضی اوّل مصراع دوّم جنانك کفته اند • شعر •

لَم اَبْكِ لِلاَظْعَانِ وَلَتُ اُمِّ لِرَسْ [۱۷] ـمِ مُقْفِرٍ (اَوْحَشَ) مِنْهُمْ وَ دَرَسْ

کلمهٔ لِرَسمٍ را دو نیمه کرده است ورَسْ را قافیهٔ دَرَسْ ساخته و میم را از آخر لِرَسمٍ باوّل مصراع دوّم برده [۱۸] و شك نیست کی این جنس مضمّن قبیح باشد امّا جون در اشعار بارسی [۱۹] این جنس تفریقات الا [۲۰] در نظمی کی بر سبیل هزل [و

---

۱ - ذ - نهاده و دو دوم از مرك بتر حکیم ۲ - م - بسرکوئي ؟ ۳ - ذ افزوده : جون ٤ - ذ - التزلزل م : البزول ٥ - کذافي جميع النسخ والظاهر : دورنیست ٦ - ذ - اندکي تفاوت بوده است؟ ۷ - ذ - اندك ۸ - ذ - افزوده : امّا ۹ - ذ - تمامی ۱۰ - ذ - واين ۱۱ - م - دست ۱۲ - ذ - درحفظ ۱۳ - م - باشد ؟ ١٤ - ذ - باشد ١٥ - ذ - معیوب تر ١٦ - ذ - عربي تواند بود ١٧ - ذ - لم ابك الاظعان ولت ولرس ١٨ - ذ - آورده ١٩ - ذ - فارسی ٢٠ ذ - الاّ کی

ظرافت] کویند نیفتذ جنانك سوزنی [1] کفته است [(شعر)]

شاذمان باذ [2] مجلس مستو — فی مشرق حمید دین الجو
هر ی آن صدر کز جواهر ال — فاظ او اهل دین و دانش و دو
لت تفاخر کنند و جای تفا — خر بوذ زانك ازآن جواهر طو
ق مرصع شوذ بکردن اب — نای ارباب فر و زینت و رو
نق آن طوق هرك یافت براس — حاب دیوان و دین بوذ مستو
لی باقبال وجاه و مجلس می — مون او زانك کلك اوست صنو
بر بستان [3] نظم و نثر و معا — ملت ملك و دین و از هر نو
عی کی جویی دروست جمله و با [4] — ز [5] بآنست مثل او مستو
فی زهی خط وخامهٔ تو مسل — سل و مشکین جو زلف لعبت [6] نو
شاذ و نوشاذ شذ بخط تو دی [7] — وان شاه نواینت شاذی [8] نو

(همو کوید [9])

سعد دین مدح خواجهٔ مستو — فی شنیذی و در دل آمذ سو
دای آن نو طریق و کردی تح — سین برآن وزن شعر وقافیه مو
(f.122a) [قوف تا کرد بهر ذکر تو خا — طر من زان نسق مدیح تو مو]
زون زهی مهتر سخی سخن — دان که ناورد سیر اختر و دو
لت مردی [و مردمی] زا کا — بر [اخسیکت [10] آنك منشا و مو]
لد [11] اسلاف و اصل کوهر پا — ك تو از خطهٔ ویست و ز او
لاد دهقان راغزاذ کی فر [12] — غانیان جا کرند و بنده و مو
لاء آن کوهر شریف و تو آ — زاده را بند کی کنند بطو
ع (و) برغبت [13] جو تربیت ز تو یا — بند [14] ایشان و ما و از هر قو
می کی در عالمست و باوی [15] عل — میست درحق او تو یابی [16] تو
فیق احسان و مکرمت جه بدس — ت جواد عطاده و جه بتو

---

۱ – نسخه‌چاپی شاعری کفته‌است م ، سوزنی کوید ذ : سوزنی کفته‌است ۲ ـ ذ – باش ۳ ـ ذ ـ م : بستان‌چاپی : مستان ٤ ـ ذ – جمله و نا – م : حمله و یا ؟ ٥ ـ م : زبابست ٦ – ذ ـ شاهد ۷ ـ ذ – تو در ۸ – ذ – شادمانی نو ؟ ۹ ـ م – وهمچنین کفته است شعر ۱۰ - م – اخسیکت ۱۱ – ذ ـ کزاسلاف ؟ م – لداسلاق؟ ۱۲ ـ ذ – رافشی توکه فر ـ م – رافزاو کی فر ۱۳ – م –ترعبت ؟ ۱٤ – ذ ـ زتو دریاف – تند ۱٥ – م : باری ۱٦ ـ م – تایابی ؟

ـقیع کلکت کی مشك را بر کا　　　فورنقش افکند چو بر رخ حو
را سر زلف حلقه حلقهٔ مر　　　غول[1] وزان‌بیش[2] شاعران‌را تو
ـجیه زر است وسیم واطلس واك　　　سون[3] ودمیاطی[4] وعتابی[5] و تو
زی[6] وکتان ودق[7] وفرش واوا　　　نی‌و دریا(ی) عیش و عمر برو
نق وترتیب و در مدیح تو ـفك　　　رت یکی کرده باعروضی‌ذو[8]
ـقی کی تا آفرین و مدح تو کو　　　ـبند ازین نوع یا بدیکر نو[9]
عی کی‌دانند و من برین‌سر مز　　　رعه ام نثر کار و نظم ـدرو

[« تمت‌القصیده »][12]

[10] توقیف معانی ابیات [بر یکدیکر] جندان[11] قبیح نباشد کی آنرا درمعایب[12] شعر باید[13] آورد بل کی ازین جنس افتد کی سخت بدیع و نادر باشد جنانك مسعود سعد کفته[14] است ($f.221^b$) [(شعر)]

جواد کفّی عادل دلی کی در قسمت　　　ز ظلم و بخل نیامذ نصیب او الا
کی جام‌باده‌بساقی دهذ زدست[15] تهی　　　بتیغ سر بزند کلك را نکرده خطا

و معروفی کفته است [(شعر)]

آواز تو خوشتر بهمه رویی[16]　　　نزدیك من ای لعبت فرخار
ز آواز نماند بامدادین　　　در کوش غمین مرد بیمار[17]

---

۱ ـ مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ وتاب باشد وزلف و کاکل خوبان را نیزکویند وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعدازآن بپیچند　۲ ـ ذ ـ نقش　۳ ـ اکسون بااول مکسور بافته ایست‌ازجنس دیبای سیاه رنك بغایت نفیس　۴ ـ دمیاطی پارچه و بافته ایست که در دمیاط بافند و دمیاط بالکسر شهریست بر ساحل نیل از مضافات مصر　۵ ـ عتابیّ بفتح عین مهمله و تشدید تاء مثناة فوقیه قسمی از تافته درشت موج داراست و آن منسوب‌است بعتابیه یکی از محلات بغداد که دران نوعی ازپارچه الوان موج‌دار می بافتند و عتابیه خود نیز منسوب است بیکی‌از اعقاب بنی امیه موسوم بعتاب که‌دران محله سکنا داشته است و بعد ازان بکثرت استعمال هرجامه الوان موج دار را عتابیّ کفته اند ولوآنکه از محله عتابیه بغداد نباشد (ذیل قوامیس عرب ازدزی بنقل آقای قزوینی در حواشی مرزبان نامه)
۶ ـ توزی بافته ایست از جنس کتان که در توز که شهری از خوزستان و اهواز بوده می بافته اند
۷ ـ دق بفتح اول و سکون ثانی نوعی ازپارچه قیمتی‌را کویند همچون دق مصری و دق رومی و در نسخه ـ م ـ و ردف ؟　۸ ـ ذ ـ و ذو　۹ ـ ذ ـ بند با یکدیکرهمی هرنو　۱۰ ـ ذ ـ و توقیف م ـ و توفیق ؟　۱۱ ـ ذ ـ چنان　۱۲ ـ ذ ـ درمعات؟　۱۳ ـ م ـ باشد　۱۴ ـ ذ ـ مسعود سعد سلمان کوید　۱۵ ـ ذ ـ بدست　۱۶ ـ کذافی‌جمیع النسخ والظاهر « روی لاستقامة الوزن
ذ ـ مرد بیمار و در نسخه چاپی و نسخه م مردم بیمار وظاهرا سهو است چه شعر از وزن خارج‌میشود

و دیکری کفته است [«شعر»]

راست کویی کی در دل شعرا راست کویی کی در دو جشم بشر
از بی مدحت تو رست [۱] زبان وز بی دیذن تو خاست بصر

و از جنس مضمّنات آنچ متکلّفان شعراء متقدّم [۲] فراهم نهاذه اند و آنرا استدراك نام کرده سخت قبیح است هم [۳] از روی تضمین ، و هم از وجه [٤] ، استدراك جنانك متکلّفی کفته است [(بیت [۵])]

نخواهم کی باشد ترا خان و مان نه نیزت کی باشد دیه [٦] و دوذمان
جز آکنده از نعمت وسیم وزر جز آراسته از کهان و مهان

[و] دیکری کفته [است (شعر)]

اثر [۷] خواجه نخواهم کی بماند بجهان
خواجه خواهم کی بماند بجهان در اثر [(ا)]

و نوع دوّم از تضمین آنست [۸] کی بیتی یا مصراعی از شعر دیکران در شعر ، خویش درج کند [۹] ، و این نوع اکر در موضع خویش متمکّن باشد ودرعذوبت و رونق ، اقبل بیفزاید آنرا پسندیده دارندجنانك رشید کفته است و مصراع عنصری [را] تضمین کرده

(شعر)

نمود تیغ تو آثار فتح و کفت فلك جنین نمایذ شمشیر خسروان آثار

(f.123) و باشد کی شاعر تنبیه کند در بیت خویش کی درین شعر جیزی از کفتهٔ دیکران تضمین می کنم جنانك انوری کفته [۱۰] است

(شعر)

درین مقابله یك بیت ازرقی بشنو نه از طریق تنحّل [۱۱] بوجه استدلال
زمرّد و کیه سبز هر دو هم‌رنك‌اند ولیك‌زین‌بنکین‌دان کشندوزان‌بجوال

و همو [کفته است و هم] شعر خویش [۱۲] تضمین کرده

«شعر»

ازکفتهای‌خویش سه [۱۳] بیت از قصیده‌ی کانجانه معتبر [۱٤] بوذ اینجا نه مستعار

---

۱ - م - دست ۲ - ذ - ما تقدم ۳ - ذ - چه ٤ - ذ - و چه از راه ۵ - م - شعر ٦ - ذ.م : ده ۷ - م - اثری؟ ۸ - ذ - این‌است ۹ - ذ - خود درج کنند ۱۰ - ذ - کوید ۱۱ - تنحّل شعر دیکریرا بر خود بستن ۱۲ - ذ - خود ۱۳ - م ، خویش دو بیت - ذ - بنده سه بیت ۱٤ - کذافی الاصل وفي دیوان الانوری و - ذ - و در نسخه م ، اینجانه معتبر بود آنجا

آورده ام بصورت تضمین درین مدیح	نز[1] بهر آنك بر سخنم نیست اقتدار
لکن جو سنّتیست قدیمی روا بوذ	احیاء سنّت شعراء بزرکوار
ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی	وی همّت تو حاصل امسال داده بار
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت	فایض بجود بر همه کس آفتاب وار
در ابر اکر زدست تو یك خاصیت نهند	دست تهی برون ندمذ هر کز از جنار[2]

و اکر مثلی سایر درشعر خویش تضمین کنند آنرا ارسال المثل خوانند جنانك بلمعالی[3] [رازی] کفته است

(شعر)

نادیده روزکارم از آن رسم دان نیم	آری بروزکار شود مرد رسم‌دان (f.12a)

و[جنانك] عنصری « کفته[4] است »

[(شعر)]

جنین نماید شمشیر خسروان آثار	جنین کنند بزرکان جو کرد بایذ کار

و همو « کفته[4] است» [وبیشتر مصاریع امثال است

(شعر)]

فعل آلوده کوهر آلاید	از خم سرکه سرکه بالایذ
هر کجا کوهری بذست بذیست	بذ کهر نیك جون تواند زیست
بذ ز بذ کوهران بدیذ آیذ	هر کسی آن کند کزو زایذ

تغلیع آنست کی بر بحور مستثقل و اوزان ناخوش شعر کویند و از اختلاف اجزا و تفاوت نظم ارکان احتراز نکنند[5] جنانك [یکی از قدما] کفته است[6]

«شعر»

ای بت من جرا همی سوزی مرا	بس هر دمی (می) زنیم بی کنه[7]

و معنی تغلیع درشرح ازاحیف کفته آمذه[8] است ، عدول از جادهٔ صواب در شعر جند نوعست نوع اوّل آنست کی شاعر برای صحّت وزن یا درستی قافیت لحنی[9] بشعر خویش در آرد و خطای[10] لفظی یا معنوی جایز دارد و اکرجه شعرارا درین باب رخصت بجوز

۱ - م - نه بهر ۲ - م - دست تهی برون ننهد هرکز ازخیار ۳ - ذ - ابوالمعالی ٤ - ذ - کوید
٥ - ذ - کنند ؟ ٦ - ذ - کفته اند ۷ - م - بی‌کهنه ؟ ذ - پس از بیت افزوده : مفتعلن مفاعلن مستفعلن مستفعلن مفاعلن مفاعلن ۸ - ذ - کفته ایم ۹ - م - لغتی؟ ۱۰ - ذ - و خطائی

للشّاعر مالا یجوز لغیره متمسّکی [۱] قوی است و بهانهٔ ضرورت شعر مستندی وَ‌طِی [۲]
لکن معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بوذ کی کلام منظوم را واضع اصل‌اند وطرق
شعر را [۳] سالك اوّل و مقاییس لغت ایشانرا فروع بسیارست و تصرّفات نحو و صرف آنرا
شعب فراوان [٤] وازین جهت اکر بعضی ازجفات [٥] عرب درانتهاج این طریقت نامسلوك [٦]
بطرفی منحرف (f.124a) از جادّهٔ صواب افتاده باشند و در ابتداع این ترتیب [۷] غریب
بای از منهج کلام قویم یکسو نهاده آنرا برایشان نکیرند و ازیشان بعیب نشمرند و با
آنك سیبویه [رحمه الله [۸]] می کویذ هرچه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع
اضطرار از جنس حذ[و]ف و زیادات وتبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش
در آورده اند [۹] و استعمال آن جایز شمرده هریك‌را وجهی درست دانسته‌اند و دروجوه
تصاریف لغت آنرا محملی [۱۰] راست تصوّر کرده باجماع ایمّهٔ این علم احداث مستمر به [۱۱]
و متأخران شعرا را جز درآنج صحیح اللّفظ ظاهر الجواز باشد تقیّل [۱۲] ایشان‌نشایذ
کرد و بوجوه بعید ایشان تمسّك نباید نموذ فکیف لغت دری کی موجزی است ازلغات
بارسی [۱۳] و منتخبی ازرطانات [۱٤] عجم وا کر نه بی عرصکی‌میدان بلاغت و تنکی مجال
فصاحت این‌لغت بوذی متمیّز ان‌عجم درسرد سخن دست درداٰمن‌عربیّت نزدندی‌وآرایش
نظم و نثر خویش ازالفاظ تازی نساخت [۱٥] بس‌شاعر مفلق و صاحب سخن‌حاذق آنست
کی در نظم خویش از شیوهٔ نثر بلیغ عدول ننماید و ازکلمات تازی و بارسی [۱۳] جزآنج
در خطب و رسایل غرّا و فصول و حکایات سلس کی مستعمل و متداول اهل فضل و
ارباب طبیعت در (شعر) خویش بکار نبرذ و چنان سازد کی ا کر نظم او را از هم فرو
کشایند نثری (f.124b) مصنوع باشد و اکر نثر اورا نظم کنند شعری مطبوع کردد
وبهیچ وجه درتغییر [۱٦] حروف وتحریف کلمات وتأسیس شعر براوزان ثقیل‌وازاحیف
کران تقلید قدما نکند کی‌بیشترین آن‌نزدیك [۱۷] ارباب براعت از معایب شعرست‌وبیش
اصحاب بلاغت از مردودات کلام و من درین فصل طرفی از تخطرفات بار دو تصرّفات

---

۱ ـ ذ ـ مستمسکی ۲ ـ الوطی : السهل اللین ۳ ـ نسخه چاپی وطرق شعرارم ـ وظرف؟ شعر را
٤ ـ ذ ـ بی‌شمار ٥ ـ ذ ـ ازرحفات؟ ٦ ـ ذ ـ نامسلوکی ۷ ـ ذ ـ ترتیل ۸ ـ م ـ افزوده : علیه
۹ ـ ذ ـ باشند ۱۰ ـ م ـ مجملی ؟ ۱۱ ـ ذ ـ افزوده : است؟ ۱۲ ـ ذ ـ تقیل ؟ ۱۳ ـ ذ ـ فارسی
۱٤ ـ رطن‌له رطانة بالفتح وبکسر : کلمه‌بالاعجمیه‌جمع رطانات ۱٥ ـ ذ ـ نساختندی ۱٦ ـ م ـ
در تکسیر ؟ ۱۷ ـ م ـ بنزدیك

فاسد ایشان از جنس زیادات و حذوف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و استعمال الفاظ نامهذّب در هر باب بیان کنم و یجوز و لایجوز آنرا روشن کردانم [بعون الله و توفیقه]، امّا زیادات چنانك بهرامی کفته است

((شعر))

چکویی کر همه حرّان چنو بونست کس نیزا
نه هست‌ا کنون ونه باشد و نه بودست هرکیزا
بکاه خشم او کوهر شوذ همرنك شونیزا [1]
چنو خشنود باشد من کنم ز انفاس [2] قرمیزا

[3] در (بن) شعر بیرون از تشبیه بارد و استعارت رکیك و ترکیب نامهذّب دو عیب است یکی زیادت یاء [4] هرکیز و قرمیز و دوّم زیادت الف اشباع و معنیِ بیت آنست کی جون ممدوح درخشم باشد کوهر شقّاف [5] از هیبت او جونْ شونیز سیاه و بی نور شود وجون خشنوذ باشد من ازشاذی روی تاریك خویش بر افروزم و سرخ کردانم [6] وقرمز رنکی سرخ است کی ابریشم بذان رنك (f.125) کنند و [می کویند اصل] آن کرمی است کی در [نواحی] ارّان یا آذربیجان [7] [می] باشد، و فیروز مشرقی کفته است

((شعر))

نوحه کر کرده زبان [8] چنك حزین از غم کل
موی [9] بکشاده و بر روی زنان ناخونا
کـه قنینه [10] بسجود اوفتد از بهر دعـا
که ز غم بر فکند یك دهن از دل خونا

و در ناخن واوی زیادت کرده [11] از بهر قافیت، ورودکی کفته است

«شعر»

بوذنی بوذ می بیار اکنون — رطل بر کن مکوی بیش‌سخون

[ودر سخن واوی افزوده است] و دیکری [کفته است] در اصطرلاب [12]

---

۱ - شونیز سیاه دانه که برروی نان باشند ۲- وفی الاصل رانفاس ۳- ذ - ودرین ٤ - ذ - یاء در هرکیز ٥ - م - سقاف ؟ ٦ - ذ - افزوده : چون قرمیز ۷- ذ - وآذربایجان ۸ ذ - م - زبان ودرنسخه چاپی، زمان ۹ - م - روی ؟ ۱۰ - قنینه بر وزن سکینه : شیشه شراب و در اینجا مخفف استعمال شده ۱۱ - ذ - افزوده : است ۱۲ - ذ - در اصطرلات ؟ کفته

«شعر»

زبان ندارد و بیذا سخن نکوید هیچ　　سخن وران جهان باك پیش او ابلاه

[و] در ابله از ابلهی الفی [در] افزوده است و سنائی [1] «کفته است» [2]

(شعر)

خاص در بند لذّت و شهوات　　عام دربند هزل و ترّاهات

و اصل ترّهاتست بی الف [3] و ازرقی [4] «کفته است» [2]

[(شعر)]

درمدح ناکسان نکنم کهنه تن بنیز [5]　　زان باك نایذم کی بوذ کهنه بیرهن

[کلمه] بنیز بمعنی هرکز استعمال کرده است وقدما این کلمه را هم بمعنی نیز [6] و هم بمعنی هرکز استعمال کرده اند چنانك بوشکور [7] بلخی «کفته است» [2]

[«شعر»]

نه آن زین بیازرد روزی بنیز　　نه این را از آن اندهی بذ بنیز

و قافیهٔ اوّل بمعنی هرکز است و دوّم بمعنی نیز و دیکری کفته است [2]

[«شعر»] ($f._{125}^{b}$)

بسحرکاهان ناکاه بمن باد نسیم　　بوی دلدار من آوردهم از سوی شمال

باء بسحرکاهان زیادتست ازبهر آنك الف و نون در آخر اوقات و ازمنه حرف تخصیص است و کویند سحرکاهان و شبانکاهان و بامداذان یعنی بسحرکاه و بشبانکاه و ببامداذو چون الف و نون باشد بحرف با احتیاج نباشد [8] و همچنین الف اَبرَ و ابا وکوبیا و بند [ا] ریاو کفتا همه زیادات [9] بی معنی [است] شعراء پاکیزه سخن بایذکی از استعمال آن [10] احتراز کنند «چنانك [11] روذکی» کفته است

[«شعر»]

ابا برق و با جستن صاعقه　　ابا غلغل رعد در کوهسار

۱ - م - و ثنائی　۲ - ذ - درهر چهارموضع : کوید　۳ - ذ - در ترهات این الف ترهات است ؟ ٤- وفی الاصل : ازروقی　٥ - فی الاصل برنیز وفی ذ - م تن بنیز وفی نسخة دیوان الازرقی فی مکتبة الاهلیة بباریس کهنه تن سیر ؟　٦ - هذا هو الظاهر کما سیصرح به بعید هذا وفی الاصل : بنیز - ذ - تن بتیز ؟ م - نیز　۷ - فی الاصل : بوسلور انظر لباب الالباب طبع الاستاذ برون ج۲ ص۲۱　۸ - ذ - نیست ۹ - ذ - زیادت است - م - زیاد است　۱۰ - ذ - اینها　۱۱ - ذ - و - از این جنس روکدی

وعنصری کفته است [(شعر)]

ابرزیر و بم شعر اعشیّ قیس همی زد زننده بمثّابهـا [1]

ودیکری کفته است [« شعر »]

رشح شب [2] نم بر کیا بنداریا برلب خضرآب حیوان می‌جکد

و دیکری کفته است [«شعر»]

کوییا با شیر خوردم عشق تو کز تنم بی جان نمی کردذ جدا

ودیکر[ی] کفته است [«شعر»]

کفتنا اکرم نمی رسد تا نکنم

و از جمله زیادات قبیح تشدید مخفّف است علی الخصوص کی « در کلمات تازی افتد جی دلالت کننده باشد [3] » برآنك شاعر اصل آن (کلمه) ندانسته‌است[جنانك] «خاقانی کفته است [4] » [(شعر)]

[5] زان‌عقل‌بدو کفت کی ای عمّرعثمان هم عمّر خیّامی هم عمّر خطّاب

« وسنائی [6] کفته است »

بیش دین بود جون سپر [7] عمّر بود مر شرع را بدر [7] عمّر

« و در کلمات بارسی جنانك رودکی کفته است [8] »

[« شعر »]

ملکا جشن مهرکان آمد جشن‌شاهان وخسروان‌آمد

خزّ بجای مُلحم [9] و خرکاه بدل باغ و بوستان آمد

مورد بجّای سوسن آمد باز میّ بجّای ارغوان آمد

توجوانمرد و دولت‌توجوان میّ ببخت [10] تو جوان آمد

وهمو کوید [« شعر »]

---

۱ - این بیت منسوب بمنوجهری است ومصنف در اینجا بعنصری نسبت داده و در دیوان منوجهری چنین ضبط است: بزیر وبم شعرا عشیّ قیس زننده همی زد بمضرابها ودرنسخه م پس از بیت (رشح شب)آورده شده ۲ - وفی‌الاصل ، ست ذ ـ رشعه شب در کیا پنداریا ۳ - ذ ـ درکلماتی‌افتد که دلالت کند ٤ - ذ- وخاقانی کوید ٥ م ـ هم عمّر ٦ ـ م - و ثنائی ؟کفته است ذ - و سنائی کوید ۷ - م - سر ؟ - ذ، م ـ بود در شرع راهبر عمّر ۸ - ذ-وتشدید درکلمات فارسی رودکی کوید ۹ - ملحم‌کمکرم نوعی‌ازجامه است که تارآن ابریشم باشد ۱۰ - وفی‌اصل سخت

زرّ خواهی و ترنج اینك (ازین) دو رخ من
میّ خواهی و گل و نرگس از آن دو رخ جوی [1]

و جون تشدید جز از ادغام حرفی در حرفی نخیزذ جنانك

[«شعر»]

غم مخور ای دوست کین جهان بشماند

و جنانك [« شعر »]

لب برّ لب یار سیم بر بایستی

بایذ کی هر حرف کی مشدّد کردانند در [آن] شایبهٔ ادغامی تصوّر توان کرد و آن در سه موضع باشد یکی در حرف راء کی مکرّر در لفظ می آیذ و بذان سبب کویی دو حرفست بس تشدید بر حرف راء ناخوش نیایذ جنانك « شعر »

فلك در سایهٔ برّ حواصل زمین را برّ طوطی کرد حاصل [2]

و یکی در کلماتی کی آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد جون دو و توونی و کی و سه [و] بسته و رسته و مانند آن کی حرکات ما قبل این واو و یاء و ها را بما بعد آن بیوندند [3] تا تشدید [ی] متوّلد شوذ و آن بدل این حروف باشد جنانك

«شعر»

دوّ ماه شذ ای دوست [که] تو هجر کزیدی

و یکی در عطف یا در اضافت جنانك « شعر »

من و توایم [4] نکارا کی عشق و خوبی را ز نعت لیلی و مجنون برون بریم همی

کی جون واو عطف صریح در لفظ نمی آرند ماقبل آنرا مضموم می کردانند و در (f.126b) مابعد آن می بیوندند اکر درین موضع تشدیدی آرند هم شایبهٔ ادغامی باشد و در اضافت جنانك « شعر »

در ظلال جاهّ تو آرایشی دارد بشر در جمال عدلّ تو آسایشی دارد جهان

برای آنك صیغت اضافت درلغت بارسی [5] جز بتحریك آخر کلمهٔ مضاف درست نیایذ جنانك یار من و کار دوست ، وهر کلمهٔ کی متحرّك الآخر باشد درین لغت مستلزم حرفی

---

١ - و فی الاصل حري ؟ ذ - خری ٢ - ذ - این بیت از ابوالفرج رونی است ٣ - ذ - م : ببوندد
٤ - م - من و تویم ٥ - ذ - فارسی

ساکن است اکر درلفظ آیذوا کر نبایذجنانك در تو و دو و نه و سه [و] کفته ورسته باز نمودیم بس بذین سبب میان کلمهٔ مضاف وکلمهٔ مضاف الیه شایبهٔ ادغامی بدیذآیذ[۱] و ازین جهت تشدید در اوّل کلمهٔ مضاف الیه ناخوش نمی آیذ و جز درین سه موضع مشدّد کردانیدن حروف نابسندیذه است ، و همجنین اظهار واو دو وتو از زیادات شعر است جی در صحیح لغت دری آن واوات ملفوظ نیست و کسائی [شاعر] آنرا روی ساخته است [جنانك می] کوید[۲]

[«شعر»]

نان سیاه و خوردی بی چربو ونکاه مه بمه بوذ این هردو[۳]

و معزّی نیز کفته است « شعر »

دو جشم تو هستند فتّان و جاذو دل و دین نکه داشت بایذ ز هر دو
که شعر مدّاح خوش کو منم من که بوسه معشوق خوش لب تو بی تو

تا دیکر شعرا تقیّل[٤] ایشان کرده اند و قاضی منصور فرغانی می کوید

(شعر)

برخیز کی شمعست و شرابست و من و تو وآواز خروس سحری خاست ز هر سو[٥]

و شمس طبسی[٦] [می] کویذ [(شعر)]

ای زلف شب انکیز ورخ روز نمایت جون عنبر و کافور بهم ساخته هردو[۷]

(f.127a) و اثیر اخسیکثی [می] کویذ

[(شعر)]

دلی کی بستهٔ این بیرزال جاذو نیست همیشه خستهٔ زخم جهان بدخو نیست
اکر دو عالمش از لطف در کنار نهی عجب نباشد ([اکر])[۸] مستحق هر دو نیست

و همجنین زیادات دیکر هست کی هر یك را استشهاد[ی] آوردن دشوار[۹] باشد

---

۱ ـ ذ ـ پدید آمد ۲ ـ ذ ـ و کوید ۳ ـ خوردی بمعنی مأکولات و اطعمه است و چربو بمعنی چربي است و ونکاه مرادف وآنکاه است م ـ وانکاه ٤ ـ ذ ـ تقیل؟ ٥ ـ برای بقیهٔ این قصیدهٔ ملیحه رجوع کنید بلباب الألباب لنورالدّین محمّد العوفی طبع پرفسر ادوارد برون جلد اوّل ص ۱۹۵–۱۹۶ ٦ ـ و فی الاصل ـ ذ ، م و رساله قافیه زیارتکاهی ۷ ـ برای بقیهٔ این قصیده که بموازنهٔ قصیدهٔ قاضی منصور است رجوع کنید بلباب الالباب جلد دوم ص ۳۰۹–۳۱۰ ۸ ـ در نسخه خطی دیوان اثیراخسیکتی کتابخانه رضوان (آستان) ونسخه ـ ذ ـ بجای اکر «نی» م : عجب نبانه مستحق؟ ۹ ـ ذ ـ تطویل بلاطائل باشد

جنانك [1] ناكاهیان بمعنی ناكاهان و فرداذ بمعنی فردا و همجنین دبیاه و برناه ودوتاه و آسیاب و درباب [2] [جنانك] خاقانی كفته [3] است

[«شعر»]

هست بپیرامنش طوف كنان آسمان — آری بر كرد قطب جرخ زند آسیاب

و كفته اند آسیاب اصلش آس آب بوذه است یاء در افزوذه اند و بكثرت استعمال باآء طرح كرده و آسیا می كویند وبرین وجه [4] آسیای باذ ودست آسیا كفتن خطا باشد (ازبهر آنك همجنان باشد) كی كویی آس آب باذ و آس آب دست وبایذ كفت آس باذ وآس‌دست ودست [5] آس همجنانك می كویند خرآس ونكویند خرآسیا وهمجنین دربااصل آن درآب‌بوذه است‌یعنی [6] دریذهٔ آب وبكثرت استعمال دریا كرده‌اند بس متقدّمان درباب بر آن وجه كفته اند ،

واما حذوف جون تخفیف حركات مشدّد جنانك سنایی كفته است [7]

(شعر)

مصطفی را ز حال كرد آكاه — یلمزون المطوّعین ناكاه

و طاء مطوّعین مشدّدست او بجهت شعر [8] مخفّف آورده است ورَبنجنی [9] كفته‌است

«شعر»

جون خواجه ابوالعباس [10] آمذ — كارت همه نیك شد سراسر

[11] و دیكر [ی] كفته است (شعر)

متّصل باذا ترا امداد لطف ایزدی — مادت [10] عمر تو در آخر اوایل یافته

و مادت مشدّد بایذ و همانا مدّت [عمر تو در اخر اوایل یافته] كفته باشد [12] و

---

۱ ـ ذ ـ مثل ۲ ـ ذ ، م ـ درباب و نسخه جاپی دوباب ـ ودرباب بمعنی درباست ۳ ـ ذ ـ وخاقانی كوید ٤ ـ م ـ جهت ٥ ـ ذ ـ دس ٦ ـ فی‌الاصل : بعضی ـ ذ ـ و بعضی دریده آب كفته اند ـ م ـ یعنی دریده آب ۷ ـ در نسخه جاپی (كفته است) مكرر شده ۸ ـ ذ ـ وزن ۹ ـ و فی‌الاصل : ربجی ـ ذ ، م ـ رسجی و مقصود بلاشك همان ابوالعبّاس الفضل بن العبّاس الربنجنی از شعراء سامانیه است‌كه‌ترجمه‌اش در لباب الالباب (جلد دوم‌ص ۹ـ۱۰) مذكور است‌واین كلمهٔ مشكوكة القراءة را علّامهٔ مستشرق دخویه باین هیأت یعنی رَبَنْجَنی تصحیح نموده است و هواقرب الاحتمالات الی‌الواقع ۱۰ـ دراصل نسخه بالای این دوكلمه بخط خفی‌نوشته «خف» یعنی باید مخفف خوانده (شود) ۱۱ ـ ذ ـ افزوده: وعباس مشدد بارا مخفف ساخته ۱۲ ـ ذ ـ افزوده : ونساخ خطا كرده

[این بهتر از اوّل باشد و درست‌تر ، و اسقاط حرف چنانك] منصور منطقی « کفته است » [1] (f.127b) (شعر)

باز ـکرم دل ز تو چنانك بدانم   صبر کنم صبر و هرچه باذاباذم

و در صحیح لغت دری باز کیرم بی حرف باء مستعمل نیست و خاقانی« کفته‌است [1] »

[(شعر)]

بلبل کردش‌سجود کفت الا انعم‌صباح   خوذ بخوذی باز داذ صبّحك‌الله جواب

والا انعم صباحاً بایستی و صبّحك الله بالخیر [بایستی] واز [2] بهر شعر این همه حذف کرده است چنانك سنائی کفته است

[(شعر)]

آدمی چون بداشت دست از صیت   هرچه خواهی بکن کی فاصنع شیت

یعنی کو هرچه خواهی بکن کی کفته‌اند [3] إذا لم تستحی فاصنع ماشئت و او از بهر شعر این اختصار بارد کرده است ، وهمچنین حذ(و)ف دیکر هست چنانك خمش‌ازخاموش و فرموش از فراموش و جهن از جهان و نهن از نهان و شنذ از شنیذ شاعر مجیدبایذ کی ازین جمله محترز باشد و تقیّل [4] قدما درین‌باب جایز نشمرذ ، واما تغییر الفاظ ازمنهج صواب [چنانك] معروفی [5] کفته [است]

(شعر)

بار خدا بعبدلی را چه بوذ   کربس بیران [6] سر دیوانه شد

« ابو عبدالله را بعبدلی کرده است [7] » وبوسلیك کفته است

[(شعر)]

ای میر بوحمدکی همه محمدت‌همی   از کنیت تو خیزد وز خاندان تو

ابو محمّد را بوحمد کرده است و ابو شکور کفته است

[(شعر)]

آب انکور و آب نیلوفل   مر مرا ازعبیر ومشك‌بدل

---

۱ ـ ذ ـ کوید ۲ ـ ذ ـ و اواز ۳ ـ ذ ، م ـ کفته اند و در نسخهٔ چاپی کفته آمد ٤ ـ ذ ـ و تقبیل ؟ ٥ ـ ذ ـ افزوده : کرده است و ٦ ـ درحاشیهٔ اصل بطور نسخهٔ بدل نوشته «بیرانه» و درهرصورت وزن تأمل شود ـ ذ ـ بیرانه ـ م ـ بیران ۷ ـ م ـ ابوعبدالله بعبدلی را کفته است ؟

« نیلوفر را بجهت قافیهٔ بدل نیلوفل کرده است [۱] » « ومسعود سعد گفته است [۲] »

[(شعر)]

کمانم از بی آن تیر وار قامت تو [۳] وزو مرا همه در دوغمست قسمت و تیر [۴]
مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و هگرز [۵] کسی شنیذ کی باشد کمان نشانهٔ تیر

و در صحیح [۵] لغت دری هگرز (نیست) و مستعمل هرگز است و دیگری گفته است

[(شعر)]

ایذون دانی کی رستم از غم تو من کاش جنان [۶] بوذمی کجا تو بری ظن

(f.12b) یعنی کاش جنان بودمی که تو ظن [۷] می بری و لفظ کجا بمعنی حرف صله مستعمل قدماست و همچنین بمعنی هرکجا جنانك گفته اند

«شعر»

کجا زر باشذم آنجا امیرم کجا خوش باشدم آنجاست جایم [۸]

[یعنی هر کجا] و همچنین کرا بمعنی هر کرا گفته اند [جنانك [۹]]

[(شعر)]

کرا خرما نسازذ خار سازذ کرا منبر نسازذ دار سازذ

[یعنی هر کرا] و [همچنین] اگر بمعنی یا کی حرف تردیدست استعمال کرده اند جنانك انوری « گفته است [۱۰] » [(شعر)]

ننکست بر تو سکنی گیتی [۱۱] ز کبریا درجنب کبریای توخود این جه مسکنست
وین طرفه ترکی هست براعدات نیز تنك بس جاه یوسفست اگر جاه بیژنست

[یعنی بس جاه یوسفست یا جاه بیژن و] انوری سرخسی بوده است وحرف شك بمعنی حرف تردید استعمال (کردن) لغت سرخسیان است ، و از جمله مغیّرات هنیز بمعنی هنوز و غنویذن بمعنی غنوذن و شنویذن بمعنی شنوذن و خفتیدن و خسبیذن بمعنی خفتن و رساندن و رهاندن بمعنی رسانیدن ورهانیدن و شستن بمعنی نشستن و امثال این [۱۲] بسیارست شاعر دری گوی بایذ کی درین ابواب تقلید قدما نکند و در آنج

۱ـ ذ ـ راه نیلوفر را به لام بدل کرده بسبب قافیه ۲ ـ ذ ـ و مسعود سعد سلمان گوید ۳ ـ ذ ـ او
٤ ـ تیر : حصّه و نصیب ٥ ـ م ـ ودر هیچ لغت ٦ ـ و فی الاصل : جنانك ۷ ـ م ـ طن ؟
۸ـ ذ ـ جانم ۹ ـ م ـ جنانك گفته اند ۱۰ ـ ذ ـ گوید ۱۱ ـ م ـ گیتی دنیا ؟ ۱۲ ـ م ـ ان

کویذ از جادهٔ دری مشهور متداول «عدول جایز نشمرد [1]» واما خطاما(ی)معنوی چنانك مرافعی کفته است (شعر)

معطی نشوذ مردم ممسك بتعاطی   احور نشوذ دیدهٔ ازرق بتکحّل

و همانا بنداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم باراءت اعطا و تکلّف بخشند کی بخشنده نشوذ چنانك خذاوند دیدهٔ ازرق بتکلّف سرمه سیه چشم نکردد و تعاطی در لغت عرب جرأت واقدام است (f.128b) واز اعطا مشتق نیست وبدان تعلّقی ندارد واکر کفتی معطی نشود مردم ممسك بسخّی راست بودی ولکن او خواسته است کی مجانست معطی و تعاطی بجای آرد و همو کویذ [2]

«شعر»

ای اخترسخا کی زسیر نوال خویش   هر روز در سبهر تفاخر کنی قران

اکر کفتی بانجوم تفاخر کنی قران راست بوذی ار بهر آنك قران کوکب با کوکب باشد و بی تعیین مقارنی نکویند کی ستاره در فلك قران کرد و بلفرج کفته است [3]

(شعر)

دیدار خواست چشم زمانه ز قدرتو   در کوش او نهاذ قضا لن ترانیا

جون جواب زمانه (نه) قدر او می دهذ لن ترانی درست نباشد الاّ آنك تصحیح آنرا وجهی توان کفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان (آن) [4] دیدار بذین عبارت اعلام داذ کی موافق لفظ قرآن بوذ و درزبان عوام هست کی جون از کسی جیزی طلبند تا بنکرند وآنکس ضنّت کنند و کویذ نمی توان دیذ کویند آیت لن ترانی (می) خواند و منوجهری کفته است [(شعر)]

همی نازد بعدل شاه مسعود [5]   جو بیغمبر [6] نوشروان عادل

و نشایذ کفت کی بیغامبر صلوات [7] الله علیه وآله بکافری بنازید واکر تمسّك [بذین] حدیث [8] [کرده است کی] وُلِدْتُ فی زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ [9] بیغامبر [صلوات الرّحمن [10]

۱ ـ ذ ـ عدول جایز ندارد ـ م ـ عدول نکند   ۲ ـ ذ ـ کفته است   ۳ ـ ذ ـ وابوالفرج کوید
۴ ـ ذ ـ ازدیدار   ۵ ـ در دیوان منوجهری چاپ طهران ونسخ خطی کتابخانه رضوان این مصرع چنین است : همی نازد بعهد میر مسعود   ۶ : وفی الاصل : بیغامبر   ۷ ـ م ـ صلی الله علیه   ۸ ـ ذ ـ بحدیث   ۹ ـ ذ ـ الملك العادل   ۱۰ ـ م ـ پیغمبر صلی الله علیه

علیه] این سخن درمعرض (شکر) فضل ، کردکار تعالی و تقدّس[1]، کفته باشد [در حقّ خویش] یعنی سرشت وطینت مرا بمحض لطف خویش از رذایل و نقایص[2] جنان باك آفرید کی ولادتم نیز در زمان عدل [وا ّیام دولت بادشاهی عادل] (f.120a) تقدیر کرد و جون او [صلّی الله علیه[3] و سلّم] بسیادت کلّ اولاد آدم [(صلوات الله علیه)] ننازید کی انا سَیّدُ وُلدِ آدَمَ وَلَا فَخرَ جکونه بما کی کافر فخر کند[4]، و از جنس زیادات و حذوف بعضی هست کی مشهور ومتداول کشته است وبذین سبب در نظم و نثر جایز و سایغ است[5]. جنانك کر و اکر و ماناو همانا و می و همی و کنون و اکنون و درون و اندرون و برون و بیرون و فغان وافغان وجار وجهار و دکر ودیکر وبتروبذتر وجای و جایکاه و جنان و جونان و خامش[6] و خاموش و شاه و شه و ماه و مه وراه و ره و کوتاه و کوته ولکن بعضی کلمات باشد کی بسبب تعادل متحرّکات و سوا کن فصیح تر آیذ جنانك دامن از دامان فصیح تر و بیرهن از بیراهن خوش[7] تر و نا کهان از ناکاهان بهتر و آکهی از آکاهی بلیغ تر (و همجنین) شکوه از شکه و کروه از کره اولی‌تر[8]، و امّا امیر و میر جون دربارسی[9] لفظ امیرمعنی مفرد ندارذ و تفسیر روی راست آن کار فرمای است برسبیل مبالغت[10] و معنیش خذاوند فرمان است و لفظ امیر موجز و مفیدست بس کویی بارسی[9] کویان آنرا مختصرتر کرده اند و همزه از آن انداخته بس اکر شاعر خواهد کی از لفظ امیر همزه بیندازذ وضرورت[11] وزن را میر بیارذ عیب کمتر باشد[12] و نجنان [بوذ کی] (بو)عبدالله را بعبدلی خواندوامثال آن، و امّا لکنْ ولاكِ وولی[13] کی هرسه مستعمل است لکن باتّفاق لفظی تازی است و [در اصل] نون لکن[14] مشدّد [ست] و تخفیف را ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را نیز و نون را[15] اسقاط(f.120b) می کنند ولاك میکویند جنانك

(شعر)

وَلَاكِ اَسْقنِي اِنْ كانَ ماؤُكِ ذا فضلِ[16]

---

۱ - ذ - حق تعالی ۲ - م - و تفاضل ؟ ۳ - م - افزوده : واله ٤ - م - فخر نکند ؟ ٥ - ذ - و شایع است ٦ - ذ - افزوده : و خموش ۷ - م - خموش تر ؟ ۸ - ذ - بلیغ تر آید ۹ - ذ - فرسی ۱۰ - ذ - افزوده : است ۱۱ - م - افزوده : شعر و ۱۲ - فی‌الاصل باشد - ذ - باشد امّا ۱۳ - ذ - وولی - نسخه چاپی ونسخه - م - ولی (بدون واو) ۱٤ - ذ - افزوده نون ان ۱٥ - ذ - بوزن نیز ؟ م - نون نیز ۱٦ - م - و افضل ؟

بمعنی وَلٰکن اُسقنی و در بارسی قدیم بمعنی[١] لکن بیك استعمال کرده اندبأمالت کسرهٔ باء[٢] و اکنون آن‌لفظ اززبانها افتاده است و مهجور الاستعمال شده و بارا بلام بدل کرده‌اند ولیك[٣] می کویند وباشد کی کاف نیز حذف کنند[٤] ولی [تنها] کویند و غالبا این لفظ بی‌واو ابتدا مستعمل ندارند جنانك (شعر)

بنیك و بذ سر آیذ زندکانی   ولی بی تو نباشد شاذمانی

بس در لفظ لکن کی تازی محض است بهیج سبیل نشایذ کی‌باء نویسند[٥] امّا لیك جون بدلِ بیك است در بارسی بی یاء و بلام الف نشایذ نوشت، و امّا لفظ ایمن و ایمنی اکر جه اصل آن ازآمن است ولفظ آمن[٦] تازی محض است بحکم آنك‌آمن را در بارسی‌معنی‌مفرد نیست وتفسیر أمن بی بیم[٧] شذن است‌و این‌لفظ مستعمل نیست بس کویی ایمنی بارسی شذه است بکثرت استعمال اکر لفظ ایمن و ایمنی بیاء نویسند تا بقاعدهٔ کتابت بارسی[٨] نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب و حساب وعتاب و امثال آن کی هرجند در استعمال بارسی[٨] این کلمات البتّه ممالهٔ در لفظ آرند(امّا) جون الف اصلی خویش دارذ در آن تغییر جایز نباشد و جون در ایمن و ایمنی جون‌بر نسق تازی نویسند دوالف عادت نیست اکر در بارسی یائی بدل الفی دیکر بنویسند بر آن « دقّی نبایذ کرفت[٩] »، و امّا کلمات الفی جون دانا وزیبا و زرها جون اضافت کنند یائی بنویسند جنانك دانای دهر و زیبای‌شهر و مالهای فلان[١٠] ازبهرآنك‌علامت اضافت درین لغت کسرهٔ آخر کلمهٔ مضافست جون مالِ من و حالِ (f.130) روزکار و جون حرف آخرین کلمهٔ مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هر آینه همزه‌ی‌یا یائی‌ببایذ کی‌محلّ حرکت‌اضافت شود بس‌هر[١١] کلمه کی‌حرف‌آخرین آن هائی‌زیاده[١٢] باشد جون بنده و آینده وروندهٔ یا حرفی از حروف مدّ ولین باشد جنانك دانا و بینا و جنانك کذو و بازو و جنانك سی و باری[١٣] جون اضافت کنند[البتّه] حرفی در لفظ آیذ مکسور میان همزه و یاء و ازین جهت آنرا همزهٔ ملیّنه خوانده‌ام[١٤] جی‌مستمع

١ - و فی الاصل : معنی   ٢ - م - یا ؟   ٣ - فی الاصل و لیکن - ذ ، م - ولیك - ن - لیك
٤ - ذ - و ولی   ٥ - ذ - دراوروند   ٦ - ذ - افزوده : و تفسیران   ٧ - م - بی بم ؟   ٨ - ذ - فارسی   ٩ - ذ - کرفتنی نیست   ١٠ - ذ - وزرهای مهر   ١١ - ذ - بس درهر   ١٢ - م - زائده باشد - ذ - باشدزائده   ١٣ - ذ - بینی و بازی - م - سی وتازی   ١٤ - ذ - خوانندم - خوانده‌اند

آن بهمزه [۱] نزدیکترست کی بیاء و در کلمات تازی جون ممدوده باشد جون علآء وبهآء علامت اضافت را اکر بر مدّی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنك در کلمات ممدوده خوذ همزهٔ اصلی هست و آنرا حرکت می توان داذ جنانك علاء دین وبهآء دولت امّا در کلمات مقصوره جون قفا وعصا اکر بر همان قاعدهٔ اوّل یائی بنویسند تا محلّ حرکت کردذ خطاء محض نباشد، و همجنین کلمهٔ [۲] اولیتر کی جماعتی [۳] بندارند کی (جون) [درکلمهٔ] اولی معنی [۴] تفضیل و ترجیح هست [لفظ] تر با آن ضمّ کردن خطا باشد و نجنانست غایة ما فی الباب [۵] آن باشد کی مبالغتی بوذ بر مبالغت و جون دربارسی می کویند بهوبهتر وکلمهٔ به خوذ متضمّن معنی رجحان و اولویّت است جنانك کویند این به از آنست وبهتر از آنست جرا نشایذ کی کویند « جنان [۶] اولیتر » الاّ کی نسق کلام تازی باشد جنانك کویند طریق اولی « اینست جی درین موضع نکویند [۷] » کی طریق اولیتر اینست وجون کلمهٔ أولی بآخر افتد هر آینه آنرا رابطه ی (f.130b) باید تا سخن تمام شود جنانك کویند اولی اینست یا این اولی است یا این اولی باشد و مانند آن و اکر کویند جنین اولی و سخن قطع کنند [۸] [سخن] بارسی تمام نباشد جنانك در تازی کویند فلانٌ عالم و فلانٌ غنی اکر دربارسی کویند فلانی عالم و فلانی [۹] توانکر سخن تمام نباشد الاّ کی کویند فلانی عالمست و فلانی توانکرست و جون در بارسی [۱۰] کویند این اولیتر بکلمهٔ رابطه احتیاج نباشد [۱۱] کی لفظ تر درین موضع « مجوّز سقوط [۱۲] » حرف ربط است اکر کسی [۱۳] در نظم و نثر کویذ جنان [۱۴] اولیتر خطاء محض نباشد

نوع دوم [۱۵]

آنست کی ترکیبات ناخوش و استعارات بارد و تقدیم [و] تأخیرات نادل بسند و معانی واهی در شعر بکار برد جنانك کفته اند (شعر)

بساز مجلس و بیش من آر جام نبیذ   هلا کی دوست بنا کاهیان فراز رسیذ

و اکر کفتی هلاجو دوست بهتر بوذی از بهر آنك استعمال کاف صله بعد از هلا بهلاك دوست ماند و دیکری کفته است

---

۱ - م - نزدیکتر است؟ ۲ - ذ - درکلمه ۳ - ذ - جمعی؟ ٤ - ذ - اولی را معنی - م - اولی بمعنی ٥ - ذ - غایتش ٦ - ذ - جنان اولی یاجنان اولیتر - م - ان اولیتر ۷ - ذ - اینست نشایدکفتن ۸ - م - وقطع سخن کنند ۹ - ذ - فلان ۱۰ - ذ - فارسی ۱۱ - ذ - نبقتد ۱۲ - م - قائم مقام ۱۳ - ذ - واکرکسی ۱٤ - و فی الاصل ، جنانك ۱٥ - یعنی از انواع عدول از جادّهٔ صواب در شعر (ص ۲٦٥)

«شعر»

خرمن ز مرغ [1] کرسنه خالی کجا بوذ　　ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی

لفظ (تو) خرمنی ممدوح را لفظاً او معنیً [2] استعارتی رکیك است و ترکیبی زشت و دیکری « کفته است [3] »

[(شعر)]

هوا جو دریاماهی جومرغ کشتی پر　　شناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس

جون کفت [4] هواجو دریا بایستی کی کفتی مرغ جو ماهی نه ماهی جومرغ وا کر کوییم کی غلط [5] از نسّاخ افتاذه باشد واو [جنین] کفته [است (کی)] هوا جو دریا ماهیش مرغ کشتی‌پر درست باشد امّا لفظ ومعنی سیه زاغکان‌غرقه نفوس‌ژاژیست‌تا کی هیج خر [6] نخایذ و بلفرج [7] کفته است

[(شعر)] (f.131)

همّت بلند باید کردن کی توهنوز　　بر بایهٔ نخستین از نردبانیا

ممدوح را بر بایهٔ نخستین و بایهٔ بلندترین کفتن شایذ امّا ذکر نردبان و ممدوح را بر نردبان کفتن زشت است [8] ، و [از] تقدیم [و] تأخیرات‌ناخوش معزّی‌کفته‌است

[(شعر)]

شاعر خذایکانا از کفتن مدیحتا　　بر عنبرست‌و کوهر بیش‌توهردهانی

و ازین زشتر فرید عطّار « می کویذ [9] »

(شعر)

شاه خوارزم تکش زادهٔ محمّد سلطان　　کی ز دل زهرهٔ مردان بحذر می آرذ

و از تبیین‌نادرست اثیر [10] کفته است

(شعر)

طینت آبست‌و خاك ذات‌شریف تو لیك　　خاك نسیم انحراك [11] باذ اثیر التهاب

جون طینت را آب و خاك کفت بایستی کی [در] تبیین آن ذکر آب و خاك کردی نه صفت خاك وباذ و اکر غلط بنسّاخ حوالت کنیم هم نیك نیست جی آب را بالتهاب

---

۱ - فی الاصل و در دیوان فرخی مصحح بتصحیح آقای عبدالرسولی : مرغکان والوزن‌منکسر فاسد
۲ ذ ـ ممدوح را کفتن لفظا ومعنی - م ـ ممدوح‌را لفظا ومعنی　۳ ـ ذ - کوید　۴ - م - کفتی
۵م ـ افزوده : است ؟　۶ ـ ذ - شتر　۷ - ذ ـ و ابوالفرج　۸ - ذ ـ باشد　۹ - ذ - کفته است　۱۰ـ م - تأثیر　۱۱ - انحراك‌از ماده‌حرکت در لغت نیامده است

صفت نکنند و اکر نیزجایزدارندچه مدح باشد کی طینت ممدوح را بآب جوشان تشبیه کند [1] وازرقی «کفته است» [2] [(شعر)]

آب حیات خورد سنان عدوی تو هر کس کی خورد ضربت او ماند جاودان

یعنی عجز و جبن عدو تا حدّی است کی زخم سنان او قاتل نیست و بذین عبارت می کویذ کی هر [کس] کی سنان او خورد [3] جاوذان بماند و این بمدح [4] عدو لایق ترست کی بذمّ و نیز ازآب حیات خوردن سنان لازم نیایذ کی هر کس (کی) آن سنان خورد جاوذان بماند پس بهمه وجوه هم ترکیب [بیت] سست است و هم معنی نادرست و انوری «کفته است» [2]

[(شعر)] (f_{131}^{b})

همیشه تا که بوذ نعت زلف [5] در اشعار همیشه تا کی بوذ وصف خال در امثال

و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مکر کی ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته کی عرب را در ابر وباران امثال بسیارست و همو «کفته است» [2] [(شعر)]

ایا مدایح تو نقش کشته بر اوهام و یا محامد تو وقف کشته بر اقوال

بایستی کی کفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال بذان مصروف بوذی نه آنك محامد او وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محمدت او نکویند [6] مکر لفظ وقف هم بر سبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینهٔ عاجین [7] باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد (تو) لازم اقوال کشته است همچنانك دستینه لازم دست باشد و تقدیر کلام چنان باشد کی ای محامد تو دستینه‌ی کشته بر ساعد اقوال (یعنی ملازم [8] اقوال کشته) و سنائی کفته است

[(شعر)]

زهره اندر حضیض نا پیذا کشته از نورخویش جمله جذا

و زهره از نور خویش جذا نشوذ و منوجهری «کفته است» [2]

---

۱ - موافق نسخه ذ است و درنسخه اصل و م: ممدوح باب جوشان بود ۲ - ذ - کوید ۳ - م - بخورد ٤ - م - ممدوح ؟ ٥ - ذ - نعت زلف درابیات - م - نعت شعر در اشعار ٦ - م - نکنند ۷ - ذ - عاج ۸ - و فی الاصل : بلازم

[«شعر»]

ثویی ظلّ خذا و نور خالص   بکیتی کی شنیدست این مسایل

[و کفته است]

کشانم هر دوزا [تو][1] بندش از پای   جو مرغی کش کشایند از حبایل

جرس دستان کونا کون همی‌زذ   بسان عندلیبی از عنـادل

این [همه] جموع حشو و بی‌معنی است و ذکر عندلیبی از عنادل تخصیصی نامعلوم و بی فایده

نوع سوّم[2]

آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا وغیر آن جندان غلوّ کند که بحدّ استحالت عقلی رسد یا ترك ادبی[3] (f ۱۳۲) شرعی را مستلزم بود جنانك انوری کفته است

[(شعر)]

اکر فنا در هستی بکل بر اندایذ   ترا جه باك نه ذات تو مستعدّ فناست

وکر بقا نبوذ در جهان ترا جه زیان   بقا بذات تو باقی نه ذات تو بیقاست

درین مسئله میان عقلا[4] خلافست کی باری تعالی باقی بذاتست یا باقی ببقا و او «کفته است[5] » بقا بذات تو باقی [است] نه ذات تو ببقا [باقی] است و غضایری کفته است[6]

صواب کرد کی بیذا نکرد هر دو جهان   یکانه ایزد داذار بی نظیر و همال

وکرنه هر دو ببخشیذیی[7] بکاه عطا   امیذ بنده نماندی بایزد متعال

و دیکری کفته است   [(شعر)]

بتیر از جشم نابینا سبیذه باك بردارذ   کی نه دیذه بیازارذ نه نابینا خبر دارذ

وجمال[8] (محمد) عبد الرّزاق کفته است

[(شعر)]

کفرست وکرنه دست جود تو   لا از سر لا اله بر کیرذ

---

۱ - م - هردو زاد ؟ بندش   ۲ - ذ - م - سیم   ۳ - م - ادب   ٤ - ذ - حکما   ٥ - ذ - کوید

٦ - م - افزوده : شعر   ۷ - و فی الاصل : ببخشیدنی - م ، ذ - ببخشیدنی و محتمل است نیز که « ببخشیذتی » خوانده شود برسم بعضی از متقدّمین از جمله شیخ عطّار در تذکرة الاولیاء که درمورد شرطیّهٔ ماضی بجای کردی « کردتی » استعمال میکرده‌اند (رجوع کنید بمقدمهٔ جلد اوّل از تذکرة الاولیاء طبع مستر نیکلسون ص کآ - کب)   ۸ - وفی الاصل مجمال - ذ - و جمال الدین عبدالرزاق کوید

جون نفی این لا بجود و بخل تعلّقی ندارد مبالغتی زشتست و مدحی قاصر و در [1]
کلمهٔ شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست و جون کفت دست جود تو معنی آنکه
درست بوذی کی در نفی آن لا اثبات جودی تصوّر شایستی کرد و این جنس اطلاقات
خوذ نزدیك ارباب براعت نابسندیذه است جنانك عیب کرده اند بر کثیّر عزّه [2] کی
کفته است (شعر [3])

یَقَرُّ بِعَیْنِی ما یَقَرُّ بِعَیْنِهَا

یعنی هرجه عزّه بذان خوش دل و جشم روشن شوذ من بذان خوش دل و جشم
روشن شوم و کفته اند او [4] دوست دارذ کی با اوی (f 132 b) مجامعت کنند س بایذ کی
کثیّر همان معنی بخویشتن سندد و همجنین [5] عیب کرده اند بر متنبّی [5] کی کفته
است (شعر)

لو استطعتُ رکبتُ الناسَ کلَّهمُ — إلی سعیدِ بنِ عبدِاللهِ بعرانا

یعنی اکر توانستمی جمله مردمان را شتر [6] ساختمی و بر نشسته [7] بخدمت سعید
عبدالله رفتمی و کفته اند اکر متنبّی راضی است کی بر مادر خویش [8] نشیند و بخدمت
ممدوح روذ و ممدوح راضی نباشد [9] کی متنبّی بر زن وی نشیند و بیش (وی) روذ
و انوری [5] کفته است [7] [(شعر)]

ای کمالی کی س از ذات خدا — جز کمال تو همه نقصانست

و کفته است تجاوزالله عنه [واستغفرالله من کتابته و قراءته]

بزرکواری کندر کمال قدرت خویش — نه ایزدست و جو ایزد بزرك و بی همتاست

[و] همو [5] کفته است [10] [(شعر)]

زهی بتقویت دین نهاذه صد انکشت — مآثر ید بیضات دست موسی را
بخاك بای توصد بار طمنه بیش زذست — سبهر تخت سلیمان و تاج کسری را

[و شعرا ازین جنس بسیار کفته اند کی اکر معجز فلان بیغامبر [11] جنین بوذ تو
جنینی و ترا جنین است و کر [12] فلان بیغامبر [11] جنان کرد تو جنین کردی جنانك]

---

١ - و فی الاصل: ول م - واز کلمه - ذ - کلمه (در) ندارد ٢ - ذ - بر کثیر که بمحبت عزّه کفته
است - م - کثیر عربی ٣ - ٥ - (م) علامت مصرع بجای شعر ٤ - ذ - عزّه بجای (او)
٥ - ذ - عیب متنبی کرده اند ٦ - م - شر ؟ ٧ - ذ - برنشستمی م - و نشسته ٨ - ذ - خود
٩ - م - نبود ١٠ - ذ - کوید ١١ - م - پیغمبر ١٢ - م - واکر

ازرقی کفته است[1] [« شعر »]

اکر تخت سلیمان را همی صرصر خداوندا
کشید اندر هوا بران بنام قادر داور
تو آتش طبع کردونی همی در زیر ران داری
کی اندردست او ابرست و اندرپای او صرصر (f.133b)
وکر خضر پیمبر[2] را مباح آمد کی بی کشتی
کذارذ کام را بر موج دریاهای[3] بی معبر
تو از بولاذ مینا رنك دریایی بکف داری
کی صد دریای خون دارذ روان از آب وز کوهر

وخاقانی کفته است درمدح پدر خویش علی نجّار (شعر)

یوسف نجّار کیست نوح دروکر که بوذ | تا ز هنر دم زنند بر در امکان او
نوح نه بس علم داشت کز مدد من بذی | قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او

و معزّی کفته است [« شعر »]

رمضان شذ جو غریبان[4] سفر بار دکر | اینت فرّخ شذن و اینت بهنکام سفر
بوذ شایسته ولیکن جتوان کرد جو رفت | سفری را نتوان داشت مقیمی بحضر
کرجه در حقّ وی امسال مقصّر بوذیم | عذر تقصیر توان خواست ازو سال دکر
دیر نشست و سبك باری[5] و تخفیف نموذ | زوذ بکذشت و رهی دور کرفت اندر بر
نالهٔ عاشق بی یار همانا بشنوذ | بر دل مطرب بی کار ببخشوذ مکر
(f.133b) نپسندد کزین بیش جهانی زن ومرد | خشك دارند لب و تافته دارند جکر
آنك این طاعت فرموذ حقیقت داست | کی ازین بیش دمادم نتوان برد بسر
عید بکشاذ دری را کی مه روزه ببست | فرّخ آنکس کی زند دست درین حلقه ودر
نوبت مسجد و تسبیح و تراویح کذشت | نوبت مجلس بزمست و می و رامشکر
صبر کردیم کی در روزه جنان می بایست | رطل خواهیم کی در عید جنین نیکوتر

و همو « کفته است[1] » [« شعر »]

---

۱ - ذ - و ازرقی کوید ۲ - و فی الاصل : پیامبر ۳ - ذ - م - در دریای بی معبر ٤ - م - جو عروسان ؟ ٥ - فی الاصل سبك بازی

جون هوا سردی بذرّذجای ماکاشانه‌به   مصحف‌ما ساغر و محراب مامی‌خانه‌به[۱]

و این جمله ناشایست است و دلیری بر شریعت و دلیل کننده بر بی اعتقادی شاعر و فتور قوّت صدق او در دین[۲] نعوذ بالله من الضّلال بعد الهدی

نوع جهارم

آنست کی درابتداء و مطالع قصیده[۳] لفظی مستکره و سخنی‌ناخوش آینده آرد ودر سؤال واستعطاف‌طریق ادب‌مرعی ندارد واز نسیب[٤] وتشبیب بآنج مقصودست بر وجهی جمیل و شیوهٔی مناسب نقل نکند ، امّا مطلع ناپسندیده جنانك [شاعر کفته است]

• شعر •(f.۰۹b)

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر   هست بروی توجشم خلق‌قریر

و کلمهٔ نیست و نباشد و نماند و امثال آن‌ابتداء قصاید را نشاید • و آنج کمال‌اسمعیل اصفهانی در مطلع سوکند نامهٔی با جند[۵] آن لطایف کفته است[٦] •

امیدلذّت عیش از مدار جرخ مدار[۷]

اکر جه خطاب بسا خویشتن‌می کند سخت ناپسندیده باشد مواجهت ممدوح بذین مطلع کی امید لذّت عیش مدار و جون درین قصیده اجتدا[۸] و استعطاف خواهد کرد جون توان کفت

[۹] کی در دیار کرم نیست ز آدمی دیّار

وبااین همه اکر (در) تخلّص بر وجه تدارك عذری تمهید کردی سهل‌تر نموذی جنانك سیّد حسن[۱۰] در قصیدهٔ کرم ردیف [کی] می کویذ

(شعر)

فسانه کشت بیکباره داستان کرم   بریذه شذ بی حاجت‌زآستان[۱۱] کرم

بتخلّص[۱۲] کفته است[۱۳]

زحدببردم[۱٤] نی‌نی‌هنوز‌سرمست‌است   زجام جود وسخا طبع شاذمان کرم

---

۱ ـ درحاشیه نسخه ذ ـ (بدمامه) بجای میخانه نوشته ۲ ـ م ـ درین ؟ ذ ـ ونعوذ ۳ ـ ذ ـ قصاید ٤ ـ م ـ نیست ؟ ۵ ـ م ـ ماچند ؟ ٦ ـ ذ ـ وباوجود جندان لطائف وخیالات ، در سوکند نامه کمال‌الدین اسمعیل کفته ـ م ـ مطابق متن چاپی است وافزوده شعر ۷ ـ ذ ـ افزوده : که در دیار کرم نیست زادمی دیّار ۸ ـ سئوال کردن و عطا خواستن ـ م ـ ابتدا ۹ ـ ٥ ـ م علامت مصرع افزوده است ۱۰ ـ ذ ـ افزوده : غزنوی ۱۱ ـ م ـ برآستان ۱۲ ـ م ـ ودرتخلص ۱۳ ـ ذ ـ افزوده : شعر ۱٤ ـ م ـ ز حد هردم ؟

وجنانك انوری کفته است (شعر)

خراب کرد بیکباره بخل کشور جود نماند در صدف مکرمات کوهرجود

و در تخلّص اززبان معشوق می کویذ[۱]

«شعر»

بخشم کفت کی جندین برسم بی‌ادبان مکوی مرثیهٔ جود در برابر جود

وآنج رضیٔ نیسابوری کفته است

« شعر » f.134b

کجاست نوبت احسان وروزکار کرم جی وقت می شکفد[۲] بار نوبهار کرم

غبار بخل زصحن زمین بجرخ رسیذ کجاست آخر یك ابر سیل بار کرم

نه مرغ همّت کس راست برٌّ وبال سخا نه شاخ دولت کس راست برك وبار کرم

نیامذ آخر یك کل ز غنجهٔ احسان نماند آخر یك طفل از تبار کرم

« آنکه بوجه تخلّص می کویذ[۳] »

نعوذ بالله اکر صدر شرق خود نبدی کی خواست بوذ دکر درهمه دیار کرم

[۴] مدحی ناقص است وتخلّصی رکیك ازبهر آنك نخست نفی فضیلتی از فضایل انسانی کرد علی الاطلاق کی کلی از غنجهٔ احسان و طفلی از تبار [۵] کرم نماند آنکه اثری در ممدوح باز آورد و این قصور ممدوح باشد کی [تا] در جهان کرم نماند « کرم او بدید نیامذ[۶] » و این جنس تخلّصات لایق [آن] بوذ کی در نزول وقایع بزرك و حلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعه نعوذ بالله اکر نه فلان بوذی دفع آن که توانستی کرد و رستکاری خلق ازآن بواسطهٔ که بوذی وازین جهت تخلّص انوری (بهتر)[۷] ازتخلّص سیّد حسن است کی انوری خوذرا غافل[۸] ساخته است از جود ممدوح تا قابلی او را آکاهی می دهذ کی مکوی مرثیهٔ[۹] جود در برابر جود و سیّد حسن کفته است نی نی[۱۰] هنوز شمّهٔ (f.135a) از کرم مانده است و ازین نیز قصور ممدوح درین خصلهٔ[۱۱] شریفه لازم آیذ و از جنس ابتدا آت «آنج بمطالع[۱۲] لطیف انوری ماند[۱۳] اینست »[۱۴]

---

۱ - ذ - افزوده : وعذر است ۲ - م - می شفکد ؟ ۳ - ذ - انکه عذر خواهد بوجه تخلص بعبارتی ناخوش وکوید ۴ - ذ - این مدحی ۵ - م - نیاز؟ ۶ - ذ - تا کرم اوبدید آید ۷ - ذ - به از ۸ - و فی الاصل : عادل ۹ - م - مرتبه ؟ ۱۰ - ذ - نه نه ۱۱ - ذ - حلیه - م - حله ۱۲ - م - بمطالعه ؟ ۱۳ - و فی الاصل : نوری نماند ۱۴ - ذ - و مطالع لطیف این است که انوری کوید

[(شعر[1])]

ای ترا کرده خداوند خدای متعال

و امّا[2] تخلّص قبیح آنست کی از غزل و تشبیب بمدح ممدوح[3] جنان نقل کند کی کویی استعانت[4] می کند بذو در ادراك مراد از معشوق جنانك [شاعر کوید

«شعر»]

نمی برّم امیذ از وصل زیرا وانقم کز تو بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم

«و غضایری کفته است[5]» [(شعر)]

کنم خدمت بذشا تا کنند مرا بر «تو بر[6]» باذشا باذشا

و این سهل ترست یعنی جندان مال دهد کی بذان «بر تو[6]» باذشا شوم [و] ظهیر «کفته است[7]»

بارها در دلم آمذ[8] کی من این مظلمه را بدر صفدر آفاق برم یکباری

و اکر ازین جنس تخلّصات «کزیر نیست[9]» باری جنانك انوری «کفته[7] است» [لله درّه][10]

با فلك بارمشو[11] دربذ من ای بهر نیکویئی[12] ارزانی
کی جواز حد ببری فاش کنم قصّهٔ درد ز بی درمانی
تا ترا از سر من باز کند مجد دین بلحسن عمرانی

و ازین جنس تخلّصات بارد عمادی کفته است

(شعر)[13]

بازم رهان زعشوهٔ بسیار جون مرا با دهخذا حدیث تو بسیار می رود

و امّا ترك ادب در سؤال و استعطاف آنست کی از ممدوح بالحاح و ابرام جیزی طلبذ[14] و خویشتن را بفنون آداب و انواع هنر بستایذ واستحقاق خویش انواع[15] عواطف(f.135) و اصناف عوارف [را] بازنمایذ آنکه[16] تقصیر در رعایت حقّ واداء فضل او[17] بممدوح نسبت کنند[18] جنانك [شاعر کفت

---

١ - م - م (علامت مصرع) بجای شعر ٢ - م - واما از تخلص ٣ - م - افزوده : و ٤ - ذ - استعانتی ٥ - ذ - عنصری کوید ٦ - ذ - بر بتم ٧ - ذ - کوید ٨ - ذ - آید ٩ - ذ - کویند بجای (کزیر نیست) ١٠ - افزوده - ذ : بیت - م : شعر ١١ - ذ - شوی ١٢ م : ای بهر نیك و بدی ارزانی ١٣ - ذ - بیت ١٤ - ذ، م - طلبند ١٥ - ذ - بانواع ١٦ - ذ - وانکه ١٧ - ذ - خود ١٨ - م - کنند

[(شعر)]

جو من صاحب هنر در خدمت تو　　　جرا بایذ کی باشد ضایع و خوار

و ازین زشت‌تر دیکری کفته‌است

[(شعر)]

جو من کسی بر تو کرنه‌مال‌وجاه‌بوذ　　　جرا کذارذ عمر وجرا کشد خواری

و یا ار[1] مخدوم جیزی معیّن[2] جون غلامی یا اسبی یا جیزی [دیکر] کی مخدوم[3] را بذان التفاتی بیشتر [تواند] بوذ [بخواهذ] جنانك [شاعر] کویذ[4]

[(شعر)]

عیدی و نوروزی ازشه هیج نستانم مکر　　　بارکیرخاص‌وترکی درج کوهر برمیان

و این[5] جنس سؤال دلیل وقاحت شاعر و تهتّك طبع[6] او باشد و درین باب شکایت لطیف و استعطاف خوش[7] جنان باشد کی ظهیر کفته است

[(شعر)]

در عهد جون تو شاهی کز فضلهٔ سخات

هر روز جرخ راتب دریا و کان دهذ

شایذ کی بعد خدمت یك ساله[8] در عراق

نانم هنوز خسرو مازندران دهذ

---

۱ ـ ذ ـ و یا ار ممدوح ـ م ـ و یا ان مخدوم　۲ ـ ذ ـ افزوده ، خواهد　۳ ـ ذ ـ ممدوح

۴ ـ ذ ـ کفته اند　۵ ـ ذ ـ و ازین جنس　۶ ـ ذ ـ شعر　۷ ـ ذ ـ افزوده : آینده

۸ ـ کذا فی جمیع النسخ و فی لباب الالباب لنور الدین محمّد العوفی فی ترجمة ظهیر الدین الفاریابی (طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۳۰۷) ولکن فی تاریخ طبرستان لمحمّد بن اسفندیار « ده ساله » (انظر ترجمة التاریخ المذکور بالانکلیزیة للاستاذ برون ص ۷۳)

باب ششم[1]

در ذکر محاسن شعر وطرفی ازصناعات مستحسن کی در نظم ونثر بکار دارند[2]

و اکرچه درین باب نیز متکلفان شعرآء اطناب کرده اند و تدقیقات[3] نموده ما درین تألیف بر آنچ[4] مشهور و متداول (f.136a) متأخران ارباب طبع[5] [است و]| بر آنچ] فحول شعراء و سخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده اند اقتصار کنیم تفویف ' و ترصیع ' و[6] تجنیس ' و تکریر ' و مطابقه ' و تشبیه ' و جمع و تفریق ' و ایهام ' و ایغال ' وتکمیل واغراق ' واستعارت ' وتمثیل ' و ارداف ' وتبیین 'وتفسیر ' وتقسیم ' وتوسیم ' وتسهیم ' و تفریع[7] ' و استطراد ' وتلمیح ' وایجاز ' ومساوات ' و بسط ' واعتراض ' و التفت ' وتدارك ' و تقابل[8] ' وتأکیدالمدح بما یشبه‌الذم ' واعنات '[9] و ذوقافیتین ' وتنسیق صفات ' وسیاقة‌الاعداد ' و موشح ' و مسمط وترجیع ' و حسن مطلع و[10] مقطع ' و لطف تخلص ' و ادب طلب ' وبعد ازآن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر وانواع نظم کی در مزاولت این فنّ و تعاطی این شیوه بمعرفت آن احتیاج افتد چون سبب ' و تشبیب ' و غزل ' و رباعی ' و مزدوج ' و مصرّع ' و مقفّی ' و محدود ' و مجمع[11] ' وبیت قصیده ' و لغز ' و معمّی ' و مکنف ' و مطبوع ' ردیف این باب سازیم تا کتاب را بخاتمه‌ی مشتمل برچنداشارت مرشد وتنبیه هادی کی در افتتاح این صناعت و اکتداح[12] این صنعت از آن چاره نباشد بآخر رسانیم | انشاءالله (تعالی)]

تفویف[13]

آنست کی بناء شعر بروزنی خوش ولفظی شیرین و عبارتی متین[14] وقوافی درست و ترکیبی سهل و معانی لطیف نهند چنانك بفهام نزدیك باشد و در[15] ادراك واستخراج آن باندیشهٔ بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارات بعید و مجازات[16] شاذّ و تشبیهات کاذب وتجنیسات[17] متکرّر (f.136b) خالی باشد وهر بیت در لفظ ومعنی بنفس خود[18] قایم بود و جز از روی معانی وتنسیق کلام بدیکری | محتاج و بر آن | موقوف نباشد ' و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکّن باشد و جملهٔ قصیده یك طرز و یك شیوه بود و عبارت کاه بلند و کاه پست نشود[19] و معانی کاه متّسق و کاه مضطرب نکردد

۱ - ذ - ششم ۲ - ذ - آرند ۳ - م - تدقیقات ؟ ۴ - ذ - بدانچه ۵ - نسخه جایی (متاخران ارباب طبع) را ندارد ۶ - ذ - حرف عاطفه (واو) در تمام معطوفات افتاده ۷ - ذ - تفریع ؟
۸ - ذ - مقابله ۹ - ذ - اعنات ؟ ۱۰ - ذ - افزوده : حسن ۱۱ - م - مجمع ؟ ۱۲ - اکتداح کسب کردن ۱۳ - ذ - تصنیف ؟ ۱۴ - م - متن ؟ ۱۵ ذ - و بادراك ۱۶ - م - معادات ؟
۱۷ - م - و تحسنات ؟ ۱۸ - ذ - خویش ۱۹ - و فی‌الاصل : شود

و مجاورت الفاظ و لیاقت آن بیکدیگر مرعی[٭] باشد و از غرایب الفاظ و مهجورات لغة الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات الفاظ عربی کی در محاورات و مراسلات پارسی گویان فاضل متداول باشد مرکّب بود چنانك انوری گفته است[1]

(شعر)

ای درضمان عدل تو معمور بحر و بر　　وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضر
ای روزگار عادل[2] و ایّام فتنه سوز　　وی[3] آسمان ثابت و خورشید سایه ور
در روزگار عدل تو با جبر خاصیت　　بیجاده از تعرّض کاهست بر حذر
قدر تو کسوتیست کی خیّاط فطرتش[4]　　بر دوخنست ز ابرهٔ افلاك آستر
گردون بر نتایج طبعت[5] بود عقیم　　دریا بر لطایف طبعت[6] بود شمر
ای چرخ استمالت و مرّیخ انتقام　　ای آفتاب خاطر و ای مشتری نظر
حرص[7] ثنا و شوق جمال مبارکت　　گر در قوای نامیه پیدا کند[8] اثر
این در زبان خامش سوسن نهد کلام　　و آن در طباق دیدهٔ نرگس نهد بصر
از عشق نقش خاتم تست آنك طبع موم　　با انگبین همی نبرد دوستی بسر
نشگفت اگر نگین ترا در قبول مهر　　چون موم نرم-جدهٔ طاعت برد حجر (f.137)
نگذارد ار بچرخ رسد باد قهر[9] تو　　آثار حسن عاریتی بر رخ قمر
ور سایهٔ تغیّر تو بر جهان فتد　　در طبع گوکنار مرکّب شود سهر
بیند فلك نظیر تو لکن بشرط آنك　　هم سوی تو بدیدهٔ احول کند نظر
تا تربیت دهند سه فرزند کون را　　ترکیب چار مادر و تأثیر نه پدر
از طوق و داغ کردن این چار نرم دار　　وز پای قدر تارك آن نه فرو[10] سپر
تا واحدست اصل شمار (و) نه درشمار　　دوران بی شمار بشادی همی شمر
بر مرکز مراد تو ایّام را مدار　　تا چرخ را مدار بود گرد این مدر

[و چنانك رشید[11] گفته است]　　[شعر]

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب　　جان عدو سؤال حسام ترا جواب

---

۱ - ذ - افزوده : ازمضارع اخرب بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن　۲ - ذ - عادم　۳ - م - ای
۴ - ذ - فکرتش　۵ - و فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز «کلکت»　۶ - ذ - خلقت　۷ - ذ - خوش　۸ - فی الاصل وم: کنند　۹ - م - مهر؟　۱۰ - ذ - فرا　۱۱ - م - افزوده : وطواط

گنجیست خاطر تو پر از گوهر هنر — چرخیست فکرت تو پر از اختر صواب
پیرایهٔ روان شده مهر تو چون خرد — سرمایهٔ طرب شده یاد تو چون شراب
ایّام بی طراوت اقبال تو دژم — وآفاق بی عمارت انصاف تو خراب
از راه برّ و لطف توئی مالك القلوب — وز روی امر و نهی توئی مالك الرّقاب
دولت گزیده بر در معمور تو مقام — نصرت کشیده بر سر میمون تو قباب [1]
صدر تو همچو خلد و چو انفاس اهل خلد — امداد [2] بخشش تو برون رفته از حساب
خاکی کی یاد خلق جمیلت برو وزید [3] — یابد ضیاء آتش و گیرد صفاء آب [4]
تا از حجاب چهرهٔ ملکت نشد پدید — پنهان نگشت چهرهٔ احداث در حجاب
تأیید را برایت و رای تو انتما — اقبال را بنامه و نام تو انتساب
دوزخ ز تف کوشش تو کمترین شرار [5] — کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب
در خشك سال حادثه کشت امید خلق — از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب
(f.۱۳۳b) از خواب برنخیزد الا بنفخ صور — هر دشمنی کی بیند شمشیر تو بخواب
گر شعلهٔ ز خشم تو بر بحر بگذرد — دود سیه بر آید از بحر پر عباب [6]
از تو بدیع نیست هنر چون ز می نشاط — وز تو غریب نیست کرم چون ز گل گلاب
بر دشمنان مخنجر و بر دوستان بجود — هم مرسل عقابی هم منزل ثواب
روزی که نیزه را بود از سینها غلاف — جایی کی تیغ را بود از فرقها قراب [7]
گردد گشاده چهرهٔ آجال را قناع — گردد گسسته خیمهٔ آمال را طناب
سرها پر از خمار کند بادهٔ طعان — دلها پر از شرار کند آتش ضراب
همچون زمین ساکن گردون در انتظار — همچون سپهر گردان هامون در اضطراب
از خون تازه پشت زمین چون رخ تذرو — وز گرد تیره روی هوا چون پر غراب
شیران حرب را و دلیران رزم را — جان عرضهٔ نهیب و روان طعمهٔ نهاب
بر جان بد سگال تو از صفحهٔ اجل — خواند زبان خنجر تو آیت عذاب
گردد چو [8] خاك زیر سم مرکبان تو — آنکس کی کرده باشد کین توا کتساب
با قوّت تو زمرهٔ کفّار را چه قدر — شیطان چه پای دارد با حملهٔ [9] شهاب

---

۱ - قباب جمع قبه بنائی که سقف آن گرد باشد ، گنبد ۲ - ذ - انفاس ۳ - ذ - وزد ٤ - م - صفا ز آب ٥ - ذ - سراب ٦ - عُباب بالضم پایاب و جائی که آب بسیار جمع باشد ۷ - قراب بالکسر ، غلاف ۸ - ذ - زخاك ۹ - م - جمله ؟

از آهوان نیاید کاری جز از گریز　　چون شیر شرزه نعره زند از میان غاب
از کوهسار سیل شتابان رود ولیك　　دریا چو پیشش آیذ کم گردذش شتاب

و « چنانك ظهیر گفته است[1] »

[(شعر)]

گیتی ز فرّ دولت فرمان ده جهان　　ماند بعرصهٔ حرم[2] و روضهٔ جنان
بر هر طرف کی چشم زنی[3] جلوهٔ ظفر　　وزهر جهت کی گوش کنی مژدهٔ امان
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر　　وآسوده گشت در کنف عدل انس وجان
گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ　　و ایّام برگرفت زه از گردن کمان
(f.۱۷۵) ملکی چنین مقرّر[4] وحکمی چنین روان　　دیریست تا زمانه نداد از کسی نشان
منسوخ گشت قصّهٔ کاوس و کیقباد　　افسانه شد حکایت دارا و اردوان
بالید[5] از آن نشاط تن تخت بر زمین　　بگذشت ازین نوبد سرتاج [از]آسمان
زین[6] غصّه خون گرفت چومی ظلم را جگر　　وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان
شاید کی بگذرد [از] پی فرّخی همای　　زین پس نزبر سایهٔ چتر خدایگان
سلطان شرق وغرب قزل ارسلان کی نیست　　ما صدمت رکابش ایّام را توان
آن شاه شیر حمله کی شاهین همّتش　　دارد فراز کنگرهٔ سدره آشیان
وقت طرب چو دست سوی جام می برد　　برهم زند ذخیرهٔ بحر و دفین کان
هنگام کین جو نیزه فراز آرد[7] از کتف　　مرّیخ را خطر بود از صدمت[8] سنان
وقتی کی کم شود ز سر سرکشان[9] خرد　　روزی کی بگسلد ز تن بی دلان روان
تو در میان لشکر چون مور و چون ملخ[10]　　هر یك چو مور بسته بفرمان تو میان
در تازی از کرانه چو شیران جنك جوی　　کوپال بر زمین زنی و بنك بر زمان
آن لحظه کس ندارد پای تو جز رکاب　　وان روز کس نگیرد دست تو جز عنان
بدخواه ملك را زنهیب تو آن نفس[11]　　خون در جگر بجوشد[12] ومغز اندر استخوان
ای خسروی کی تیغ فنا را قضاء بد　　بر دشمنان دولت تو کرد امتحان
گیتی طمع نداشت که تو سر در آوری　　تا سایه بر سرت فکند افسر کیان

---

۱ - ذ - ظهیر فاریابی راست　۲ - ذ - ارم　۳ - ذ - نهی　٤ - ذ - مسلم　٥ - ذ - بالید از این م - نالید از آن　٦ - ذ - از غصه　۷ - ذ - بر افرازد　۸ - ذ - ضربت　۹ - ذ - سروران　۱۰ - ذ - بی عدد　۱۱ - ذ - آن زمان　۱۲ - م - نجوشد

آن[1] هم تواضعی است کی کردی و کرنه چرخ　　داند کی مشتری بننازد بطیلسان
محتاج تینست طلعت زیبای تو بتاج　　شمشیر صبح را نبود حاجت فسان
تا بسترد بدست صبا دایهٔ بهار　　کرد از جبین لاله و رخسار ارغوان
کلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد　　آسوده باذ تا ابد از آفت خزان
(فهو) جاه تو سرفراز و قبول تو دستکیر　　ملك تو پایدار و بقاء تو جاودان

« و چنانك رضیّ الدّین نیسابوری کفته است[2] »

[« شعر »]

ای پسر نیك ز حد می ببری کار جمال　　با چنان حسن ز تو صبر کنم اینت[3] محال
چشم دارم کی سخن کویی با من اکنون　　کی چو طوطی شکرت کشت زمرّد پروبال
روی بسیار بود لیك نه چونین بفروغ　　حسن بسیار بود لیك نه چندین بکمال
شهر خواهی که نیاشوبد[4] بر تو ملست　　لاله بر سرو مپر غالیه بر ماه ممال
خان خوبان تویی و عشق خاص تو منم　　اشك از بن معنی چون حاصکیان دارم آل[5]
ای همه کار دل بنده چو زلفت سر کم　　چند باشیم[6] بر آتش ز رخ تو چون خال
ما خیالی شده از عشق تو و باز ترا　　جای در دیده همی کن ز عزیزی[7] چو خیال
وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز　　کی کنون باری از ماه فتادست بسال
نه مرا مکنت صبر و نه ترا عادت رحم　　نه مرا طاقت هجر[8] و نه ترا برك وصال
خون یك شهر ترا ریختنی از غمزه　　فرصت رحم کجا یابی با این اشغال
دل بسی کوید چون آب تو از سر بکذشت　　روی بر خاك نه از جور وی و زار بنال
لیك ظلمت برخ خاك بسودن پس از آنك　　مرکب خاص خداوند بسودش بنعال
سرور شرع مجیر الدّین مخدوم جهان　　کی دلش جمله سماحت و کفش جمله نوال
ای خداوند کی همچون تو نیابد دکری　　ورچه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال
هر کرا دست دهی پای نهد بر افلاك　　هر کجا پای نهی سر نهد آنجا اقبال
از ثناء[9] تو رهی عزّ و شرف می طلبد　　چه محل دارد سیم وزر و این جنس آخال

۱ - ذ - این هم　۲ - ذ - رضی الدین نیسابوری کفته است در بحر رمل مخبون مقصور
۳ - ذ - اینست ؟　٤ - ذ - بیاشوبد ؟　٥ - آل بمعنی سرخ نیم رنك است و در نسخهٔ م «لال» است و آن رنك سرخ است فرخی کوید: آن تازه کل لال که در باغ خندد　در باغ نکوتر نکری چشم شود لال
٦ - فی الاصل ، باشم　۷ - ذ - جای در دیده خود کرده ز عزّة چو خیال　۸ - ذ - هجران
۹ - م - از بناه ؟

بنده ازجود تو[1] پرچشم چنان شدکی همی   تنکش آید کی کنند مدح[2] ترا قافیه مال

بیشتر ابیات این قصاید مفوّفست[3] و شرایط این صنعت را جامع و تفویف[4] (ق ۱۰٤) تخطیط جامه است بخطوط ملوّن و کویند ثوب مفوّف[5] یعنی جامهٔ باریك و انکفت[6] [است] و مخطّط بخطوطی[7] دل کشای چنانك هیچ تفاوت در غزل و نسج[8] آن نباشد و اوّل و آخر آن یکسان بود[9]

ترصیع

جواهر درنشاندن است ودرصناعت سخن کلمات[10] را مسجّع کردانیدن والفاظ را در وزن وحروف خوانیم متساوی داشتن[ترصیع خوانند] چنانك درقرآن مجید[ست] إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ. وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ. و درشعر چنانك رشید وطواط[11] کفته است

[(شعر)]

ای منوّر بتو نجوم جلال	وی مقرّر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم	آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معوّل دولت	حضرت تو مقبّل اقبال
در کرامت ترا نبوده نظیر	در شهامت ترا نبوده همال
تیره پیش فضایل تو نجوم	خیره پیش شمایل تو شمال
شرك را از تو منهدم ارکان	ملك را از تو منتظم احوال
همچو اسکندری بیمن لقا	همچو بیغمبری[12] بحسن خصال
بخشش تو برون شده ز بیان	کوشش تو فزون شده ز مقال
بزمکاه تو منبع لذّات	رزمکاه تو مجمع اهوال
نه ملك را ز طاعت تو ملام	نه فلك را زخدمت تو ملال

---

۱ - ذ - خشم ؟   ۲ - ذ - تنکش آید که کنندقافیه مدح تومال   ۳ - ذ - مصفوف است   ٤ - ذ - تصفیف
٥ - ذ - مصفوف   ٦ - کذا فی الاصل (؟) واکر فرض کنیم که مقصود «هنکفت» است معنی فاسد می شود چه مفوّف جامه ایست باریك و نازك درصورتی که «هنکفت» پارچهٔ کلفت وسطبر و ضخیم را کویند یعنی درست ضدّ معنی مفوّف است بخطّ مستقیم - شاید از (باریکی جامه) مقصود باریکی ورقت خطوط ملونه آن باشد چنانك در لغت هم آمده است (المفوف من البرود الذی فیه خطوط ابیض) و از سطبری وضخامت کلفتی پارچه آن و دراین صورت معنی صحیح خواهد بود   ۷ - ذ - مخطوطی ؟
۸ - ذ - کشایش در غزل و مدح   ۹ - ذ - باشد   ۱۰ - ذ - کلماتی   ۱۱ - ذ - م - (وطواط) دارد نسخه چاپی این کلمه را ندارد   ۱۲ - و فی الاصل : پیغامبری

و همچنین تا آخر قصیده [جمله ابیات] مرصّع [کفته] است و [چنانك] منطقی کفته است[1] [(شعر)]

برسخاوت او نیل[2] را بخیل شمار — برشجاعت او پیل[2] را ذلیل انکار

(f.19b) و آنچ در حروف خواتم متّفق نباشد آنرا

موازنه

خوانند چنانك در قرآن عظیم استَ وَ آتیناهُما الْکتابَ المستبینَ وَ هدّیناهُما الصِّراطَ المستقیمَ و در شعر [چنانك] مسعود سعد [کفته است]

[(شعر)]

شاهی کی رخش اورا دولت بوذ دلیل[3] — شاهی کی تیغ اورا نصرت بوذ فسان

اندر بی کمانش زه بکسلذ یقین — وندر بی یقینش ره کم کند کمان

و[چنانك] رشید «کفته[4] است» [(شعر)]

آنك مال خزاین کیتی — نیست با جود دست او بسیار

وانك کشف سرایر کردون — نیست در بیش طبع او دشوار

- «و چنانك دیکری کفته است[5]»

[(«شعر»)][6]

ببزم ورزم تو ماند همی خزان و بهار — بتیغ و کلك تو ماند همی قضا و قدر

تجنیس

الفاظ بیکدیکر مانند استعمال کردن است و آن «چند نوع باشد[7]» تامّ، و[8]ناقص و زاید، ومرکّب،، ومزدوج، ومطرّف، وتجنیس خطّ، وهمه[9] پسندیده ومستحسن باشد در نظم و نثر و رونق سخن بیفزاید وآنرا دلیل فصاحت و کواه اقتدار مردشمارند بر تنسیق سخن [و]لکن بشرط آنك بسیار نکردد و برهم افتاده نباشد و دربیتی دولفظ یا چهار لفظ بیش نیایذ بتقسیمی[10] مستوی

تجنیس تام

آنست کی دو کلمهٔ متّفق اللّفظ مختلف المعنی بکار دارد چنانك خاقانی «کفته[11] است»

[(شعر)]

مفخر خاقانیست مدح تو [تا] درجهان — صبح برد آب ماه میوه برذ ماه آب

---

۱ - ذ - کوید ۲ - فی الاصل نیك - بیك ۳ - م - نشان ٤ - ذ - راست ٥ - ذ - بجای (و چنانك دیکری کفته است) لنیره ٦ - م بهار و خزان ۷ - ذ - وآن هفت است ۸ - از نسخه ذ واوهای عاطفه افتاده ۹ - ذ - وهم ۱۰ - ذ - افزوده: مستحسن ۱۱ - ذ - کوید

[و دیکری کفته است (شعر)

ای جراغ همه بتـان خطا   دور بودن ز روی تست خطا

و دیکری « کفته[1] است » [(شعر)]

(f.140)ابا غزال[2] سرای و غزل سرای بدیع

بکیر جنك بجنك اندر و غزل بسرای

و درین بیت هم تجنیس تام[3] است و هم [تجنیس] زاید ، و دیکری کفته است

[(شعر)]

بیمین تو جرخ داده یسار   بیسار تو ملك خورده یمین

« و درین بیت « صنعتی (دیکر) هست کی آنرا

ردّ الصدر الی العجز[3]

خوانند » ، [و جون (آنج) در آخر بیت آمده باشد در اوّل دیکری باز آرند آنرا

ردّ العجز الی الصدر

کویند[4] ،] و مثال « ردّ صدر »[5] بی تجنیس جنانك غضایری[6] کفته است

[(شعر)]

عصا بر کرفتن نه معجز بوذ   همی اژدها[7] کرد باید عصا

و رشید را برین[8] نسق قصیدهٔی هست [جنانك][9]

[(شعر)]

قرار از دل من ربوذ آن نکار   بذان عنبرین طرّهٔ بی قرار

نکارست رخسارهٔ من بخون   ز هجران رخسارهٔ آن نکار

خمارست درسر مرا بی‌شراب   درانده آن نرکس پر خمار

[و ردّ العجز الی الصّدر دیکری کفته است[10]]

[(شعر)]

قوام دولت و دین روزکار فضل و هنر   ز فضل وافر تو یافت زیب و فرّ و نظام

نظام ملّت و ملکی عجب نباشد اکر   برونق است درین روزکار کلك[11] و حسام

---

۱ - ذ - راست ۲ - م - ابا عزل ؟ ۳ - ذ - غیر تجنیس رد العجز الی الصدر است ٤ - م - خوانند ٥ - ذ - ردالعجز الی الصدر - م - ردالصدر ٦ - ذ - عنصری ۷ - فی الاصل بالزای المنقوطه بنقطة واحدة ۸ - ذ - بدین ۹ - ذ - افزوده : بعضی ازان این است ۱۰ - ذ - بجای تمام این جمله دارد : و لغیره ۱۱ - ذ - ملك ؟

حسام و کلك تو کردند کام [1] اعدا کم — رُوا و رای تو بردند از زمانه ظلام
ظلام باد شب و روز دشمن جاهت — بکام باد همه کار دوستانت مدام
مدام تا کی بوذ کردش فلك بر جای — مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

تجنیس ناقص

آنست کی کلمات متجانس در حروف متّفق باشند و درحرکات مختلف چنانك قطران «کفته [2] است» [(شعر)]

(f.۱۰a) بیاده شود دشمن از اسب دولت — جو باشی بر اسب سعادت سوار [3]
بر اسب سعادت سواری و داری — بدست اندرون از سعادت سِوار [4]

تجنیس زاید

آنست کی کلمهٔ متجانس از دیکری [5] بحرفی زیادت باشد چنانك [کفته‌اند] (بیت) [6]

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی — ار ناله جو نال‌کشتم ازمویه جوموی

تجنیس مرکب

آنست کی الفاظ متجانس یك کلمتی [7] مفرد باشد و دیکر[ی از دو] کلمه مرکّب [بوذ] چنانك شاعر «کفته [2] است» [(شعر)]

سروبالائی کی دارذ بر سر سرو آفتاب — آفت دلهاست‌وندر دیذکان‌زآن‌آفت‌آب

و دیکری «کفته [8] است» [(شعر)]

خورشید کی نور دیذهٔ آفاق است — تاشده نشذ بیش تو تا بنده نشذ

[و دیکری کفته است (شعر)]

در راه تو تازنده ام — مربوی تو تا زنده‌ام

تجنیس مزدوج

[9] آنست کی کلمات‌متجانس مترادف [بکدیکر] افتند [10] چنانك» معزّی کفته [11] است» [(شعر)]

هست شکّر بار یاقوت تو ای عیّار یار — بیست کس‌را نزدآن یاقوت‌شکّربار بار

۱- ذ- کار ۲- ذ- کوید ۳- ذ- چو باشی تو براسب دولت سوار - م- چو باشی براسب سعادت سوارا ۴- م- سِوارا ۵- ذ- ازان دیکر ۶- م- شعر ۷- ذ- کلمة ۸- ذ- میکوید ۹- ذ- افزوده: و مکرر نیز میکویند ۱۰- ذ، م- افتد ۱۱- ذ- امیر معزی کوید معزی کوید

سال‌سرتاسر جوکلزارستا خرّم عارضت جون‌دل‌من‌صددل‌اندرعشق‌آن‌کلزارزار
نیمهٔ دینار ماند آن دهان تنك تو در دل تنکم فکند آن نیمهٔ دینار نار
ای‌بت‌شیرین‌لبان‌تاجنداز‌ین‌کفتار‌تلخ[1] روزمن‌جون‌شب‌مدار‌از‌تلخی[1] کفتار‌تار
دوستیّ و مهربانی کار تو بنداشتم کی کمان بردم کی‌داری کینه وبیکارکار

« (f۰۱۱۴) و باشد کی متواتر باشد جنانك [2] »

(بیت) [3]

افتاذ مرا با دل مکّار تو کار وافکند درین دلم دو کلنار تو نار
من مانده خجل بییش کلزار تو زار بااین‌همه‌دردوجشم‌خون‌خوار‌توخوار

و جنانك « معزّی [4] کفته‌است » [(بیت)] [3]

ای کوی زنخ سخن ز کویت [5] کویم وی موی میان ز عشق مویت مویم
کر آب شوم کذر بجویت جویم ور سرو شوم بییش رویت رویم

و دیکری « کفته [6] است » [(شعر)]

از خاك کسی عنبر خوش بوی نبویذ وز خار خسك[7] لالهٔ خوذ روی‌نرویذ

و این‌جنس را مکرّر و مردّد [8] خوانند

و تکریر

خوذ بنفس خویش [9] صنعتی است جنانك « رشید [10] کفته است »

[(شعر)]

زهی مخالفت امر تو خطاء [11] خطا زهی‌موافقت‌رای‌توصواب صواب

و دیکری « کفته [6] است » [(شعر)]

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهارست

و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مستأنف [12] افتد جنانك [شاعر کوید

(شعر)]

بیش سحاب دستت‌دست سحاب‌برهم بیش شمال امرت بای شمال در کل
ای[13] روزکار‌دولت[(و)]دولت‌بتو‌مشرّف وی حق‌کزار‌ملّت[(و)]ملّت‌بتو‌مکرّم

واز [14] تکریرات متکلّف عـجدی « کفته [6] است »

---

۱ - فی الاصل ، طلیخ - طلغی ؟ ۲ - ذ - وشاید کمتواتر باشد یعنی در میان حائلی افتد ۳- م - شعر ٤ - ذ - امیر معزی کوید ٥ - م - مویت ؟ ٦ - ذ - کوید ۷ - فی‌الاصل‌حسك؟ ۸ - ذ - افزوده ، نیز ۹ - م - خود ۱۰ - ذ - رشیدالدین کوید ۱۱ - ذ - خطای خطا ۱۲ - م - مستایف ؟ ۱۳ - ذ - وی ۱٤ - م - ودر تکریرات

[(شعر)]

بارانِ قطره قطره همی بارم ابر وار

هر روز خیره خیره ازین چشم سیل‌بار[1]،

زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل

زان خیره خیره خیره دل وجان[2] من فکار،

تجنیس مطرّف

آنست کی متجانسان در جملهٔ حروف متّفق باشند الاّ (f.۱۱۱) درحرف [طَرف بمعنی حرف] آخرین کلمه جنانك معزّی، کفته[3] است،

[(شعر)]

از شرار تیغ بودی، باذ ساران را[4] شراب،

وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام

و جون هردو کلمه متقارب باشد در ترکیب آنرا

اشتقاق

و اقتصاب[5] خوانند جنانك کفته اند

(شعر)[6]

نوای نو ای خوب جهر نو آیین — در آورد در کار من بی نوایی

رهی کوی‌خوش‌ورنه‌بر راهوی زن — کی هرکز مبادم زعشقت رهایی

ز وصفت رسیذست شاعر بشعرّی — ز نعتت کرفتست راوی رُوایی

تجنیس خطّ

[جنانك شاعر کویذ — ، شعر،]

همان‌خوشتر کی نوشی اندربن مدّت می صافی

همان بهتر کی بوشی اندربن موسم خز ادکن

[و] رشید، کفته است[3]، — [(شعر)]

در دولت تو اسب معالی بتاختیم[7] — وز نعمت تو نرد اَمانی بباختیم[7]

ودیکری، کفته[3] است، — [(شعر)]

---

١ - م - اشکبار ٢ - ذ - دل من‌شده‌فکار ٣ - ذ - کوید ٤ - ذ - باده ساران را شرار

٥ - کذا فی جمیع النسخ و لعله «اقتضاب» بالضّادالمعجمة ٦ - ذ - بیت ٧ - ذ - بتاختم-بباختم

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال [1]
جون سرو تو می بال و من از غم جون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابلهٔ جیزی است بمثل آن و طباق الخیل آنست کی اسب در رفتار [2] بای بجای دست نهذ و در صنعت سخن مقابلهٔ اشیاء متضادّ را مطابقه خوانند از آن روی کی [ضدّ ان] مثلان اند در ضدّیت و مثال آن مسعود سعد [3] [کویذ

(شعر)]

ای سرد و کرم دهر کشیذه شیرین و تلخ [4] جرخ جشیذه

[و بلفرج می کویذ (شعر)]

(f.۱۱۵)ظلم کوتاه دست کشت [5] *بدانج کردعدلش برفق بای دراز [6]

و ابوالفرج کوید

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم
این دشمنی ای دون که توکردی بامن [7] آخر کردی نخست میدانستم * [8]

[و نطنزی [9] کفته است و در آن هشت مطابق [آورده] [10]]

(شعر)

بزم و رزمش وَرْد و خار وعفو و خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

[و رشید در جهار طبع کفته است و الحقّ سخت لطیف افتاده است]

(شعر) [11]

از آبدار خنجر آتش لهیب [12] تو جون باذ کشت دشمن ملك توخاکسار

[ودرین باب [13] ازین لطیف‌تر دوبیتی نکفته اند]

(بیت) [14]

غم با لطف تو شاذمانی کردذ عمر ازنظرتوجاوذانی کردذ [15]

---

۱ - م ـ مسکین حالم ۲ ـ و فی الاصل : فتار ۳ - ذ ـ افزوده : سلمان ۴ ـ فی الاصل : طلخ
۵ ـ م ـ دست زرد ۶ ـ ازبدانج تاآخر بیت از نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ بریتش میوزیم بواسطهٔ صحافی بریده شده است و نسخهٔ خدا بخش اصلا این بیت‌را ندارد - ذ - بای درازی ۷ ـ درمجمع‌الفصحاء
این دشمنی ای دوست که بامن ز جفا ۸ - این رباعی که بابوالفرج منسوبست فقط در نسخه ـ ذ - موجود و از دو نسخه اصل و ـ م ـ مفقود است ودر مجمع الفصحاء ج۱ص ۰۹٤ بمهستی کنجهٔ نسبت داده شده است ۹ - م و نظیری ۱۰ ـ م ـ مطابق نکاه داشته - و در نسخه - ذ - مهستی‌کوید
۱۱ - ذ ـ بیت ۱۲ - فی جمیع النسخ : نهیب ۱۳ - یعنی در جهار طبع ۱٤ - م - شعر
۱۵ - ذ افزوده ـ مظفری کوید؟

کرباذ بدوزخ برذ از کوی تو خاك　　　آتش همه آب زندگانی کردذ

تشبیه

چیزی بچیزی مانند کردن است و درین باب از معنیی مشترك میان مشبّه و مشبّه‌به چاره نبوذ [«وچون چند معنی بیکدیگر انندو تشبیه همه را شامل شود پسندیده تر بود [1]»] و تشبیه کامل تر باشد [2] [و بهترین تشبیهات آن بوذ] کی معکوس توان کرد [یعنی مشبّه و مشبّه به را بیکدیگر تشبیه توان کرد] چنانك شب را بزلف و زلف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل و ناقص‌ترین تشبیهات آنست کی [وهمی بوذ و آنرا در خارج مثالی تصوّر [3] نتوان کرد چنانك] بعضی متصّفان [4] [تنورهٔ آتش را بدریابی بُر از مشك تشبیه کرده است و] درخشیدن آتش از میان انکشت سیاه بموج زر مایع مانند کرده [5] و[از شعرا ازرقی مذین صنعت مو لع تر بوده است و تشبیهات نیك وبذ بسیار کرده ، وچون این مقدّمه معلوم شذ بدانك]تشبیه بر انواعست[تشبیه] صریح ، و [تشبیه] کنایت ، و [تشبیه] مشروط ، [وتشبیه معکوس] ، و [تشبیه] مضمر ، و [تشبیه](f.۱۸۵) تسویت ، و [تشبیه] تفضیل ، [(امّا)]

تشبیه صریح

آنست کی بعضی از کلمات تشبیه درو [6] مستعمل باشد چنانك [کویند این همچنانست یابدان می ماند [و] چنانك ازرقی کفته است]

(بیت)[7]

بیچیذن افعی بکمندت ماند　　　آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند　　　خرشیذ[8] بهمّت بلندت ماند

« ومعزّی کفته [9] است » [(شعر)]

بیار آن می کی بنداری روان یاقوت نابستی
و یا جون برکشیذه تیغ بیش آفتابستی

« و بلفرج کفته [9] است» [(بیت[7])]

سیب‌سیمین [10] سلب جو کوی بلور　　　یا جو نو خاسته بر حورست

---

۱ - این یك سطر در دو نسخه - م، ذ - موجود و در نسخه چاپی مفقود است　۲ - ذ - آن باشد
۳ - م - مصور ؟　۴ - م - متصفان ؟　۵ - ذ - تشبیه کرده‌اند　۶ - ذ ، م - درآن　۷ - م - شعر
۸ - ذ - خورشید　۹ - ذ - هو راست ؟　۱۰ - م - سیمین؟

شاخ امرود بکوبی و امروذ دسته و کردنای طنبورست

اکرچه تشبیه سیب بکوی بلور درست نیست و تخصیص حور را معنی نیست [و] از بهر قافیت آورده است [و] ازرقی « کفته[1] است »

[(شعر)]

هوا جو بیشهٔ[2] الماس کردذازشمشیر زمین‌جو پیکر مفلوج کردد اززلزال

[و] همو کفته است [(شعر)]

برك جون دینار زر اندوذ شذ بر شاخ سیب[3]

آب جون سوهان سیم اندوذ شد در آبدان

وکسائی نیکو کفته‌است هم استعارت و هم تشبیه[4]

[(شعر)]

روز آمذ و علامت مصقول[5] بر کشیذ

وز آسمان شمامهٔ[6] کافور بر دمیذ

کوبی کی‌دوست قرطهٔ[شعر][7] کبودخویش[8]

تا جایکاه ناف معمدا فرو دریذ

---

۱ - ذ - کوید ۲ - وفی الاصل وذ : تیشه وم . مشه (بدون نقطه و درنسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه‌رضوان (بیشه) ۳ -ذ-بید ٤ - ذ- هم‌تشبیه‌هم‌استعارت‌وافزوده ، دیکری کوید ٥-ذ- منصور؟ ٦- شمامه - آنچه را بویند ازبویهای خوش ۷- فی‌الاصل قرطه سمر-ذ-م -قرطه‌شعر فاضل علامه آقای قزوینی دراین موضع وچندین صفحهٔ بعد درترجیع بندجمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی کلمه قرطه « مه قرطه پرنیان زده چاك » را به « فوطه » تبدیل و تصحیح نموده‌اند با آنکه قرطه انسب بمقام است و فوطه نیز در هیجیك از دو موضع مناسب نیست خصوصاً در بیت کسائی که فرو دریدن تا ناف مناسب پیراهن و امثال آنست نه فوطه و لنك و استعمال کلمه قرطه هم ظاهراً صحیح و خالی از اشکال است چه نسخ سه کانه المعجم بسیار قدیمی و بغایت صحیح و مضبوط است و در دوموضع هم‌این‌کلمه‌بهمین‌صورت‌آمده‌است ونیز دردیوان خطی جمال‌الدین‌عبدالرزاق کتابخانه رضوان (آستانه) قرطه است و معلوم است که شمس‌قیس خود عمداً این دو بیت را بهمین صورت که مطابق کفتهٔ شاعر بوده اختیار و نقل کرده است و خود او از اشخاصی است که در نقل اشعار اعتماد کامل بدو میتوان نمود واکر روایت شعر فوطه یا کرته بود تبدیل و تغییر آنرا بهیچ وجه جایز نمیداشت و اکر هم درکلمه قرطه اشکالی بود البته از اشاره بدان خود داری نمیکرد بعلاوه جمعی از صاحبان فرهنك مانند صاحب برهان قاطع و کشف اللغات و شمس‌اللغات تصریح نموده‌اند که قرطه معرب کرته است و کفته این جماعت با شواهد بسیاری که ازاشعار شعرا (غیر ازکسائی و جمال الدین‌که‌شعرشان مورد بحث است) مانند فرخی و خاقانی و کمال الدین اسمعیل و ازرقی و کافی ظفر همدانی دلیل کافی‌برصحت این کلمه تواندبود فرخی راست ، چوچین قرطه‌بهم برشکسته جعد شکن چو حلقهای

خورشید [با سهیل عروسی کند همی]
کز بامداد کلّهٔ [1] مصقول [2] بر کشید
(f.105) و آن عکس آفتاب نگه کن علم علم
گوئی بلاجورد [3] می سرخ بر چکید [4]

زره بر زده دو زلف سیاه ، (مجمع الفصحاء ج ۱- دیوان فرخی چاپ هدایت - سه نسخه خطی دیوان فرخی کتابخانه رضوان « آستانه ») و خاقانی گوید : قرطه فستقی فلک چاك زند چو فندقش (نسخ خطی دیوان خاقانی کتابخانهٔ رضوان که در دو نسخه قرطه و دریك نسخه کرته است و درحاشیه دیوان قصاید خاقانی کتابخانه رضوان از شمس اللغات نقل کرده که « قرطه بضم کرته است یعنی پیراهن و این معرب است »)

و کمال الدین اسمعیل را استعمال این کلمه مکرر دست داده که از جمله این بیت است ، چو آفتاب طباشیر غره اش رادید زرشك قرطه کحلی خویش بر بدرید (دیوان کمال الدین اسمعیل چاپ بمبئی صفحهٔ ۱۰۷) و همچنین در اشعار ازرقی این کلمه بسیار آمده است از جمله این بیت است ، دشت باز حریر سبز بپوشید قرطهٔ بر عنبر آستینش برمشك بادبان (مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران ص ۱۴۸ و نسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه رضوان « آستانه ») و کافی ظفر همدانی راست با قرطه رومی همه چون بدر منیراند بر مرکب تازی همه چون بار برانند (لباب الالباب ج ۲ طبع برون ۲۱۱ - و مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران صفحه ۴۸۰) و اگر کسی تتبع بیشتری در دواوین شعرا بنماید مسلماً موارد بسیاری از شعر شعرای دیگر وشواهد بیشماری از برای استعمال این کلمه خواهد یافت و کلمه ای که این اندازه متداول درمیان شعرا و ادبا باشد بدون دلیلی قاطع نمیتوان آن را غلط پنداشت بلکه این کثرت استعمال دلیل صحت آن است و آنچه بعضی از فضلاء فرموده اند که « معرب کرته قرطق است و قرطه اشتباه است » دلیل بر غلط بودن قرطه نیز تواند بود چه بودن قرطق معرب کرته دلیل آن نیست که قرطه معرّب آن نباشد از جهت آنکه کلمات بسیاری است که دو و سه لفظ معرّب دارد و ممکن است کرته هم از آنجمله باشد که معرّب آن هم قرطق و هم قرطه آمده باشد وظاهراً قاعدهٔ هم برای تعریب کلمات اعجمیه جز آنچه برای شناختن آنها در بعضی ازکتب ادبیه آمده است در دست نیست که با تطبیق با آن قواعد صحیح وغلط آن متعین گردد پس حکم بغلط بودن آن معلوم نیست از روی چه میزانی است و اگر عدم ایراد درمعجمات لغت عرب وقلت استعمال عرب آنرا دراین معنی موجب تردید در صحت آن باشد با کثرت تداول آن درمیان شعرای پارسی زبان که خودمقتدا واشعارشان مستشهد به ادباء است جای شك وشبهه در صحت آن درپارسی نیست وامثال و نظائر آن در فارسی بسیار است ۸ - و فی الاصل : حوش

۱ - وفی الاصل : کله ۲ - ذ - مقصور؟ ۳ - ذ - بلاژود ۴ - این مصرع دراصل بکلی محو شده است ودر نسخهٔ خدابخش اصلا این ابیات موجود نیست

یا بر بنفشه زار گل و نار سایه کرد
یا برك لاله‌زار همی بر جکد بخوید[۱]
یا آتش شماع ز مشرق فروختند[۲]
یا برنیان لعل کسی باز کسترید
جام کبوذ و سرخ نبیذ آر[۳] کآسمان
کویی کی جامهای کبودست بر نبیذ
جام کبوذ و سرخ نبیذ و شماع زرد
کویی شقایقست و بنفشست و شنبلیذ

و دیکری کفته است [(شعر)]

بیراهنم از خون[۴] وآب دیده ... جون تور[۵] کمانست و من کمانم

[و] انوری « کفته[۶] است » [(شعر)]

لاله بر شاخ زمرّد بمثل ... قدحی از شبه و مرجانست
وز ملاقات صبا روی غدیر ... راست جون آژده[۷] سوهانست

تشبیه کنایت

آنست کی خالی باشد[۸] از حروف تشبیه جنانك عنصری « کفته[۶] است »
[(شعر)]

کاه بر ماه دوهفته کرد مشك آری بدید ... کاه مرخورشیدرا درغالیه[۹] بنهان کنی

« و ازرقی[۱۰] کفته است » [(شعر)]

روزی کی آب وآتش خندد[۱۱] ززخم تیغ ... این لاله قطره کرددوآن ارغوان دخان[۱۲]
شنکرف بارذ از دم[۱۳] زنکار جهره تیغ ... بیجاده ریزد[۱۴] از سر بیروزکون سنان

---

۱ ـ خوید علف سبز جو که باسبان دهند ومطلق غله زاراست ۲ ـ في الاصل و م ـ یا آتش شمست مشوق فروخته ؟ ۳ ـ م ـ بینداز ۴ ـ ذ ـ خوناب ۵ ـ بوست درختی است که برکمان و تیر وزین اسب برای استحکام آنها کشند و آن برنك زرد و بقوت مانند ابریشم است ۶ ـ ذ ـ کوید ۷ ـ م ـ آزده ـ و اژده راهها وکودیهای روی سوهان‌را کویند و نسخه چاپی آژده ؟ است که بمعنی رنك است ۸ ـ ذ ـ بود ۹ ـ غالیه بوی خوشی است مرکب از مشك و عنبر و جزان سیاه‌رنك که موی را بوی خضاب کنند سماها بذلك سلیمان بن‌عبدالملك ۱۰ ـ ذ ـ دیکری کوید ۱۱ـ کذا في‌الاصل : وفي لباب الالباب لنورالدين محمّد العوفي طبع الاستاذ برون (ج ۲ ص ۹٤) خیزد . و لعلّه هوالصّواب ۱۲ ـ نسخه چاپی : رخان مجمع الفصحا ذ ، م ـ دخان ۱۳ ـ م ـ از دمی ۱٤ ـ في الاصل : زرد (کذا ؟) و في لباب الالباب ، روید و در مجمع الفصحاء و ـ م ، ذ ـ ریزد

[و دیکری کفته است . (بیت)[1]]

آتش دیذی کی باشدش آب نقاب　　ایمن شده آب از آتش وآتش ازآب
بنکر تو بذین باده وآن جام شراب　　تا آب فسرده بینی و آتش ناب

تشبیه مشروط

آنست کی حرف شرط در آن بکار دارند(f.143b) جنانك عمعق بخاری[2] کفته[2] است ،

[(شعر)]

اکر موری سخن کویذ وکر مویی[3] روان دارد
من آن مور[4] سخن کویم من آن مویم کی جان دارد

و [دیکری کفته[5] است (شعر)]

اکر ماهی سخن کویذ تو آن ماه سخن کویی
وکر سروی قبا دارد تو آن سرو قباداری[6]

و انوری[7] ، کفته[7] است ، [(شعر)]

کر دل و دست بحر و کان باشد　　دل و دست خذایکان باشد[8]

تشبیه[9] معکوس

آنست کی جیزی بجیزی تشبیه کند[10] بعد از آن ، مشبّه به را بوجهی باوّل تشبیه کند جنانك عنصری کفته است ،[11] [(شعر)]

ز سمّ ستوران و کرد سپاه　　زمین ماه روی وزمین روی ماه

روی زمین را از نشان نعل ستوران بماه تشبیه کرده [است] باز روی ماه را از [کثرت] غبار بزمین تشبیه کرده و رشید [(همین معنی[12])] ملاحظه کرده [است وکفته (شعر)]

پشت زمین جوروی فلك کشته ازسلاح　　روی فلك جو پشت زمین کشته ازغبار
از سمّ مرکبان شذه مانند غار کوه　　وزشخص کشتکان شذه مانند کوه غار

، و ازرقی کفته[13] است ، [(شعر)]

با حلم او زمین کران جون هوا سبك　　باطبع او هواء سبك جون زمین کران

۱-م- شعر　۲ - ذ - کوید　۳ - م - موی ؟　٤ - م - مورم ؟　٥ - م - انوری کفته است
٦ - ذ - وکرسروی قباپوشد توآن سرو قبا پوشی نسخه جایی : وکرسروی قبا بندد　۷ - م - دیکری
۸ - این بیت در نسخه م قبل از بیت (اکر ماهی سخن . . .) است　۹- م - مشبه ؟　۱۰- ذ ، م - کنند　۱۱ - ذ - مشبه به را بمشبه تشبیه کنند مثال عنصری کوید　۱۲ - ذ- این ملاحظه　۱۳ - ذ - انوری کوید

تشبیه مضمر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمر کرداند[1] ومراد [او] از آن[2] معنی آن[3] تشبیه « باشد جنانك منجیك ترمدی(f.145) کفته است »[4]

[(شعر)]،[5]

کر انکبین لبی‌سخن تو جراست تلخ[5] وریاسمین بری‌تو بدل جونك آهنی[6]

« و معزّی کفته است »[7] [(بیت[8])]

کر نور مه و روشنی شمع تراست بس‌کاهش وسوزش من‌از بهر جراست[9]

کر شمع تویی مرا جرا بایذ سوخت ور ماه تویی مرا جرا بایذکاست

و مقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل[10] و بر او بیاسمین[11] و روی او بماه و شمع (است)

تشبیه‌تسویت[12]

آنست کی جیزی را دربعضی [از] اوصاف باجیزی برابر ومساوی کند[13] جنانك شاعر « کفته است[14] » (شعر[15])

کفتم ز دل خویش دهان‌سازمت ای‌ماه کفتا نتوان ساخت ز یك نقطه دهانی

کفتم زتن خویش میان‌سازمت ای‌دوست کفتا نتوان‌ساخت زیك[16] موی میانی

دل و میان خویش را با موی و نقطه[17] متساوی کرده است ودیکری کفته است

(شعر)[15]

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی زلفست آن یا جوکان خالست آن‌یا کوی

و تشبیه خال بمطلق کوی [تشبیهی] درست نیست

تشبیه تفضیل

آنست کی بعد ازتشبیه جیزی بجیزی وجه تفضیل[18] مشبّه به «بیان کند[19]» جنانك فرّخی [سجزی[20]] « کفته‌است[21] » [(شعر)]

---

۱ - ذ - کرده‌است ۲ - ذ - این ۳ - م - این ٤ - ذ - باشدمثال‌این‌معنی ٥ - فی‌الاصل طلخ ٦ - ذ - بدل از چه چوآهنی ۷ - ذ - منجیك ترمدی کوید؟ ۸ - م - شعر ۹ - ذ - من آخر زکجاست ۱۰ - م - بانکبین ۱۱ - م - یاسمن ۱۲ - ذ - متساوی ۱۳ - ذ - ومتساوی کنند م - ومساوی کنند ۱٤ - م - کوید ۱٥ - ذ - بیت ۱٦ - م - یك ۱۷ - م - بانقطه و موی ۱۸ - م - افزوده ، مشبه بر ۱۹ - ذ - بان کنند؟ ۲۰ - م - سعری کوید؟ ۲۱ - ذ - کوید

بقد تو کویی سرویست در میان قبا
بروی کفتی[1] ماهیست بر نهاده کلاه

(f.۱۵۴) جو ماه بود و جو سرو و نه[2] ماه بود و نه سرو
کمر نبندذ سرو [و] کله ندارد ماه

[و] دیکری « کفته است[3] »

قدّ او سروست نی نی سرو کی بندذ قبا
روی او ماهست نه نه[4] ماه کی دارذ کلاه

[و] انوری « کفته است[3] »

[5] خواستم کفتن کي دست وطبع او ابرست وکان
عقل کفت این مدح باشد نیز با من هم‌پلاس[6]
دست اورا ابر جون خوانیّ و آنجا صاعقه[7]
طبع او را کان جرا کوییّ و آنجا احتباس[8]

وابیات اوّل را صنعت

جمع و تفریق

خوانند[9] و بیت انوری [را] تشبیه تفضیل[10] برای آنك ایشان بذکر کلاه وقبافرق میان روی و قدّ دوست و میان ماه و سرو ظاهر کردانیذه[11] اند و انوری وجه مزیّت و تفضیل دست وطبع [ممدوح] بر ابر وکان باز نموذه

ایهام

بکمان افکندن است واین صنعت جنان بود کی [لفظی] ذو معنیین بکار دارد[12] یکی قریب[13] یکی غریب تاخاطر سامع [نخست] بمعنی قریب روذ ومراد قایل[14] معنی غریب[15] باشد جنانك عنصری « کفته[3] است » [در مدح سلطان محمود]

تو آن شاهی کی اندر شرق ودر غرب
جهوذ و کبر و ترسا و مسلمان
همی کویند در تسبیح و تهلیل
کی یارب عاقبت محمود کردان

[و] دیکری « کفته[3] است » [(شعر)]

---

۱ - ذ - کوئي ۲ - ذ - چو ماه باشد و چون سرو نه نه ماه و نه سرو و دردیوان فرخی این بیت چنین ثبت است چو سرو بود وچو ماه ونه ماه بود و نه سرو قبانپوشد سرو وکله‌ندارد ماه ۳ - ذ - کوید ٤ - ذ - نی نی ٥ - م - افزوده : شعر ٦ - پلاس مکر و حیله و صاحب انجمن آرای ناصری همین بیت انوری‌را شاهد برای این معنی‌آورده‌است ۷ - ذ - خوانی که آن باصاعقه ۸ - احتباس باز ایستادن ۹ - ذ - بجای خوانند آورده (نیز جمع است) ۱۰ - ذ - افزوده : است و بس ۱۱ - ذ کرده ۱۲ - ذ - دارند ۱۳ - ذ - ویکی ۱٤ - ذ - خود ۱٥ - م - قریب

(f.146) جز روی تو در وجه دلم می نشود		جز قدّ تو راست نیست بر کار دلم

و (دیکری) «کفته است[1]»

جز [ز] آینه روی هم دمی نتوان دید		زو نیز چه فایده چو دم نتوان زد

[و شرف شفروه کفته است		«شعر»

اندر نیام از بی تجهیز[2] دشمنان		دارد سرافکنی که بجوهر مرصّع است

و همو کفته است		«شعر»

جز حلقهٔ خلخال و سوار[3] دستت		پای تو که دارد و زبر دست تو کیست]

ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بکوید و چون بقافیت رسد لفظی بیازد کی معنی بیت بدان مؤکدتر و تمامتر کردد چنانك کفته اند

(شعر)[4]

آنك بدرفشد[5] چو مصقول آینه در آفتاب

و شك نیست کی لمعان آینهٔ مصقول درآفتاب بیشتر و تمامتر باشد ولکن معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج ندارد کی تشبیه او آن مشبّه[6] را درروشنی و درخشیدن بآینهٔ مصقول تمامست و آنچ دیکری کفته [است]

(شعر)

آنك بدرفشد[5] چو تیغی نوزدوده[7] بی نیام

لفظ بی نیام لغوست[8] چی آنرا در درفشندکی[9] مدخلی نیست، و این [جنس] زیادات[10] بی فایده را در عیوب شعر

الغا

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن[11]، و معنی ایغال دور برفتن در شهرها باشد واین صنعت را از بهر آن بدین نام تعریف کردند کی دور رفتن است بمعنی [و] مؤکد کردانیدن بر وجه[12] افزونی، و چون شاعر معنیی بکویدو بر اثر آن معنیی دیکر بیارد کی معنی اوّل را تمامتر کرداند آنرا

---

١ - ذ - کوید ٢ - تجهیز ساختن لشکر و مرده و مسافر و غازی و مانند آن ٣ - سوار بکسر دست بند زنان ٤ - ذ - مصرع - م - ع (علامت مصرع) ٥ - ذ - بدرخشد ٦ - ذ - شبه ٧ - زدودن زنك ازچیزی دور کردن و جلادادن باشد ٨ - ذ - اخفی است ٩ - ذ - درخشیدن ١٠ - ذ - زیادة ١١ - م - آورده اند ١٢ - ذ - بروجهی

تکمیل

خوانند [جنانك] بلفرج کفته است [۱]

[(شعر)]

شدممگّن درجهان هر کو بساطش بوسه داذ   وآن دهذ بوسه بساطش کز در تمکین بوذ

در مصراع اوّل معنی بزرکی ممدوح تمام کفت کی هر کس کی بساط (f.145b) او [(را)] بوسه دهد ممگّن شود درجهان و در مصراع دوّم کمال آن بزرکی باز نموذ و کفت کسانی بحضرت او توانند رسید وشرف تقبیل بساط او [۲] یافت کی استحقاق تمکین و احترام دارند و این سعادت هر کس را مسلّم نباشد

اغراق

بُر(در) [۳] کشیذن کمان است و در صنعت سخن آنست کی در اوصاف مدح و هجا و غیر آن غلوّ کنند و مبالغت نمایند ووجوه مدایح [۴] بحسب تفاوت درجات ممدوحان مختلف است [و] بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع و اتّضاع [۵] متفاوت و از عیوب مدح یکی آنست کی از حدّ جنس ممدوح بطرفیْ [۶] افراط و تفریط بیرون برند جنانك انوری ، کفته است [۷] ، (شعر [۸])

زهی دست تو بر سر آفرینش   وجود تو سر دفتر آفرینش

قضا خطبها کرده در ملك وملّت   بنام تو بر منبر آفرینش

جهل سال مشّاطهٔ کون کرده   رسوم ترا زیور آفرینش

اکر فضلهٔ کوهر تو نبوذی   حقیر آمذی کوهر آفرینش

و این نوع مدیح جز بیغامبر را [صلوات الله علیه وآله] نشایذ [۹] و بیرون ازو در حقّ هر کس کی کویند تجاوز باشد [۱۰] از حدّ مدح ، وجنانك دیکری کفته است

(شعر [۸])

شه [۱۱] فرشته صفت خواجهٔ محمّد خلق   وحید دهر ملك بودُلف [۱۲] کریم جهان

---

۱ - ذ - وابوالفرج   ۲ - ذ - افزوده ؛ توانند   ۳ - ذ - بزور کشیدن م ؛ بر کشیدن   ٤ - ذ - مدیح   ٥ - اتضاع دون مرتبه شدن   ٦ - ذ - بطرف   ۷ - ذ - کوید   ۸ - ذ - بیت   ۹ - م - جز بیغمبرم نشاید   ۱۰ - ذ - بود   ۱۱ - م - شهی   ۱۲ - ذ - یوسف ؟

وجنس ملوك را خواجه و وحيد دهر [١] مدحی قاصر باشد [٢] و جنس خواجكان‌را شه وملك نالايق ، وجون ابن مقدّمات معلوم شد بدانك خلال [٣] وخصالی كی مردم را بذان بستايند بسيارست وحصر اسباب آن‌متعذّر (f.14a) الاّ آنك عمدهٔ مدايح حقيقی‌در مدح [٤] مرْدان صفتی تواند بود كه بفضايل نفسانی باز كردد جون عقل و علم و جود و حلم [٥] ورای و شجاعت وعدل و عفّت و اكر جه جمال و صباحت [٦] را در وجوه مدايح مدخلی تمام است و منظر انيق و وجه جميل در هيبت و حشمت صاحب [٧] منصب بيفزايد وعرب بذان تيمّن كرده [اند] و از دلايل خصال [٨] حميده شمرده [٩] جی در احاديث آمذه است كی [أُطْلبوا] الْخيرَ عندَ حِسانِ الْوجوه [١٠] و قبح منظر ودمامت [١١] صورت موجب سقوط هيبت و دليل خلال [٤] مذموم دانسته لكن بايذكی [١٢] در وجوه‌مدايح رجال‌معوّل برذكر طراوت خلق و جمال صورت‌نكنند [١٣] و آنرا جز بتبعيّت بعضی از فضايل نفسانی بكار ندارند ودر مدايح [١٤] خلفا وسلاطين
١٠c [كبار « اعتماد [١٥] »] برذكر [١٦] سخا وشجاعت‌هم بسندبده نداشته‌اند [١٧] ازبهر آنك‌بذل مال خوذ از ضرورات باذشاهی است وكسی [١٨] را كی جندين هزار مرد و زن‌نان‌خوار باشند [١٩] و همه‌را علی اختلاف‌طبقاتهم مكفيّ‌المؤنه ببايذ [٢٠] داشت جكونه بسخاومروّت وصف توان كرد و مبارزت وحفظ نواحی مملكت نصيبهٔ بندكان دولت و اعيان‌عسا كر باشد و خلفا و سلاطين بزرك‌قهارمهٔ عالمندو مستعملان ارباب شجاعت ، بذين‌دوخصلت درمدح [٢١] عبيد وموالی ايشان اكرمبالغتی [٢٢] روذ آن هم ببزركی قدر ايشان بازكردد و اكر كسی خواهذكی‌لابدّ ايشان‌را بذين وجوه بستايذبر وجهی[بايذ] كی‌غير ايشان را لايق نيفتد جنانك روذكی كفته است [٢٣]

(شعر) f.14b

همی بكشتی تا در عدو نماند شجاع   همی بدادی تا در ولی نماند فقير

و در مدح خواتين ملوك [٢٤] و سلاطين ذكر جمال و خوش خوبی نبايذ كرد ودر

---

١ - م - وحيدالدهر   ٢ - ذ - است   ٣ - ذ - حلال ؟   ٤ - ذ - در حق   ٥ - م - و حكم
٦ - م - وصاحب؟   ٧ - م - حاجب ؟   ٨ - ذ - خصائل   ٩ - ذ - شمرده‌اند   ١٠ - م - اطلب الغير عند حسان الوجه   ١١ - ذ - ذمامت ؟ و دمامت بمعنی زشت روئی‌است   ١٢ - م - ماندكی
١٣ - م - نكنند   ١٤ - ذ - مدح   ١٥ - م - اعتبار   ١٦ - ذ - بذكر   ١٧ - م - بداشته اند ؟
١٨ - ذ - چه كسی را   ١٩ - ذ - باشد   ٢٠ - ذ - بايد   ٢١ - م - مديح   ٢٢ - وفی‌الاصل: مبالغی   ٢٣ - ذ - كويد   ٢٤ - ذ - و ملوك ؟

کرم و سخاوت مبالغت نبایذ نمود و لفظ عفّت را در مدیح [۱] ایشان بعصمت بدل بایذ کرد، و از اغراق در مدح ملوك مختاری [۲] کفته است

[«شعر»]

ز کنه رفعت او وهم را بریزذ بال ... ز شوق مدحت او طبع را بر آیذ پر
در آفرینش برّنده بود خنجر او ... نه تربیت زفسان [۳] یافت نه زآهنکر
نخست بار کی برکان او کذشت فلك [۴] ... بریذه یافت شب و روز را ز یکدیکر
[نعوذ بالله اکر نام او برد یأجوج ... بریذه کردذ صدجای سدّ اسکندر]
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا ... بذو رسیذم خون [۵] شد مداد بر دفتر

و معزّی کفته است [(شعر)]

قوّتی دارد ز رایش زآن بلند آمد فلك ... نسبتی دارذ بلفظش زآن عزیز آمد کهر
همّتش در راستی کویی دلیلست از قضا ... قدرتش در جبر کی کویی و کیلست [۶] از قدر
با لقاء او بصر تفضیل دارذ بر زبان ... با ثناء او زبان ترجیح [۷] دارد بر بصر
آب دریا قطره قطره لؤلؤ مکنون شذی ... کر بدریا بر خیال همّتش کردی کذر
باغ را هرکز نبوذی آفت از باذ خزان ... کر ز ابر جود او بر باغ باریذی مطر [۸]

وهمو کوید [۹] [(شعر)]

نخست چیز کند آرزوی خدمت او ... جو در بدن متحرّك شود جنان جنین
ز حرص خدمت و دیذار او عجب نبوذ ... کبی [۱۰] قرار شود نطفه در قرار مکین

[و] ازرقی [۱۱] کفته است [۱۲]

[(شعر)] (f. 147 a)

بشمشیر او باز بستست کیتی ... عرض باز بستست لابد بجوهر
کر از باختر بر کشد تیغ هندی ... رسد موج خون در زمان تا بخاور
کسی کو ندیذست مر ناوکش را ... ز آتش مرکّب ندیذست صرصر

---

۱ - ذ - مدح ۲ - م - بخاری ۳ - فسان سنکی که شمشیر و کارد و غیره ر ابدان تیز کنند
٤ - ذ - نخست بار که بکنشت بر سرارکان ٥ - ذ - وخون ٦ - ذ - دلیلست ۷ - م - تفضیل
۸ - نسخه چاپی و م - : مکر ۹ - ذ - دیکری کوید ۱۰ - کذا فی الاصل : یعنی « که بی »
۱۱ - م - انوری این ابیات از ازرقی است و نسخه - م - که بانوری نسبت داده غلط است ودردیوان ازرقی نسخه خطی کتابخانه رضوان (آستانه) ومجمع الفصحاء ج ۱ بنام ازرقی ثبت است ۱۲ - ذ - کوید

ایا شهریاری کی با همّتِ تو　　ز اعراض[1] زایل شمارند کوهر
ز تفّ سنان تو نازاده دشمن　　ز بیم سنان تو نایذ بمحشر
چونام تو خاطب زمنبر بخواند　　سخن کوی کردد بمدح تومنبر
شعاع درفش تو بر هرکه تابذ　　نزایذ[2] ز اولاد آن دوده دختر
تو آنی کی شیر ژبان روز هیجا　　همی بر سنان تو افسر کند سر
بلنك ازنهیب سنانت بخواهذ[3]　　بخواهش کری بال و براز کبوتر
اکر آب تیغ تو در رفتن آیذ　　درو هفت دریا بوذ هفت فرغر[4]
ز خنجر کنی جامهٔ زندکانی　　اکر نام خوذ بر نویسی بخنجر
بنام خلاف تو کر کل نشانند　　سنان‌جکردوز و خنجر دهذبر
باندیشه اندر نکنجد مدیحت　　کی‌مدحت‌تمامست‌واندیشه‌ابتر

[و] معزّی کویذ[5] [(شعر)]

ایا مراد تو مقصود آسمان زمدار　　و یا رضاء تو مطلوب اختران زمسیر
خیال مور ببینذ ضریر در شب تار　　اکر ضمیر تو نورافکند بجشم ضریر[6]
وکرز عدل تو نخجیر بهره‌ی یابذ　　بدوستی نکرد شیر شرزه در نخجیر
وکر موافقت تورسد بآتش و آب　　شوندهردوبهم‌سازکارجون‌می‌وشیر

[و] انوری کویذ[5] [(شعر)]

نسیم لطف تو با باذ اکر سخن کویذ　　حیات ونطق بذیرد ازو عظام رمیم[7]
(f.147b) سموم‌قهرتوباآب[8] اکرعتاب‌کند　　بشیزه[9] داغ شود بر مسام ماهی‌شیم

و [نیز] انوری[10] کویذ[5] [در صفت اسب

---

۱ - و فی‌الاصل : اعراض　۲ - نسخه چاپی : تزایذ　۳ - م - از نهیب سنانت نخواهد؟ - ذ - از نهیب تو افسر بخواهد　٤ - بفتح اوّل و ثالث جوی خشکی که از آن آب رفته و اندکی برجای مانده باشد ودر فرهنك ناصری همین بیت را شاهد آورده　٥ - م - کفته است　٦ - ضریر نابینا　۷ - استخوان پوسیده　۸ - ذ- باد　۹ - پشیزوپشیزه بمعنی پول کوچك ونازکی است که ازمس سازند وفلس ماهی‌را بجهت شباهتش باین پول پشیز وپشیزه کویند　۱۰ - وفی الاصل «غضایری» ولی این کلمه بخطی جدید نوشته شده ودر اصل «انوری» بوده و محو شده و آثار آن باقی است، و این ابیات ازقصیدهٔ انوری است که مطلعش این است　اکر محوّل حال جهانیان نه قضاست　چرا مجاری‌احوال برخلاف‌رضاست　و درجمیع نسخ دیوان انوری موجود است و در نسخه - م - بیت غضائری را که اندکی بعد ذکر شده در اینجا آورده است و بعد ازان این ابیات (تبارك الله) است که بخود انوری نسبت داده است و در نسخه -ذ- بجای و نیز انوری کوید (وهموراست) است

[(شعر)]

تبارك الله از آن آب سير آتش فعل[1]   كى بار كاب[2] توخاكست و باعنانت هواست
بوقت رفتن وطى كردن مسالك ملك   هواش فدفد[3] ودرياسراب وكه صحر است
جهان نوردى كامروزش اربرانكيزى   بعالميت رساند كى اندرو فرداست

[و] كمال (اسمعيل) [كفته است

(شعر)]

تكاورى كى بيك حمله زير باى آرذ   كر از درازى اوميذ[4] باشذش ميدان

و غضايرى[5] كويذ   [(شعر)]

درنك از امن توآموختست خاك زمين   شتاب ازاسب تو آموختست باذشمال

و مبالغت در وصف صباحت و ملاحت معشوق[6] عنصرى كويذ

[(شعر)]

جون دورخ او كر قمرستى بفلك بر   خرشيذ يكى ذرّه ز نور قمرستى
جون دولب او كرشكرستى بجهان در   صذ بدرهٔ زر قيمت يك من شكرستى.

واغراق در وصف[7] نازكى [تن] معشوق ﴿بغايت لطف چنانك ظهير كويد

اى روى تو از لطافت آبينه روح   خواهم كه قدمهاى خيالت بصبوح
در ديده كشم ولى ز خار مژه ام   ترسم كه شود پاى خيالت مجروح﴾[8]

[ديكرى كويذ]   [(شعر)]

از باد سر دو زلف عنبر بويت   آزرده شود همى كل خوذرويت.
ز انكشت نماى هر كسى در كويت   ترسم كى نشان بماند اندر رويت

وبلفرج[9] كويذ [در مبالغت عدل

«شعر»]

آموخته زايذ بجهٔ شير ز مادر   ازعدل تودربنجه نهانْ كردن جنكال

[و در مبالغت هيبت] همو كويذ[10]

---

١ - ذ - نعل ٢ م - كه باركابت ٣ - كذافى ديوان الانورى وهوالظاهر وفى الاصل و م - فرقد - ذ - فدفد و فدفد دشت است و در لباب الالباب ، فرغر ٤ - ذ - اكر درازى اميد ٥ - ذ - عنصرى ٦ - ذ - افزوده : چنانك ٧ - ذ - صفت ٨ - اين دو بيت ظهير فقط درنسخه ذ - است.
٩ - ذ - ديكرى كويد ١٠ ذ - ابوالفرج كويد

[(شعر)]

خیال تیغ تو اندر میان صلب[1] پذر　　عدوی دولت او دین را میان[2] زند بدو نیم

[ومعزّی کوید　　« شعر »](f.148)

کر دشمنت[3] در آب جوماهی وطن کند　　ور حاسدت جوسنك در آهن کند حصار[3]

آن کردذ از نهیب تو در آب سوخته　　وین کردذ از خلاف تو درسنك خاکسار

و مبالغت در هجو یوسف عروضی کویذ

[(شعر)]

ای خواجه قصد من بهجا مر[4] ترا نبوذ　　جز طبع خویش بر تو نمی کردم آزمون[5]

همجون نخست برسك[6] تیغ آزمون کنند　　باشذ بنیکی و بذی خلق رهنمون[7]

و لامعی کویذ[8] در بخل　　[(شعر)]

ماه رمضان کرجه شریفست و مبارك　　سی روز فزون نوبت او نیست بهر سال[9]

در خانهٔ او سال سراسر رمضانست　　تا حشر نبینند عیالانش[10] شوّال

[و جنانك دیکری کفته است]

خواجه بزرکست [و] مال دارذ و نعمت　　نعمت و مالی کی کس نیابذ از آن کام[11]

بخلش جایی[12] رسید کو نکذارذ　　شوخ بکرمابه بان و موی بحجّام

[و] انوری کفته است[13] [در فرومایکی بکمال

[(شعر)]

ترا هجا نکنذ انوری معاذ الله　　نه او کی ارشعرا « کس ترا[14] » هجا نکند

نه از بزرکی تو « زآنك در[15] » معایب تو　　جه جای هجو کی اندیشه هم کرانکند

استعارت[16]

نوعی از مجازست[17] و مجاز ضدّ حقیقت است و حقیقت آنست کی لفظرا بر معنیی

---

۱ - استخوان پشت که دارای فقراتی است واز بالا تا پائین کشیده شده و بمعنی پشت است و در مجمع الفصحاء : بجای صلب « پشت » است　۲ - ذ - همی　۳ - ذ - ور حاسدت بسنك چو آهن كند حصار　۴ - ذ - کر　۵ - و فی الاصل : جر طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - م - جز طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - ذ - حرطین خویش تر تو همی　۶ - فی الاصل همجون بجست برسکه ؟ - ذ - همجون نخست تیغ بسنك　۷ - کذا فی الاصل ؟　۸ - ذ - کفته است

۹ - نسخه چاپی و م : سی روز بود نوبت وقت او هرسال ؟　۱۰ - وفی الاصل عیلانش　۱۱ - ذ - نعمت ومالی که کس نشانش نیابد　۱۲ - ذ - بخل بجائی　۱۳ - ذ - کوید　۱۴ - ذ - هیجکس　۱۵ - ذ - بلك از　۱۶ - ذ - مجاز؟　۱۷ - ذ - مجازات ؟

اطلاق کنند کی واضع لغت در اصل وضع آن لفظ بازاء [آن] معنی [۱] نهاده باشد چنانك کویی دست بشمشیر برد [و] بای فرا بیش نهاذ [کی لفظ دست و بای در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهاده اند،]و مجاز آنست کی از حقیقت در کذرند [۲] و لفظ را بر معنیی دیکر اطلاق کنند کی در اصل وضع نه برای (f.۱۸۵ᵃ) آن نهاده باشند لکن با حقیقت آن لفظ وجه علاقتی دارد [۳] کی بذان مناسبت [٤] مراد متکلّم از آن اطلاق فهم توان کرد چنانك کویی فلان را بر تو دستی نیست و در دوستی تو بای ندارد یعنی اورا بر تو قدرتی ونعمتی نیست و دردوستی تو ثبات ننمایذ و دست و بای دراصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام ننهاذه اند الاّ آنك جون ملازمتی [٥] میان دست و قدرت و بای و ثبات هست [٦] [ازین استعمال بقرینهٔ ترکیب این الفاظ معنی قدرت و ثبات معلوم شوذ، و مجاز برانواعست و آنچ از] آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست کی اطلاق اسمی کنند بر [۷] جیزی کی مشابه [۸] حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترك چنانك [مرد] شجاع را شیر خوانند بسبب دلیری و اقدامی کی مشترك است میان نر دو و مردم و کند طبع نادان را خر خوانند بواسطهٔ [۹] بلادتی کی مشترك است میان هردو و این صنعت با سایر مجازات دیکر در جمله لغات مستعمل است و در نظم و نثر اصناف مردم متداول [۱۰] و آنچ از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند [۱۱] افتد و در موضع استعمال مقارب و مشابه معنی اصلی آیذ در عذوبت سخن و رونق کلام بیفزایذ و دلیل بلاغت و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تر بوذ چنانك کویی بادشاه دست ظلمه [۱۲] از اموال مسلمانان کوتاه کردانیذ و بای کفره [۱۳] (f.۱۸۵ᵇ) از بلاد اسلام منقطع کرد [۱٤] در مبالغت بیش از آن باشد که کویی تصرّف ظلمه [۱۵] از اموال مسلمانان باز داشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد، و از استعمارات لطیف [جنانك] عمادی « کفته است [۱٦] »

[(شعر)]

با حملهٔ باز هیبت او　　　شاهین قضا کبوتر آمذ

---

۱ ـ معانی　۲ ـ ذ ـ کذرد　۳ ـ ذ ـ وجه علاقتی باشد ـ م ـ وجه علاقتی دارد　٤ ـ ذ ـ مناسب تر
٥ ـ ذ ـ مناسبتی　٦ ـ ذ ـ افزوده ـ در اصل وضع بمعنی ؟　۷ ـ ذ ـ و بر　۸ ـ ذ ـ مشابهت
۹ ـ ذ ـ بسبب　۱۰ ـ ذ ـ افزوده ، است　۱۱ ـ ذ ـ دلپذیر　۱۲ ـ ذ ـ ظلم را　۱۳ ـ ذ ـ کفر را　۱٤ ـ ذ ـ کردانید　۱۵ ـ ذ ـ ظلم　۱٦ ـ ذ ـ کوید

« و همو کویذ[1] »

غمزهٔ تو سبزه آهوی جان   طرّهٔ تو تلّهٔ روباه تن

[ا کرچه لفظ تلّه خوش نیست] و بلفرج [2] [کفته است

« شعر »]

کاو دوشای عمر بذخواهت   برهٔ خوان شیر کردون باذ

[و] انوری [3] [کفته است   (شعر)]

مسند تست بحق باز ز مجموع وجود   وآن دکر[(ها)]همه ترقین عدم را تفصیل [4]

[و کمال اسمعیل اصفهانی را درسو کند نامه و غیر آن استعارات لطیف و ایهامات خوش است جنانك می کویذ   (شعر)]

حسود برطبق عرضم آن عُراضه [5] نهاد   کی شاخ خاطرم آن جنس میوه نارذ بار

[و می کویذ   « شعر »]

مهابت تو ا کر بانك بر زمانه زند   قطار هفتهٔ ایّام بکسلند مهار

[و می کویذ   (شعر)]

همای رایت قدر تو نسر طایر را   نهاذ نور سعادت بزقّه در منقار

و ا کر توانستی کی کفتی [6] دانهٔ سعادت حقّ تقابل مرعی تر و استعارت « قریب تر بوذی و کفته است و درین هم استعارت لطیف است و (هم) ابهام خوش [7] »

[« شعر »]

بجشم آب کی آشفته کرددازخاشاك   بتیغ کوه کی از نم برآورذ زنکار

بسروریّ دماغ و ریاست اعضا   باحترام زبان و وجاهت رخسار

[و کفته است و درین مطابقهٔ نیکوست

(شعر)] (f.140b)

بخشك مغزی خاك وبآب [8] تر دامن   بسردی دم باذ و بیشت کرمی نار

[و کفته است   (شعر)]

بتابخانه کی دروی نشسته اند انجم   بیارنامه کی درسر کرفته انداشجار

---

۱ – ذ- ابوالفرج   ۲ – ذ – انوری ؟   ۳ – ذ – کمال ؟   ٤ ـ در نسخه – ذ – این بیت چنین ثبت است : مسند تست بحق باروی جود واندکرها همه ترقین عدم   ۵ – عراضه بالضم راه آورداز طعام و جز آن   ٦ ـ ذ – توانستی کفتن که   ۷ ـ ذ – قریب تربودی و استعاره ایهام هوکفته است ایضاله   ۸ – ذ – بخشك مغزی آب و بخاك ؟

و از استعارات [1] ناپسندیده [(جنانك)] فرّخی [کفته است

[(شعر)]

خرمن زمرغ [2] کرسنه خالی کجابوذ　　　ما مرغکان [2] کرسنه ایم و تو خرمنی

و از سایر انواع مجازات آنچ باوصاف شعرا مخصوص ترست و جز در کلام منظوم تداولی بیشتر ندارذ مکالمهٔ جمادات و حیوانات غیر ناطق است جون مناظرات تیغ و قلم و شمع وجراغ وکل و بلبل و مخاطبات اطلال و دمن و ریاح و کوا کب وغیران [3] جنانك کافی ظفر همذانی کفته است

(شعر)

بُرسید بباغ بلبل از نرکس مست　　　کزکل خبری هست ترا [4] کفتا هست

کل مهد زمرّدین بکلبن بربست　　　از کِلّه [5] برون آمذ و در مهدنشست

تمثیل

و آن هم از جملهٔ استعاراتست « الاّ آنك این نوع استعارتی » [6] (است) بطریق مثال یعنی (جون) شاعر خواهذ کی بمعنیی اشارتی [7] کند لفظی جند کی دلالت بر معنیی دیکر کند بیارذ وآنرا مثال معنی مقصود سازذ و از معنی خویش بذان مثال عبارت کند و این صنعت خوش تر از استعارت مجرّد باشد [جنانك کفته اند]

(شعر) [8]

کرا خرما نسازذ خار سازذ　　　کرا منبر نسازذ دار سازذ

جون خواست تا بکوید کی هر دشمن کی بمراعات و استمالت دوست نکردذ و بمدارا[ت] و مجاملت عادیهٔ عداوت او کم نشوذ درمان آن جز دوری نباشد(f.150a)و وجه خلاص ازو الاّ [9] بقهر و قمع ممکن نکردذ ازین معانی بدان دو مثال عبارت کرد و این همان معنی است کی دیکری کوید [10]

[(شعر)]

هر کجا داغ بایذت فرموذ　　　جون تو مرهم نهی ندارذ سوذ

---

۱ - ذ - و استعارت　۲ - در اصل و در دیوان فرخی طبع عبدالرسولی : مرغکان؟ و لیتامل الوزن

۳ - فی الاصل . وعوال ؟ ذ - عوال　٤ - ذ - بکو　٥ - کِلّه بکسر پرده تنك و هر پرده که مثل خانه بسازند　٦ - ذ - والاانك ازنوع استعارات - م - استعارت　۷ - م - اشارت　۸ - ذ - بیت

۹ - ذ - و جز　۱۰ - ذ - ازاین معانی دو مثال را بعبارت آورد و بهمین معنی دیکری کفته است - م - مطابق با متن جزآنکه بجای کوید ، (میکوید) است

[و] جنانك ازرقی[1] كفته است

زمرّد و كیه سبز هردو همرنك اند ولیك زین بنكین دان كنند[2] وز آن بجوال

جون خواست كی میان دو [illegible] صدر یا دو برادر كی یكی ببعضی از فضایل نفسانی مخصوص بوذ و دیكری از شرف تحلّی بذان محروم فرق كویذ[3] بمثال زمرّد و كیاه و عزّت آن و رخص این از آن عبارت كرد[4]

ارداف

و آن از جملهٔ كنایات است و كنایت آنست كی جون متكلّم خواهذ كی معنی از معانی بكویذ[5] معنی دیكر (كی) ارتوابع و لوازم معنی اوّل باشد بیارذ و ازین [بذان] معنی اشارت كندو این صنعت درجمله لغات مستعملست وبنزدیك خاص وعام متداول جنانك عوام كویند در سرای فلان[6] كسی بسته نبیند و دیك[7] [او] از آتش دان فرو نمی آیذ یعنی مردم بخدمت او بسیار [می] روند و مهمانی بسیار می كندجی در سرای نابستن از لوازم كثرت تردّد واختلاف مردم است ودیك از بار فرو نا كرفتن ازلوازم طعام • بسیارست و جنانك شاعر كفته است در حق طبیبی بیمار كش[8] •

[(شعر)]

آنها كی زتیر و تیغ می نكریزند ازهیبت كشكاب تو خون می ریزند[9]

تو رفته بروستا[10] وشهری بمراد بیمار همی شوند وبر می خیزند

[و دیكری كفته است در بلندی قدر ممدوح

(شعر)]

(f.150b) كرسی بز بر بای نهذ آفتاب ار خواهذ كی بای قدر تو بوسد براوج[11] خویش

* و ظهیر كوید

نه كرسی فلك نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر ركاب غزل ارسلان دهد[12] *

تبیین و تفسیر

آنست كی شاعر جند صفت مجمل بر شمارد [آنكه] • در بیت دیكر [یا در

---

۱ - و فی الاصل محاری (؟) ذ ، م - مختاری ومتن اصلی بلاشبهه خطا است چه این بیت از قصیدهٔ معروف ازرقی است كه مطلعش این است ، ز نور قبهٔ زرّین آینه تمثال زمین تفته فروپوشد آتشین سربال و بسیاری از ابیات این قصیده را مصنّف درهمین باب باستشهاد آورده است ۲ - ذ - نهند ازان بجوال - م - برند و زان بجوال ۳ - م - فرق كند ٤ - م - كردد ٥ - ذ - افزوده : و ٦ - ذ - فلانی ۷ - ذ - ودیك پایه ۸ - ذ - بسیار است وشاعری هجو طبیبی كرده است و این صنعت را رعایت كرده است ۹ - نسخه چاپی : می‌میزند ۱۰ - ذ سروستاق ۱۱ - م - دراوج ۱۲ - این بیت فقط در نسخه (ذ) است

مصراع دیکر بیان آن بیارد و] تفسیر آن بکند [1] جنانك عنصری کفته [2] است

[(شعر)]

با ببندذ یا کشایذ یا ستاند یا دهذ[3] تاجهان برپای باشد شاه را این یادکار[4]

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهذ خواسته آنچ بندذ پای دشمن آنچ بکشایذ حصار

[و] معزّی [کفته است و تفسیر کرده

(شعر)]

در معرکه بستاند و در بزم ببخشذ ملکی بسواری و جهانی بسؤالی

[و] ازرقی [2] کفته است [2] [و بیان کرده

(بیت)] [5]

با هیبت تو بریزد اندر که[6] جنك تیزی ز سنان زه ز کمان برزخذنك

با جود تو زی کف تو دارذ آهنك پیروزه ز کان در زصدف لعل زسنك

[و] معزّی کفته است [2] [و تفسیر کرده

(بیت)]

اندرین مدّت کی بونستم ز دیذار تو دور

جفت بوذم با رباب و با کباب وبا شراب [7]

بوذ اشکم جون شراب لعل در زرّین قدح

ناله جون زیر رباب و دل بر آتش جون کباب

(f. 151a)[و] همو [2] کفته است [2] [و بیان کرده

(شعر)]

مخالفان ترا از جهار کوهر هست جهار طبع نصیب جهار جیز مدام

ز نار کرمی جسم وز باذ سردی دم زآب ترّی جشم وزخاك خشکی کام [8]

[و] متکلّفی کفته است [(شعر)]

اندر برم و بریزم ای طرفهٔ رّی در خانه ترا و در قدح بیش تومی

بیرون کشم و باك کنم اندر پی ازپای تو موزه وز بنا کوش توخوی

---

۱ - ذ - کند ۲ - ذ - کوید ۳ - درهر جهار موضع تابجای یا است ٤ - ذ - کارباد - م - یادکار ٥ - م - شعر ٦ - ذ - صف ۷ - ذ - جفت بوذم باشراب وبارباب وبا کبابم - باشراب و با کباب و با رباب ۸ - ذ - جام

[تقسیم]

و آن جنان باشد [1] کی [شاعر] معنیی بکوید « وتفاصیل آنرا » [2] بیان کند جنانك [3] هیج قسم از اقسام آن مهمل نکذارد [4] جنانك کفته اند [5]

(شعر)

کلّ احوال او بنامیزذ [6] همه از یکدکر بشکرفترست
خفته اندر عبادتست و جو باز کشت بیذار ناشر هنرست
ایستاذه نماز راستا [7] مقیم نشسته در ذکر حیّ داذکرست
جون بکویذ نکویذ الاّ خیر خامُش اندر عجایب فکرست
نیستی راست [8] صابری شاکر در خدا دادهٔ حاتمی [9] ذکرست
زنده مر خلق راست راهنمای مرده هم سُفت [10] سیّدبشرست

[و] دیکری « کفته است [11] »

[« شعر »]

درازی عمر مردم شصت سالست شبست [12] نیمی وشب خفتن حلالست
بماند سی و زآن سی بانزده نیز حساب طفلی و حدّ کمالست
بماند بانزده زآن بانزده ده [13] غم دنیا و فرزند و عیالست
بماند بنج و آن بنجستا عمرت ترا ای شصت ساله بنج سالست
[جوعمر اینست از آن پس مرترا خود درین دنیات دل بستن محالست)

($f._{151}^{b}$) و آنج دیکری کفته است (شعر)]

رخان و عارض وزلفین آن بت دلبر یکی کلست و دوم سوسن وسوم عنبر

هم ازین قبیل است [14]

توسیم

آنست کی بناء قافیت بر حرفی نهذ کی نام ممدوح یا آنج مقصود شاعرست [15] در آن تنسیق [16] کردد جنانك انوری « کفته است [17] »

---

۱ - ذ - باید ۲ - ذ - وتفسیران ۳ - ذ - بنوعیکه ٤ - ذ - نماند ٥ - م - چنانکه شاعر کوید
٦ - م - بیامیزد ؟ ۷ - نسخه چاپی ، نمازارست ؟ ۸ - ذ - راستی هست ۹ - م - خاتمی ؟
۱۰ - بضم اول و سکون ثانی بمعنی دوش است ۱۱ - ذ - کوید ۱۲ - کذا فی الاصل و نسخه - م - ولیتأمل الوزن . و نسخهٔ خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد و نسخه - ذ - وزان نیمی بشب خفتن حلال است ۱۳ - فی الاصل پنج ۱٤ - ذ - هم از قبیل جمع و تقسیم است ۱٥ - نسخه چاپی ، شعر ۱٦ - ذ - تبیین - م - متسق ۱۷ - ذ ، م - کوید

[(شعر)]

ای سر از کبر بر فلك برده　　کشته کردان[1] جو انجم فلکی
بعقابی رسیده از مکسی　　بسما کی رسیده از سمکی
بس بس اکنون کی بیش ازین ترسد[2]　　حاش لله دیو را ملکی

[تا آنجا کی « کفت[3] »]

خواجه هستی جرا نیاموزی　　خواجکی کردن از شهاب زکی

جون خواسته است تا شهاب زکی در قافیت بیارد بناء شعر بر کاف و یاء نهاذ و شرف الدّین[4] شفروه[5] کفته است

[(شعر)]

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع　　جو(ن) قضا حاکم و جو جرخ مطاع

[تا آنجا کی « کفت[3] »]

کر نکردم وداع معذورم　　نیست بر مکّیان طواف وداع

« جون خواسته است[6] » کی عذر خویش در تخلّف وداع مخدوم بخواهذ بناء قافیت بر عین نهاذ و این صنعت را از بهر آن توسیم خوانده اند[7] کی شاعر اثری از مقصود خویش در قافیت باز نموده است و وسم داغ و نشان کردن است

تسهیم

آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نهذ کی بعضی از آن بر بعضی (f.152) دلالت کند و جون صاحب طبعی[8] یك مصراع از آن بشنود بداند که مابعد آن جه تواند بود جنانك [شاعر کفته است　　(شعر)]

خون عاشق مباح داشت بتم　　باز وصلش حرام داشت مدام
نه مباحست آنج داشت[9] مباح　　نه حرامست آنج کرد[10] حرام

« جون شاعر بشنوذ[11] کی »

نه مباحست آنج داشت مباح

۱- فی الاصل کردن وفي نسختي - م ، ذ - ونسخه دیوان الانوری المطبوع بتبریز ص ۳۱٦ « کردان »
۲ - م - برسد ؟　۳ - م - . . . کفته است شعر　٤ - ذ - نهاده و شرف الدین - م - نهاده است و شرف الدین و نسخه چاپی الدین ندارد　٥ - و فی الاصل : شفره　٦ - ذ - و جون خواست
۷- ذ- خوانند- م - خواند　۸- نسخه چاپی : طبع　۹ - در نسخه م - داشت به « کرد » تصحیح شده　۱۰- ذ- داشت　۱۱- جون شاعر و صاحب طبع شنوند کي - ذ - جون مرد فاضل بشنود کی

« هر آینه دریابذ کی تمامی آن آن باشد [1] کی »

نه حرامست آنج کرد حرام

« و همجنین آنج برقافیت دلالت کُندهم ازین قبیل باشد جنانك » [2] عمادی کفته است [«شعر»]

در غم یار یار بایستی | یا غمم را کنار بایستی

اندرین بوستان کی عیش منست | کل طمع نیست خار بایستی

و این صنعت را از آن جهت [3] تسهیم خوانند [4] کی شاعر دیکری را در دانستن بعضی از آنج نظم خواهد کرد مساهم و مشارك کردانیده است

استطراد

آنست کی شاعر وصفی بر یك نسق می راند [5] تا جون بآخر رساند آنج مقصود باشد از آن شعر بذان بیوندد و بذان اشارتی کند جنانك عمادی کفته است

[(شعر)]

تا جند ز صحبت مجازی | تا کی سخنان نا نمازی [6]

[(تا آنجا کی کفت)]

خوذ قول بوذ بذین دروغی | خوذ عشوه بوذ بذین درازی [7]

اکنون باری شکر فراخست | یعنی لب لعل الب غازی

[و منجیك ترمذی کفته است (شعر)]

امروز اکر نیافتمی روی زردمی | کوکرد [8] سرخ خواست زمن سبز من برِو

کرنان خواجه خواستی از من چه کردمی [9] | کفتم کی نیك بود که کوکرد سرخ خواست

تفریع

(f. 132b) آنست کی شاعر وصفی آغاز کند بصیغت نفی [و] کویذ نیست فلان جیز کی جنین و جنین است [و نیست فلان جیز کی جنین و جنین است] بهتر از فلان یا [10] بیشتر از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست و امّا در اشعار عجم جنان باشد کی

---

۱ - بجای تمام جمله در نسخه - ذ - داند که مصراع دیکر این که - م - در یابند که تمامی آنست که
۲ - و فی الاصل : نه جنانك این عبارت در - ذ - چنین است ، و آنچه بر قوافی دلالت کند ازاین قبیل است که ۳ - ذ - ازبهران ٤ - م - خوانند ٥ - و دراصل : می‌آید ونسخه جایی : می‌آرد
٦ - م - بینمازی ۷ - م - افزوده : تا آنجا که کفت ۸ - درتمام نسخ کوکود است و از بیت بعد که کلمه کوکرددارد ظاهراست که در این موضع هم صواب کو کرد است نه کو کود ۹ - درنسخهٔ اساس غالب کلمات محو شده است ودر نسخهٔ خدا بخش اصلا این دو بیت موجود نیست ۱۰ - م - ویشتر

صیغت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند [۱] جنانك کفته اند

[(شعر)]

سبز دریا کی برآشوبذ [۲] و برخیزد موج　　کی ز بیم غَرَقش خلق بوند اندروا [۳]
نه عطابخش تر از خواجه کی خشنوذ [ه] بوذ　　آن وزیر ملك مشرق تاج الاُمرا

و این صنعت در شعر پارسی رونقی ندارذ

تلمیح

آنست کی الفاظ اندك بر معانی بسیار دلالت کند و لَمح [۴] جستن برق باشدو لَمحه [۴] یك نظر بوذ و جون شاعر جنان سازذ کی الفاظ اندك [او] بر معانی بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند و این صنعت بنزدیك بلغا بسندیده تر از اطنابست ، و معنی بلاغت آنست کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندك بی آنك بتمام معنی آن اخلالی راه یابذ بیان کند و درآنج بیبسط سخن احتیاج افتد ازقدرحاجت درنکذراند [۵] [و بحدّ ملال نرساند [۶]] و اهل نقد [۷] کفته اند بلاغت لفظ نیکوست با صحّت معنی و فصاحت با و کیز کی سخن است از دشواری ، و بلاغت در سه نوع سخن بیدا شود ایجاز و مساوات و بسط

ایجاز

آنست کی لفظ (f.153) اندك بود و معنی [(آن)] بسیار جنانك سنائی کفته [۸] است

[(شعر]

تا بحشرای دل ار ثنا کفتی　　همه کفتی جو مصطفی کفتی

[وجنانك] انوری کفته [۸] است　　[« شعر »]

بی تو رفتست ورنه در زنبور　　در بی نوش کی فتاذی نیش

و همو کفته است [۹])　　[(شعر)]

من جه کردم آنج آن آیذ ز من　　توجه کن آنج ازتو آیذوالسّلام

و مساوات

آن بوذ کی لفظ و معنی برابر باشد جنانك [شاعر] کفته « است » [۱۰]

(شعر) [۱۱]

سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون　　همی عطای توآیذبذیره [۱۲] بیش سؤال

---

۱ ـ ذ ـ دارد　۲ ـ م ـ ترا شوید ؟　۳ ـ اندروا سرگشته و حیران　٤ ـ م ـ ملع ؟
٥ ـ م ـ درنکنرانند　٦ ـ م ـ نرسانند　۷ ـ ذ ـ فضل　۸ ـ ذ ـ کوید　۹ ـ ذ ـ بجای (وهمو کفته است) ایضاله　۱۰ ـ ذ ـ اند　۱۱ ـ ذ ـ بیت　۱۲ ـ استقبال و پیشباز کسی رفتن است و فرهنك ناصری همین بیت را شاهد آورده و آنرا نسبت بعنصری داده است

و بسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کند و بچند وجه آنرا مؤکّد کرداند چنانك اکر لفظی مشترك المعنی باشد بیان‌مراد خویش از آن‌بکند و اکر بتفسیر(ی) احتیاج افتد در رفعِ التباس اشباعی‌بجای آرد بس استعارات و تشبیهات جمله ازباب ایجازست[1] و ایغال، و تکمیل[2]، و تبیین، و تفسیر، و تقسیم، و استطراد، و تفریع، و هرچه ازین صناعات[3] از بهر زیادت[4] بیانی یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قبیل « بسط سخن است[5] » و چنانك کفتیم در ایجاز و مساوات بایذ کی از اخلال[6] معنی محترز باشد در بسط[7] [نیز] بایذ کی از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ غیرمحتاج الیه‌اجتناب واجب داند چنانك « در امثلهٔ ایغال وتکمیل وتبیین وغیر آن ایراد افتاده است[8] » و مثال بسط[7] نابسندیذه[9] [چنانك شاعر کفته] است

(شعر)[10]

من وتوایم[11] من‌وتو کی‌درجهان‌نبوذ من وترا بهنرجزمن وتویار وقرین

اعتراض

آنست کی شاعر در اثنای بیت لفظی برای تمامی[12] شعر بیارد کی معنی بذان[13] محتاج نباشد وآنرا حشو خوانند [یعنی انبارش بیت[14]] و آن[15] سه نوع (f.153b) است[16] [حشو] ملیح ، و[حشو] متوسّط ، و[حشو] قبیح

حشو ملیح

آنست کی هرچند شعر در معنی بذان محتاج نباشد در عذوبت [آن] بیفزاید وآنرا رونقی « دیکر دهذ » چنانك رشید کفته است

(شعر)[10]

در محنت این زمانهٔ بی فریاذ دور ازتوچنانم کی‌بذ اندیش مباذ[17]

لفظ دوراز تو حشو[ی] ملیح است [و] همو« کفته است[18] »

(شعر)

خیالات تیغت کی برّنده باذ[(ا)] منازل در ارواح اعدا کرفته

---

۱ - ذ- ایجازات   ۲ - ذ- و اکمال   ۳ - ذ- افزوده ، باشد که   ٤ - ذ- زیادتی   ٥ - ذ بسیط است در سخن؟   ٦ - ذ - از اختلال   ۷ - ذ- بسیط   ۸ - ذ- بیش از این ایراد کرده شد ۹ - ذ- افزوده ، این   ۱۰ - ذ- بیت   ۱۱ - م- من و تو هم   ۱۲- ذ - اتمام -م- تمام ۱۳ - ذ - معنی آن بدو -م- معنی او بدان   ۱٤ -م- یعنی انبارش نیست   ۱٥ - ذ - و این ۱٦-ذ-هست   ۱۷-ذ-توباد   ۱۸ - ذ - راست

[(و اکر توانستی کی کفتی منازل در دماغ اعدا کرفت بهتر بودی کی جای خیال دماغ است)][1]

و حشو متوسط

جنانك [شاعر کفته است] (شعر[2])

کر خیره مرا زیر و زبر خواهی کـرد
«ازعمر خوذ ای‌دوست[3]» جه‌بر خواهی‌خورد

لفظ ای دوست حشو متوسّط است جی هرجند در عذوبت و رونق شعر مدخل[4] ندارذ عیبی[5] بلفظ و معنی آن لاحق نمی کرداند

و حشو قبیح[6]

جنانك کفته « است[7] » (شعر)

کر می نرسم بخدمتت معذورم
زیرا رمد جشم وصداع سرم است

ذکر سر و جشم با ذکر رمد وصداع قبیح [است] و« من کلّ وجه[8] » مستغنی عنه[9] جی رمد بی جشم نبوذ و صداع بی سر نباشد[10]

التفات

آنست کی جون شاعر ازمعنی خویش فارغ شد درتمام[11] بیت اشارت بمعنیی دیکر کند [کی] هرجند بنفس خویش مستقلّ باشد [امّا هم] بمعنی اوّل تعلّقی دارذ[12] جنانك منجیك ترمذی کفته[13] است

[(شعر)]

مارا جکر بتیر فراق تو خسته شد
ای‌صبر درفراق بتان نیك جوشنی[14]

(f.154b)[و دیکری کفته است (شعر)]

کاش من از تو برستمی بسلامت
وای[15] دریغا کجا توانم رستن

[و دیکری « کفته است[13] »]

هر که کی از[16] فراق تو اندیشه کردمی
کشتی زبیم هجر دل و جان من فکار
اکنون‌تو دوری ازمن ومن‌بی‌توزنده‌ام
سختا کی‌آدمیست براحداث‌روزکار[17]

۱- فقط در نسخهٔ خدابخش ۲ ـ ذ ـ بیت ۳ ـ ذ ـ ای دوست ز عمر خود ٤ -ذ ـ مدخلی ٥-ذ - م - افزوده، نیز ٦ - ذ ـ ملیح ؟ ۷ ـ ذ ـ اند ۸- ذ - و من کل الوجوه ۹ ـ ذ ـ افزوده ، است ۱۰ - م - باشد ؟ ۱۱ ـ ذ ـ تمامت ۱۲ - ذ ـ هم تعلقی داشته باشد ـ م ـ تعلق دارد ۱۳- ذ ـ کوید ۱٤ ـ ذ - نیك خوشهی ۱٥-م ـ وی ۱٦ - ذ ـ که من و در لباب‌الالباب کریك تفس ۱۷ ـ این دو بیت از قصیده معروفه عمق بخاریست که مطلعش این است ،
خیز ای بت بهشتی و ان جام می بیار کاردیبهشت کرد جهان را بهشتوار

تدارك

آنست کی معنیی از معانی بنفی مطلق یا باثبات صریح مخصوص کرداند آنکه[٥]
[آنرا] بوجهی از وجوه تدارك کند وشرطی در میان آرذ کی آن صفت بذان شرط
متبدّل تواند شذ[١] جنانك [شاعر] کفته است[٢]

[(شعر)]

کجا توانم مالیذ کعبتین عدو   بلی اکر تودهی مر مرا بحق یاری

[ودیکری کفته است   (شعر)

وای دریغا کی مردم از غم تو من   مکر کی وصلت مرا ز غم برهاند]

ونزدیك بهمین[٣] معنی آنست کی شاعر در مدح [خویش] حرفی ازحروف استثنا[٤]
بیارذ جنانك مردم بندارند کی بعد از آن ذمّی[٥] خواهذ کرد وآنکه[٥] صفتی[٦] دیکر
مدحی بکویذ و آنرا

تأکید المدح بمایُشبِه[٧] الذّم

خوانند جنانك [شاعر کفته است (شعر)]

همی بعزّ تو نازند دوستان لکن   ببی‌نظیری تو دشمنان دهند اقرار

[و دیکری کفته است]   ((شعر[٨])

ترا بیشه عدلست لکن[٩] بجود   کفت می کند بر خزاین ستم

[و دیکری کفته است   (شعر))

بزلف کژ مژلکن بقدّ وقامت راست   بتن درست ولکن‌بجشمکان‌بیمار]

و در تأکید ذمّ نیز کویند[١٠] [جنانك شاعر « کفته[١٠] است »]

(شعر)[٨]

تأنشان‌نه کند مین وسخنشان درشت‌لیك   کاه‌عطاترش‌رو[ی]ودر وعده‌کاذبند[١١] (f.154b)

تقابل[١٢]

آنست کی [شاعر] اسماء متلازم متقابل [در شعر خویش] بیارد جنانك «بلفرج
کفته است[١٣] »

(شعر)[٨]

خم دهی حرص را ببخشش پشت   بر کنی آز را ببذل شکم

---

١ - ذ - بود   ٢ - ذ - اند   ٣ - ذ - همین معنی است   ٤ - ذ - اثبات - م - استثنا   ٥ - ذ - نفی
٦ - ذ - جفتی   ٧ - ذ - یشتبه   ٨ - ذ - بیت   ٩ - ذ - لیکن   ١٠ - م - لوید   ١١ - ذ -
کاه تند   ١٢ - ذ - متقابل   ١٣ - ذ - ابوالفرج کوید

و نطنزی « کفته[1] است » [(شعر)]

شاه کیوان کین ُهرمزد اختر بهرام رزم   مهر چهر تیر[2] تیر زهره طبع مه نشان

« و بلفرج کفته است[3] » [(شعر)]

صلح و جنك تو شاذی آمذ و غم   خصم و خشم تو تیهو آمذ و باز

وظهیر کفته است [(شعر)]

کفتار تلخ[4] از آن لب شیرین نه در خورست

خوش کن عبارتت کی خطت هرجه خوشترست

درین ابیات پشت و شکم و خم دهی و بر کنی و خصم و خشم و کین و رزم و اختر و تیر و چهر و طبع وخط وعبارت تقابل است وصلح و جنك و شاذی [و غم] وتلخ[4] و شیرین از باب مطابقه[5] وتیهو و باز و کیوان و بهرام از صنعتی است هم نزدیك بذین معنی کی آنرا

مراعات النظیر

خوانند جنانك بلمعالی رازی[6] کوید [(شعر)]

از مشك همی تیرزند نرکس جشمت   زان لالهٔ روی تو زره ساخت زعنبر

و رشید کویذ [(بیت[7])]

جون فندق مهر تو زبانم بر بست[8]   بار غم تو جو کوز[9] بشتم بشکست

هر تیر کی از جشم جو باذام تو جست   درخسته دلم جو مغز دربسته نشست

[که] مشك و عنبر نظیر یکدیکر[10] ونرکس و لاله وتیر و زره[11] [نظیر یکدیکر] (f.153) و فندق و کوز[9] و باذام و بسته [نظایر یکدیکر] و زبان و پشت و جشم ودل ازباب تقابل است و نزدیك بهمین[12] (معنی) صنعت سؤال و جواب (است)جنانك معزّی کویذ [(شعر)]

بیام داذم نزدیك آن بت کشمیر   کی زیر حلقهٔ زلفت دلم جراست اسیر

جواب داذ کی دیوانه شد دل تو زعشق   بره نیارذ دیوانه را مکر زنجیر

---

۱ – ذ ـ کوید ۲ـ ذ – مهر جهر پیر تیر ۳ ـ ذ – ابوالفرج کوید ٤ – فی الاصل : طلخ
٥ ـ ذ ـ افزوده : است ٦ ـ ذ – ابوالمعالی ۷ – م – شعر ۸ – ذ ـ دربست ۹ ـ ذ ـ جوز
۱۰ـ ذ ـ افزوده : اند ۱۱ – فی الاصل و – م – سیروفی نسخه ـ ذ – « زره » ۱۲ ـ ذ ـ همین

« و همو کویذ [1] » [(شعر)]

کفتم مرا سه بوسه ده ای‌ماه دلستان کفتا کی ماه بوسه کرا داذ در جهان

کفتم فروغ روی تو افزون بوذ بشب کفتا بشب فروغ دهذ ماه آسمان

اعنات [2]

آنست کی شاعر حرفی یا کلمه‌ی کی التزام آن واجب نباشد التزام کند و در هر بیت یا مصراع مکرّر کرداندو شعراء عجم آنرا لزوم مالایلزم خوانند و اعنات [2] در کاری دشوار افکندن باشد چنانك سیفی نیسابوری در هر مصراع این قصیده التزام سنك و سیم کرده [است (شعر)]

ای نکار سنك دل ای [3] لعبت سیمین‌عذار

دردل من مهر تو [4] جون سیم درسنکین‌حصار [5]

سنك دل یاری و سیمین بر نکار ومهر تست [6]

همجو نقش سیم و سنك اندر دل من پایدار [7]

من‌جو سنکم [8] صلب درعهدو توچون‌سیمی [9] دوروی

زآن جو سیم از سنك ناکام [10] برفتی از کنار

تا من ای سنکین دل سیمین بر نا مهربان

همجو سیمم با تو صافی همجو سنکم بُردبار

کاه بر سنکم زنی جون زر و جویی نقش سیم

که زنی سنك و مرا جون سیم و زر کیری عیار

(f.158b) رحم کن منکر ببی‌سنکی و بی‌سیمی من

زآنك سنك آنرا بود کزسیم وزردارد یسار [11]

و ازین‌جنس امیرمحمود قمری [12] را دو بیتی است در هر مصراع آن [13] التزام سنك و زر و سیم کرده [(بیت)] [14]

تا دلبر سنك دل زر و سیمم خواست «ازسنك‌زروسیم‌تراشم [15]» جب‌وراست

باسنك‌دلان بسیم وزر شایذ [16] زیست بی سنکی ما ز بی زر و سیمی ماست

---

۱ ـ ذ ـ ایضا له ۲ ـ ذ ـ اعتاب ؟ ۳ ـ ذ ـ وی ٤ ـ ذ ـ دردل تو مهر من ٥ ـ و فی حاشیة نسخة الاصل ، در سنك استوار ٦ ـ م ـ مهر تو ۷ ـ ذ ـ استوار ۸ ـ ذ ـ سنك ۹ ـ ذ ـ سیم ۱۰ ـ ذ ـ ناکام ۱۱ ـ م ـ بسیار ؟ ۱۲ ـ فی الاصل و ـ م ـ قمر ـ و ـ ذ ـ قمری ۱۳ ـ م ـ ازان ۱٤ ـ م ـ شعر ۱٥ ـ ذ ـ از سنك تراشم زر و سیم از ۱٦ ـ ذ ـ باید

و جنانك فخرالدّين [۱] مباركشاه غورى [كفته است و] در هر بيت التزام آفتاب و ذرّه كرده [۲]

« شعر »

بر آفتاب زلف تو تا سايه كسترستا — اين دل كى هست ذرّه زعشقت برآذرست
در زلف سايه وار [۳] تو بر آفتـاب روى — دلها جو ذرّهاى « ذربره معطّرست [۴] »
ذرّه ست اين دل و رخ رخشانت آفتاب — عشق جنان رخى بجنين دل جه درخورستا
در تيغ آفتاب زد اين دل جو ذرّه دستا — آرى دلم بدولت عشقت دلاورستا
ماندم عجب ز صورت جون آفتاب تو — كندر دلى [۵] جو ذرّه جكونه مصوّرست
در بيش آفتاب جمال تو بى شمار — مانند ذرّه ازدل سركشته لشكرست

و همجنين تا آخر قصيده « نكاه داشته [٦] » است و جنانك رشيد [كفته است و] التزام دو قافيتا كرده [۷]

« شعر » [۸] (f.156a)

اى از مكارم تو شده در جهان خبر — افكنده از سياست تو آسمان سپر
صاحب قران ملكى و بر تخت خسروى — هركز نبوده مثل تو صاحب قران دكر
باراى بير و بخت جوانى [۹] وكرده اند — اندر بناه جاه تو بير و جوان مقر
كيتى زبان كشاده بمدح تو و فلك — بسته ز بهر خدمت تو برميان كمر
با موكب سيادت تو هم كتف شرف — با مركب سعادت تو هم عنان ظفر

تنسيق صفات

آنست كى شاعر جند وصف مختلف بر بى يكديكر دارد و يك جيز را جند صفت مختلف كند جنانك مسعود « سعد كفته است [۱۰] »

« شعر » [۸]

جهان كير شاهى عدو بند شيرى — صف آراى كردى سبه كش سوارى

و عنصرى كفته است

(شعر [۸])

شاه كيتى خسرو لشكر كش لشكرشكن — سايهٔ يزدان شه كشور ده كيتى ستان [۱۱]

---

۱ ـ ذ ـ فخردين ۲ ـ ذ ـ افزوده : است ۳ ـ ذ ـ م ـ سايه دار ٤ ـ ذ ـ زرين معصفر است
٥ ـ ذ ـ دلم ٦ ـ ذ ـ رفته ۷ ـ ذ ـ افزوده : است ۸ ـ ذ ـ بيت ۹ ـ ذ ـ جوان ؟
۱۰ ـ ذ ـ سعد سلمان كويد ۱۱ ـ نسخه اصل : شاه كيتى خسرو لشكر شكن سايه يزدان شه كشور ده كيتى ستان ـ م ـ شاه كيتى خسرو لشكر شكن سايه يزدان شه كشور ستان و متن مطابق نسخه ذ ـ تصحيح شد

«و جنانك دیکری کفته است[۱] » [(بیت[۲])]

زی من بسلام آمذ آن شمسهٔ عالم | آراسته و تازه و شاذ وخوش وخرّم
ازمشك[۳] براکنده بکرد کل بر بار | بیچ وکره و حلقچه وسلسله و خم

[و آنچ] عبدالواسع جبلی« کفته است[۴] »

[«شعر»]

که دارذ جون تو معشوقی نکار و جابك و دلبر
بنفشه موی[۵] و نرکس‌جشم‌ولاله‌روی ونسرین بر

[هم ازین قبیل است و نزدیك بذین معنی صنعتی‌است کی آنرا

سیاقة الاعداد

خوانند و آن] جنان باشد کی‌شاعر جندجیز از اسماء مفرده بر شمارد [وآنکه] جمله (را [یا) یك یك‌را] وصف کند جنانك « زینتی کفته است[۶] »

(شعر[۷])

اسب و کهر و تیغ بذو کیرد قیمت | تخت [و] سپه‌وتاج ازو[۸] یابذمقدار

(f.۱۹۵b) [و آنچ] ادیب صابر « کفته است[۹] »

[(شعر)]

[بمن نمود رخ وجشم وزلف آن دلبر | یکی عقیق و دوم نرکس وسوم عنبر]
عقیق ونرکس و عنبرش بستذند از من | یکی حیات و دوم قوّت و سوم بیکر
حیات وقوّت وبیکرسه مایه بود[۱۰] مرا | یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر
ضعیف وقاصر و لاغرشودبمحنت عشق | یکی سپهر و دوم کوکب وسوم کوهر

[هم][۱۱] سیاقة الاعدادست و[هم] تکریر و[هم]تقسیم و[آنچ]لؤلؤی کفته‌است

[(شعر)]

سه چیز تو از سه چیز دایم بعذاب | روی‌ازخطوخطززلف‌وزلفت‌ازتاب[۱۲]
سه جیز من ازسه‌جیز بیوسته خراب | جان از دل ودل زدیذه و دیذه ز آب

هم[۱۱] سیاقة الاعدادست وهم تبیین (و) تفسیر [همجنانك][۱۳] قوامی کنجه‌ی کفته

---

۱ - ذ - وآنچه عبدالواسع جبلی کفته از این قبیل است ۲ - م- شعر ۳ - و فی‌الاصل ، مسك
۴- ذ - راست ۵- ذ - زلف ۶- ذ - زینی کوید ؟ ۷- ذ - بیت ۸- ذ - بدو ۹ - ذ- کوید ۱۰ - ذ - اند ۱۱ - ذ - افزوده، این شعر ۱۲ - این بیت از نسخه چاپی مفقود ودر دونسخه - م ، ذ - موجود است ۱۳ - ذ - وقوامی

است [« شعر »]

ز عکس روی ولب وعارضش [1] برند صفا — یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا

سهیل و زهره و جوزا زنور اوشده اند — یکی نژند و دوم واله و سوم شیذا

نژند و واله وشیذا شوند بیش رخت [2] — یکی بریّ و دوم لعبت و سوم حورا [3]

تسمیط

آنست کی بناء ابیات قصیده بر بنج مصراع متّفق القوافی [4] نهند و مصراع ششم را قافیه [5] مخالف قوافی اوّل آرند [6] کی بنای شعر برآن [7] باشد جنانك منوجهری کفته است [(شعر)]

خیزیذو خز آریذ کی هنکام خزانست — باذ خنك ازجانب خوارزم وزانست

آن برك رزان بین کی برآن شاخ رزانست — کویی کی یکی بیرهن رنك رزانست

دهقان بتعجّب سر انکشت کزانست — کندر جمن [(و)] باغ نه کل ماند نه کلزار

و لامعی [کرکانی] « کفته است [8] »

[(شعر)] (f.157)

مرغ آبی بسرای اندر جون نای سرای — با شکوفه [9] بدهان باز کرفته سرنای

اثر بایش کویی کی بفرمان خذای — بر زمین برك جنارست جو بردارذ بای

بر تن از حلّه قبا دارذ و در زیر قبای — آب کون بیرهنی جیب وی ازسبز [10] حریر

[و باشد کی درعدد مصاریع بیفزایند جنانك] « کفته است [11] »

[« شعر »]

ایا ساقی المدام مرا بانه ده مدام [12] — سمن بوی لاله فام کی تامن درین مقام

زنم یك نفس بکام کی کس را ازخاص وعام — درین منزل ای غلام امید قرار نیست

و این مسمّط (را) [اکر] بسبب رعایت قوافی ازمربّع مضارع دارند [13] بناء آن بر هشت مصراع باشد و اکر [از] مثمّن مسجّع نهند بناء آن بر جهار مصراع باشد وآنج

---

۱ - ذ - عارضت ۲ - ذ، م - رخش ۳ - ذ - افزوده : و معزی کفته است، برولب ورخ دلبند من نبود مرا یکی لطیف و دوم دلبر و سیوم (کذا) زیبا لطیف و دلبر و زیبا جویار من نبود یکی یری و دوم یوسف و سیوم (کذا) حورا یری و یوسف و حورا جو او نداشته اند یکی سرشت و دوم سیرت وسیوم (کذا) سیما (جون احتمال میرفت که این ابیات از اصل کتاب نباشد و کاتب نسخه ذ از خود افزوده باشد باین ملاحظه در متن کتاب آورده نشد) ٤ - م - متفق اللفظ ٥ - ذ - افزوده : مصراع ٦ - ذ - آورند ۷ - ذ - بدان ۸ - ذ - کوید ۹ - یعنی واژکونه ذ - بازکونه ۱۰ - ذ - سد؟ ۱۱ - ذ - عبدالواسع راست ۱۲ - ذ - تمام ۱۳ - ذ - آورند

معزّی گفته است [1] [« شعر »]

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
تایکزمان زاری کنم بر ربع واطلال[و]دمن
ربع ازدلم برخون کنم اطلالرا جیحون کنم
خاك دمن کلگون کنم از آب جشم خویشتن

آنرا[2] مسجّع خوانند [و] مسمّط جزجنان نیست کی گفتیم و تسمیط در رشته کشیدن مهرهاست واین شعررا از بهر آن مسمّط خوانند کی جند [3] بیت را در سلك یك قافیت کشیذه اند [4]

توشیح

آنست کی بناء شعر بر جند بخش مختلف الوزن نهند کی جملهٔ آن (یك) قصیده باشد و جون هربخش‌را جذا کانه [بر] خوانی قصیدهٔ دیکر بروزنی دیکر [(بیرون)] آیذ جنانك رشید[ی] سمرقندی کفته است

« شعر » [5]

ای کف راذ تو در جود به از ابر بهار — خلق را با کف تو ابر بهاری بجه کار
(f.157b) عالمی‌را دل‌ازافشاندن باران کفت — خوش وخرّم شذو آراسته جون باغ‌بهار
بیش از اندازهٔ این طایفه برینده[ء]نهاذ — جود تو بارکران ز آن [6] دوکف کوهر بار
دیکرانند جو من بنده و من بنده ز شکر — عاجزم جون‌دکران وز خجلی کشته فکار
عجز یکسو نه و انکار کی کردستم جرم — سوی عفوت نکران مانده [و] دل بر تیمار
تو خذاوندی احسان کن و این جرم بفضل — زین‌رهی‌درکذران ز آنك توبی جرم کذار
از در عفو بوذ هر که بتقصیر و بجرم — کرد در بیش ولی نعمت زیبا اقرار
ای تو ابری کی زجود توشود دی نوروز — ای [7] تو شمسی کی ز نور تو شوذ لیل نهار
ابر کی‌خوانمت ای‌خواجه جوشدابرمطیر [8] — نزدتوحیران در دست تو سر کشته و خوار
شمس کی [9] خوانمت‌ایخواجه‌جوشدشمس‌منیر — بیش تو بنهان وزروی تو آسیمه و زار
هست دربخشش و دربینش‌ودردانش‌و[فضل] — آن دل باک بحری کی ورا نیست کذار [10]

---

۱ ـ در نسخهٔذ ـ قبل از ابیات امیرمعزی ابیاتی از خواجو و ابن قتیبی (کاتب نسخه) موجود است جون معلوم بود که از اصل‌کتاب نیست حذف‌شد ۲ـ ذ ـ این را ۳ـ ذ ـ جندین ۴ـ ذ ـ است
۵ ـ ذ ـ بیت ۶ـ ذ ـ م ـ وان ۷ ـ ذ ـ سوی ۸ـ مطیر باران‌بار ۹ ـ ذ ـ جون ودرمجمع الفصحاء ج ۱ : کی کویمت ۱۰ ـ م ـ کنار

بل کی‌از رشك کف وآن دل جون بحر قیر | کشت بی پایان اندوه دل جمله بحار
جون توخواهذ کی‌بوذخصمتا[1] تواند بوذ | مر ترا هرگز هر هیچ هنر نایذ یار
هست هر جیز ترا الاّ همتا و نظیر | در همه گیهان وین خلق نداند هموار[2]
از کف تو همه محتاجان آسوده شدند | با کف رادت وین خلق به‌آیذ ز احرار
از نوازیدنت بسیار تو از شغل حقیر | شاعران یکسان رستند ز عیش دشوار
در بناه کف احسان تو منصور شذیم | بر مراد دل همواره همه دولتیار[3]
دولت و نصرت و بیروزی و یزدانت‌نصیر | (f.158a) باد جاویدان کزجاه‌تو بی‌برخوردار
نام نیکو نتوان یافتن الاّ بدو جیز | دانش و جوذ وزین[4] کیرذ مردم مقدار
تودرین‌هردو جنانی کی کسی‌نیست جوتو | لاجرم نام تو شذ بیذا در جمله دیار
این نکو نامی وبن رادی فرخنده کناذ | بر تو مولی و بداراذ ترا در زنهار
بسلامت بسلام آمذ ای[5] سعد الملك | عید اضحی حق او را بسیادت بگزار
شاذمانی کن وخرّم زی [و] آنکس کی بمید | مدح توگفت برو کستر از اکرام شمار[6]
شعر ما هست بهنگام تو بر رفته ز جاه | تا بشعری که شکیبذ کی نکویذ اشعار
تا شود جفت طرب هرکه در آیذ بشراب | تا بوذ یار خمار آنك برون شذ ز عقار
نیك خواهان تو باذند همه جفت طرب | بذ سگالان تو باذند همه یار خمار

جملهٔ[7] قصیده از بحر «رملست[8]» وآنچ درحیّز اول بسرخی‌نوشته[9] (است)[10]
[جون جذا بر خوانی این] دو بیتی است

[(بیت)]

بر بنده نهاذ جود تو بار کران | من بنده‌ز شکر عاجزم جون‌دگران
کردستم جرم سوی عفوت نکران | این جرم بفضل زین‌رهی درگذران]

«و حیّز دوم این قطعه است ازبحر هزج مسدّس مسبّغ[11] بر» مفعول مفاعلن مفاعیلان

---

۱ - ذ- افزوده : و ۲ - در مجمع الفصحاء این بیت چنین روایت شده ، از کف توهمه رنجوران آسوده شدند که کفت معجز عیسی است جهانی بیمار ۳ - ذ- در اشعار؟ ٤ - ذ- بدین ٥ - ذ- این؟ ٦ - م -اشمار؟ ۷ -ذ- اصل ۸ - ذ -افزوده ، رمل مخبون است بر فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان ۹ - ذ- نبشته ۱۰ - هرچه در نسخهٔ اصل درین قصیده بسرخی نوشته‌شده بود درمتن مطبوع خطّی فوقانی برزبرآن رسم‌نموده‌ایم ۱۱ - ذ- وآنچه درحیز دوم بسرخی نوشته بحر هزج اخرب مقبوض مسدس مسبغ است بر وزن

[شذ ابر مطیر نزد تو حیران   شذ شمس منیر پیش تو پنهان
در دانش و فضل آن دل پاکت   چون بحر قعیر گشت بی پایان
نتواند بوذ مر ترا هرگز ؟   همتا و نظیر در همه کیهان
(f.195b) آسوده شدند با کف رادت   از شغل حقیر شاعران یکسان
منصور شذیم بر مراد دل   یزدانت نصیر باذ جاویذان]

و حیّز سوّم « این قطعه است[1] » بر مفعول مفاعلن فعولن

[فرخنده کناذ بر تو مولی   ای سعد الملك عید اضحی
وآنکس کی بمید مدح تو گفت   بر رفته ز جاه تا بشعری]

و این نوع را موشّح مُحیّز خوانند از بهر آنك از هر حیّزی از آن وزنی بر خیزد ، وباشد کی درهر مصراع[2] حرفی یا کلمهٔ نگاه دارند کی چون جمع کنی اسمی یا شعری یا دعائی باشد چنانك رشید رباعی گفته است و در اوّل (هر) مصراع حرفی نگاه داشته کی مجموع آن [نام] محمّد باشد[3] [برین مثال

(شعر)]

معشوقه دلم بتیر اندوه بخست   حیران شذم و کسی نمی گیرد دست
مسکین تن من زپای (محنت) شذ پست   دست غم دوست پشت صبرم بشکست[4]

---

۱ - ذ - هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف   ۲ - ذ - مصراعی   ۳ - م - بود   ٤ - در اینجا در نسخهٔ اصل قصیدهٔ رائیهٔ رشیدی سمرقندی را ثانیاً بدون هیچ سببی مکرّر نموده است و ما آنرا از متن برداشتیم تحرّزاً عن التکرار بلافائدة

و چنانك دیگری گفته است

خوش جرعی و شکر فی صنما باده بجوای
تاکنم از دل و جان وصف رخ و زلف ترا
خوش دل آری و خرد قمر ملک خرم و شاذ
نوش خور و انس اللّه در این قصر ترا
هم رهائی دهد از دام دو زلف تو مرا
تا کنی وقف بر ملکه و تأیید و جلال
چونی یا ایها الملک ادب رخ این است ادب
همه جو بست بر همه دفتر فرخ شد از آن
رونق حال الجلال از در قصر شه ما
روض غلط است که ز فرخ خط است طلب
سز فیا تاز کند دهر بدین نقد چنان
فرخ آمد چو پسند خرد آمد شه
تاز بسیار رسد در صفتش باز مرا
کرد چنین وصف که مرکب کرد دل
تا اهل خلد از شنود ار بخت در خلد نعیم
نبود بجز ملک شه ابو زید مدیح
خاصه تا ناز در این مدح نکو نبود برد
هر که بر مدح نشد شاذ و ترش روی شد او
هر چه رد نه بیدار دل آمد بر ما
کرده او النفاق در از انا جدال
شد فریدون صفت آری خصم ملک
تا بود صنعت توشیح ز تضمین بهتر
ملکش گفته که لینت بحق شد مدام

الحمد لله بی می صافی منشین عمر بگاه
از برای طرب و مدح می و عشرت گاه
ز تو سکر از لمن الملک چه خوانی بر شاه
اگرت چند بود عز و فر و خوبی و جاه
لطف مداحی شه نصر دین ظل الله
ملک العرش مرها ابدا الدهر پناه
روشنش بر کند از مهر دل با طل خواه
تا بود الله به با طرب و میمون گاه
فرش او و اهل الاله است بفصل دیباه
عالم عرج سعادت شد و ناز الینت براه
از پی جاه و پی فخر و شرف کاه بکاه
فرخ است آری کین زینت ملک است و پناه
یا مرا کردن با عقل کی شد از مرا کله
آورد فخر بمن عاقل از آیین روز راه
الحجه بمه را تازه کند بخت جباه
عالم از عمر نکوروی بفر از اشباه
ز آنک هم مدح کله دار بود مدح کلاه
و اصفش خسرو شاه اسعد ره انباه
ار همه زینت خاه است گناه است کنه
لشکرش مرا مرا انکه باد افواه
ناصحش شیر الشا آمد و حاسد روباه
عدل شه باد توشیح بدعا از افواه
ملکش گفته که لینت ملک بی اکراه

---

۱ - این بیت غیر مفهوم است ۲ - کذا فی الاصل و بیت ناقص ومغلوط و غیر مفهوم است ۳ این دومصراع مغلوط وغیرمفهومست ٤ - این قصیده را درنسخهٔ خدا بخش ونسخهٔ ذ اصلا ندارد لهذا بعضی ازمواضع آن ناصحیح ماند ٥ - م - ناز ٦ - م - دا ۷ - م - زیدکر دز ؟ ۸ - م - ان ۹ - م - خود بجز مدح بگذاشت ۱۰ - م - باز ۱۱ - م - شد؟ ۱۲ - م - واصفش ۱۳ - م - ردشد

حروف آخر مصاریع اوّل اینست

هذا البناء جناء المجد والکرم

و [1] حروف اوّل مصاریع دوم اینست

لازال مرتفعا فی العزّ و النِّعم

(و کلمات میان مصاریع اوّل تا آغاز) مربّع مستطیل اینست

فی وصف قصر الملك دام ملکه

و کلمات میان مصاریع دوم اینست

فی مدح الملك عزّ نصره ابدا

و کلمات کی بر محیط مربّع ایمن است دو بیتی است [2] آنچ بردو ضلع یمین است اینست

کویی «همه حال خلدناز [3]» آمذ ناز کز خلد بجز ناز نشد بیذا راز

و [آنچ] بر ضلع یسار[ست] اینست

این فرّخ قصر خلد نقد [4] آمذ باز کز خلد بسی نکوترش آمذ ساز

و کلمات کی بر محیط مربع ایسرست دو بیتی دیکرست آنچ [5] بر دو ضلع یمین است اینست

مهر ملك اصل عزّ و جاهست مرا فخر همه عمر مدح شاهست مرا

و بر ضلع یسار [6] اینست

دل با طربست [و] نازکاهست مرا وز بخت بفرّ مدح راهست مرا

و [7] سه کلمهٔ دیکر [8] کی در میان مصاریع اوّلست اینست

صفت توشیح اینست

و آنچ در میان مصاریع دوّم است اینست

مثال موشح اینست

واز اصناف موشح آنچه بر صورت درختی نهندآنرامشجر خوانند چنانکه شاعر کفته است «ومثال این است [9]»

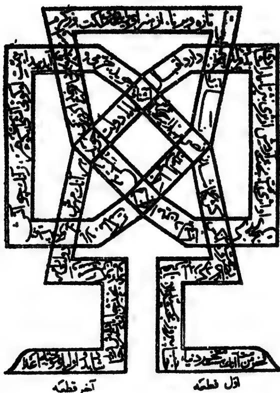
---

۱ – م ـ افزوده : و کلمات میان مصاریع اول با آغاز ۲ ـ م ـ و آنچه بردو ـ ذ ـ و آنچه از دو ۳ ـ ذ ـ که همی زخلد باز ٤ ـ ذ ـ تنز ٥ ـ ذ ـ وآنچه ٦ ـ م ـ افزوده : است ۷ ـ م ـ افزوده : این است ۸ ـ م ـ افزوده : در آخر قصیده ۹ ـ م ـ بر این مثال

و آنچ بر شکل مرغی نهند آنرا مطیّر خوانند و آنچ بر شکل دایرهٔ نهند آنرا مدوّر خوانند، و آنچ برشکل کرهی از اشکال هندسی نهند آنرا معقّد خوانند چنانك متکلّفی دیگر قطعهٔ درین شکل درج کرده‌است و درهر حیّز ازاحیاز تقاطع خطوط کلمانی نگاه داشته است کی چون جمع کنند یك بیت باشد وشکل اینست [(که برآن صفحهٔ دیگرست)]

---

۱ - ذ - همی ۲ - م - درباغ نیسان ۳ - م - و کنار ٤ - م - ازان لعبت ٥ - ذ - م - ساله ٦ - ذ - خندان و بین ۷ - م - آرد بسر - تنی ۸ - م - افزوده ، نهند ۹ - م - مر این ۱۰ - م - کند ۱۱ - ذ - این



اوّل قطعه　　　آخر قطعه

(f. 161b) و قطعه اینست [2]

فخر منست آنك هست مفخر دنیا　　حاجب [3] بیروز بخت سیّد والا

نصرت یابذ ز کردکار بهر وقت　　آنکس کش کار شد ز نصر مهیّا

راست جو با فرّش آشنایی جویذ　　خرّمی و روشنایی آیذ بیذا

همّتا او کویی آتشی است بکوهر　　زانك جو آتش همیشه جویذ بالا [4]

ملکت باحاجب جلیل [5] امین نصر　　نازذ [6] کز بختا اوست تازه وبرنا

از هنر اوست بایداری ملکتا　　وز کرم اوستا روشنایی دنیا

فرّ خدایی کرو بزرکی جویذ [7]　　هستش با حاجب [8] امین دل یکتا

آنکس کز مهر بخت او اثری یافت　　بخت بر آرنش از ثری بثریا

ماراشاذی [بذو] فزایذ کز [9] بخت　　دارد اقبال [10] آشنایی با ما

---

۱ - ذ - این شکل را ندارد و در م مقدم برمشجر است　۲ - ذ - افزوده، ازبحر منسرح مطوی منحور بر مفتعلن فاعلات مفتعلن فع　۳ - صاحب　٤ - م - والا　٥ - ذ - صاحب جلیل م - حاجت خلیل　٦ - م - بازد　۷ - ذ - جویند　۸ - م - حاحت　۹ - ذ - که　۱۰ - ذ - افزوده تو

دولت جوید هر آنك مهرش جوید   دولت را مهر اوست مسکن ومأوی
بختش جاوید باذ و عمرش جاوید   شاذ بذو اولیا و سوخته اعدا

وآن[1] کلمات کی بسرخی نوشته است[2] جون جمع کنی این بیت باشد «بیت»

آنکس کی ز بخت روشنایی جوید   با حاجب[3] نصر آشنایی جوید]

واین نوع[4] توشیح [را] مطرّف [مضلّع] کویند[5]، وآنج بر اضلاع شکلی نهند جنانك طولاً و عرضاً بر توان خواند آنرا مضلّع [(مربّع)] خوانند برین مثال]

ازفرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کزعشقش	با دردم	و بیذارم
من دایم	با دردم	بی‌مونس	وبی‌یارم
بیمارم	وبیدارم	وبی‌یارم	وغمخوارم

ترجیع

آنست کی قصیده‌را برجندقطعه تقسیم کند[6] همه دروزن متّفق و در قوافی مختلف و شعرا هر قطعه را از آن خانه‌ی خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتی مفرد سازد[7] و آن [بیت] را[8] ترجیع بندخوانند بس اکر خواهذ[9] همان بیت را ترجیع بندهمه خانها سازذ و در آخر هر قطعه [و اوّل ما بعد آن] بنویسذ [و اکر خواهذهرخانه را ترجیع بندی علی حدة کوید] و اکر خواهذ(f.105b)ترجیع بندها بریك قافیت (بنا) نهد تا قطعهٔ مفرد باشد و جمال (الدّین محمّد) عبدالرّزّاق [را] در نعت « بیغامبر صلوات الله علیه و آله »[10] قصیده‌ی ترجیع هست[11] و الحقّ سخت[12] [نیکو آمذه است وبیشتر ابیات آن لفظاً و معنیً] عذب و مطبوع افتاذه[13] تبرّك [ثناء آن حضرت مقدّس] را درین تألیف آورده شد [(شعر)]

ای از بر سدره شاه راهت   وی قبّهٔ[14] عرش تکیه کاهت
ای طاق نهم رواق بالا   بشکسته ز کوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت   هم شرع خزیده[15] درپناهت
این جرخ کبود ژنده دلقی   در کردن پیر خانقاهت
مه طاسك کردن سمندت   شب طرّهٔ برجم سپاهت

---

۱ ـ ذ ـ و این   ۲ ـ مقصود آن کلماتی است که درهشت مربّع صغیر در زوایای ثمانیهٔ شکل هندسی مزبور واقع است و درطبع بسیاهی طبع شده است   ۳ ـ م ـ حاجت   ٤ ـ ذ ـ نوع را   ٥ ـ ذ ـ خوانند   ٦ ـ ذ ـ کنند   ۷ ـ ذ ـ بیارند   ۸ ـ ذ ـ افزوده : بند   ۹ ـ م ـ خواهی؟   ۱۰ ـ ذ ـ رسول صلی الله علیه وسلم ـ م ـ پیغمبر صلوات الله علیه و آله وسلم   ۱۱ ـ ذ ـ کفته   ۱۲ ـ ذ ـ بغایت   ۱۳ ـ ذ ـ است   ۱٤ ـ دردیوان جمال الدین عبد الرزاق : قبه   ۱۵ ـ ذ ـ خریده ؟

جرخ ارجه رفیع خاك بایت — عقل ارجه بزرك طفل راهت
جبریل مقیم آستـانت — و افلاك حریم بارگاهت
خوردست قدر زروی تعظیم — سوکند بروی همجو ماهت

ایزد کی رقیب [1] جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستکیر آدم — وی خلق تو بایمرد عالم
فرّاش درت کلیم عمران — جاوش رهت مسیح مریم
از نام محمّدست میمی — حلقه شده این بلند طارم
تو در عدم و کرفته قدرت — اقطاع وجود زیر خاتم
در خدمتت انبیا [2] مشرّف — وز حرمتت آدمی مکرّم
از سعی مبارك تو رفته — هم باسر حرفهٔ [3] خود آدم (f.162b)
نابوده بوقتا خلوت تو — نه عرش و نه جبرئیل محرم
نا یافته عـزّ التفاتی — بیش تو زمین و آسمان هم

کونین نوالهٔ ز جودت
افـلاك طفیلی وجودت

روح الله باتو خر سواری — روح القدست رکابداری
از مطبخ تو سبهر دودی — در موکب تو زمین غباری
در شرح رموز غیب کویت — بر ساخته عقل کار و باری
عفوت ز کناه عذر خواهی — جودت ز سؤال شرمساری
این کیسهٔ [4] هر نیازمندی — وان عدّت [5] هر کناه کاری
بر بوی شفاعت تو ماندست — ابلیس جنان امیدواری
کاری جه شود اکر بشوید — لطف تو کلیم خاکساری
بی خردکیست نا امیدی — در عهد جو تو بزرکواری

آنجا کی ز تو نواله بیجند
هفت وشش وبنج وجار هیجند

---

۱ ـ ذ ـ این ذکر که رفت دیوان جمال الدین عبد الرزاق : ایزد جو ۲ ـ ذ ـ اولیا ۳ ـ ذ ـ شرفه ٤ ـ ذ ـ عمده ـ م ـ عدة ٥ ـ دیوان جمال الدین عبدالرزاق : آن کعبه

ای مسند تو ورای افلاك ... صدر تو وخاك توده حاشاك
در راه تو زخم محض مرهم ... بر یاد تو زهر عین تریاك
طغرای جلال تو لعمرك ... منشور ولایت تو لولاك
نه حقّه و هفت مهره بیشت ... دست تو و دامن تو زان باك
هرج آن سمت حدوث دارد ... در دیدهٔ همّت تو خاشاك
در عهد نبوّت تو آدم ... بوشیده هنوز خرقهٔ خاك [1] (f.103 b)
تو کرده اشارت ازسرانکشت ... مه قرطه [2] برنیان زده چاك
نقش صفحات رایت تو ... لَوْلاكَ لَما خلقتُ الافلاكَ

ای کرده بزیر بایْ کونین
بکذشته ز حدّ قاب قوسین [3]

ای آرزوی قدر لقایت ... وی قبلهٔ آسمان سرایت
در عالم نطق هیچ ناطق [4] ... نا کفته سزای تو ثنایت
هرجای کی خواجه‌ی غلامت ... هرجای کی خسروی کدایت
هم تابش اختران ز رویت ... هم جنبش آسمان [5] برایت
جان داروی عاشقان حدیثت ... قفل دل کمرهان دعایت
اندوختهٔ سپهر و انجم ... برنامده ده یك عطایت
بر شهپر جبرئیل نه زین ... تا لاف زند ز کبریایت
بر دیدهٔ آسمان قدم نه ... تا سرمه کشد ز خاك بایت

حواب تو وَلا ینامُ قلبی
خوان تو أَبیتُ عندَ رَبی

ای از نفس تو صبح زاده ... آهت در آسمان کشاده
علم تو فضول جهل برده ... حلم تو غرور کفر داده

---

۱ ـ اشاره بحدیث کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین ۲ ـ درهرسه نسخه المعجم و در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق « قرطه » دارد و استاد علامه آقای قزوینی « فوطه » تصحیح نموده اند لکن بنظر نگارنده انسب (قرطه) است ۳ ـ در نسخهٔ خطی دیوان جمال الدین عبدالرزاق (کتابخانه رضوان) این بیت بجای بند (ای خواب تو) آورده شده و آن بیت بند دراینجا ۴ ـ و در دیوان جمال الدین ؛ کویا ۵ ـ درنسخه اصل زیر این کلمه بطور نسخه بدل نوشته : آسمان ودر نسخه ـ ذ ـ و دردیوان خطی : آسمان و در نسخه چاپی و ـ م ـ اختران

در حضرت قدس مسند تو　　بر ذروهٔ لامکان نهاده
آدم ز مشیمهٔ عدم نام　　در حجرهٔ نبوّت[1] تو زاده
تو کرده جو جان فلک سواری[2]　　در کرد[3] تو انبیا پیاده
خورشید فلک جو سایه درآب　　دربیش تو برسر ایستاده (f.103)
از لطف و زعنفت[4] آب و آتش　　اندر عرق و تب اوفتاده
این بر در ساوه غوطه خورده　　وآن در دل پارس[5] جان بداده

خاك قدم تو اهل عالم
زیر علم تو نسل آدم

ای حجرهٔ دل بتو منوّر　　وی عالم جان ز تو معطّر
ای شخص تو عصمت مجسّم　　وی ذات تو رحمت مصوّر
بی یاد تو ذکرها مزوّر[6]　　بی نام تو وردها مبتّر
خاك تو نشان شاخ طوبی　　دست توزهاب[7] حوض کوثر
ای از نفس نسیم خلقت　　نه کوی فلك جو کوی عنبر[8]
از یعصمك الله اینت جوشن　　وز ینصرك الله اینت مغفر
تو ایمنی ازحدوث کو باش　　عالم همه خشك یا همه تر
تو فارغی از وجود کو شو　　بطحا همه سنك یا همه زر

طاوس ملایکه بریدت
سرخیل مقرّبان مریدت

ای دست کش تو این مقوّس　　وی دست خوش تو این مقرنس
ای خاشکدانت سقف ازرق　　وی شادروانت چرخ اطلس
چون روح ز عیبها منزّه　　جون عقل ز نقصها مقدّس
از بنکه تو کمینه شش طاق　　این جرم معلّق مسدّس

---

۱ - ذ - نبوتت نهاده ، و این ظاهراً غلط است چه قافیه مکرر میشود　۲ - م - سیاری　۳ - م - در ذکر ؟　٤ - نسخه چاپی : ز عتبت　٥ - کذا فی نسخهٔ خدا بخش و - م - و فی‌الاصل : سنك جان بداده و فی ذ - سنك‌جای داده　٦ - م - منوّر ؟　۷ - م - ذهاب ؟　۸ - نسخه دیوان خطی جمال الدین : مجمر

شد شهر روان [۱] بفرّ تامت　　این فلس مکلّس مطلّس
در مدح تو هر جماد ناطق　　در وصف تو هرفصیح اخرس (f.۱۰۹)
از عهد تو تا بدور آدم　　درخیل تو هرچه زانبیا کس
هم کوس نبوّت تو در پیش　　هم چتر رسالت تو از پس

فلج ندب [۲] بقیتُ وحدی
قفل در لا نبیّ بعدی

ای امر [۳] توچیره‌چون‌شب‌وروز　　وی خیل تو بر ستاره پیروز
ای عقل گره کشای مفتی [۴]　　در حلقهٔ درس تو نو آموز
ای تیغ تو کفر را کفن‌باف　　نعلین تو عرش را کله دوز
ای ملّتها ز مبعث تو　　جون مکتبها بعید نوروز
از موی تو رنگ‌کسوت شب　　وز روی تو نور چهرهٔ روز
حلم تو شکرف دوزخ آشام　　خشم تو عظیم آسمان سوز
ماه سر خیمهٔ جلالت　　در عالم علو مجلس افروز
بنموده نشان روی فردا　　آیینهٔ معجز تو امروز

ای گفته صریح و کرده تصریح
در دست تو سنگ ریزه تسبیح

ای سایه ز خاك بر گرفته　　وی روی تو نور خور گرفته
ای بال کشاده باز چترت　　عالم همه زیر پر گرفته
طوطیّ شکر نثار نطقت　　جانها همه در شکر گرفته
افکنده وجود را بس بشت　　بس فقر فکنده بر گرفته
از بهر قبول مجلس خویش　　آدم سخن تو در گرفته

---

۱ - در نسخه - م - شهر روا بدون نون است و شهر روان یعنی زرو سیم سره و رایج وروان در شهر. « شهرروا » بحذف نون و «شهروا» بحذف احدی الرّائین ونون نیز گویند سعدی گوید
بزرك زادهٔ نادان بشهرواماند　　که در دیار غریبش بهیچ نستانند
و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است . وغرض شاعر از فلس مکلّس مطلّس قرص آفتابست و در دیوان جمال الدین عبدالرزاق : این فلس بنهره مطلّس　۲ - کذافی الاصل و فی - ذ - فلج و فلج بمعنی زنجیر و کلید آن دراست وندب معلوم نشد مراد ازآن چیست　۳ - و در دیوان‌خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانه رضوان ، ای شرع　۴ - و در دیوان خطی ، مفتی

آنجا که جنیبت تو رفرف[1] عیسی دم لاشه خر کرفته (f.164b)
وآنجا کی نشیمن تو طوبی موسی ره طور بر کرفته
در مکتب[2] جان زشوق نامت لوح أدبنی ز سر کرفته

تا حسن تو نسج عنکبوتست
أوهن چه کی احسن البیوتست[3]

هر آدمیی کی او ثنا کفت هرج آن نه ثناء توخطا کفت
خوذ خاطر شاعری چه سنجذ نعت تو سزای تو خذا کفت
کرچه نه سزای حضرت تست بپذیر هر آنچ این کدا کفت
هرچند فضول کوی مردی است آخر نه ثناء مصطفی[4] کفت
در عمر هرآنچ کفت یا کرد نادانی کرد و ناسزا کفت
زان کفته و کرده کر بپرسند کز بهر چه کرد یا چرا کفت
این خواهذ بوذ عذّت او کفّارت هرچه کرد یا کفت
تو محو کن از جریدهٔ او هر هرزه کی ازسر هوی کفت

جون نیست بضاعتی زطاعت
از ما کنه و ز تو شفاعت

حسن مطلع و مقطع و لطف تخلّص و ادب طلب

حسن مطلع آنست کی [(شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش نهد و)] ابتدا بکلمات مستکره نکند الاّ که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز آنچ بنسبت با آن (حال) جمیل‌تر و مستورتر بوذ[5] مطلع سازذ و در غزل و تشبیب قصاید مدحی نام غلامی یا زنی نبرذ الاّ کی معلوم باشد کی ممدوح را بذان اسم تعلّقی[6] نیست و مطالع [اغزال[7]] از الفاظ عذب رایق سازد جنانك سیّد اشرف کوید

(f.165a) [(شعر)]

هر نسیمی کی بمن بوی خراسان آرد جون دم عیسی در کالبدم جان آرذ

و عمادی کفته است [(شعر)]

---

١ - و در دیوان جمال الدین : تو بررفت ٢- فی نسخة المطبوعه : در مرکب ؟ ٣- ودر دیوان جمال الدین ، احسن چه که اوهن البیوت است ؟ ٤ - و فی الاصل : مصطفا ٥ - ذ - افزوده ، باشد و پسندیده تر ٦ - وفی نسخة المطبوعة : متعلقی ٧ - کذا فی الاصل

در عالمی کی عشق ترا کار می‌روذ اندیشه را معامله دشوار می روذ
و انوری « کفته است [1] » [(شعر)]
صبا بسبزه بیاراست دار [2] دنیا را نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را
و کمال [اسمعیل اصفهانی] « کفته است [3] »
[(شعر)]
زهی بنور جمال تو جشم جان روشن ز ماه جهرهٔ تو عذر عاشقان روشن
و [از مطالع مدح] انوری کویذ [4]
[(شعر)]
ای رایت رفیعت بنیاذ نظم عالم وی کوهر شریفت مقصود نسل آدم
و هموکویذ [(شعر)]
زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر خهی لقاء تو بستان عدل را زیور
و از ابتد(ا) آت نا بسندیذه بلفرج راست [5]
[(شعر)]
ای سر افراز (عالم) ای منصور وی بصدر [6] تو اختلاف صدور
ممدوح را بنام خوانده است بصیفت ندا و نشایذ کی ممدوح را کویند ای فلان مکر در جیزی کی در آن صفت مدحی باشد جنانك ای باذشاه عالم و ای صدر جهان [و مانند آن] و از مقاطع لطیف انوری کویذ [(شعر)]

تا محلّ همه جیز از شرف او باشد جاوذان بر همه جیزیت [7] شرف باذ و محل
در کهت مقصد ارکان و در و بار و حجاب مجلست منشأ اعیان و درو مدح و غزل
بای اقبال جهان سوی بذاندیش تو لنك دست آسیب فلك سوی نکوخواه تو شل
روز بذ رفته و روزت همه فرخنده و عید [8] وزقضا بسته با دخل ازل وجه امل
(f.165b)[و از] مقاطع [9] نابسندیده ازرقی کفته است
همیشه تا نبود صذ فزون تر ارسیصذ همیشه تا نبود بنج برتر از بنجاه
بدست و طبع تو نازنده باذ جام و ادب بفرّ و نام تو باینده باذ افسر و کاه
مباذ کوش تو بی بانك [10] روذ سال بسال مباذ دست تو بی جام باذه ماه بماه

---

۱ - ذ - کویدم - میکوید ۲ - م - روی ۳ - ذ - کوید ۴ - ذ - افزوده: در مدح ۵ - ذ - ابوالفرج کوید ۶ - م - صفدر ؟ ۷ - م - خبزیت ؟ ۸ - ذ - جو عید ۹ - ذ - مقطع ۱۰ - م - باك ؟

درین دعا دو عیب است یکی معنوی یکی[1] لفظی اما معنوی آنست کی کفته است همیشه دربطالت باش و هر کز « مباذ کی نه[2] بهزل » وبی کاری [مشغول] باشی وچنانك وجوه مدایح بایذ کی بچیزی از فضایل نفسانی باشد عمدهٔ ادعیهٔ ممدوح بایذ کی بر حصول سعادات نفسانی بوذ وعیب لفظی آنست کی کفته است مباذ کوش تو و مباذ دست تو و این جنس سخت[3] نا بسندیذه است وبایذ کی شاعر مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش[4] را از الفاظ ذوات وجهین کی جون آنرا از قرینه جذا کنی قبیح باشد باك دارذ واکر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصلهٔ در آرذ چنانك کویذ مجلست بی می مباذ و کوشت بی سماع مباذ ومرا در خدمت باذشاه سعید اتابك سعد تغمّده الله بغفرانه والبسه حلل رضوانه وقتی ازین نوع نادرهٔ افتاد (۶۱۰ﻫ) کی با جماعت حجّاب و امرا در خدمتش نشسته بودیم[5] و از هر جنس سخن می رفت من بر حالی کی دیکری می کفت از سر بی خویشتنی کفتم تا دشمن خذاوند اتابك کور شود اتابك [خذاش[6] غریق رحمت کرداناذ] نیز در من « نکرست[7] و تبسّمی بکرذ » من از آن نظر (او) منتبه[8] شذم و جنان از دست در افتادم کی از خجالت خواستم کی بزمین فروشذمی و تا یك ماه شرم می داشتم کی نیك بروی مبارك او نکاه کنم [مکر] او [رحمة الله علیه رحمة واسعة] اثر [آن] خجالت دربشرهٔ من مشاهده « می فرموذ[9] » بعد از جند روز تشریفی [خوب] و استری [نیکو] و مهری زر فرستاذ تا بلطایف سخن ولو اطف غریب نوازی مرا درکار آورد و خدشهٔ آن تشویر کی بروی[10] دل من مانده بوذ مندمل[11] کردانید « واز (ین) جنس تخلّصات مستحسن[12] » عمادی کفته است

[(شعر)]

اندیشهٔ تو مرا مبارك　　　جون عیدشه مظفّر آمذ

و انوری کفته است) [(شعر)]

هر نماز دکری بر افق از قوس قزح　　　درکهی بینی افراشته تا اوج زحل

بمثالی کی بجیزیش مثل نتوان زد　　　جز بمالی در دستور جهان صدر اجل

و از تخلّصات نادر بلیغ مختاری کفته است

---

۱ - م - ویکی　۲ ذ - مبادا که نه درهزل　۳ - م - سخن　٤ - م - خود　٥ - ذ - بودم　٦ - م - خدایش　۷ - ذ - نکریست و تبسمی کرد - م - نکریست وتبسمی بکرد　۸ - م - منتبه　۹ - ذ - کرد　۱۰ - م - برروی　۱۱ - اندمل الجرح به شد ونیکو کردید　۱۲ - ذ - وتخلص خوب

[(شعر)]

دی باز در عنکر آنم [1] کی باغرا   با تاب سنبل سمن آرای توجه کار [2]

کر تیز کرد زلف تو کردة بسوزمش   از وصف آتش سر شمشیر شهریار [3]

واز (تخلّصات بذکر) خیام و جمال دیکری کوید

«شعر»

پیش آمدم باغی خرم برجتر و خرکاه و خیم [4]

از طبل و منجوق و علم جون درکه جمشیدبل [5]

آن خیمها کاه نشان چون برجها بر آسمان

چون ثور وجوزا زآن میان خر بشنهٔ شیخ دول [6]

ومعزّی کفته است (f.۲۸۵b) [(شعر)]

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من

تا یك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال ودمن

[وکفته است   (شعر)]

. هایل هیونی [7] دیو دو اندك خور بسیار رو

از [8] آهوان برده کرودر بوبه و در تاختن

بر پشت او مرقد مرا درکام او سودد [9] مرا

مر [10] قاصد و مقصد مرا درکاه صدر انجمن

و از تخلّصات زشت ازرقی کفته است [(شعر)]

اکر تو تیغ جفا را دلم نشانه کنی   بجان خواجهٔ فاضل‌تکویمت کی‌مزن

و امّا ادب طلب و حسن سؤال [از ممدوح جنانك] بوشکور [11] (بلخی) کفته است [(شعر)]

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر   نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

و بلمعالی رازی کفته است [12] [(شعر)]

۱ـ م ـ نکم ؟ ۲ ـ در نسخه مطبوعه : کا ۳ـ در نسخه ـ م ـ شهریار باز ؟ ٤ـ م ـ ختم ؟
٥ ـ في الاصل وفي ـ م : یك ؟ ٦ـ فی الاصل دولت ؟ ۷ ـ م هیول دیو ذ ـ هیون تیز هیون شتر جمازه که برفتار تیز و تند باشد ۸ ـم ـ وز ۹ ـ م ـ اسود ؟ ۱۰ ـ م ـ من؟ ۱۱ـ ذ ـ ابو شکور ۱۲ ـ ذ ـ و ابوالمعالی رازی کوید این ابیات را صاحب مجمع‌الفصحاء نسبت بابوالمعالی نحاس اصفهانی داده است

نوای من همه همچون[1] زمانه باشد از آنك ... همی نگردد ازو کار من رهی[2] بنوا
چه چیز باشد از آن خوبتر کی همّتا تو ... ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا

و انوری گفته است[3] [(شعر)]

زغایت کرم تست یا ز خامی من ... کی با گناه چنان منکرم امید عطاست

فصل

[و] چون از ذکر بیشتر معایب و محاسن شعر فارغ شدیم و اغلب اوصاف بد و نیك آن بر شمرد[4] درین فصل بعضی از اجناس شعر کی مصطلح و متداول عامّهٔ شعراست بیان کنیم[5]

نسیب و تشبیب

جماعتی از ارباب براعت گفته اند کی نسیب غزلی باشد کی شاعر علی الرّسم آنرا مقدّمهٔ مقصود خویش سازد تا بسبب میلی کی بیشتر نفوس را باستماع احوال محبّ و محبوب و اوصاف مغازلت عاشق و معشوق باشد طبع ممدوح بشنودن آن رغبت نماید و حواسّ را از دیگر شواغل باز ستاند (f.167) و بدین واسطه آنچ مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و نفسی مطمئن ادراك کند و موقع آن بنزدیك او مستحسن تر افتد چنانك انوری گفته است[6] [(شعر)]

بر من آمد خرشید نیکوان شبگیر ... بقد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر
هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش ... هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر
گشاده[7] طرّهٔ او بر کمین جانها دست ... کشیده غمزهٔ او در کمان ابرو تیر

و تشبیب غزلی باشد[8] کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بود چنانك اشعار شعراء عرب چون کثیّر و قیس ذریح[9] و مجنون بنی عامر و امثال ایشان کی هریك را با زنی تعلّقی[10] قلبی بوده است و آنچ گفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الّا آنك بیشتر شعراء مفلق بدین فرق التفات ننموده اند و هر غزل کی در اوّل قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایّام و شکایت (نکایت) فراق و وصف دمن و اطلال و نعت ریاح و ازهار و غیران آنرا نسیب و تشبیب خوانده اند[11] و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبّت است و حکایت حال عاشق با[12] معشوق

---

۱ - م - مغبون ؟ ۲ - م - زهی ؟ ۳ - ذ - گوید (در این نسخه بیت انوری قبل از ابیات ابوالمعالی رازی است) ٤ - ذ - بر شمردیم ٥ - م - کنم ٦ - ذ - گوید ۷ - ذ - گشاه ۸ - م - بود ۹ - م - فریع ۱۰ - م - تعلق ۱۱ - ذ - خوانند ۱۲ - ذ - و

و این اسم ازباب فَعَلَ یَفعِلُ است بفتح عین درماضی وکسر [آن] در مستقبل چنانك کویند[1] نَسَبَ یَنسِبُ نسیباً یعنی غزل کفت واحوال عاشق و مَعشوق وآنچ برآن[2] تعلّق دارد شرح داذ و نِسبت ازباب فعَلَ یفعُلُ است بفتح عین درماضی وضم [آن] در مستقبل چنانك کویند نَسَبَ یَنسُبُ نِسبةً یعنی جیزی را بجیزی باز خواند و در اصطلاح جزاغزال را[3] (f.۱۸۷b)نسیب[4] نخوانند و هر مقدّمه کی در آغاز امثله و مناشیر وسایر مکتوبات مترّسلان[5] منساق بوذ بمقصودی آنرا تشبیب سخن کویند و اکرجه شعرا را درباب نسیب دست مطلق است تا هر وصف کی خواهند[6] از فنون عشقیّات و انواع تشوّقات تقدیم کنند الاّ آنك رعایت ادب در جمله ابواب لازم باشد ونسیب هرمدح بایذ کی لایق آن افتد و آنچ رضیّ نیسابوری کفته است[7] [(شعر)]

شراب حاضر ودلبر ندیم و من مخمور　　جرا نشسته ام از عشرت وطرب مهجور
شراب لعل مروّق بده بری رویا　　کی دیو[8] رنج بلا حول باذه کردذ دور
بیار از آن جولب خویش لعل تاسازیم　　ز تاب آتش او در هوای دی با حور
جو یارهست مساعد شراب هست لطیف　　کناه دل بوذ ارزین سبس بوذ رنجور[9]
خرّاب شو ز شرابی کی نوك لمعهٔ او　　کذاره کردد از سقف طارم معمور
کشاده کویم هشیار را نیم سفبه　　اکرنباشی سرمست کمتر از مخمور[10]
سرور عیش صبوحی مباذ جز آنرا　　کی در شراب بصبح آورذ شب دیجور
علی الخصوص کی باشد سماع مجلس او　　ثناء آنك بوذ دور عالمش مأمور
خذایکان شریعت بزرك سیف الدّین　　کی جهل کشت بسیف زبان او مقهور
بناه ملّت عبدالعزیز آنك شذشت　　ز عزّ بارکهش حظّ هر هنر موفور

کسی را کی خذایکان شریعت و بناه ملّت خوانند نسیب مدح او بشراب و مستی و صبوح لایق نباشد واکر آنچ[11] سماع مجلس را ثناه او نهاذ شرابرا بذکر مناقب و

۱- ذ- کوید ۲- ذ- م - بدان ۳- کذا فی الاصل . و اغزال درجمع غزل در کتب لغت یافت نشد
٤- وفی الاصل: نسبت ٥-م-مترسلات؟ ٦-م -خواهد؟ ۷- این قصیده بتمامهادرجلداوّل ازتذکرهٔ لباب الالباب لنورالدین محمّد العوفیّ البخاریّ مسطور است (طبع الاستاذ برون ج۱ص۲۲٥-۲۲۸)
۸ -دراصل و-ذ- درد و در -م- و در لباب الالباب ومجمع الفصحاء ج۱ بعوض دردو «دیو» دارد و صوابهمان است بمناسبت « پری » و «لاحول» ۹ - در مجمع الفصحاء ج ۱ این بیت را دراینجا افزوده ،　ز رنج جرخ جه نالی که کرده صد جرحت　　جو باده داری در رنج او نهٔ معذور - ودرنسخ المعجم نیست ۱۰- درلباب الالباب این بیت را ندارد ۱۱ -کذافی الاصل: و- ذ-م والظاهر «چنانك»

معالی و شرح عوارف و آیاتی او تفسیر کردی بسهل بر یوفتی ، و هر قصیده کی از حلیت نسیب عاطل باشد آنرا محدود گویند یعنی بازداشته (ق ٢٠٤) از نسیب و مقتضب نیز گویند یعنی باز بریده از نسیب چنانك انوری گفته [1] :

((شعر))

گر دل و دست بحر و کان باشد　　　دل و دست خدایگان باشد

و غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و تهالك در دوستی ایشان است و مغازلت عشق بازی و ملاعبت است با زنان و گویند رجل [2] غزل یعنی مردی کی متشکل باشد بصورتی کی موافق طبع زنان باشد و میل ایشان بدو بیشتر بود [3] بسبب شمایل شیرین و حرکات ظریفانه و سخنان مستعذب ، و بعضی اهل معنی فرق نهاده اند میان نسیب و غزل [و] گفته اند معنی نسیب ذکر شاعرست خلق و خلق معشوق را و تصرف [احوال] عشق ایشان در وی و غزل دوستی زنان است و میل هوای دل بریشان [3] و بافعال و اقوال ایشان و ازینجاست کی گویند چون سك در صید باهو رسد و آهوك بیچاره گردد بانککی ضعیف بکند از ترس جان سك را رقتی بیدا شود و از وی باز ایستد و بچیزی دیگر مشغول شود گویند غزل الکلب و همانا « آهورا غزال ازینجا [4] » نام نهاده اند کی (این) مغازلت را شایسته است ، و بیشتر شعراء مغلق ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق و تصابی را غزل خوانند و غزالی کی مقدمهٔ مدحی یا شرح حالی دیگر باشد آنرا نسیب گویند [5] و بحکم آنك مقصود از غزل ترویح خاطر و خوش آمد نفس است باید کی بناء آن بر وزنی خوش مطبوع و الفاظی عذب سلس و معانی رایق مروق [6] نهند و در نظم آن از « کلمات مستکره و سخنان [7] » خشن محترز باشند چنانك عمادی گوید (ق ٢٠٤)

((شعر))

دل و جانم بعشق تو سمرند　　　همه عالم بدین حدیث درند

زلف و روی و لبت بنامیزد [8]　　　همه از یکدگر شکرفترند

تو نه ای یار لیك در غم تو　　　همه آفاق یار یکدگرند

---

١ - ذ - گوید - م - گفته است　٢ - م - باشد　٣ - م - بدیشان　٤ - م - اهورا از اینجا غزال
٥ - ذ - خوانند　٦ - و فی الاصل : و فی نسخ - ذ ، م ، ن : مرق ؟　٧ - ذ - سخنان و کلمات مستکره　٨ - ذ - بنام ایزد م - نیامیزد

آموختند زیر غمزهٔ تو — کی جز از[1] مرغزار جان نچرند

خورش طوطیان شکر باشد — طوطیان لب تو خوذ شکرند

دل من کشتا[2] حلقه‌ی کی درو — جان فروشند و عشوهٔ تو خرند

عاشقان را چه روی با تو جز آنك — لب بدوزند و در تو می نکرند

نبرند از غم تو جان بکنار[3] — خاصه قومی که نام بوسه برند

بر در تو مقیم نتوان بوذ — هوسی می یزلد و می کذرلد[4]

[5] همچنین رباعی کی بیش ازین درقسم عروض شرح آن کفته [آمذه است] محکم آنك بناء آن بر دوبیت بیش نیست بایذ کی ترکیب اجزاء آن درست و قوافی متمکن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و ازکلمات حشو و تجنیسات متکرّر و تقدیم [(و)] تأخیرات ناخوش خالی بوذ و اکر با آن جیزی از صناعات مستحسن و مستبدعات مطبوع جون مطابقهٔ لطیف و تشبیهی درست « و استعارتی لطیف «[6] و تقابلی موزون و ایهامی شیرین یار بوذ نیکوتر آید جنانك [شاعر] کفته « است[7] » ودر مطابقه بهتر ازین دوبیتی نکفته اند
(بیتا[8])

غم با لطف تو شادمانی کردذ — عمر از نظر تو جاوذانی کردذ

کر باذ بدوزخ برذ از کوی تو خاك — آتش همه آب زندکانی کردذ

و جنانك یکی از فضلاء [اصفهان کفته است[9] (والحقّ] تشبیهی صحیح است[10])
(بیت[11]) (f.۱۰۸)

ای وصل ترا عمر بها جون شب و روز — هجران توره زن بقا جون شب و روز

تا کی بامید وصل بویان باشم[12] — اندر پی هم زهم جذا جون شب و روز

و دیکری کفته است [(بیت[13])]

جانا من و تو نمونهٔ برکاریم — هرجند دو قالبیم یك دل داریم

---

۱ - م - که بجز ۲ - م - کشته ۳ - م - یکبار ٤ - کاتب نسخه ذ - درچند موضع کتاب ازخود تصرفاتی نموده و اشعاری افزوده است از جمله در اینجا چند غزل از جلال الدین عضد و سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و ابن فقیهی (کاتب نسخه) از خود اضافه نموده و خود نیز تصریح کرده است که ازخود افزوده است وکوید (جون مثال مصنف درمبالغة الاعداد وتکریر وتقسیم وتسبیط خالی از لطائف شعری بود جند مثال ازخود آوردم) وما آن اشعار را که براصل نسخه افزوده بود در هر جهار مورد انداختیم ٥ - ذ - وهمچنین ٦ - ذ - واستعاراتی نیکو ۷ - ذ - اند ۸ - ذ - شعر ۹ - وفی الاصل « کردماست ۱۰ - ذ - کرده ۱۱ - ذ - م - شعر ۱۲ - م - باشیم ۱۳ - م - شعر

بر نقطهٔ مهر پای اکر بفشاریم   جون دایره سرزوذ بهم باز آریم

و اشرفی سمرقندی «کفته است[1]»   [«بیت»]

شاها جو دلت در صف تدبیر آیذ   لوزا مدد از عالم تقدیر آیذ

تیغ تو جهان کرفت وآری شك نیست   آنرا کی تو بر کشی جهانکیر آیذ

و دیکری کفته [است   «بیت»]

بر کس جو بدوستی رقم نتوان زد   در راه یکانکی قدم نتوان زد

[جز[2] آینه روی هم‌دمی نتوان دیذ   زو نیز جه فایده جو دم نتوان زذ]

و کمال [اسمیل] «کفته است[1]»   [«بیت»]

در رزم جو کوس تو بآواز آمذ   نصرت با اوبطبع دم ساز آمذ

تیغ تو بقطع و فصل (کار) دشمن   هرجای کی رفت[3] سرخ روباز آمذ

«(و یکی از) صاحب طبعان نشابور کفته است[4]»   [«بیت»]

کی دست دهذ وصل جو تو دلبندی   الاّ بهزار حیله هر یکجندی

ای در بن هر موی من ازتو مهری   وی با سر هر موی توام پیوندی

مزدوج

شعریست کی بناء آن بر ابیات مستقلّ مصرّع باشد [وشعراء] عجم آنرا مثنوی خوانند[5] از بهر آنك هریك[6] را (f.۱۸۵) دوقافیت لازم است[7] فردوسی «کفته است»[1]

[«شعر»]

جهان را نبایذ سپردن ببد   کی بر بذکنش بی کمان بذرسد

جنین است باذافره[8] داذکر   کی مر بذکنش را بذ آیذ بسر

کسی کو بوذ پاك و یزدان پرست   نیارد بکردار بذ هیچ دست

کی هرجند بذ کردن آسان بوذ   بفرجام ازو جان هراسان بوذ

جو بی رنج باشی و پاکیزه رای   از آن بهره یابی بهر دو سرای

و این نوع در قصص [مطوّل] و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معیّن متعذّر باشد استعمال کنند[9]

---

۱ - ذ - کوید   ۲ - و فی الاصل : جوز؟   ۳ - ذ - هر جا که برفت   ٤ - ذ - و نیشابوری کوید

٥ - ذ - خواند   ٦ - ذ - هربیت را   ۷ - م - افزوده ، چنانك   ۸ - م - باداور ؟   ۹ - م - کوید؟

مصرّع

بیتی باشد کی عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیت متّفق اند[۱] جنانك بلفرج کفته است[۲] [«بیت»[۳]]

ترتیب ملك و قاعدهٔ حلم و رسم داد   عبدالحمید احمد عبدالصّمد نهاد

کی حروف قافیت هردو مصراع الف و ذال است ووزن هردو فاعلان است از بحر مضارع اخرب بر مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان، و بیش ازین کفته ایم کی در قصاید بارسی[۴] تصریع مطالع لازمست و هر قصیده کی مطلع آن مصرّع نباشد اکرجه درازبود آنرا قطعه خوانند و اسم قصیده برآن اطلاق نکنند[۵] و [همجنین] در رباعیّات تصریع بیت اوّل لازم داشته اند تا فرق باشد میان آن و مقطّعات دیکر و در مثنویات جنانك کفته ایم[۶] بحکم آنك بناء آن برابیات مفرده است درجملهٔ قصّه (f. 170b) تصریع لازمست و باشذ که یك قصیده را جند مطلع کنند جون از صفتی بصفتی دیکر نقل کنند و از جمله شعر اخاقانی بذین شیوه مولع [تر] بوذه است[۷] وجند قصیدهٔ بسیار مطالع کفته جنانك کفته است[۸] [(شعر)]

جون آه عاشق آمذ صبح آتشین معنبر   سیماب آتشین زد در بادبان اخضر

وهم درین قصیده کفته است[۹] [(شعر)]

درآبکون قفص بین طاووس آتشین بر   کز پر کشاذن او آفاق کشت[۱۰] زیور

و کفته است[۱۱] [(شعر)]

صحن[۱۲] ارم ندیدی درباغ شاه بنکر   حصن حرم[۱۳] ندیدی برقصر شاه بکذر

وکفته است[۱۴] [(شعر)]

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور   بکشای غنجهٔ لب بسرای غنّه تر[۱۵]

و باشد کی در نقل ازنسیب بمدح[۱۶] مطلع نو[۱۷] کند جنانك انوری کفته است

۱- ذ - باشد م - آید ۲- ذ - ابوالفرج کوید م - بلفرج کوید ۳- م - شعر ٤- ذ - فارسی ٥- م - اطلاق نکند ؟ ٦- ذ - کفته شد ۷- م - اند ؟ ۸- ذ - وقصاید ذ ومطالع کفته خاقانی کوید ۹- ذ - ومطلع دیکر کوید ۱۰- ذ - راست ۱۱- ذ - و هم در قصیدهٔ کوید مطلع سوم ۱۲- فی الاصل وفی نسخة - م - صبح و فی نسخة - ذ - ومجمع الفصحاء ج ۱: صحن کما هو الظاهر ۱۳- فی نسخة المطبوعه و - م - خرم و فی ذ - و نسخ خطی دیوان خاقانی: حرم ۱٤- ذ - ومطلع جهارم کوید ۱٥- فی الاصل: غنه وفی نسخة المطبوعه و - ذ - غنه بی بر؟ - م - غنّاتر ۱٦- م - مدح ؟ ۱۷- و فی الاصل سو (؟) ذ - سوکند کند ؟ - م - نوکند

[(شعر)]

هست شبانه بوثم الثافه بی بخبر   صحر اتلغ[1] خویش کی دلبر بکوفت ادر

، وبعد از تخلّص لطیف کفته است[2]،

[(شعر)]

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر   وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضر

و باشد کی ابتدای قصیده بمدح کنند و بر غزل ختم کنند و آنرا مطلع[3] تازه آرذ[4] جنانك فلکی[5] شروانی، کفته است[6]، [(شعر)]

سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم   جهان جود و معالی[7] جراغ دودهٔ آدم

و در آخر قصیده، کفته است[6]، [(شعر)]

کجا شذ آنك مرا جان بذو شذی خوش و خرّم[8]

که[9] تاشد او دل و جشمم تباه شذ ز نم[10] و غم

(f. 170b) مختلف

آنست که ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشند[11] جنانك رضی نیشابوری[12] کفته است [(شعر)]

زهی سرفرازی کی، با پایکاهت[13]،   میسّر نشد جرخ را دستیاری[14]

، کی اکرجه وزن عروض [و] ضرب این بیت[15]، فعولن است حروف آن مختلف است، و ببایذ دانست کی جون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاذ جون فعولن در بحر متقارب و[16] مفاعیلن در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل و مستفعلن در بحر رجز بهیج وجه در تصریع و غیر تصریع روا نباشد کی جزو اصلی متغیّر شوذ جنانك درین بیت باز نمودیم[17] کی جون قافیت آن فعولن است لابدّ عروض آن لازم آمد[18] کی فعولن باشد و در عروض و ضرب هیج بیت از ابیات این قطعه نشایذ کی جزوی دیکر

---

۱ ـ ذ ـ وثاق   ۲ ـ ذ ـ وبعد تخلص مطلع دیکر آورده   ۳ ـ ذ ـ مطلعی   ٤ ـ فی الاصل وفی م ـ ارند
٥ ـ م ـ ملکی ؟   ٦ ـ ذ ـ کوید   ۷ ـ فی الاصل، معالی ؟   ۸ ـ ذ ـ خورم ؟   ۹ ـ و فی الاصل
« کی »   ۱۰ ـ نسخه ذ ـ که درفراق اودل وجشمم تباه شد ز غم و نم و درحاشیه نسخه ذ ـ است ـ
تباه شد دل و جشمم ز فرقتش ز غم و نم ـ م ـ که تا شد او دل وجشمم تباه شد ز تف و غم ـ نسخه
مطبوعه ـ که باشد اودل و   ۱۱ ـ م ـ باشد   ۱۲ ـ ولی نسختی خدا بخش و م : رضی وفی الاصل،
رضی الله   ۱۳ ـ ذ ـ پایان کلهت ـ م ـ با پایکامت ؟   ۱٤ ـ م ـ دست بازی   ۱٥ ـ م ـ اکرجه
وزن عروض آن بیت   ۱٦ ـ م ـ و در مفاعیلن   ۱۷ ـ ذ ـ باز نمودم   ۱۸ ـ م ـ آید

جز فعولن بیارند [1] و اگر بناء قافیت بر جزوی فرعی نهند چنانك همو [2] گفته [است] [« شعر »]

ایا بادشاه شریعت کی هست	زاوصاف تو قاصر افکار من

کی جون بناء ضرب این شعر بر فعَل نهاذ کی محذوف فعولن است در تصریع لازم باشد [3] کی عروض آن هم فعل باشد و [در] غیر تصریع روا باشد کی فعول آیذ چنانك هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن فعولن فعول است و وزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فعَل، و در اشعار بارسی [4] بناء [5] اتفاق و اختلاف ضروب و اعاریض بر اجزاء اصلی و فرعی است و تجنانست کی در اشعار تازی کی مفاعیلن از ضروب طویل است و نشایذ کی (f.171) جز (در) تصریع آنرا عروض سازند و فعلاتن از ضروب کامل است و نشایذ کی جز در تصریع آنرا عروض سازند و فع [6] از ضروب متقارب است [و] نشایذ کی جز در تصریع آنرا عروض سازند بل کی در شعر بارسی [4] بیشتر اجزا کی ضرب شعری تولند بوذ همان جزو عروض آن شعر تواند بوذ در تصریع و غیر تصریع و اختلاف بسیار در اعاریض جایز می دارند چنانك حفاف [7] [شاعر] گفته است [(شعر)]

هر شب بر آید از دو بناگوشش	خرشیذ [8] و گل گرفته در آغوشش

بر مفعول فاعلات مفاعیلن و مفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو عروض و ضرب این وزن مفاعیلن است و بنابرین نهاذه [است] باز [9] می گویذ [(شعر)]

رخسار او زباغ سمن دزدید [10]	آ نك همی برد دو سیه بوشش

بر مفعول فاعلات مفاعیلان و جزو سالم را با جزو مسبغ عروض ساخته است و [هم اینجا] می گوید [(شعر)]

با عشق او صبوری کتواند [11]	باجرخ برشده که کند کوشش [12]

۱ ـ م ـ نیارند ؟ ۲ ـ وفی الاصل همجو ، ۳ ـ م ـ است ٤ ـ ذ ـ فارسی ٥ ـ م ـ (که بناء و « که » دراینجا زائد وغیرلازم است ٦ ـ نسخه ـ ذ ـ درمتن فعولن؟ است ودرحاشیه فع تصحیح شده است و پس از آن افزوده : که ۷ ـ کذا فی الاصل ؟ و فی نسخة خدابخش ، خفاف ؟ ـ ذ ـ خفاف ـ م ـ حقاق ۸ ـ م ـ خورشید ۹ ـ ذ ـ و باز ۱۰ ـ م ـ دردمد ۱۱ ـ م ـ کی تواند؟
۱۲ ـ ازقافیه آوردن « کوشش » را با « آغوشش » و « سیه پوشش » معلوم میشود که ماقبل ضمیر « ش » درکلام فصیح مکسور است و در حواشی لباب الالباب نیز اشارة بدین مطلب نموده ایم بمناسبت این رباعی که در جلد اول لباب الالباب ص ۲۷۷ مذکور است	دوشم همه شب درد در افزایش بود
گریان شدم ازهجر تو وجایش بود	وین طرفه که با این همه محنتشب دوش	بانسبت شبها شب آسایش بود

بر مفعول فاعلاتن مفعولن وجزو سالم و جزو [5] مسبغ و جزو اخرم هم عروض ساخته است [1] و ازین جهت من درین تألیف تعرّض ضروب واعاریض هر بحر تکرده‌ام اگرچه بعضی عروضیان عجم در تألیفات خویش [2] آورده اند کی هزج را چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین سایر بحور را ضروب واعاریض تعیین کرده و همانا آن شخص ابیات [3] هر بحر بر شمرده است و هر جزو کی (f.۱۷۹b) درعروض بیتی دیده است آنرا عروض آن ضرب نهاده و میان ضروب واعاریض اشعار عجم هیچ فرق نیست ویجوز ولایجوزی کی در جمع [4] میان ضربی و عروضی افتد بناء آن بر سلامت ومزاحفت جزوست واین معنی سایر اجزاء بیت را شامل است تا اگر بناء شعری بر اجزاء سالم نهند چنانك مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا [5] فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بیتهای دیگر (تغییر) هیچ یك ازآن اجزا روا نباشد ونشایذ کی دربیت دیگر مفاعیل مفاعیل مفاعیلن یافاعلات فاعلات فاعلاتن بیارذ بخلاف اشعار تازی کی اگر بناء طویل بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن نهد در بیتا دیگر شایذ کی فعِ‌لن مفاعیلن فعول [6] مفاعلن [7] بیارذ ولکن ضربها

---

۱ - این مناقض است با آنچه در ص ۳۱۰ گفت که چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد بهیچ وجه در تصریع وغیرتصریع روا باشد که جزو اصلی متغیرشود نه درعروض و نه درضرب ۲ - ذ - خود ۳ - م - باییات ؟ ٤ - م - جمیع ؟ ٥ - م - با ؟ ٦ - م - فعولن ۷ - درتمام نسخ ثلاثه مفاعلن است و فاضل علامه آقای قزوینی در تصحیح کتاب مفاعلن را غلط پنداشته و «مفاعیلن» نموده‌اند و ظاهراً همان مفاعلن که مطابق نسخه اصل و ذ ، و م - است انسب است چه مقصود مصنف در اینجا بیان دومطلب است: یکی فرق اشعار تازی وپارسی در اتفاق و اختلاف اجزاء غیر عروض و ضربست که گوید « اگر در اشعار فارسی بناء آن بر اجزاء سالم نهند تغییر هیچیك از اجزاء روا نباشد بخلاف اشعار تازی که اختلافش جایزاست مثلا در بحرطویل اگر بناء قصیده برفعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشدشاید که در ابیات دیگر قصیده فعِ‌لن‌مفاعیلن فعول مفاعلن آید وفعولن صدر اثلم و فعولن حشو مقبوض شود و این اختلاف را که در عربی روا داشته اند در فارسی جایز ندارند ودیگر فرق اشعار تازی وپارسی دراختلاف و اتفاق‌جزوعروض وضربست که گوید : در شعر پارسی‌ضروب و اعاریض یکسان اند یعنی اگرضرب صحیح است‌عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید و لکن در اشعار عربی اگربناء عروض آن بر جزو سالم باشد در بیت دیگر شاید که تغییریابد چنانك دربحر طویل اگرعروض بیت اوّل قصیده مفاعیلن باشد در ابیات دیگر عروض‌باید مفاعلن‌آید چه‌بحرطویل عروض آن جزدرتصریع‌همیشه مقبوض‌است‌یعنی اگرعروض‌بیت‌اول‌برای تصریع مفاعیلن‌آید درسایر ابیات عروض آن مفاعیلن جایز نیست‌وباید مفاعلن باشد برای‌آنکه بحرطویل‌را یك ضرب بیش نیست وذکر فع لن مفاعیلن فعول مفاعلن برای بیان این هردومقصوداست که‌جوازاختلاف ارکان صدر و ابتدا و حشو و اجزاء عروض وضرب در اشعار تازی باشدواگر مفاعیلن بجای‌مفاعلن باشد مقصود ثانی از آن بر نیاید و استدراك بعد که گوید : « و لکن ضربها باید کی از مفاعیلن بنگردد بی مورد و با تعلیل بعد که گوید : ازبهر آنکه عروض‌طویل مفاعلن بیش نیست مناسب‌نباشد

بایذ کی از مفاعیلن بنکردذ [1] از بهر آنك عروض طویل مفاعلن بیش نیست و ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن و در شعر پارسی [2] ضروب و اعاریض یکسان اند [3] یعنی اکر ضرب صحیح است عروض لابدّ صحیح باشد و اکر ضرب مزاحف است عروض مزاحف بایذ، و جون مطلع شعری موهم باشد بتصریع و مقفّی آیذ آنرا تجمیع خوانند و بیت را ـ مجمّع کویند جنانك [شاعر کفته است

[(شعر)]

بسحرکاهان ناکاه بمن [4] باذ نسیم بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال

کی قافیهٔ نسیم موهم است بذانك قافیهٔ دیکر مثل نعیم و مقیم و مانند آن آیذ و نجنان آمذ

بیت القصیده

آنست کی نخست (f.172b) شاعر را معنیی در خاطر آیذو آنرا نظم کند و بناء قصیده بر آن نهذ و ممکن باشد کی [در] قصیده بهتر از آن بیت بسیار افتد و عامّهٔ شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات قصیده بوذ ولامُشاحّة فی الالقاب الاّ [5] آنك قول اوّل [6] درست ترست جنانك شرف (الدّین) شفروه کفته است (شعر)

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع جون قضا جیره و جو جرخ مطاع

تا آنجا کی کفت [6]

کر نکردم وداع معذورم نیست بر مکّیان طواف وداع

جون خواسته است کی عذر تخلّف [7] از وداع مخدوم بذین عبارت خواهذ کی

نیست بر مکّیان طواف وداع

بناء شعر برعین نهاذ بس بیت القصیدهٔ این شعر این [8] بیت است [(والله اعلم)]

لغز و معما [9]

لغز آنست کی معنیی از معانی در کسوت عبارتی مشکل متشابه بطریق سؤال ببرسند [10] و ازین جهت در خراسان آنرا جیست آن خوانند و این صنعت جون عذب و

۱ - یعنی در قوافی یك قصیده که بناء قافیهٔ آن بر مفاعیلن است و الاّ تناقض خواهد داشت با آنچه میکوید که ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن - ذ - بکردد ۲ - ذ - فارسی ۳ - م - آید ٤ - و فی الاصل «بمن آن» انظرص ۲۲۵ ٥ - م - قول او ؟ ٦ - م - افزوده ، شعر ۷ - م - بخلف ؟ ۸ - م - آن ۹ - هکذا هومکتوب فی الاصل بالالف فی جمیع المواضع والصّواب کتابته بالیاء ای « معمّی » ۱۰ - م - پرسند

مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبتی دارذ و بحشو الفاظ دراز نکردذ و از تشبیهات کاذب و استعارات بعیددور بوذ بسندیده باشد و تشحیذ[1] خاطررا بشایذ جنانك معزّی ء در (صفت) قلم تشبیب قصیدهٔ[2] ء ساخته است اکر جه سخت ظاهرست (لغز[3])

جه بیکرست ز تیر سبهر یافته[4] تیر — بشکل تیرو بذو ملك راست کشته جو تیر
کجا بکرید در کالبذ بخندد جان — کجا بنالد در آسمان بنازذ تیر
زنادرات[5] جواهر نشان دهذ بسر شك — ز مشکلات ضمایر خبر دهذ بصریر
(f.172b) هرآنچ طبع براندیشد او کند[6] تألیف — هرآنچ وهم فراز آرذ او کند تفسیر

وخاقانی در کبوتران برنده کفته است اکرجه سخت درازست (لغز)[7]

مصوّر جیست آن حصنی نکو بندیش و به بنکر[7] — نه در بیذا ز بام او نه بیذا بام او از در
شذه در ذات او فکرت جو رای ابلهان عاجز — جنان کنذر صفات او دل دانا شود مضطر
تو کویی رزمکاهستی زهر سویی رسد[8] فوجی — یکی لرزان ز بیم جان یکی دل شاذ وبازی کر
یکی بنداری ازصنعت مکر جرخیست کردنده — یکی کویی ز استادی برون خواهذشد ازجنبر
یکی را طیلسان بینی بسان فرش بوقلمون — یکی از بهرمان[9] دارذ رداء وکسوت وافسر
یکی همجون ء زن زالی زشرم شوی درخجلت[10] ء — روان کشته بهر جایی بپای اندر کشان جانر

---

۱ ـ تشحیذ تیز و تند کردن ذهن ۲ ـ ذ ـ در تشبیب قصیدهٔ صفت قلم ۳ ـ ذ ـ م ـ شعر ٤ ـ م ـ تافته سر ٥ ـ م ـ زبادرات ؟ ٦ ـ م ـ آن کند ۷ ـ وفی الاصل : نکوبندیش و ه بنکر . و فی نسخهٔ خدا بخش « مصوّر جیست آن حصن بلندش بام و بر بیکر » و در نسخهٔ ذ ـ نکو بندیش و خوش بنکر و بخط الحاقی (ه) در روی کلمه خوش نوشته شده و در نسخه مطبوعه « بیوندیش و نه بیکر ۸ ـ م ـ زهر سو میرسد ۹ ـ بهرمان نوعی از بافتهٔ ابریشمی هفت رنك بسیارلطیف (برهان) وفی نسخهٔ خدا بخش : کهرمان ۱۰ ـ م ـ زن زالی ز شرم شوی در خجلت نسخه مطبوعه : از خجلت

رقیب اندربی ایشان بهشیاری[1] جو بذ مستان
یکی ومحی بدست اندوکژو نسبت کنند شگر[2]
بلند از پست بر تازند بی ترتیب از آن کونه
خیال اختر اریبنی بروز اندر هوا بی مر[3]
فروذ آیند و بر کردند کرد عرش کاه[4] خوذ
همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیکر (f. ۱۳۵)
یکی نالنده[5] بی علّت یکی در جنك بی آلت
یکی در بند بی زلّت یکی بی رود خنیا کر
یکی همجون زحل تاری دوم جون مشتری روشن
سوّم مرّیخ کون و رنکش جهارم زهرهٔ ازهر[6]
هوا از صورت هریك[7] جو دعوت خانهٔ مانی
زمین از سایهٔ هر یك[7] جو صنعت خانه آزر
بسا پیر و جوان بینی ازیشان خرّم[8] و شاذان
بسا سیمین بران بینی ازیشان کشته سیمین بر[9]
کشیذه یك بیك بیکر[10] ز بهر نزهت وشاذی
بپیش خسرو عادل صف اندر صف پر اندر پر

و دیکری کفته است در کپان[11] [(لغز[12])]

جیست نه شلوارونه پیراهنش — هرچه خواهی می‌نهی در دامنش
راست کویذهرجه کویذبی‌زبان — اژدهایی عقربی در کردنش

[و] دیکری کفته است در مقراض [(لغز[12])]

جیست کندر دهان بی‌دندانش — هر جه افتاذ ریز ریز[13] کند

---

۱ ـ ذ ـ درحاشیه، زهشیاری ۲ ـ ذ ـ مسکر و شغر باتشدید ثانی سیغول یعنی روباه تیر انداز و خارپشت بزرك که بقدر دوك تیرها در بدن دارد ومی اندازد (برهان) ۳ ـ م ـ خیال اختران بینی بروز اندر هوا بی مر ـ ذ ـ اختران ٤ ـ م ـ عرصه کاه ٥ ـ م ـ نالیده ٦ ـ ذ ـ چارم بسان زهرهٔ ازهر ۷ ـ ذ ـ ایشان ۸ ـ ذ ـ خورّم ۹ ـ کذا فی الاصل (؟) ودر نسخهٔ خدا بخش این بیت را ندارد ۱۰ ـ م ـ یك بیکدیکر ۱۱ ـ کپان همچو قپان که ترازوی بزرکی است که یك کفّه دارد (برهان). وفی نسخه خدا بخش «لکن» ذ ـ اندر کپان ۱۲ ـ م ـ شعر ۱۳ ـ م ـ زیر زیر؟

چون‌زنی دردو چشم او انکشت | در زمان هر دو کوش تیز کند

و دیکری کفته [است] در کوزهٔ آب

[(لغز [۱])]

لعبتی جیست نغز و خاك مزاج | کی بآبیست از [۲] جهان خرسند
دست بر سر نهاده بنداری | بسر خویش می‌خورد سوکند [۳]

و لغز در اصل لغت بر کردانیدن جیزی است از سمت راست و الغاز راههای کژ مژست و لُغیزا سوراخ موش دشتی است کی بر وُربب [۴] خانهٔ اصل [۵] ببرذ وجند راه مختلف بیرون برذ تا از مضیق طلب صیّادان بسوبی بیرون جهذ و این جنس سخن را از بهر آن لغز خوانند کی صرف معنی است از سمت فهم راست و بعضی مردم آنرا لُغز خوانند بضمّ لام وغین ودردیوان الادب آنرا درباب فُعل آورده است بضمّ فا وفتح عین. و معمّا آنست کی اسمی یا معنیی‌را بنوعی ازغوامض حساب یا بجیزی‌از قلب‌وتصحیف و غیر آن از انواع تعمیت آنرا بوشیذه کردانند [۶] تا جز باندیشهٔ تمام و فکر [۷] بسیاربسر آن نتوان‌رسیدو برحقیقت آن اطّلاع نتوان یافت [جنانك در نام] [۸] مسعود کفته اند

[(معما [۱])]

جو نامش بپرسیذم از ناز [۹] زوذ | بدامن جو برخاست بربط بسوذ
بتازی بدانستم آن رمز او [۱۰] | کی‌نامش زبربط بسوذن جه‌بود

(f.173b)[و] دیکری [کفته است][در [اسم] بوسعید [۱۱]] [(شعر)]

آنچ از لب دلبران ستانی بستم | با روز نخست ماه شوّال بهم
جمع آوری‌آن‌، حروف‌راهردوبهم [۱۲] ، | این نام‌بت مذست‌آن شهره صنم [۱۳]

و بلفرج [۱۴] کفته است در [۱۵] عبدالرّحمن

[(معما [۱])]

---

۱ - م - شعر ۲ - ذ - بآبست م - بآبیست در ۳ - ذ - م - مانند نسخه اصل دو بیت را که مثال معمی باسم بوسعید است در اینجا آورده ٤ - وُرِبب جو مُهیب همچواُربب کج و محرّف وبترکی قیقاج کویند(برهان) ٥ - ذ - اصلی ٦ - م - کرداند ۷ - ذ - فکرت ۸ - ذ - افزوده : ودر ۹ - م - یار ۱۰ - ذ - را ۱۱ - ذ - افزوده : کوید ۱۲ - م - آن حروفها را بقلم ؟ ۱۳ - م - شهره صنم - این دوبیت را درنسخهٔ اصل و (ذ و م) در ذیل امثلهٔ لغز بعداز لغز کوزهٔ آب نوشته بود و واضح است که مثال معمّی است نه لغز لهذا ما آنرا از صفحهٔ‌سابق باینجا نقل دادیم و در نسخهٔ خدا بخش اصلا این‌دو بیت را ندارد ١٤ - ذ - وابوالفرج ۱۵ - م - افزوده : اسم

سورتی «کندرو [1] » یك‌آیت‌را — کرد باید همی بسی تکرار
آخر نام تست اوّل آن — ای نکو سیرت نکو کردار (f.174a)
آخر نام تو ترا بدهاد — اوّل نام تو جو من بسیار

و دیکری [کفته است] در [اسم] رشید [2] [بطریق نسبت (معما [3])]

نام یارم جار حرفست ای برادر [4] — از ره نسبت بکویم کر [5] بدانی
حرف رابع خمس عشرحرف‌اوّل — حرف ثالث ثلث عشر حرف ثانی

[و] دیکری کفته است در [اسم] ستیك ((معما [3])]

نام بتم آن مه طرازی — هفتست بپارسیّ و تازی

[«و] دیکری کفته است [6] » در (اسم) بیبیك (معما [3])

نام آن بت می [7] بکویم روشنت — کر ندانی رنج من کردذ هبا
دو دوهریك بادهی ترکیب کن — آنکهی‌با بیست ضم کن جمله‌را

متکلّف (و) مطبوع

عامّهٔ مردم بندارند کی شعر متکلّف علی الاطلاق آن باشد کی بر وزنی مشکل و ازاحیف کران کفته باشند یا کلمات آن بزور بر هم بسته باشد و معانی آن بدشواری فراهم آورده و این ظنّ خطاست از بهر آنك جمله مصنوعات شعر و مستبدعات‌نظم‌کی در فصول متقدّم برشمردیم وآنرا ازمستحسنات‌صنعت [8] نهاذ از قبیل متکلّفات‌اشعارست کی جز باعمان نظر و ادمان [9] فکر مثل آن دست ندهذ و مانند آن میسّر نشوذ [10] امّا اکر شاعری التزام کند کی‌جند معنی مختلف در شعری اندك بیارذ (یا) جند اسم متغایر در نظمی بر شمارذ یا خواهد کی شعری غریب و [11] نظمی مشکل امتحان طبع خویش را یا افحام [12] یکی از اهل دعوی را بکویذ و در ضمن آن جیزی از قلب و تصحیف [13] استعمال (f.174b)[(کند [و])]حروف عطل یامنقوط لازم دارد هرآینه از نوع‌تعسّفی [14] خالی نباشدجنانك نطنزی کفته‌است

---

۱ - ذ - راکران ۲ - ذ - افزوده ،کوید ۳ - م - شعر ٤ - ذ - جارحرفست ایبرادر نام یارم
٥ - ذ - تا بدانی - م - اربدانی ٦ - م - ومن کفته ام ۷ - م - من ۸ - مصنفت ؟
۹ - ادمان همواره کاریرا کردن ۱۰ - ذ - افزوده : و ۱۱ - ذ - یا ۱۲ - افحام خاموش
کردانیدن بحجت و خصومت ۱۳ - ذ - م - افزوده : و ١٤ - نسخه جاپی: تعسف - م - تسعفی

[(شعر)]

تو بر بران دین بر برحون خریر　　بس‌در برخوذ بین خور کردن‌ازبر [۱]

جون خواسته است کی جندین تجنیسات ناخوش مکرّر کرداند لابدّ خوش نیابذ و دیکری « کفته‌است [۲] »　　[(بیت [۳])] .

زین جنبش شاه جرخ فرزین رفتار　　دورم چو رخ از رخ ز رخ فرّخ یار

دل زاسب [۴] طرب بیاذه و بیل‌غمت　　شه مات بجان خواسته بر نطع قمار

جون التزام کرده است کی جمله کالای شطرنج در دو بیت بیارذ لاجرم جندین [۵] رخ بر هم افتاذه است و تطنزی کفته است

[(شعر)]

تا زحل را هست جون هرمزد [۶] وجون بهرام و تیر
مهر و ناهید و قمر را جمله بر کردون [۷] بیوت
تا حمل تا ثور [۸] و جوزا باشد و خرجنك و شیر
خوشه و میزان و عقرب قوس وجدی و دلو و حوت
تا بهفت افلاك بر آن هفت را باشد مسیر
تا بوذ بر ضدّ ایشان [۹] این دو و ده را ثبوت
عمر باذت ثابت و ثامت بنیکوئی روان
وین [۱۰] همه بیشت کننده همجو من بنده قنوت

و[از جنس صناعات شعری] همو « کفته [۱۱] است »

[(شعر)]

تیر مژکان کمان ابرو سمن بر سنك دل
باز سیرت کبك رفتار آب تن آتش رخان

---

۱ ـ کذا فی الاصل (؟) ذ-تو بر بران دین ربر حون خربز　بس در بر خود بین خور کردون از بز ؟ م - نوبر بر ان دین بر زجون خریر　پس دز خور خود بین خودکردون از بر ؟　و در نسخهٔ خدا بخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این بیت برای من بهیچ وجه میسّر نشد　۲ ـ ذ - کوید　۳ ـ م - شعر　۴ - م - زاسب ودرنسخه مطبوعه و ذ ، دل راست ـ جون شاعر خواسته است تمام اجزای شطرنج را جمع نماید ـ کلمه ز اسب صحیح است　۵ ـ ذ - م جندین و در نسخه مطبوعه جند بر رخ　۶ ـ و فی الاصل ، هرمز　۷ـ وفی الاصل ،کردن　۸ - م - باثور　۹ ـ ذ - م - ایشان - نسخه مطبوعه ، آن هفت　۱۰ - و فی الاصل ، وزین　۱۱ - ذ ، م - کوید

خوب ظاهر زشت باطن زهر کین با زهر مهر
نیك وعد [1] بد کنش فربه سربن لاغر میان
برق خنده برف دندان کژ زلفین [2] راست قد
مه جبین شب گیسوان حنظل سخن شیرین زبان

(f.173a) چون خواسته است کی چندین صناعات مستحسن از تشبیه راست و تطابق درست و تقابل نیکو و تنسیق صفات در [دو] سه بیت جمع کند هر آینه مطبوع تر [3] ازین نیایذ و از جنس مقلوبات همو « کفته است [4] »

با خسرو نو نور سخای — یاری ده (ما) [5] مهدی رای

هر مصراع [5] بهمان لفظ [و معنی] مقلوب [بر می] توان خواند [و] دیکری کفته [است] — (بیت [6])

رامشش درمان دردش کرم یار — رای مرکش درد نامردش شمار [7]

و هر مصراع قلب دیکری است و مقلوب نظم [8] دیکری کفته است

(مقلوب [6])

با من اکنون عتاب دارد دلبر — خرمن خرمن ز زلف بارد عنبر

و مقلوبش [9]

دلبر دارد عتاب اکنون با من — عنبر بارد ز زلف خرمن خرمن

و مقلوب کلمه دیکر(ی) کفته است — **((مقلوب [6]))**

روز زورست راز زار مکو — کنج جنکست رای یار مزن

و مقلوب بعض کلمه رشید « کفته است [10] » — **(مقلوب [6])**

---

۱ – م – وعده ۲ – درحاشیه نسخه ذ. زلف کژو ۳ – ذ – بهتر ٤ – ذ – کوید – م – افزوده شعر ٥ – ذ. افزوده : را ٦ – م – شعر ۷ – و فی الاصل رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش رای نامردش شمار بنابراین علاوه برآنکه این بیت هیچ معنی ندارد در یکی ازمصراعین غلطی است یعنی یا « دردش » در مصراع اوّل باید « یارش » خوانده شود یا « رای » در مصراع دوّم باید « درد » خوانده شود والاّ غرض یعنی قلب بعمل نمی آید . و در نسخهٔ خدا بخش بجای بیت متن این بیت را دارد رامش مرد کنج یاری و قوت تو قوی را بجنك در مشمار و در نسخه مولوی : رامشش درمان یرش کرم یار یار مرکش رای نامردش شمار و در این بیت کلمه یار مصرع ثانی غلط و « رای » باید صحیح باشد تا مثال مقلوب را شاید و متن مطابق نسخه – ذ – اصلاح شد ۸ – م – منظم ۹ – ذ ، م – افزوده : این است و درنسخه – م – اضافه نموده : شعر ۱۰ – ذ – کوید

از آن جادوانه دو چشم سیاه   دلم جاودانه برنج وعناست

و دیگری گفته است   [(شعر)]

جزوی و کلّی ازدوبرون نیست هرچه هست   جزوی همه تو بخشی کلّی همه خدای

من از خُدا و از تو بخواهم همی کنون   تا او تُرا بقا دهد و تو مرا قبای

و از جنس تصحیف دیگری گفته است

[تصحیف[1]]

حرّ و محبّتی و کُـلی کُلبنان بدر   یا [2] مرد نیکبی [3] ونکوساز درسفر

تصحیفش (f.175b)

خرّ و مخنّثی و کَلی کلتبان [4] پدر   نامرد بنکیی [5] و نکوسار در سقر

و از جنس حروف مقطّع [6]   « بیت »[7]

زار وزردم ز درد آن دل دار   درد دل دار زرد دارد وزار

و از جنس حروف عطل [8] مجیر (بیلقانی) گفته است [9]

[(شعر)]

که کردْ کار کرم مردوار در عالم   که کرد اساس ممالك ممهّدو محکم

عماد عالم عدل وسوار ساعد ملك   اساس طارم اسلام و سرور عالم

ملك علوّ عطارد علوم مهر عطا   سماك رمح [10] اسدحمله [11] وهلال علم

سرور اهل مکارم هلاك [12] عمرعدو   سرملوك و دلارام ملك واصل حکم

محمّد اسم عمر عدل وکام او در دهر   ملوك [13] وار درآور درسم عدل و کرم

کلام او همه سحر حلال درهرحال   مراد او همه اعطاء مال در هر دم

دل مطهّر او هم دم کلام علوم   درِ مکرّم او مورد صلاح امم

رسوم عادل او کرده حکم عالم رد   سموم حملهٔ او کرده کام اعدا کم

هم او وهم دل او دارعدل راممعار   هم اووهم در (او) درددهر رامرهم

مدام طالع مسعود کرده حاصل او   همه رسوم مکارم همه علوّ همم

---

۱ - م - شعر   ۲ - و فی نسخة خدا بخش . تا - ذ - یامرد   ۳ - م - نیکبتی   ٤ - م - کلبتان؟
٥ - ذ - نکنی - م - نتکی   ٦ - ذ - مقطع دیگری کوید - م - مقطع نسخه مطبوعه : منقطع   ۷ - ذ - شعر   ۸ - م - معطل   ۹ - ذ - کوید   ۱۰ - در نسخه - ذ - رامح   ۱۱ - نسخه مطبوعه : حملهٔ هلال   ۱۲ - نسخه مطبوعه: هلال   ۱۳ - ذ - درحاشیه رسول بجای ملوك آورده

و یك کلمه عطل و یك کلمه منقوط [۱]

(شعر)

زین عالم‌شد اوببخشش مال　　تیغ او زینت ممالك شد

و یك حرف مهمل و یك حرف منقوط

(شعر)

غمزهٔ شوخ آن صنم　　خسته بهجر جان من

و از متکلّفات اشعار یکی آنست کی کلمات تازی کی در محاورات بارسی (کویان) غریب باشد یا کلمات فهلوی کی درلغت دری مهجور الاستعمال باشد در آن‌بکاردارند [۲] جنانك منوجهری کفته است

(شعر)(f.176)

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا　　که مهجور کردی مرا از عشیقا
نعیق تو بسیار و مارا عشیقی　　نبایذبیك دوست جندین نعیقا
ابا رسم اطلال [۳] معشوق وافی　　شدی زیر سنك زمانه سحیقا
عذیره برفت از تو وکرد منزل　　بمقراة سقط اللّوی [۴] و عقیقا
خوشا منزلا خرّما [۵] جایکاها　　کی آنجاست (آن) سروبالارفیقا
بوذ سرو در باغ و دارذ بت من　　همی بر سر سرو باغی انیقا
ابا لهف نفسی کی این عشق [۶] بامن　　جنین خانکی کشت وجونین عتیقا
زخواب هوی کشت بیذار هر کس　　نخواهم شذن من زخوابش مفیقا
بذان شب کی معشوق(من)مرتحل شد　　دلی داشتم نا صبور و قلیقا
فلك جون بیابان ومه [۷] جون مسافر　　منازل منازل مجرّه طریقا
بریذم بذان کشتی کوه لنکر　　مکانی بعید و فلاتی سحیقا

و معزّی « کفته است [۸] »　　[(شعر)]

نه‌در کش ضربان کم شود ز ضرب سیوف　　نه بادلش خفقان ضم شود زخفق بنود

« و [آنچ ازین جنس بر] انوری [۸] [کرفته اند اینست [۹] »

---

۱ - م - افزوده : دیکری کفته است　۲ - ذ - برند　۳ - و فی‌الاصل و فی ذ : اطلاق　٤ - ذ - بمقراط سقط لوی ؟ - م - بمقراة سقط لوی　٥ - ذ - منزلا خورما - م - خرما منزلا　٦ - م - این عشوه　۷ - مهمن　۸ - ذ - کوید　۹ - م - وآنچه برانوری کرفته‌اند ازاین‌جنس این است

[« شعر »]

جون اصطکاك قرع هوابرسبیل‌صوت   داذ از ره صماخ دماغ مرا خبر

و [استعمال] فهلوی غریب (بیت [1])

دارذ هی‌کس بتا باندازهٔ خویش   در خانهٔ خوذ بنده وآزاذ وخدیش

خذیش کذبانو خانه باشد و در لغت دری غریب است ، و فی الجمله شعر مطبوع آن باشد کی نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن درست (f.176 b) و معانی لطیف و الفاظ عذب بود و حروف [(و)] کلمات آن برهم افتاده وبلفظ کلمات او مشغول [2] نبود و تجنیسات آن متکرّر و صناعات آن متکلّف نباشد و بناء آن بر مشهورات لغت دری صحیح بوذ و از غرایب لغة الفرس و مصطلحات هرولایت باك باشد وکلمات‌عربی کی در محاورات بارسی کویان نبایذ در آن مستعمل نبوذ « و از [3] حروف » زواید وحشو های قبیح کی جهت [4] انبارش بیت‌استعمال کنند و از تغییرات الفاظ کی قدماضرورت شعر را در اشعار خویش جایز داشته اند خالی باشد تا بشنوذن آسان و بکفتن [5] دشوار بوذ جنانك انوری درقصیده‌ی می کویذ (شعر)

ای دل ار قومی نکردند از تو باذ اندر رحیل
عیب نبوذ زآنك از اطوار نسناسند [6] ناس
تا خذاوندی جو مجد دولت و دین بلحسن
حق شناس بندکان باشد برو [7] او را شناس
آنك ازکنه کمالش قاصرست ادراك عقل
راست جونان کز کمال عقل ادراك حواس
آنك با جودش سبکساری نیابذ ز انتظار
وآنك با بذلش کران باری نیابذ از سپاس
یابذ از یك التفاتش ملك استغنا نیاز
همجنان کز کیمیا ترکیب زر یابذ نحاس

---

۱ ـ م ـ شعر   ۲ ـ ذ ـ مشکل   ۳ ـ م ـ قدر حروف   ٤ ـ ذ ـ بجهت   ۵ ـ م ـ تکفین؟
٦ ـ هذا هو الظاهر المشهور . و فی الاصل « نسانند » وفی ذ وفی دیوان الانوری المطبوع بتبریز « نسبانند »   ۷ ـ م ـ جه غم اورا

خواستم گفتن کی دست وطبع اوبحرست وکان
عقل (گفت) این مدح باشذ نیز بامن هم بلاس
دست اورا ابر چون خوانی و آنرا[1] صاعقه
طبع اورا کان چرا گویی و آنجا احتباس
دهر و دوران درنهاذ خویش از آن عالی تراند
کز سر تهمت منجّمشان بپیماید بطاس
در لباس سایه و نور زمان عقلش بدیذ
گفت با خوذ ای عجب نعم البدن بئس اللّباس
ای ندانده خرج جودت تن درین سوی شمار
وای نهانده دخل حاجت پای از آن‌سوی قیاس
ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته
طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس
عالم قدرت مجسّم نیست ورنه باشذی
اندرون سطح او بیرون عالم را مماس
بر تو حاجت نیست کس را عرضه کردن احتیاج
ز آنک باشد از همه کس التماست[2] التماس
ختم شد بر تو سخا چونانک بر من شاعری[3]
وین سخن در روی گردون هم بگویم بی‌هراس
دور نبوذ کین زمان بر وفق این دعوی کی رفت
در دماغش خوذ شهادت را همی گردد[4] عطاس
شاعری دانی کذامین قوم کردند آنک بوذ
ابتداشان امرؤالقیس انتهاشان بو فراس
(f.۱۲۲b) وانک من بنده همی بر دازم اکنون ساحری است
سامری کو تا بیابد گوشمال لامساس

۱ – م – و اورا ۲ – م – التماسات ؟ ۳ – ذ – شد سخن و در حاشیه (شاعری) تصحیح شده
٤ – ذ – دردماغ دهر بگشاید شهادت را عطاس و در حاشیه (در دماغش) دارد

از چه خیزد در سخن حشو ازخطا بینی[۱] طبع
وزجه روید پرز بر جامه[۱]، زناجنسی لاس[۲]
تا کی باشد این سخن کالیأس احدی الرّاحتین
بادی اندر راحتی کانرا نباشد بیم یاس
دامن بخت تو باك از کرد آس آسمان
وز جفای آسمان خصم تو سرکردان جو آس
بی سپیده دم شب خذلان بذ خواهت جنانك
تا بصبح حشر می کویذ اُحادٌ أمْ سُداس

و [هم برین قافیت] سیّد[۳] حسن [غزنوی] ، کفته است[٤] ، ((شعر))

زهی علوّ محلّت برون ز حدّ قیاس — بناء دولت و دین را متین نهاده اساس
کشاذه مهر تو جون ابر جشمهای امیذ — کشیذه کین توجون برق دشنهای هراس
مضاء رای توجون کوهر ظفر بنموذ — خرذبدیذ[٥] کی ازبرق جون جهدالماس
بحق کزیذ ترا روزکار بر همه خلق — غلط نکرد زهی روزکار مرد شناس
بخواه جام کی سر جرب کردخصم ترا — بشیشهٔ[٦] تهی این آبکینه رنك خراس
موافقان را بأست نمالذ و جه عجب — در آسیای فلك سنبله نکردذ آس
ببیش خلق تو نرکس جه باذ بیمایذ — بذان کی بر کف سیمین نهاذ زرّین طاس
ز خلق وخلق توهر لحظه مژده‌یی برسد — بیارکاه دل از شاه راه بنج حواس
مدان[۷] کی فتنه بخسبذدرین زمانه ولیك — ز عدل تست کهٔ باری شذست در فرناس[۸]

(فرناس از کلمات غریب لغة الفرس است[۹])

(f.178)عدوجوکشت فضولی[۱۰] حقیر تر کردد — کی تعبیه[۱۱] است کمی درفزونی آماس
بزرکوارا دربند قومی افتادم — کی نقد رایج شان هست محضر افلاس

---

۱ - ذ - وز چه باشد پر ز بر دیبا ۲ - لاس ابریشم پاك نشده و درفرهنك انجمن آرای ناصری همین بیت برای این معنی شاهد آورده شده ۳- م - افزوده : اشرف ٤ - ذ - کوید ٥- و فی الاصل : ندیذ ٦ - در حاشیه نسخه ذ - ز شیشه تصحیح شده ۷ - م- بدان ۸ - م - فریاس ؟ ۹ - بمعنی نیم‌خواب یا خواب اندك (برهان) و درحاشیه نسخه ذ نوشته فرناس غافل ونادان طبع بود و معنی اوّل در اینجا مناسب است ۱۰ - کذا فی الاصل وفی ذ ، م ۱۱ - و فی الاصل ، بعینه

نه تلطق وهمّه منطق فروش چون طوطی   نه مردم و همه مردم‌نهاد چون‌نسناس [۱]
سیه کر ودوزبان و(ر) کیك چون خامه   سپیدکار ودوروی وضعیف چون قرطاس
گناه کردن هر خس بذلان همی ترسد [۲]   کی‌عذرخواهذ وخواهذ کی‌در دهد ریواس [۳]
چو مه کی توزی بگدازذ [٤] و بصد منّت   زماهتاب [۵] جهان را عوض دهد کرباس
توباك زاده مباذا [٦] از آن کروه نه ای   کی منع و بذل تو باشد نتیجهٔ وسواس
همیشه تا که نمایذ قمر ز سبزهٔ چرخ   کهی‌چوزرّین‌خرمن کهی‌چوسیمین‌داس
دل حسود تو نالان و مضطرب باذا   ز تیر حادثه مانند سینهٔ بُرجاس [۷]

و همو [۵] گفته است [۸] :

[(شعر)]

جان‌را زعارض ولب اوشیر و شکرست   دل‌را ازطرّه وخط او مشك [۵] وعنبرست [۹]
هم‌دل (که‌وصال) جو باعنبرست مشك   هم جان که فراق جو درشیر شکرست
آشوب عقلم آن شبه عاج‌مفرش [۱۰] است   نقل امیذم آن شکر پسته بیکرست
در دیذه اشك هست ولکن لبالبست   در سینه درد هست ولکن سراسرست
آن آشنا وشی کی خیالست نام او   در موج همجو [۱۱] دیذهٔ من آشناورست
جانا خوش است تحفهٔ باغ بتان ولیك   نوباوهٔ جمال ترا آب دیکرست
عالم نکر کی کوبی خان [۱۲] منقّش است   بستان نکر کی کوبی خلد مصوّرست
آن غنجه نیست طوطی سبز شکر لبست   وان روضه نیست شاهد نغزسمن‌برست
﴿لاله جومجمری که‌هم‌ازمجمر است عود   نی‌نی [۱۳] چوباده‌ی که‌هم‌ازباده ساغرست﴾
(f.17b) تابرسر خیال‌تو جشم کلاب ریخت   با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست
کویم رسد بکوش تو آهم جو کوشوار   آری‌رسد ولکن [۱٤] جون حلقه بر درست
در خون من‌شدست یکایك دو جشم تو   لبهای تو میان من و جشم داورست
دل بردهی [۵] وقصد بجان می کنی هنوز   با این همه کی‌دارم این نیزدرخورست
دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد   جشم حسن کی خاك کف‌شاه صفدرستا
آن خسروی کی روزسخاروی دولتست   وان‌صفدری کی روز وغاپشت‌لشکرست

۱ - ذ - نشناس ؟   ۲ - م - ترسد ؟   ۳ - ریواس بمعنی ریا ونفاق ومکر و فریب و افسوس است (برهان)   ٤ - م - بکذارد ؟   ۵ - م - زماه تات ؟   ٦ - هذا هو الظاهر (؟) و فی الاصل ساذا و فی نسخة ذ - م - مباذا ودر نسخه‌هایی : نهادا   ۷ - یعنی آماجگاه و نشانهٔ تیر (برهان) ،   ۸ - ذ - کوید   ۹ - ذ - انفراست   ۱۰ - م - مفرس ؟   ۱۱ - درحاشیه ذ - اب بجای همجو ، نوشته شده است   ۱۲ - م - جان   ۱۳ - م - نه نه واین بیت درنسخه اصل موجود نیست   ۱٤ - ذ - ولیکن

خورشید فتح ونصرت محمودغازی آن کو نور دین [1] وقوّت شرعِ پیمبرست [2]
والا معزّ دولت خسرو شه شجاع کان شیر مرد غازی محمود دیگرست
آیینه در مقابل رایش معطّل است اندیشه در حدیقهٔ مدحش معطّرست
آن آب رنگِ تیغش در کف چو آتش است وآن کوه پیکر اسبش در تک چو صرصرست
ای دل امید بند کی در بزم حاتم است وای جان مدار بیم کی در رزم حیدرست
از مهر او صحیفهٔ جانها منقّش است با جود او ذخیرهٔ کانها محقّرست
روی سپهر طالع او را شمر از آنک پشت و پناه شاه جهان بوالمظفّرست

بیشتر [3] ابیات [این اشعار] وآنچ در فصل تفویف نبشته [4] آمد[ه است]مطبوعست و نیکو تألیف و پاکیزه الفاظ و لطیف‌معانی مستوی طرز متناسب نسج خالی ازعیوب

---

١ - ذ - در حاشیه دهر بجای «دین» نوشته   ٢ - و فی‌الاصل : پیامبر   ٣ - ذ - افزوده : این
٤ - ذ - نوشته

خاتمهٔ کتاب

(f.۱۶۸a)[و] جون بأتمام[1] این فصل ازاصل کتاب فارغ شدیم واز عهدهٔ هردوقسم عروض و قوافی که در مقدّمهٔ آن‌التزام رفته بود تفصّی کرد آنرا برین خاتمه کی‌فاتحهٔ « حقیقت علم[2] » وواسطهٔ عقد این‌صناعت است ختم کنیم و برین‌وصیّت مرشدبآخر رسانیم [ان شاء الله تعالی

فصل]

بدانك شعر را ادواتیست[3] و شاعری را مقدّماتی کی بی آن هیج کس را لقب شاعری نزیبذو بر هیج شعر[4] نام نیك درست نیابذ امّا ادوات شعر کلمات[5] صحیح و الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف[6] است کی جون در قالب اوزان مقبول ریزند[7] ودرسلك‌ابیات مطبوع کشند آنرا شعر نیك خوانند و تمام صنعت جزباستکمال آلات[8] و ادوات آن دست ندهذ و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبنیذ، و امّامقدّمات شاعری آنست کی مرد برمفردات لغتی کی برآن شعرخواهذکفت وقوف یابذ و اقسام ترکیبات صحیح وفاسد آنرا مستحضر شوذ[9] ومذاهب شعراءمفلق و امراء کلام در تأسیس مبانی شعرو سلوك مناهج‌نظم بشناسذ و سنّت وطریقت‌ایشان در نعوت وصفات ودرجات مخاطبات و فنون تعریضات و تصریحات و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعدمطابقات ومغالطات ووجوه مجازات‌و استعارات وسایرمصنوعات کلامی بداند و بر طرفی از حکم و امثال وشطری از تواریخ و احوال ملوك متقدّم و حکماء سالف واقف کردذو معانی لطیف ازضعیف فرق کند و برحسن مطلع‌ولطف مقطع هر شعر مطلّع شوذ تا هر معنی‌را در کسوت عبارتی لایق بر منصّهٔ نظم نشاند و در سرِد سخن ازمعانی سردو تشبیهات (f.۱۶۸b) کاذب واشارات‌مجهول‌وایما آت‌مشکل و ایهامات ناخوش و تجنیسات متکرّر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلّفات ثقیل و تقدیم تأخیرات[10] تادل بسند مجتنب باشد و در همه ابواب

۱ - و فی‌الاصل : وجون تمام م - و جون بتمام ۲ - ذ - عقد این علم ۳ - ذ - شعررا ـ م - شعرا ادواتست نسخه مطبوعه : شعرارا ٤ ـ ذ - درحاشیه شاعر نوشته شده ٥ - ذ - افزوده : لطیف ٦ ـ ذ - نیکو ۷ - م - دیدند؟ ۸ ـ م - افزوده : آن ۹ - م - شوند ۱۰ ـ کذا فی‌الاصل ای « تقدیم تأخیرات » بدون اقحام الواو بین الکلمتین ـ ذ - تقدیم و تاخیرات

از قدر حاجت بطرفی افراط و تفریط بیرون نرود و از ما لابدّ نکاهد و در ما لایعنی نیفزایذ و بیش از آنك در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان در بندذ اوّل مختصری در علم عروض وقوافی برخواند تا بر بحور قدیم و حدیث واقف شوذواوزان خوش از ناخوش فرق کند و بجوز ولایجوز ازاحیف بداند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد و قوافی[1] اصلی ازمعمول تمییز کندوآنکه سرمایه‌ی نیك‌ازگفتهای مطبوع و مصنوع استاذان این صنعت و پاکیزه کویان این فنّ بدست آرذ و از قصایدو مقطّعات درست ترکیب‌عذب الفاظ‌لطیف معانی‌نیکومطلع بسندیدهٔ‌مقطع شیرین‌مخلص از دواوین مشهور معروف و اشعارمستعذب‌مستحسن در فنون مختلف‌وانواع‌متفرّق[2] طرفی تمام یاد کیرذ وجوامع همّت بر مطالعه[3] ومذاکرهٔ آن کمارذ و ببحث واستقرا بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف کرذذ تا آن معانی[4] در دل او رسوخ یابذ و آن الفاظ در ذهن او قرار کیرذ و آن عبارات ملکهٔ زبان او شوذ و مجموع آن مادّهٔ طبع و مایهٔ خاطر او کرذذ بس‌جون قریحت اودرکار آیذ وسکر[5] طبع او کشاذه شوذفوایذ آن اشعار روی نمایذ ونتایج آن محفوظات بدیذ آیذآنکه‌شعر اوجون جشمه‌ی(ص۱۵۰) زلال باشد کی مدد از رودهای بزرك و جویهای عمیق دارد و جون معجونی‌خوش‌بوی آید کی روایح آن مشامّ ارواح‌را معطّر کرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشودوبایذ کی جون ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهذ نخست نثر آنرا بیش خاطر آرذو معانی آن بر صحیفهٔ‌دل نکارذ والفاظی لایق آن معانی‌ترتیب دهذ ووزنی موافق آن‌شعراختیار کند و از قوافی آنچ ممکن کرذذ و خاطر بذان مسامحت کند بر ورقی نویسذوهرجه از آن سهل و درست باشد و درآن وزن جای کیرو متمکّن آیذانتخاب کند و شایگان‌و معمول را بذان راه ندهذ و در نظم ابیات بسیاقت سخن وترتیب معانی التفات ننمایذتا جمله قصیده را بر سبیل مسوّده تعلیق‌زند وکیف ما اتّفق بکویذ و بنویسد وا کرا تّفاق افتد کی قافیتی در معنیی بکار برده باشد و بیتی مشغول کرده بعد از آن معنیی‌بهتر روی نمایذو بیتی از آن عذب تر دست دهذ وآن قافیت درین بیت متمکّن‌تر آیذ نقل کند بس اکر ببیت اوّل حاجت باشد آنرا قافیتی دیکر طلبذو اکر نه ترك آن آرذ[6] و

۱ـ ذ ـ افزوده : معمول از ۲ـ م ـ متصرف ۳ـ م ـ مطالع ٤ـ ذ ـ معنی ۵ـ م ـ وشکر؛ و سکر بکسر سین سد و بند آب وغیر آن است ٦ـ ذ ـ کیرد

چون ابیات بسیار شذ و معانی تمام کشت جملهرا مرّةً بعد اخری از سر اتقان[1] بازخواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت نمایذ و میان ابیات تلفیق کند[2] و هریك را بموضع خویش باز برذ و تقدیم تأخیر[3] از آن زایل کرداند تا معانی از یکدیکر کسسته نشوذ و ابیات از یکدیکر بیکانه ننمایذ و بهمه وجوه توافق [ابیات و] مصاریع و تطابق الفاظ و معانی لازم دارذ جی بسیار باشد کی دو مصراع یا دو بیت با یکدیکر از راه[4] (f.105b) معنی متناسب نباشد و بذان سبب رونق شعر باطل کردد جنانك [شاعر کفته است]

(شعر)

در جام اوست چشمهٔ حیوان از آن کرو	دین بر قرار و قاعده ملك محکمست

و مصراع اوّل لایق دوّم نیست و این معنی در رباعیّات بیشتر افتد کی شاعر را معنی خوش درخاطر آیذ و بیشتر جنان بوذ کی آنرا بیت آخر سازد «پس اوّلی[5]» بذان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب[6] معنی غافل باشد[7] جنانك رضی[8] نیسابوری «کفته است» [بیت[9]]

هردم ز تو دل بادم سردی بونست	وزجام توجرعه‌ی و مردی[10] بونست
معذورم اکر دردسری دادم (ا) زآنك	آن درد سرم از سر دردی بونست

کی نخست بیت آخرین کفته است و آنکه بیت اوّل را بذان الحاق کرده و مصراع دوّم از بیت اوّل لایق معنی بیت نیفتاذه است و عطف آن بر مصراع اوّل نیکو نیامذه «و جنانك وزیر بونصری[11] کندری کفته است (شعر)

بی آنکه بکس رسید زوری از ما	یا کشت پریشان دل موری از ما
ناکاه بر آورد بدین رسوائی	شوریده سر زلف تو شوری از ما

که مقصود بیت دوّم بوده است و بیت اوّل تمام شعر را بدان الحاق کرده است لاجرم تناسبی مختّل دارد بجهت آنکه شوری که از سر زلف یار خیزد نه نتیجه ظلمی و آزار دلی باشد الاّ آنکه مکر اندیشیده است که بی آنکه من دلی را پرا کنده کردم سر زلف تو دل مرا پرا کنده کرد و این معنی در مغازلت و عشقبازی علّتی رکیك است »[12] و

---

۱ - ذ - ایقان - م - اتفاق ؟ ۲ - م - دهد ۳ - کذا فی الاصل بدون اقحام الواو بین الکلمتین - ذ - و تأخیر ٤ - فی الاصل و م از یکدیکر و از راه معنی ؟ و متن مطابق نسخه ذ - تصحیح شد ٥ - ذ - پس بیت اولین ٦ - م - تجارب ۷ - ذ - ماند ۸ - ذ - کوید ۹ - م - شعر ۱۰ - کذا فی الاصل و فی نسخ خدابخش - مهذ ۱۱ - کذا و الظاهر ، بونصر ۱۲ - از (و جنانك تا رکیك است) فقط در نسخهٔ آقای مولوی است

در قوافی اْولی جنان باشد کی تعیین آن بر معنی مقدّم دارذ بس معنی را بذان الحاق کنند وبر آن بندذ تا متمکّن آیذ وهیج کس را تغییر آن ممکن نکردد جنانك انوری کفته است

[(شعر)]

دوش با آسمان همی کفتم   بر سبیل سؤال مطلب ای

کی مدار حیات عالم کیست   روی سوی تو کرد و کفتا وی

(f. ۱۸۱a) کفتم این را دلیل باید کفت   هیج دانی کی می جکویی هی[1]

مبر آبست و حق همی کوید   و من المآء کلّ شئٍ حی

وهیج شاعر یك قافیت را ازین شعر بدیکری مناسب تبدیل نتواند کرد و اکر نظم ابتدا کنند و آنکه قافیت را بر آن بندد روا بوذ[2] کی جنان متمکّن نیایذ و تغییر و تبدیل آن ممکن بوذ جنانك دیکری « کفته است[3] »

[(بیت[4])]

سودای تو تا در سر من ساخت مقر   غمهای تو از تنم بنگذاشت اثر

وکنون[5] دردل آرزو[ی] هیجم نیست   جز آرزوی روی تو ای زیبا خور

و اکر کسی خواهذ کی این قوافی را بدیکری خوشتر از آن تبدیل کند (تواند) جنانك کویذ

(بیت[4])

سودای تو تا در سر من ساخت قرار   غمهای تو از تنم بر آورد دمار

وکنون[5] دردل آرزو[ی] هیجم نیست   جز آرزوی روی تو ای زیبا یار

و همجنین بایذ کی در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوّق بجای آرذ تا اکر لفظی رکیك افتدعذبی (بجای) آن بنهد و اکر معنیی قاصر یابذ تمام کند و درین باب جون نقّاش جیره دست باشد کی در تقاسیم نقوش و تداویر شاخ و[6] برکها هر کلی بر طرفی نشاند و هر شاخ بسویی بیرون برذ و در رنك آمیزی هر صبغ[7] جایی خرج کند و هر رنك بکلی دهذ آنجا کی رنك سیر لائق[8] آیذ نیم سیر (f. ۱۸۱b) صرف نکند و آنجا کی صبغ روشن بایذ تاریك بکار نبرد و جون جوهری استاذ باشذ کی بحسن تألیف و تناسب ترکیب

---

۱ - درحاشیه نسخه ذ بدل این بیت را جنین نوشته کفتم این را دلیل می‌بایدکفت دانی که می چکونی هی ۲ - ذ - شاید ۳ - ذ - کوید ٤ - ذ - بجای بیت ثانی شعر - م - درهردو : شعر ٥ - کذا کان مکتوباً فی الاصل و - م - بحذف الالف - ذ - و اکنون ٦ - (و) فقط در - ذ - است ۷ - م - صنع ؟ ۸ - م - و نسخه مطبوعه کلمه « لائق » را ندارد

رونق عقد خویش بیفزایذ وبتفاوت تلفیق و بی ترتیبی نظم آب مرواریذ خویش ببرذ و بایذ کی در افانین سخن و اسالیب شعر جون نسیب و تشبیب و مدح و ذمّ و آفرین و نفرین وشکر و شکایت و قصّه وحکایت و سؤال و جواب و عتاب و استعتاب [۵] وتمنّع و تواضع و تأبّی وتسامح [۱] [۵] وذکر دیار و رسوم ووصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریاح وامطار وتشبیه لیل ونهار و نعت اسب و سلاح و حکایت جنك و مصاف و فنّ [۲] تهانی و تعازی از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلاعدول ننمایذ ودر نقل از معنیی بمعنیی و تحویل از فنّی بفنّی خروجی لطیف وشروعی مستحسن واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الأمکان بکوشد ملوك و سلاطین را جز باوصاف باذشاهانه جنانك درفصل اغراق بیان [۵] کرده آمذست [۳] [۵] نستایذ وزرا و امرارا باوابد تیغ وقلم و طبل وعلم مدح کنند سادات وعلمارا بشرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل وغزارت علم و نزاهت [۴] عرض و نباهت قدر ستایذ زهّاد و عبّاد را بتبتّل و انابت و توجّه حضرت عزّت صفت کنند اوساط النّاس را بمراتب نازل عوامّ فرو نیارد عوامّ را از بایهٔ خویش بسیار بر نکذراند خطاب هریك فراخور منصب و لایق مرتبت اوکنند و هر معنی را (لفظی) در زیّ لفظی مطابق ولباس عبارتی موافق بیرون آرذ جی کسوت عبارات متعدّد است و صور معانی (مختلف) و همجنانك زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر نمایذ وکنیزك بیش بها درمعضی معارض خریذار (کیر) گر [۵] آیذهر معنی را الفاظی بوذ کی در آن مقبول تر افتد و عبارتی باشد [۶] کی بذان لطیف تر نمایذ و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر جنانك کویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاذ واورا در تیمار (داشت) شخصی از معارف آن ولایت وصیّت فرموذ و در آن مبالغت تمام نموذ عامل برموجب فرمان دیوان [۷] عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بروی نوشت وتحصیل طرفی ازاموال خزانه بوی بازکذاشت بس بسعایت شرّیران ونمیمهٔ مذکوبان خاطر عامل از وی آزرده کشت و وحشتی ازجانبین بدیذ آمذ وآن شخص بقوّت استظهاری کی بعنایت دیوان [۸] داشت بذان التفات ننموذو

---

۱ - م - وتمتع ؟ و تواضع و تأبّی وتسامح ؟ ۲ - م - افزوده ، و ؟ ۳ - ذ- کردیم ۴ - ذ- و نزهت؟ ۵ - خریدار کیر یعنی مشتری کیرنده که زود بفروش رسد که عرب رایج و نافقه مقابل کاسده کوید (برهان) ۶ - ذ - بود ۷ - م - افزوده ، وجود ۸ - ذ - افزوده ، عزیز

آنرا وزنی ننهاذ [1] تا بمرور ایام آن آزار کینهٔی تمام شد وعداوتی بزرك كشت عامل آن شغل از وی فرو کشوذ و در محاسبتا [2] اومناقشت بیش آورد روزی آن معروف باعامل در محاکات آواز بلند کرد وسخن سخت کفت عامل بتأدیب او اشارت کرد ازاطراف بذو دستها دراز شدو مشت و جوب روان کشت واز آن ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمذ در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (f.182) بشیمان کشت و از خشم [3] دیوان اندیشمند شذ زرها در خرج انداخت وبقرابین [4] خلیفه التجا ساخت و دست تضرّع در دامن مقرّبان حضرت زذ و بهریك ازیشان جیزی نوشت تا باشد کی یکی ازیشان بوجهی جمیل آن حال [5] بمقام عرض رساند و عذراو در آن اقدام تقدیم کند و غرامت آن جریمت رابرمال قرار دهذ وبعقوبت غضب دیوان عزیز مأخوذ نکرذذ هیج آفریذه را یارای آن ندید کی درآن باب قدم بیش نهد وآن التماس را دست بر سینه زند وهمکنان متّفق بوذند کی اکراین حال بمسامع مبارك رسذ بی شك بقتل عامل فرمان دهذ و هیج کس را (مجال) شفاعت نباشد عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت جون قلق و اضطراب او بدیذ و عجز و اضطرار او مشاهده کرد کفت مخدوم را جندین اندیشه بخاطر راه نبایذ داذ واین حادثه را جندین عظیم نبایذ نهاذ کی من در اثناء خدمتی کی بدیوان نویسیم [6] و در خلال تذکرهٔی کی بحضرت فرستیم این حال را کسوت عبارتی بوشانم وعرض این واقعه بوجهی [7] در قلم آرم کی بر تو هیج تاوان نباشد و در استرضاء خلیفه بجندین تکلّف وتضرّع احتیاج نیفتد آنکه قلم برداشت ومصالحی کی بوذ باز نموذ جون سیاقت سخن بذین حکایت رسید کفت وَاَمَّا فُلَانٌ فَائْتَمَنْتُهُ فَاسْتَخْوَنْتُهُ فَأَدَّبْتُهُ فَوَافَقَ الْأَدَبُ الْأَجَلَ یعنی حال فلان معروف جنان بوذ کی اورا امین بعضی ازاموال دیوان ساختم و خاین یافتم ادبش کردم تأدیب من با اجل او موافق افتاذ جون آن مکتوب بحضرت رسید و آن حال (f.183) محلّ عرض یافت لذّت بلاغت این عبارت ولطف موقع این عذر نکذاشت کی بهیج وجه نایرهٔ غضبی درباطن خلیفه اشتعال کیرذ یا تغیّر خاطری بضمیر او راه یابذ عامل سر آزاذ از آن ورطه بیرون آمذ و رایکان از آن خطر خلاص یافت ، و در شعر ازین جنس بسیار بوذه است کی بیك بیت عظایم امور ساخته شذه است و رقاب عقول

---

۱ – و فی الاصل ، نهاد ۲ – م – نجاست ؟ ۳ – م – حشم ؟ ٤ – قرابین جمع قربان است بضمّ وفتح قاف وآن بمعنی جلیس و همنشین مخصوص پادشاهست ۵ – م – حمّال ؟ ٦ – م – نویسه ؟ ۷ – ذ – م –بوجهی نسخه مطبوعه بروجهی

در ربقهٔ تسخیر آمده و ضغاین [1] موروث بمودّت ومحبّت بدل شده و بر عکس بسی بوده است کی یك [2] بیت موجب اثارت [3] فتنهای بزرك شده است؛ و سبب اراقت [4] خونهای خطیر کشته جنانك شاعر « کفته است [5] » [(شعر)]

ببیتی شوذ مرد با کینه نرم — بجوشذببیتی دکر خون زنن

بسادل کی کشت ازبی‌شعر رام — بسا سر کی ببریذ نظم سخن

فصل

و نبایذ کی هیچ عاقل صاحب [6] مروّت مادح خویش [(را)] کی بطمعی‌شعر [7] بوی آورده باشد ازجائزه‌ی‌محروم کذارد وباندك وبسیار در مقابلهٔ مدح باوی احسانی‌نکند کی ازحسین [(بن)] علی [« رضی‌الله‌عنهما [8] »] نقل است کی روزی شاعری(را)عطایی جزیل داذ یکی از حاضران مجلس کفت سُبْحَانَ اللهِ أتُعطی رَجُلاً یَعصِی [9] الرَّحْمٰنَ وَیَقولُ البُهْتانَ فَقالَ یا هٰذا خَیرُ ما بذَلْتَ بِهِ مِنْ مالِكَ ما وَقَیْتَ بِهِ عِرْضَكَ وَ إنَّ مِنْ ابْتِغاءِ الخَیرِ اتِّقاءَ الشَّرِّ یعنی بهترین بذلی کی از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش را بذان از بذ کفت خلق درنکاه داشت آری وازجمله خواست وطلب به افتاذ خویش یکی آنست کی از شرور بپرهیزی(ﷺ)و خودرا درمعرض آن نیاری ، ودرین‌باب مؤیّدی [10] [شاعر قطعه ی] « کفته است [5] » [(شعر)]

نه هر کسی سخن‌نثر نظم داند کرد — کی‌نظم‌شعر عطایی‌است‌ازمهیمن‌فرد

اکر بنازد شاعر بذان شکفت مدار — کی بایکاه جنانش خذای‌روزی‌کرد

مدیح او برساند سر یکی بسها — هجآء او ز سر دیکری بر آرذ کرد

اکرجه نثر بوذ خوب خوبتر کردذ — جوشاعرش‌بعبارات‌خوش [11] بنظم‌آورد

بشعر شاذ شود مرد لهو روز نشاط — بشعرفخرکندمردجنك‌روزنبرد [12]

کسی‌کی‌شاعرخفگی‌فرو« کشدبروی [13] » — زخویشتن نتواند بهیچ حیله‌سترد

بجوی تا بتوانی رضای شاعر وهیچ — درو مبیچ اکربخردی وزیرك‌مرد

---

۱ - وفی‌الاصل و ذ ، ظفاین وضغاین جمع ضغن بمعنی کینه است ۲- م - بیك ۳- اثارت - بر انکیختن ۴- م - اراقب ؟ و اراقت ، ریختن ۵- ذ - کوید ۶- م- افزوده ، سخن ۷ - ذ - شعری ۸- م - کرم الله وجهها ۹- و فی‌الاصل : یعطی ۱۰ - کذا فی الاصل و فی نسختی ذ - م ؟ ۱۱ - ذ - خود ۱۲ - ذ - بشعر شاد شود مرد بزم روز نشاط بشعر فخر کند مرد رزم کاه نبرد ۱۳ - ذ - کشید برو

﴿ دیگری گفته است

بشعر گردد جاوید نام مردم نیك — بشعر در بنکوهند هرزه کاران را
که تا بنیکی رغبت نمای گردد مرد — زبد بریده شود میل هوشیاران را ﴾[1]

و هم ازین جهت نباید کی هیچ عالم خویشتن دار بر رد[2] و عیب هر شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی آن با او دم زند الاّ کی واثق باشد بآنك آن شاعر سخن اورا محض شفقت و عین به آموزی[3] خواهد شناخت واز آن مستفید و مسترشد خواهد بود[3] جی درین عهد هیچ صنعت مستحف تر[4] وهیچ حرفت مبتذل تر از شعروشاعری نیست برای آنك[5] هر پیشه کی از آن کهتر[6] نباشد و هرصناعت کی از آن (۴۰ب) بیر آموزتر[7] نبود تا [؟] مرد مدّتی بر مزاولت[8] [؟] آن مداومت نمی نماید[9] و در آن مهارتی کی استادان آن صنعت بپسندند[10] حاصل نمی کنند[11] بدعوی آن بیرون نمی آید[11] و کرده وساختهٔ خویش ممن یزید عرض نمی برد[12] الاّ شعر کی هر کس کی سخن موزون از ناموزون بشناخت و قصیدهٔ جند کذ مرّ یاد گرفت و از دوسه دیوان جند قصیده در مطالعه آورد بشاعری سر بر می آرد و خودرا مجرّد نظمی عاری از تهذیب الفاظ وتقریب معانی شاعر میبندارد و جون جاهلی شیفتهٔ طبع خویش[13] و معتقد شعر خویش شد[14] بهیچ وجه اورا از آن اعتقاد بازنتوان آورد وعیب شعر او با او تقریر نتوان کرد وحاصل ارشاد ونصیحت او[15] جزآن نباشد کی از گوینده برنجد و سخن اورا بهانهٔ بخل و نشان حسد او شمارد و وروا باشد[16] [؟] کی ازآن غصّه بیهوده گفتن در آید و هجو نیز آغاز نهد[17] جنانك مرا بافقیهی افتاد کی ببخارا[18] درسنهٔ احدی وستّمایه بخدمت من رغبت نمود و بنج شش سال اورا نیکو بداشتم واو بیوسته شعر[19] بذگفتی (ومردم بر وی خندیدندی) تا بعد از جندسال جون بر عزم عراق بمرو رسیدم روزی بر دیوار سرایی کی آنجا[20] [؟] نزول کرده بودم نوشته دیدم

---

۱ - این ۳ سطر را فقط نسخه م دارد ۲ - کذا فی نسخ خدابخش م - ذ - وفی الاصل : بهامروزی ۳ - ذ - شد ٤ - وفی الاصل : مستخبر (کذا) و درنسخه مطبوعه مستحقر تر تصحیح شده ٥ - نسخه مطبوعه : برانك ؟ ٦-م- لنتر ۷- کذا فی الاصل ؟ و درنسخهٔ خدابخش این جمله را ندارد ۸ - م - مردم مدتی برموازلت ؟ - ذ - مرده ۹- ذ - نمایند ۱۰- و فی الاصل : بنشدند - م - نپسندند ۱۱ - ذ - نمی کنند ۱۲- ذ - نمی برند ۱۳- م - افزوده : شد ۱٤- م - گشت ۱٥ - ذ - افزوده : او ۱٦ - ذ - و شاید ۱۷- ذ - کند ۱۸ - ذ - در بخارا بسنهٔ ۱۹ - نسخه مطبوعه شعر ندارد ۲۰ - م - دیواری ؟ سرایی که در آنجا

بیت [1]

دنیا بمراد رانده کیر اخرجه [2] صدنامهٔ عمر خوانده کیر اخرجه [3]

بر سبیل طیبت اورا کفتم این بیت چه معنی دارد و هآء اخرجه عاید بکیست و فاعل اخرج کیست کفت نغز کفته‌است وحقیقت بیان کرده است یعنی هر مراد کی [4] داری یافته کیر (f.186) و دیر سالها زیسته کیر هم عاقبة الأمر اجل در رسذ و مرد را از دنیا بیرون برذ فاعل اخرج اجل است و ضمیر عاید بمرد است کی بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر بیت چنانست کی ای مرد دنیا بمراد رانده کیر آنکاه می کویذ اَخرَجَهُ یعنی اجل بیایذ و او را بیرون برذ جمعی کی حاضر بوذند برتفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیذند بس کفت شك نیست کی اَخرَجهُ نیك ننشانده‌است می بایست کی فاعل آن ظاهرتر ازین بوذی من بیتی بکویم بهتر ازین ودیکر روز بیامذ و کفت بیتی سخت نیکو کفتم و بیت این بوذ

بیت [5]

شاذی ز دلم برابکان اَخرَجهُ چون سوذی نیست بر زبان اَخرَجهُ

چون لشکر غم ولایت دل بکرفت او سلطانست بیك [6] زمان اَخرَجهُ

برین بیت نیز [7] زمانی بخندیذیم و تحسینی چند کردیم بعد از آن اتّفاق افتاذ کی روز بنج شنبه روزه می داشتم ونزدیك فروشدن [8] آفتاب بر سر سجّاده بذکری مشغول بوذم بیامذ و کفت دو بیتی بهتر از آن در اَدخَلَهُ و اَخرَجَهُ کفته ام بشنو

✱ و بیت این بود

عیش وطرب و نشاط چون اَدخَله در دل چونبود خود کنون اَدخَله

صحرای دلم چو لشکر عشق کرفت غم اَخرَج شادی فزون ادخله [9] ✱

من از سر رقّتی [10] کی در آن وقت داشتم کفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم القلبی

---

۱ - ذ - م - شعر ۲ - یعنی آخرجه . چون درکتابت فارسي تا قرن هفتم و هشتم فرقی مابین جیم فارسی و عربی نمی کذاردند و هر دو را بیك نقطه می نوشتند و شاید کاتب مدّ الف آخر را نیز فراموش کرده بوده یا آنکه مدّ را نیز در آن عصر نمی نوشته اند لهذا بر سبیل طیبت و تمسخر فقیه مصنّف آنرا « أخرَجَهُ » ماضي از باب افعال از خروج خوانده و فقیه ساده لوح نیز توجیهات بارد براي فاعل ومفعول اخرج نموده‌است ۳- ذ - اخرجه ٤- م - افزوده : در دل ٥ - م - شعر ٦ - کذا فی الاصل و فی نسختی ذ - ه و لیتامّل الوزن ۷ - ه - هر ؟ ۸ - ذ - فرورفتن ۹ - این سه سطر فقط در نسخه آقای مولوی است ۱۰ - ه - وقتی ؟

و بر من حقوق خدمت ثابت کرده ای نمی بسندم کی تو علم شعر [1] ناداانسته شعر کویی آنچ می کویی نیك نیست و ما و دیکران بر تو می خندیم و خوذ را وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو و دیکر شعر مکو برخاست و کفت هلانیك آمذ دیکر نکویم و پس از آن در هجو من آمذ و با مردمانی کی دانستی [2] کی با من نکویند می کفت الاّ آنك آن جماعت پیوسته می کفتند کی ای خواجه امام ترا مسلّم است خصمان خوذرا جو رُ کو کردن من روزی (f.185a) پرسیذم کی این چه اصطلاح است مکر شعری کفته است و یکی را [3] رُ کو کرده کفتند نه امّا می کویذ من با هر که مناظره کنم ازمن کم آیذ و بدلیل و حجّت قاطع اورا خوار و ذلیل کردانم چون رُکوی حیض تا در سنهٔ سبع عشرة [4] کی بری رسیذیم اورا آنجا بکوذکی نظر افتاذ و پیوسته چیزی بوی داذی و از من بجهت وی چیزی ستذی (مکر) بعضی [5] اشعار خویش بر سفینهٔ کی بجهت او کرده بوذ می نوشت و [6] بعد از « پنج شش [7] ماه » در ری وفات کرد آن کوذك بطلب مراعاتی کی پیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بوذ پیش من می آمذ روزی کفت خواجه امام حقّ نعمت تو نشناخته بوذ و ترا بذ بسیار کفته [است] وهجوها کرده و بر سفینهٔ من نوشته کفتم سفینه بیار تا بنکرم کفت برادری بزرك دارم آن سفینه باوی است و بهمذان رفته است اما خطّکی از آن او دارم بیارم و آن کمترین هجوی است (کی کفته است) کاغذ بستذم دیذم بر آن نوشته

(شعر)

شمس قیس ازحسد مرا دی کفت — شعر تو نیك نیست پیش مکوی
خواستم کفتنش [8] کی ای خر طبع — کس جو تو نیست عیب مردم کوی
دعوی شعر می کنی و عروض — بهتر از شعر من دو بیت بکوی
ورنه بس کن ز عیب شعر کسی — کو [9] بهجوت چنان کندجو [10] رُکوی

و در زیر رُکوی نوشته کی یعنی رُکوی حیض مستحاضکان و بهتر ازین چهار قافیه کوی هر یك بمعنی چون توان آورد لعنت بر (f.185b) حاسدان و جاهلان باذ من چون این خطّ بدیذم بدانستم کی آنچ در مرو آن جماعت می کفتند ای خواجه (امام) ترا

۱- کلمه (شعر) فقط در ذ است ۲- ذ- دانست ۳- م ویکی بار؟ ٤- ذ- افزوده : وشتانه
٥- ذ- افزوده : از ٦- ذ- افزوده : وخواجه امام ۷- م- یك دوسال ۸- م- کفتمش؟
۹- م- که ۱۰- ذ- که

مسلّم است: خصمانرا جو [1] رکو کردن این کلمات بوده است کی بریشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده کی بهر وقت پیش من می کفتند و [2] فایدهٔ نصیحتی کی از روی شفقت با او کفته ام این بوذ کی هجو [ودشنام] من در عراق و خراسان بر کوشهٔ سفینها مثبت مانده است و مع ذلك از روی اصناف جون انواع سخنان مردم همجون اصناف وطبقات خلق مختلف ومتفاوت است بعضی نیکو [3] بعضی زشت بعضی نیك بعضی بذ بعضی ملیح بعضی بارد وهمه در تداول خلق می‌آیذ و در استعمالات مردم برکار می شوذ جنانك [4] بذلهٔ ناخوش و مضحکهٔ سرد [باشد کی] در مجلس بزرکی جنان برکار نشیند و قایل آن از آن منفعتی یابذ کی بسیار بذلهای خوش و مضاحك شیرین ده یك آن بخوذ نبینذ وجنانك حرارهای [5] مخنّثان کی بارکت لفظ وخسّت معنی در بعضی مجالس جندان طرب در مردم بدیذ می آرذ کی بسیار قولهای بدیع و ترانهای لطیف بدیذ نیارد و جون حال برین [6] جملت است سخن کسی را ردّ کردن و اورا در روی (او) بر آن سخن سرد کفتن از حزم وعقل دورست و در شرع مکارم اخلاق [7] محظور امّا اکر کسی خواهذ کی در فنّ شعر بدرجهٔ کمال رسد و سخن جنان آراید کی بسند [8] ارباب طبع باشد بایذ کی جهد کند تا نثر و نظم او بالفاظ پاکیزه و معانی لطیف آراسته آیذ و جنانك بصور معانی بدیع در کسوت الفاظ (f. ۱۸۵a) رکیك سر فرو نیارذ بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته نشوذ [9] جی معنی بی [10] عبارت هیج طراوت ندارذ وعبارت بی معنی بهیج نشایذ وابو الهذیل (علّاف) [11] جون «سخنی شنودی [بی] معنی لطیف

---

۱ - ذ - جون ؟ ۲ - ذ - بجای (و) الترض ۳ - ذ - افزوده : و ٤ - ذ - افزوده : کاه باشد که ٥ - کذا فی الاصل و فی نسخهٔ ذ - حوارهای واین کلمه درتاریخ سلجوقیه مسمّی براحة الصّدور که درحدود سنهٔ ۶۰۰ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تالیف شده نیز استعمال شده‌ست ، دروقعهٔ احمد بن عطّاش رئیس ملاحدهٔ دِز کوه که سلطان محمّد بن ملکشاه او را اسیر کرده فرمود تا در کوچهای اصفهان تشهیر کردند و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بر وی می افکندند کوید « . . . با انواع نثار و خاشاك و سرکین و بشکل و مخنّثان حراره کنان در پیش با طبل و دهل و دف ومیکفتند حراره . عطّاش . عالی . جان من . عطّاش عالی . میان سر هلالی . ترا بمز جکارو » (منتخبات راحة الصّدور بقلم پرفسور ادوارد برون در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی منطبعهٔ لندن سنهٔ ۱۹۰۲ صفحهٔ ۶۰۹) واز قراین معلوم میشود که مقصود ازین کلمه اشعار سخیفی است که مخنّثان و مسخرکان و عوامّ الناس در کوچها و مجالس لهو ولعب خوانند و اکنون در ایران « تصنیف » کویند . و محتمل است خراره با خاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب کره یافتن آن ازکلو بیرون آید چه مسخرکان و سفها اشعار سخیف خودرا بدین آواز خوانند ۶ - ذ - بدین ۷ - ذ - مکارم الاخلاق ۸ - ذ - بسندیده ۹ - و فی الاصل : شود ۱۰ - م که عبارت ؟ ۱۱ - وفی الاصل . حلاف

کفتی [۱] « هذا کلام فارغ » از وی برسیدند کی چه معنی دارد کلام فارغ کفت الفاظ اوعیهٔ معانی است و معانی حشوهٔ او بس هر سخن که درو معنیی لطیف نباشد کی طباع اهل تمییز را [۲] بدان میل بوذ [۳] همچنان باشد کی وعائی خالی و فارغ دروی هیچ متاع نبوذ و بایذ کی بهیچ حال در اوّل وهلت بر کفته [۳] و برداختهٔ خویش [۴] اعتماد نکند و تا آنرا مرّةً بعد اخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض ندارذ و خطا و صواب آن ازیشان بطریق استرشاد نشنود و ایشان بصحّت [۵] نظم و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی ان [۶] حکم نکنند [۷] آنرا بر منصّهٔ عرض عامّه ننشاند و در معرض بسند و نابسند هرکس نیارد و جون صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیك نحاریر سخن وران بنقد شعر محکوم علیه شذ و مشارالیه کشت سخن اورا در ردّ و قبول هرلفظ و معنی کی کویذ نصّی [۸] صریح شناسد و اورا [در آن] مجتهدی مصیب داند و هرجه کویذ از وی حجّتی قاطع و علّتی واضح نطلبد کی بسیار جیزها بوذ کی بذوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد جنانك ابرهیم موصلی می کویذ روزی محمّد امین مرا از دو شعر بپرسیذ کی کدام بهتراست و هر دو بهم نزدیك بوذ (f.¹⁸⁶q) الاّ آنك دریکی لطفی بذوق در می یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم کرد کفتم این شعر بهترست امین کفت وجه ترجیح این بر آن جیست کفتم این یك بلطفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی میدهذ و زبان از آن تعبیر نمی تواند [۹] کفت راست می کویی کی کاه کاه دو اسب می افتد کی هر جه نشان [۱۰] فراهت [۱۱] است در هردو می یابیم و دو کنیزك می آرند کی هر جه اوصاف حسن وجمال است در هردو مشاهده میکنیم وجون آنرا بنخّاس حاذق می نماییم اسبی را بر دیکری ترجیح می نهذ و کنیز کی را بر دیکری مزیّت میدهذ و جون از وی [۱۲] وجه رجحان و مزیّت این بر آن می طلبیم آنج بکثرت در بت و طول ممارست ازمزاولت بیع وشراء دوابّ و ارقّا بذوق یافته است در عبارت نمی تواند آورد ، وبایذ [۱۳] دانست کی نقد شعر ومعرفت رکیك و رصین وغثّ و سمین آن بشعر نیك کفتن تعلّق ندارد وسیار شاعر باشد کی شعر نیکو کویذ و نقد شعر

۱ - م - سخن بی معنی بشنیدی کفتی ۲ - ذ - بشاید و میل بدان کنند ۳ - م - بر کرفته ؟ ۴ - ذ - خود ۵ - م - نصیحت ؟ ۶ - م - معنی آن نسخه مطبوعه : معانی او ۷ - و فی الاصل : بکنند ۸ - م - بعضی ؟ ۹ - ذ - کرد ۱۰ - نسخه مطبوعه : بشأن ۱۱ - م - افزوده : اسب ۱۲ - نسخه مطبوعه (وی) ندارد ۱۳ - ذ - و باید - م - بباید

جنانك بايذ تتواند[1] و بسيار ناقد شعر باشد كی شعر نيك تتواند كفت و يكی[2] از فضلا و امرای كلام[(را)] برسيذند جرا شعر نمی كويی كفت از بهر آنك جنانك می خواهم كی آيذ نمی آيذ و آنج [فراز] می آيذ نمی خواهم و بيشتر شعرا بر آن باشند كی نقد شعر شاعران مجيد توانند كرد وجز ايشان را نرسد كی در ردّ و عيب آن سخن كويذ و اين غلط است از بهر آنك مثل[3] شاعر در نظم سخن همچون استاذ نسّاج است كی جامهای متقوّم بافد و نقوش مختلف و شاخ بركهای لطيف و كرارشهای[4] (f. 107) دقيق و دوالهای[5] شيرين در آن بذيذ آرذ اما قيمت آن جز سمساران[6] و بزّازان كی جامهای بيش بها از هر نوع ومتاع هر ولايت بر دست ايشان بسيار كذشته باشد نتوانند كرد وجز ايشان ندانند كی لايق خزانهٔ بادشاه و شايستهٔ كسوت هر نوع از طبقات بزركان كذام باشد و هيج كس جولاه را نكويذ كی بهای اين جامه بكن وجولاه اكر بهای جامهٔ خويش كند از حساب ريسمان وابريسم[7] و زر رشته[8] و روزكار عمل خويش در نتواند كذشت ولطف جامه وشيرينی وزيبائی آن نتواند دانست الا كی بزّازی كرده باشد وجامه شناس شذه بس قول او[9] اكر بشنوند بجهت بزّازی و سمساری[10] شنوند نه از روی جولاهكی و جامه بافی جی[11] هر كس كی جيزی را بر هيأت اجتماعی بيند و مستعمل آن بر آن هيأت بوده باشد جودت و رداءت آن بهتر از بردارندهٔ[12] آن داند كی بتر كيب مفردات آن آنرا از قوّت بفعل آورده باشد ونيز شاعر نظم سخن بشهوت طبع خويش كند وشعر بر وفق[13] حاجت ولايق صورت واقعه[14] كويذ و ناقد اختيار آن[15] برای نيكوبی لفظ و معنی كند و فرق بسيارست ميان آنج بشهوت و خوش آمذ طلبند و آنج برای نيكوبی و ستوذكی خواهند و شعر فرزند شاعرست جون بيتی جند كفت هرجكونه كی آمذ اكر جه داند كی كمتر از ابيات ديكر افتاذه است از خويشتن نيابذ كی كفته و برداختهٔ خويش را باطل كند و بزركان كفته اند اَلمَرءُ مَفتونٌ بِعَقلِهِ وَشِعرِهِ وَاُبنِهِ يعنی مرد فتنه ومغرور

---

١ - ذ - نداند ٢ - م - ذ - و يكی را ٣ - نسخه مطبوعه : مبل ٤ - كذا فی الاصل . و بر فرض صحّت نسخه «كوارش» بمعنی «كرار» بايد باشد وكرار بمعنی نقش باريك و كم رنك تماشان و مصوّران است كه اوّل می كشند بجهت اندام و اسلوب و بعد از آن رنك آميزی كرده برداز ميدهند(برهان)-ذ-كرارشها ٥ - كذافی الاصل ٦ - وفی الاصل : سماران ٧ - ذ - وابريشم ٨ - وفی الاصل رسته - ذ - زرشته ٩ - م - قولش ١٠ - وفی الاصل ، سماري ١١ - م - كه ١٢ - كذا فی الاصل وفی نسختی ذ - وم - ولعلّه : بردازنده ١٣ - م - وفت ؟ ١٤ - ذ - افزوده خويش ١٥ - و در نسخه مطبوعه ، اختيارات خويش

عقل خویش (f.187) و شعر خویش [illegible] خویش باشد و بپسند [1] عقل و شعر و فرزند خویش مبتلی [2] بوذ [3] امانافد را دل نسوزد بر شعر دیکران کی نه اوخاطر سوزانیده است در نظم و ترتیب الفاظ و معانی آن بس هرچه نیکو باشد اختیار کند و هرچه رکیك باشد بکذارد جی شاعر در نظم خویش «طالب خوش آمذ باشد [3]» و ناقد جوینده به آمذ بوذ [4]

فصل

و نبایذ کی شاعر با خوذ تصوّر کند کی شعر موضع اضطرارست و متقدّمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده اند و لحنها در شعر خویش بکار داشته جی اقتدا بنیکو کویان نیکو آید نه ببذ کویان و نیز بایذ کی شعر شعرارا غارت نکند و معانی ایشان بتغییر اوزان و اختلاف (الفاظ) درشعرخویش بکار نبرد کی ملك مردم بتصرّف فاسد تملّك نبذیرذ و سخن دیکران بر خویشتن بستن دلالت [(بر)] فضل نکند و ببایذ دانست کی سرقات شعر جهار نوع است انتحال و سلخ و المام و نقل

اما انتحال

سخن دیکری بر خویشتن بستن است و آن جنان باشد کی کسی [5] شعر دیکری را مکابره بکیرد و شعر خویش سازد بی تغییری وتصرّفی در لفظ و معنی آن یا بتصرّفی اندك (جنانك) بیتی بیکانه بمیان آن درآرد یا تخلّص بکرداند جنانك سنایی «کفته است [6]»

[(شعر)]

کرد رخت اصف زنست لشکر دیو وپری — ملك سلیمان تراست کم مکن انکشتری
بردهٔ خوبی بساز امشب و بیرون خرام — زهرهٔ زُهره بسوززان رخ جون ششتری [7]
(f.188) کفر ممکّن شذی با مدد جزع تو — کر نزدی امل تو موکب بیغمبری [8]
عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی — هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك — بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری
عقل در دل بکوفت عشق تو کفت اندرآی — صدر سرای آن تست کر بحرم ننکری

---

۱ ـ م ـ نپسند؟ ۲ ـ وفی الاصل وفی نسخهٔ ذ ، مبتلا ۳ ـ ذ ـ طلب خوش آمد کند ٤ ـ م ـ باشد
٥ ـ فقط م افزوده ، کسی ٦ ـ ذ ـ کوید ۷ ـ ذ ـ م ـ مشتری و در حاشیه نسخه ـ ذ ـ «ششتری» دارد ۸ ـ و فی الاصل ، پیغامبری

جون ز تو دل برنخورد باری بر آب کار   خدمت خسرو کزین تا توز خود[1] برخوری
خسرو خسرو نسب[2] سلطان بهرامشاه   آنك جو بهرام هست خاك[3] درش مشتری
کشت سنائی بعشق[4] بندهٔ درکاه او   زانك مرو راست وبس خوی ثنا[5] بروری

« وهمچنین[6] » عمادی کفته است [و بیتی جند بر آن زیادت آورده و تخلص بشاه مازندران کرده   (شعر)]

کرد رخت صف زدست لشکر دیو و بری   ملك سلیمان تراست کم مکن انکشتری
بردهٔ خوبی بساز امشب و بیرون خرام   زهرهٔ زهره بسوز زان رخ جون ششتری[7]
صلح جدا کن ز جنك زانك نه نیکو بوذ   دستکه شیشه کر بایـــکه کازری[8]
عشق تو همجون فلك خرمن شادی بداذ   صذ کس را یك کری[9] یك کس را صذ کری[9]
(f.۱۵۵) کفر ممکن شذی بامدد جزع تو   کر نزدی لعل تو موکب بیغمبری[10]
عشق تو آورد راه[11] خستن بی مرهمی   هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك   بر سر بازار تیز ـــکور بوذ مشتری
عقل در دل بکوفت عشق تو کفت اندر آی   صدر سرای آن تست کر بحرم ننکری
زلف تو بر دوش تو کفت بکوش دلم   هم بخوری ای فضول هم دکران را بری
کفت دل من بذو رَوْ رَوْ یافه[12] مکوی   مرد بدوزخ روذ بر طمع مهتری
کرچه ز حد درکذشت درجمن باغ عشق   صبر مرا فربهی رحم ترا لاغری
باشم کستاخوار با تو کی لاشی کنند   صذ کنه این سری یك نظر آن سری
حسن تو جاویذ [باد] تا کی ز سودای تو   طبع عمادی بسحر ختم کند شاعری
جون ز تو کس بر نخورد باری بر آب کار   خدمت خسرو کزین تا توز خود بر خوری
شاه فرامرز راد[13] دولت و دین را عماد   خسرو مازندران مایهٔ نیك اختری

---

۱ ـ ذ ـ تو ؟ ۲ ـ وفی الاصل : تست ؟ ۳ ـ م ـ بیك ۴ ـ م ـ بشعق ؟ ۵ ـ وفی الاصل و ـ ذ ـ سنا ۶ ـ ذ ـ افزوده ، و همین ابیات با بیتی چند دیکر ۷ ـ م ـ مشتری ۸ ـ در نسخهٔ اصل در حاشیه مقابل این بیت و بیت بعد نوشته « زیادت » یعنی این دو بیت زیاد است و باید برداشته شود و ما متن را تغییر ندادیم (مراد از زیادت آن است که عمادی این دو بیت را از خود بر اشعار سنائی افزوده چنانك در نسخه ذ ـ در مقابل ابیاتی که از سنائی است « مکرر » نوشته شده)
۹ ـ کذا فی الاصل . و محتمل است مقصود کر باشد و آن بضمّ کاف و تشدید راء کلمی است مراهل عراق رابرای پیمانهٔ جووکندم وغیرآن ۱۰ ـ وفی الاصل : وفی نسخه ـ ذ پیغامبری ۱۱ ـ م ـ رای
۱۲ ـ م ـ یاوه ۱۳ ـ م ـ زاد

و هردو دریك عصر بوذه‌اند معلوم‌نیست کی‌سابق کذاشتست(f.۱۸۵)وغاصب کدام و [جنانك] معزّی کفته است . [(شعر)]

کرجه بجفا دست برآوردستی بردارم‌دست تافرود آری دست

و رافعی ازو برده [است و کفته (شعر)]

زین‌بس بخنداای صنم عشوه[1] برست بردارم دست تا فرود آری دست

و [همجنین] معزّی کفته [است «شعر»]

تواتر حرکاتش بدیدهٔ دشمن همان‌کند کی‌زمرّد بدیدهٔ افعی

[2]ادیب [صابر] ازو برده [است و کفته (شعر)]

بصبر من‌صنما آن لب جو بسّد تو همان کند کی زمرّد بدیدهٔ افعی

و بلفرج [رونی] کفته [است (شعر)]

کفته با زایران صریر درش مرحبا مرحبا در آی در آی

و انوری ازو برده [(است) و کفته (شعر)]

کفته با جملهٔ زوّار صریر در تو مرحبابرنکذرخواجه‌فرودآی‌ودرآی

وفرّخی کفته [است (شعر)]

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد

خون برون آیذ بجای خوی عدورا از مسام

وظهیر ازوبرده [است و کفته (شعر)]

بذ اندیش را از تف قهر تو بجای‌عرق‌خون‌چکد[3] از مسام

و معزّی ، کفته است[4] ، [(شعر)]

مردم بشهرخویش ندارذ بسی‌خطر کوهر بکان خویش نیارذ بسی بها

(f.۱۸۵b)و انوری از وی[5] غارت کرده [است و کفته (شعر)]

بشهر خویش درون بی خطر بوذ مردم بکان خویش درون بی‌بها بوذ کوهر

---

۱ - م - عشق ۲ - ذ افزوده : و ۳ - ذ - م - ن - چکد ودرنسخه چاپی خلد ٤ - ذ - کوید
٥ ذ - اورا - م - ازو

و بلفرج [1] کفته است [(شعر)]

از خواب کران فتنه سبك بر نکنذ سر   تا دیدهٔ حزم تو بوذ روشن و بیذار

و ظهیر ازو برده [است و کفته (شعر)]

جاوذان فتنه سر از خواب فنا بر نارد   تا در آفاق جو حزم تو بوذ بیذاری

و اما سلخ

پوست باز کردن است و در شعر این نوع سرقه جنان باشد کی معنی و [لفظ] فرا کیرذ و ترکیب الفاظ [آن] بکرداند و بروجهی دیکر ادا کند جنانك رودکی [5] کفته است [2]

[(شعر)]

هر که نا‌موخت از کذشت [3] روزکار   نیز ناموزد ز هیج آموزکار

بوشکور [4] ازو برده [است] و کفته

[(شعر)]

مکر بیش بنشاندت روزکار   کي به زو نیابی تو اموزکار

و روذکی کفته است [(شعر)]

ریش و سبلت همی خضاب کنی   خویشتن را همی عذاب کنی

ابوطاهر خسروانی ازو برده [(است)] و کفته [(شعر)]

عجب آیذ مرا ز مردم بیر   کی همی ریش را خضاب کند

بخضاب از اجل همی نرهذ   خویشتن را همی عذاب کند

و معزّی کفته است [6] ﴿[شعر]

پشتم دو تانه ازپی آن شد که عشق تو   باری برو نهاد [7] ز اندیشه و عنا

کم شد دلم زدست وبخاك اندراوفتاد [8]   کردم ز بهر جستن او پشت را دوتا

ودیکری ازو برده [است و کفته شعر]

کفتی که دو تا چرا شود قامت مرد   زیرا که ز کوهر جوانی شد فرد

وانرا که بیوفتاد جیزی از دست   پشت از پی جستنش دوتا باید کرد

---

۱ - ذ - وابوالفرج ۲ - ذ - کوید ۳ - ذ - کنشته ٤ - ذ - و ابوشکور ٥ - ذ - کند
٦ - در اینجا از نسخهٔ اصل بقدر یك ورق سقط شده است و آنچه در بین دو قلاب ﴿ ﴾ است از نسخهٔ آقای ذکاء الملك و آقای مولوي است ۷ - ذ - نهد برز اندیشه ۸ - ن - اندرون فتاد

و مسعود سعد (سلمان) کفته‌است [شعر]

کمانم از غم آن تیروار قامت تو — وزو مرا همه‌در دوغمست قسمتاو تیر
مرا نشانه تیر فراق کردو هکرز — کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر

و تابیدی رازی ازو برده است و کفته [شعر]

کردی تن من کمان ببازی بازی — از بسکه‌در و تو تیر مژکان سازی
ترکان همه تیر از کمان اندازند — پس‌چون که‌تو تیر در کمان‌اندازی

و اما المام

قصد کردن و نزدیك شدنست بچیزی و در سرقات شعر آنست که معنیی‌فرا کیرد وبعبارتی دیکر و وجهی دیکر بکار آرد چنانك ازرقی کفته است [(بیت[1])]

صدف زبیم یلان در شوذ[2] بکام نهنك — زخون برنك یواقیت رنك کرده‌لآل

(یعنی لآلی ، یاء از برای ضرورت شعر انداخته است[3] ،) و انوری ازو برده [است] و نیکوتر [ازو] کفته [(بیت[1])]

قهر تو کر طلابه بدریا کشد[4] شوذ — دُر در صمیم حلق صدف دانهٔ انار

و شهاب مؤیّد[5] نسفی کفته است [(بیت[1])]

همی‌بالیذ[6] خون ازحلقهٔ تنك‌زره بیرون — بر آن کونه که آب نار پالائی بیرویزن

ظهیر ازو برده است و (به[7] ازو) کفته [(بیت[1])]

توئی که برتن خصم تو درع داودی — ززخم تیغ[8] تو پرویزنی بودخون‌بیز

و معزّی کفته است [(بیت[1])]

جو بنوشت بر لوح نام ترا — فرو ایستاذ از نوشتن قلم
همی‌کفت‌زین‌پس جه‌دانم‌نوشت — جوجزوی و کلّی[9] نوشتم‌بهم

انوری [(این)] معنی [را] ازو ، برده است و نیکو کفته[10] ، [(بیت)]

جون زمین‌را شرف مولدتو حاصل‌شذ — آسمان راه[11] نظرت بزد اندر تحصیل
خود وجود چوتوئی باردکر ممتنع‌است — ورنه‌نی[12] فیض کسستست‌ونه‌فیّاض‌بخیل

۱- م - شعر ۲- م - درجهد ۳- ذ- ویا انداخته است ضرورت شعر را ٤- ذ ، م ، ن- برد
٥ - ذ - مویّد در نسخه چاپی موبّد ؟ ٦ - م - ابتدا پالید بوده و بعد بپالود تصحیح شده ۷ - ذ وبهتر ۸- ذ - م - تیر ۹- ذ - کلی‌وجزوی ۱۰ - م - افزوده : کرفته است و نیکوتروجهی بکار برده و انصاف که سخت نیکوست ۱۱- ذ - رای ۱۲- م - نه

و اما نقل

آنست که ﴿ دراین باب﴾[1] شاعر معنی [شاعری] دیکر[2] بکیرذ و از بابی ببابی دیکر[3] برد و در آن پرده[4] بیرون آرذ چنانك مختاری کفته است
[(بیت[5])]

کجا شد آن زقبائی[6] دریذه دوخته چتر — کنون بیابذ چترش درید و دوخت قبا

رضی[7] نیشابوری بباب[8] مدح برده است و کفته[9] [(بیت[5])]

بعزم خدمت درکاه تو بهر طرفی — بسا ملوك که ازتاج می‌نهند[10] کمر

وچنانك [دیکری] کفته است[11] ﴿در (باب) شکایت [از] روزکار﴾[11]
[(شعر)]

(f.۱۰۵a) بر تخت زر آنرا نهذا مروز فلك — کو همچو نکین ساده بوذ یا کنده[1]

رضی[7] نشابوری « بباب مدح[12] » نقل کرده (است) و کفته [(شعر)]

هر آنك خاتم مدح تو کرد در انکشت — سر از دریچهٔ زرّین برون کند چو نکین

و غضایری کفته است [(شعر)]

صواب کرد کی پیذا نکرد هر دو جهان — یکانه ایزد داذار بی نظیر و همال

وکرنه هر دو ببخشیذتی[14] بکاه عطا — امیذ بنده نماندی بایزد متعال

[15] رضی[7] نشابوری آنرا نقلی نیکو کرده است و ترك ادب « او[16] » ازآن بینداخته « [وکفته]
(شعر)

بموج بحر و بفیض سحاب و تابش ماه — مکن نکاه و مجنبان سخات را[17] زنجیر

کی دست رس[18] بدو کون است و او جود در شورد — بهیچ وجه بسش نایذ این متاع حقیر

---

۱ - از نسخه چاپی افتاده ۲ - م - شاعری دیکری ؛ ذ - کسی دیکر ۳ ـ م - لفظ (دیکر) را مکرر آورده ٤ ـ ذ - افزوده ؛ دیکری ٥ - م ـ شعر ٦ - م ـ قبای ٧ ـ م - افزوده الدین ٨ - ذ - م - باقی ٩ ـ م ـ افزوده ؛ است ١٠ - ذ - زنند ١١ ـ ذ - اند ١٢ - م - یا کنده بود - ن - نا کنده ١٣ - م - بمدح ١٤ ـ کذا فی نسخة خدا بخش و هوالصّواب . و فی الأصل « ببخشیدی » و استعمال این هیئت یعنی « کردتی » در موقع شرطیّهٔ مخاطب درقدیم متداول بوده است . در تذکرة الأولیاء شیخ عطّار مسطوراست (طبع مستر نیکلسون ص ٤٢) « تو اکر امروز حرب کردتی اسیر شدی . . . وچون کوشت خوك بخوردتی کافرت کردندی » و در موضع دیکر کوید (ص ١١٦) « اکر دیوانه بودی طهارت نکردتی » و درجای دیکر کوید (ص ١٨٤) « اکر تو چنان بوذتی که بایستی اوترا آن نتوانستی کفت » وغیرذلك - ذ ببخشیدی ١٥ ـ ذ - افزوده ؛ و ١٦ ـ ذ - اورا ـ م - اورا انداخته ١٧ ـ فی نسخه خدابخش سخاش و فی الاصل؛ سحاب را وفی نسختی - ذ - و - م - سخات را ١٨ - فی نسخة خدا بخش دست او - وفی الاصل و ذ - م - دسترس

و جنانك شاعری کفته استا [(شعر)]

در عشق تو هم واقعهٔ مجنونم یعنی ز شمار عاقلان بیرونم
زین‌غصّه که‌بامن‌جوالف‌راست‌نه‌ای بیوسته جو واو در میان خونم

دیکری این عمل بلفظ جان نقل کرده است و کفته (بیت [1])

از خطّ تو دیده را کهرسای کنم وز لفظ تو نطق را شکر خای کنم
هر حرفی را ز نامهٔ میمونت مانند الف میان جان جای کنم

(f.۱۰۰a)و از نقلهای نادر آنست کی روذکی کفته است (شعر)

اکر کل آرد بار آن رخان او نشکفت هر آینه جو همه می خورد کل آرذبار

دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لابق کرده است [(و کفته)]
(شعر)

اکر سر [2] آرد بار آن سنان او نشکفت هر آینه جو همه‌خون خورد‌سر آردبار

و ارباب معانی کفته اند جون شاعری را معنیی دست دهد و آنرا کسوت عبارتی ناخوش بوشاند و بلفظی رکیك ادا کند و دیکری همان معنی فرا کیرد وبلفظی خوش و عبارتی بسندیده بیرون آرد او بذان اولی کردد و آن معنی ملك او کردد و للأوّل فضل السّبق [3] جنانك روذکی « کفته [4] است » [(شعر)]

با صدهزار مردم تنهایی بی‌صدهزار مردم تنهایی

یعنی با صدهزار مردم تو فردی بهنر و دانش در میان ایشان وبی‌صد هزار مردم تو بسیاری و کویی بجای صد هزار مردمی و اکر جه معنی نیکوست عبارتش رکیك است و عنصری از وی برده است و کفته [(شعر)]

اکرجه تنها باشد همه جهان با اوست وکر جه‌با او باشد همه جهان تنهاست

(f.۱۰۰b) و بیت عنصری اکرجه در آن بسطی کرده است نیکوتر و عذب تر [5] از بیت روذکی[(استا)] باوجازت آن‌بس این‌معنی ملك عنصری شد و روذکی را فضل‌سبق ماند و همجنانك در بیت معزّی و نقل انوری کفته ایم

جون زمین‌را شرف مولد توحاصل شد

وا کرشاعردوّم معنی شاعر اوّل راتتمّه‌ی نیارد [6] کی بذان رونق معنی‌بیفزایذ و

---

۱ ـ ذ ـ م ـ شعر ۲ ـ » ـ برارد ۳ ـ ذ ـ افزوده : باماند ٤ ـ ذ ـ کوید ٥ ـ ذ ـ افزوده : است ٦ ـ م ـ بیارد ؟

کسوت عبارتی بلیغ تر و عذب‌تر از آن بپوشاند [1] او دزد معنی باشد و احسان اوّلین را بوذ چنانك در بیت بلفرج و انوری کفته ایم

کفته با جملهٔ زوّار صریر در تو

و در بیت معزّی و بیت انوری کفته‌ایم [2]

بشهر خویش درون بی خطر بوذ مردم

کی این سرقهٔ محض است و ملك [3] اوّلینان راست

فصل

وببایذدانست کی شاعر در جودت‌شعر خویش ببیشتر علوم وآداب محتاج باشد [4] و (بذین جهت) [بایذ] کی مستطرف بوذ و از هرباب چیز کی داند تا اکر بایراد معنیی کی فنّ او نباشد محتاج شود آوردن آن بروی دشوار نشود و چیزی نکویذ کی مردم استدلال کنند بذان کی او آن [5] معنی [(است)] ندانسته [6] چنانك معزّی کفته [است (شعر)]

سزد کر بشنود توحید یزدان | هرآن‌مؤمن کی‌باشداو [7] مسلمان
کی‌جون باشدمسلمان‌مردمؤمن | دلش بکشایذ از توحید یزدان

و مؤمن نباشد کی [8] مسلمان نبود امّا مسلمان باشد لی مؤمن نبود [لی] اکر فرقی نهند میان ایمان و اسلام‌نخست ایمان باشد [4] آنکاه اسلام جی ایمان تصدیق وباور داشتن [9] خذا ورسول است [10] واسلام‌کردن نهاذن‌احکام خذا و رسول را ومنه قوله‌تعالی قَالَتِ الأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وجنانك انوری کفته است [(شعر)]

کیوان موافقان ترا کر جکر خورذ | نسرین جرخ را جکر جدی مُسته باد

ومسته عبارت است ازطعمهٔ [11] مرغ‌شکاری کی بوقت حاجت بذیشان دهندوکرکس نه‌ازجملهٔ شکرهٔ [12] مسته‌خوارست وازین‌جهت این بیت‌بروی کرفته اند، اینست‌معانی

۱ - ذ - بپوشاند؟ ۲ - ٠ - افزوده: شعر ۳ - م - و معنی ٤ - ذ - بود ٥ - م - این
٦ - ذ - را نداند - ٠ - افزوده: است ۷ - ذ - م - او باشد ۸ - م - افزوده: او ۹ - ذ - افزوده: است ۱۰ - ذ - را بجای « است » ۱۱ - م - خورش ۱۲ - ذ - سکره

کی در فنّ شاعری لازم باشد دانستن و امیذست کی اکر صاحب طبعی این جمع‌را در مطالعه دارذ وبهرباب کی‌رسذ نادانسته‌ازسرآن درنکذرد بمدّتی اندك در سخن‌وری نثراً ولظماً تخریجی‌تمام یابد وبر استعمال‌الفاظ ومعانی‌بلیغ لطیف قادر کردد ان‌شاءالله تعالی والحمدلله ربّ العالمین والصّلوة [1] [(والسّلم)]علی [2] [(خیر خلقه و مظهر حقّه)] محمّد و آله [3] [(الطیّبین)] الطّـاهرین الأکرمین [4] [(الأخیار و سلّم تسلیماً کثیراً دایماً)]

---

۱ ـ م ـ و صلوته ۲ ـ ذ ـ افزوده : نبیه ۳ ـ ذ افزوده : و اصحابه ٤ ـ م ـ اجمعین

فهرست اسماء الرجال

فهرست الاماکن والقبائل

فهرست الکتب

فهرست الابواب والفصول

قسم دوّم

باب اوّل

باب دوّم

باب سوم

باب چهارم

خاتمهٔ كتاب

برای اینکه حواشی استادمعظم آقای قزوینی معلوم باشد صفحه و نمره آنحواشی را ذیلاً ذکر مینماید

صفحه	نمره حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
۱	۱	+	ناحذف (قطعه در نسخهٔ خدابخش و نسخه کتابخانهٔ ایاصوفیه در اسلامبول موجود است)
۲	۱۹ - ۲۲	—	
٤	۲	+	وفی نسخة ایا صوفیه : مجمجه
٤	٤ - ۱۲	—	
٥	۳	+	وفی الاصل : تا
٥	٦	—	
٥	۷	+	وفی الاصل : عمار .
٥	۸	+	وفی الاصل : ذافر
٥	۱۰	+	کذافی الاصل و قومه (برفرض صحت نسخه) جمع الح
٥	۱٤	+	وفی الاصل : مساطحه
٥	۱٦	+	وفی الاصل : عنادید
٦	۱	—	
٦	۳	+	وفی الاصل : تبسم
٦	۱۲	+	وفی الاصل : طلال ومصاب
٦	۱٤	+	کذا(اعدالسائر)فی الاصل ؟ وشایدصواب (بعدالاسار) یا (بعدالاسر) ونحو آن باشد
٦	۱۷	+	وفی الاصل تهمیت معاهد
٦	۱۸	+	هذا هوالطاهر وفی نسختی الخ
۸	۱۱	+	کذا(رائع) فی نسختی خدابخش و ایاصوفیه والطاهر «رافه»
۸	۱٦	—	
۱۱	٥	+	هذا هوالطاهر وفی نسختی خدا بخش وایاصوفیه : منا کیر
۱۱	۱۲	—	کدافی نسختی خدابخش وایاصوفیه؟
۱۳	۲-۳	—	
۳۱	۳	—	
٤٤	۳	—	(تا دوازده می شمرد)
٤٦	۲	—	(از اصح همه تا انداخته است)
٤۷	۹	—	
٥۲	۱٦	—	(اشتقاق قیاسی تا از ان نیامده است)

صفحه	نمره حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
٥٤	٦	—	(مصنف سهوی جزئی - تا - ص ۱۷٤ است)
٥۸	۸	—	(اصل نسخه تا معلوم میشود)
٥۹	۹	—	
٦۰	۱۰	+	
٦۱	۷	+	
٦۲	۷	+	اصل نسخه عوض الخ
۷٦	۸	+	اصل نسخه (مختنق مقصور) دارد و آن غلط است
۷۸	۲	—	از (احتمال دارد الخ
۹۱	۱۲	—	
۱۰٤	۸	+	وفی الاصل : فاعلات فی المواسم وهو سهو ظاهر
۱۰٤	۹	—	
۱۰٥	۱	—	
۱۰٦	۱۱	+	اصل نسخه مفتعل دارد و این غلط است
۱۰۹	۲	+	اصل نسخه مستعمل دارد واین غلط است بجهت اینکه اگرچه قطعه به مستفعلن نیز میتوان کرد ولی در بن صورت کلمه مطوی امو خواهد بود
۱۱۰	۱۱	—	(دراصل نسخه تا تغییر ندادیم)
۱۱۲	۲-۱۰	—	
۱۱٤	۷	+	وفی الاصل : ترکان (زفریجنی دمان)
۱۱٥	۲	—	(از کذافی الاصل تا آخر)
۱۱۸	۱٥	+	
۱۲٥	٤-۸-۱۲	+	
۱۲۹	۱۰	—	
۱۳٦	۲	—	
۱۳٦	۳-٤	+	
۱۳۷	۳	+	کذا(فاعلات)فی الاصل والظاهر فاع لات

صفحه	سطر و حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
۱۳۹	٤	+	کذا (مضمون) فی الاصل و الصحیح مطوی
۱٤٤	۳	+	کذا (فاعلات) فی الاصل والظاهر فاع لات
۱٤٤	٦	+	
۱۵۱	۵	—	
۱۵۱	۱٦	+	کذا (وحدان) فی الاصل والظاهر : وحدت
۱۵٤	۱٦	+	
۱۵۷	۱٦	+	کذا (درهربیت) والظاهر « دریک بیت جایزوست » یاده درهرقصیده یکی جایزست یا نحوآن
۱۵۹	۱٦	—	
۱٦۰	۱	+	کذا (لذیربتمیراند) والظاهر مافی دیوان الانوری. لذیربتمی راند
۱٦٦	۱۲	+	کذا (اصل) ولعله وصل
۱٦۲	۹	—	
۱٦۵	۲	+	کذا (شاید) والظاهر نشاید
۱٦۵	۳	+	کذا ومقصود ازین کلام معلوم نیست و ظاهر آنست کهاصل عبارت اینطور بوده : ومستمند ودردمند بهم شاند از بهر عدم ظهور ترکیب درمستمند
۱٦۷	۵	—	
۱٦۸	۹	—	
۱۷٤	۱۱ - ۱۲	—	(حاشیه ۱۲ تا کذا)
۱۷۸	٤-۸	+	وفی الاصل : تمام
۱۷۹	۱٤	+	هذا هوالظاهر (شراب) المطابق لدیوان الانوری وفی الاصل : سماع
۱۸۰	۷	—	
۱۸۵	٤	+	
۱۸۵	۵	+	کذا(طلخه) فی الاصل یعنی تلخه
۱۸٦	۱۲	—	
۱۹۱	۹	—	
۱۹۳	۱٤	+	
۱۹۵	۱۱	—	
۱۹٦	٤-۱۳	—	

صفحه	سطر و حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
۲۰۰	٤	—	کذا فی الاصل ولیتأمل الوزن
۲۰۱	٦	—	
۲۰۳	۱۲	+	وفی الاصل : صواب
۲۱۱	۲	+	کذا(چهار)فی الاصل والظاهر سه
۲۱۲	۹	+	کذا(سه)فی الاصل والظاهر چهار
۲۱۳	۳	—	
۲۱۵	۲	+	کذا(وهمو گفته است ازرقی گفته است) فی الاصل
۲۲۰	۱٦	+	کذافی الاصل ولیتأمل الوزن
۲۲۱	۱٤	+	
۲۲٤	۲	—	
۲۲۵	٤	—	
۲۲۵	۵	+	
۲۲۵	۷-٦	—	
۲۲٦	۲	+	
۲۲٦	۱۰	—	
۲۲۷	۱	+	
۲۲۸	٦	+	و فی الاصل : طبس
۲۲۸	۷-۵-۳	—	
۲۲۹	۱۰-۹-٦	—	
۲۳۰	٦	—	
۲۳۱	٦	—	
۲۳۲	٦	—	
۲۳۳	۱۲	+	هذاهوالظاهر وفی الاصل: باشد
۲۳٤	۱	—	
۲۳٤	۳	+	کذا(ولیکن)فی الاصل والظاهر: لیک
۲۳۵	۱۵-۱٤	—	
۲۳٦	۱	+	کذا (مرغکان) فی الاصل والوزن منکسر فاسد
۲۳۷	۸	—	
۲۳۸	۷	+	
۲۳۸	۸	—	

صفحه	نمره حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
۲۳۹	۱	+	
۲۴۰	۲	—	
۲۴۰	۵	+	کذا (سبک بازی) فی‌الاصل و یحتمل : سبک باری
۲۴۳	۸-۱۳	—	
۲۴۴	۸	+	کذا فی الاصل وفی الح
۲۴۵	۱۹	—	
۲۴۶	۸	+	کذا (کنند) فی‌الاصل
۲۴۹	۶	+	کذا فی الاصل (باشم) و لعل الصواب (باشیم) لاقامة الوزن
۲۵۰	۶	—	کذا فی‌الاصل (تا بخطمستقیم)
۲۵۰	۱۲	—	
۲۵۱	۲	+	کذا (نیك،بیك) فی الاصل ؟
۲۵۲	۷	+	کذا (ازدها) فی الاصل الخ
۲۵۴	۱	+	کذا (طلخ) فی الاصل
۲۵۵	۵	+	کذا فی‌الاصل
۲۵۶	۲	—	
۲۵۶	۴	+	کذا فی‌الاصل (طلخ)
۲۵۶	۶	+	
۲۵۶	۱۲-۱۳	—	
۲۵۸	۲	+	وفی‌الاصل : تیشه
۲۵۸	۷	+	وفی‌الاصل : قرطه سمر
۲۵۹	۱-۸	—	
۲۵۹	٤	+	(در اصل بکلی محوشده‌است)
۲۶۰	۲	+	کذا فی الاصل
۲۶۰	۱۱	—	
۲۶۰	۱٤	+	کذا فی‌لباب‌الالباب وفی‌الاصل : یزد(کذا ؟)
۲۶۲	۵	+	کذا (طلخ) فی‌الاصل
۲۶۶	۲۲	—	
۲۶۷	۱۰	—	
۲۶۸	۱	—	
۲۶۸	۱۰	—	(از) فی‌الاصل: (تا) موجود است

صفحه	نمره حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
۲۶۹	۳	+	
۲۷۰	۵	+	
۲۷۰	٦	+	کذا (بجست برسکه) فی الاصل ولعل الصواب همچون نخست برسك الخ
۲۷۰	۱۰۷	—	
۲۷۲	۲	+	کذا(مرغکان)فی‌الاصل‌و لیتامل الوزان.
۲۷۲	۳	+	کذا(وغوال) فی‌الاصل و لعله : اغوال
۲۷٤	۱	—	
۲۷٦	۱۲	+	
۲۷٦	۱۳	+	کذا(پنج)فی‌الاصل‌واز بیت بعد معلوم میشود که‌یا باید (ده) باشد بجای‌پنج یا آنکه بیتی‌بعدازاین بیت ساقط‌شده است
۲۷۷	۱	+	وفی‌دیوان الانوری‌ا لخ
۲۷۷	۵	—	
۲۷۸	۲	+	و فی الاصل : نه چنانك
۲۷۸	۵	+	وفی‌الاصل : می آیند
۲۷۸	۹	—	
۲۸۱	۱	—	
۲۸۳	٤	—	کذا (طلخ) فی الاصل
۲۸۳	۱۱	+	کذا (سپر) فی الاصل و الظاهر : « زره »
۲۸٤	۵	—	
۲۸٤	۱۲	+	کذا(قمر) فی‌الاصل ولعله‌قمی
۲۸۵	۱۱		کذافی‌الاصل‌وسقطت‌من‌هنا کلمةاو کلمتان بمقدارسبعةاحرف کمایظهرمن تقطیع‌البیت
۲۸٦	۲	—	
۲۸۷	۹	—	
۲۸۹	۱۰	—	
۲۹۰	٤	—	
۲۹۱	۱-۲-۳	—	
۲۹۱	٤	+	
۲۹۵	۲	—	
۲۹۷	۱	—	

صفحه	نمره حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
٢٩٧	٢	+	
٢٩٧	٥	−	
٢٩٨	٥	+	
٢٩٩	١	−	
٢٩٩	٢	+	
٣٠٠	٧-٤	−	
٣٠٢	٥	+	
٣٠٣	٦	−	
٣٠٥	٧.٤-٣	−	
٣٠٥	١١-٨	+	
٣٠٥	١٠	−	
٣٠٦	٦	+	
٣٠٧	٩	−	
٣٠٨	٢	−	
٣٠٩	١٠	+	هذا هو الظاهر وفي الاصل : عمه
٣٠٩	١٧	−	
٣١٠	٤		كذا (ارند) في الاصل والظاهر «آرد»
٣١٠	٧		كذا (معالی) في الاصل وجای یکی از این دو کلمه باید چیز دیگر باشد چه تکرار است بی فایده
٣١٠	٩	+	وفي الاصل (کی) انظر ص ١٨٨
٣١٠	١٢	+	كذا في نسخة خدابخش وظاهر المقصود رضی الدین نیشابوری است وفي الاصل رضی الله
٣١١	١٢-٧-٢	−	
٣١٢	١	−	
٣١٢	٧	+	هذا (مفاعیان) هو الظاهر و في الاصل : مفاعان
٣١٣	٩-٤-١	−	
٣١٤	٩-٧	−	
٣١٥	١١-٩-٢	−	
٣١٦	١٣-٤	−	
٣١٨	١	+	
٣١٨	١٠-٧-٦	−	
٣١٩	٧	+	
٣٢٠	٢	−	
٣٢١	٣	+	
٣٢٢	٦	−	
٣٢٤	٩-٥	−	
٣٢٤	١٠	+	

صفحه	نمره حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
٣٢٥	٧-٣	−	
٣٢٥	٦	+	
		−	
٣٢٦	٢	−	
٣٢٧	١٠-١	+	
٣٢٩	٣	+	
٣٢٩	٤	+	كذا في الاصل والظاهر «با یکدیگر از راه معنی»
٣٢٩	١٠	+	
٣٣٠	٥	+	
٣٣١	٥	−	
٣٣٢	٤-١	−	
٣٣٣	١	−	
٣٣٣	٩	−	
٣٣٣	١٠	−	
٣٣٤	٤-٢	+	
		+	
٣٣٤	١٠-٧	−	
٣٣٥	٢	−	
٣٣٥	٦		
٣٣٧	١١-٩-٥	−	
٣٣٨	٧	−	
٣٣٩	٦.٥-٤	−	
٣٣٩	٨	−	هذا هو الظاهر وفي الاصل : رسته
٣٣٩	١٠	−	
٣٣٩	١٢		
٣٣٩	١٥		وفي الاصل : اختياران
٣٤٠	٢		
٣٤٠	٨	−	
٣٤١	٢	−	
٣٤١	١٠-٥		
٣٤١	٩-٨	−	
		+	
٣٤٣	٦	+	
٣٤٥	١٤	+	
٣٤٥	١٧	+	كذا (سخاش را) في نسخة خدابخش وفي الاصل : سحابهرا
٣٤٥	١٨	+	كذا (دست او) في نسخة خدابخش وفي الاصل : دست رس

از خوانندگان محترم تقاضا میشودکه قبلاً اغلاط کتاب را از روی این غلطنامه اصلاح و بعد مطالعه فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۹	خیر	خیر
۲	٦	المودة	المودة
۳	٥	تمیز	تمییز
۳	آخر حاشیه	بمعنی فهمایدن	بمعنی [illegible] دادن و فهمانیدن
٤	١٤ح	نیطت اویحة	نیطت [illegible] آویخته
٥	٥ح	و فی نسحة	وفی النسخة (در چند مورد دیگر هم این غلط تکرار شده ودرهمه جا باید اصلاح شود)
٥	١٣ح	اهوانا	اهوائنا
٦	٥ح	و اقص	وانقض
٦	١٢ح	طلا	طلال
۷	١٤	ملبت	ملیت
١٠	۷ح	چنانچه	چنانکه
١٢	٥ح	سبل	سبل
١٢	۷ح	برافزولیدن	برافزولیدن
١٥	٥ح	وهو یشر	وهو شر
١٥	٦ح	ترعاه	ترعاً
١٦	٢	زمخ	زمخ
١٦	٦	معتن	معین
١٦	١٢	نسیم	نعیم
١٨	٣ح	ونسحه چاپی حلقه	([illegible] حذف شود)
٢٠	١١	احزا	احراء
٢٤	٣ح	۸ - افرود	۸ - م - افروده
٢٦	١٩	مستفلن	مستفعلن
٢٧	٢	عرض	عروض
٢٨	۸	و سکون	وسکون
٣٢	١ح	بپارسی در	بپارسی - ودر
٣٦	٤ح	فرودرید	فرودریده
٣٧	١٢	زلا ء	زلاء
٣٩	۸	مشغ	مشنع
٣٩	٣ح	بذان	بدان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٢	۷	کشف ۷	کشف ١
٤٢	١١	بی ٥	بی
٤٢	١٤	معلا ساماندهملی	مثلا بماند عملی
٤٣	١ح	در نسخه آستانه	در دونسخه اصل وآستانه
٤٤	١٨ح	که اترا	که برای آن
٤٥	۷	صلی	صلی
٤۷	٢ح	۸ - م	۸ - از نسخ - م
٤۸	٢	ری	بری
٤۸	٦ح	چاپی نیز	(نیز) راانداست
٤٩	١ح	ع - و باشد از	ع - وباشد - از
٥١	٣ح	این - در نسخه	این - و در نسخه
٥٦	٥ح	١٢ - د - ان (٢)	١٣ - د - ان
٦١	٢ح	کلمات	سطور
٦٥	۷ح	از نسخه چاپی افتاده	[illegible] نسخه اصل [illegible] و معنای آن در [illegible] چاپی افزوده [illegible] و [illegible]
٦۸	٤ح	- ١٣	١٣ - د -
٦۸	٥ح	و بمعنی	بمعنی
۷٠	٢ح	تمدا	قصدا
۷١	[illegible]	دوی	روی
۷٥	٣ح	باحث	تباحث
٩۷	٣ح	موده	موده اند
٩٩	٣	جحف	جحف
٩٩	٥	صن	عطن
٩٩	٣ح	افروده است	افروده شده است
٩٩	٤ح	هرچند در	هرچند صاحب
١١١		(مقصور)	(مقصور)]
١١٣	٢ح	آ - ماع	آ - ماع ؟
١١٤	٥ح	الدین	الدین ونسخه چاپی این کلمه را [illegible]
١١۷	١١	مقهبان	جهانیان
١١۸	[illegible]	بهرخ	برخ

ح - علامت حاشیه است

[illegible]	[illegible]	[illegible]	صحیح
[illegible]	[illegible]	[illegible]ويات	فهاويات
١٣٣	١٠	جرايى	جرائى
١٣٦	دردائره منطعه	متين	متين
١٤٧	٥	بيديكر	بيكديكر
١٥٧	١٣	قولا	قولا
١٧٢	٦-٥	كويد	كويند
١٧٤	٧ح	با، فارسى	بباء فارسى
١٩١	١٦	جهارم ار	جهارم از
١٩٠	٥ح	صفحه ٢٢٣	صفحه ١٩٧
١٩٦	٢ح	ص٢٢٦و٢٢٧	ص١٩١و١٩٢
٢٠٣	٥ح	كى متدل	كى متدل و درنسخه چاپى (كى) ندارد
٢٠٤	١٨	[(حروج و)]	درپاورقى بايد افزوده شود (از تمام نسخ افتاده است)
٢٠٥	١ح	:	ذ
٢١٠	٧ح	حاشيه پنج سطر اول است	راجع بصفحه ٢١١ (ودراينجازائداست)
٢١١	١	سه	سه ٥(حشيه صفحه قبل راجع باينجاست)
٢١٤	٩	(است)	درحاشيه افزوده شود كه (است)درنسخه‌چاپى نيست
٢١٨	١ح	و دو	و در
٢٢٠	١٦	نماند	نماز
٢٢٢	٤ح	ويكسر	ويكسر
٢٢٥	٥ح	رو كدى	رود كى
٢٢٧	١ح	٢ ـ ذ ـ اين	٢ ـ اين
٢٢٨	٤ح	زيارتكاهى	زيارتكاهى :طس
٢٢٨	٦ح	(استان)	(استان قدس)
٢٣٢	٥	بتـكلف	بتكلف
٢٣٣	١ح	ذ ـ باشداما	د ـ باشداماودرنسخه‌چاپى عيب باشد
٢٣٥	٥ح	(ص٢٦٥)	(ص٢٢٢)
٢٣٦	١ح	فى‌الاصل	در نسخه اصل
٢٤٠	آخر صفحه	« كفته است » ١	(كفته‌است » ٦
٢٤٠	٢ح	—	افزوده‌شود٦ ـ د ـ كويد

ص	سطر	غلط	صحیح
٢٤٧	٩	كريده	كزيده
٢٤٣	٤ح	معزى كويد	(زائداست)
٢٥٦	٢ح	از بدايخ	از بدائج
٢٥٨	٤ح	چندين	چند
٢٥٨	٥ح	بسيارى كه	بسيارى
٢٦١	٤ح	ويد	كويد
٢٦٨	٤ح	استخوان	استخوانهاى
٢٧٠	٤ح	بحست	محست
٢٧٢	٢ح	وعوال	اغوال
٢٧٥	١ح	٢ ـ در	٣ ـ ذ ـ در
٢٧٨	٢ح	نه‌جنانك اين	نه‌حنانك ـ اين
٢٧٩	١٢	مادكيز كى	باكيز كى
٢٨١	١ح	مذخلى	مدحلى
٢٨٨	٢ح	حذف‌شد	درمتن‌ايرادنشد
٢٨٩	٣	هموار ٢	هموار
٢٨٩	٤	زاحرار	زاحرار ٢
٢٩٩	٥ح	شهره	نهره
٢٩٩	٦ح	كليد آن	كليدان
٣٠٥	٤ح	ودر لباب	ولباب
٣٠٧	٣ح	وحودنيز	(رائداست)
٣١١	٧ح	ضرست	صرب
٣٢١	١٩	شهر	شعر
٣٣٢	١٤	نويسيم	نويسم
٣٣٢	٢ح	٦ ـ م ـ نويسه؟	٦ ـ م ـ نوسيم
٣٣٤	١٧	بيهوذه	بيهوده
٣٣٤	٦ح	افزوده : او	افزوده او و نسخه چاپى و م ـ او ـ ندارد
٣٣٩	١٨-١٧	بيكويى	نيكويى
٣٤٣	١ح	كند	كنند

AL-MU'JAM FÍ [illegible]
ASHARI L-AJAM

A TREATISE ON THE PROSODY AND POETIC
ART OF THE IRANIANS

BY

SHAMSU 'D-DÍN MUHAMMAD IBN
QAYS AR-RÁZÍ

EDITED, WITH INTRODUCTION AND INDICES,

BY

MUHAMMAD IBN ABDU 'L-WAHHÁB OF QAZVÌN

AND

MODARRIS-RAZAVI

EDITED BY

MUHAMMAD RAMAZANI

KHAVAR. BOOKSELLER

Teheran

1935

Emp. Madjless